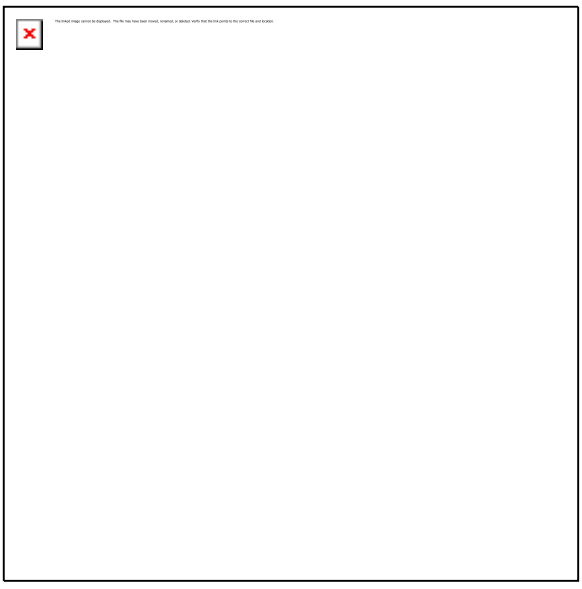
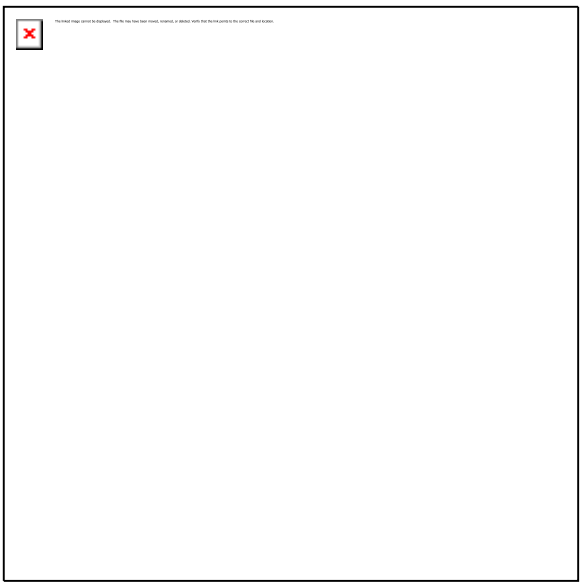

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (٤)

سیرهٔ صالحان

در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی

تألیف:

سید محمد محسن حسینی طهرانی

يا فَتحُ، كما لا يوصَفُ الجليلُ جَلَّ جَلالُه و لا يوصَفُ الحُجَّةُ، فكذلك لا يوصَفُ المؤمِنُ المُسلِمُ لِأمرِنا.

«ای فتح، همچنان که خدای جلیل جلّ جلاله به وصف و شرح نیاید، و همان‌طور که حجت او نیز به وصف و بیان نیاید، همین‌طور مؤمنی که تسلیم امر ما شده باشد و خود را با تمام وجود در اختیار ما قرار داده باشد و حقیقت ولایت ما را به نحو اتمّ و واقع قبول داشته باشد نیز به وصف و شرح نخواهد آمد.»

مقدمه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

کتابی که پیش روی شما است به نام سیرهٔ صالحان، در حجیت فعل و کلام ولیّ الهی و اتکاء بر آن در مقام عمل و اتخاذ آن به‌عنوان روش و سنت و سیره می‌باشد.[1]

انطباق عمل با متن واقع، معیار اطاعت انسان از دستورات شرعی در جمیع ادیان الهی

به‌طور کلی و در یک بیان شامل، این سخن از دیرباز مطرح شده است که ملاک و معیار اطاعت انسان از دستورات شرع در جمیع ادیان الهی چه می‌باشد، و آیا این قانون در سایر موارد ـ مانند طبابت و سایر مهنه‌ها و فنون ـ ساری و رایج است و اگر هست بر اساس چه مبنایی خواهد بود؟

شکی نیست که اصلِ حقیقت و واقع، به‌عنوان یک اصل و قاعده‌ای اجتناب‌ناپذیر در همهٔ شئون زندگی باید جاری باشد؛ حتی امور و مسائل انتزاعی و اعتباری باید به همان اصل

---

[1] این سِفر قویم و کتاب نفیس، بیانات حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی ـ قدّس الله سرّه ـ در سنهٔ ۱۴۳۲ هجری قمری می‌باشد که پس از ویرایش و حذف و اضافات و ضمیمهٔ پاسخ‌های ایشان به سؤالات مطروحه، به زیور طبع آراسته شده است. (ناشر)

اجتناب‌ناپذیر بازگردد.

مثلاً اگر بخواهند برای یک بیمارستان رئیس و سرپرستی تعیین کنند، انتخاب و گزینش آن رئیس ممکن است بر اساس قرعه و یا رأی اکثریت و یا انتخاب فرد

خاص صورت پذیرد که این خود یک امر اعتباری است، زیرا به اختیار و خواست انسان بازمی‌گردد؛ ولی آیا می‌شود بدون در نظر گرفتن ملاک‌ها و معیارهایی جهت گزینش، همین‌طور تمامی افراد بیمارستان را ـ اعم از پزشک و پرستار و نظافت‌چی و غیره ـ در جایی گرد آورند و از میان آنان به قید قرعه یک نفر را به‌عنوان رئیس بیمارستان برگزینند؟! ابداً! بلکه بر اساس تخصّص و تجربه و توان و استعداد ذاتی که تمامی آنها امور حقیقیه و واقعیه هستند، این گزینش انجام می‌شود.

بنابراین، نیکوترین روش و عمل در زندگی شخصی و اجتماعی، انطباق آن عمل بر متن واقع؛ و در صورت عدم یقین به انطباق، نزدیک‌ترین مسیر و گزینش به‌سمت واقع است و دور بودن از گزینش توهّمات و تخیّلات و اعتباریات.

عدم انطباق اکثر قضایای شخصی و اجتماعی بشر، با مبانی عقلی و واقعی

افراد بشر در اتخاذ چنین روشی و به‌کارگیری آن، دارای مراتب مختلفی هستند. اکثر افراد در امور روزمرّهٔ شخصی و مسائل اجتماعی و

سیاسی، به‌جای رعایت عقل و سداد و انطباق قضایا و حوادث با مبانی عقلانی و بینش واقع‌گرایانه، به پیروی از تخیّلات و اوهام و امور اعتباری و بچه‌گانه روی می‌آورند؛ و بسیار اندک‌اند اشخاصی که اگرنه صددرصد مسائل خود را با مبانی منطقی و قواعد متقن تطبیق نمایند، بلکه تلاش و کوشش آنان بر وصول به حدّاکثری از امور واقعی و حقیقی است و سعی بر آن دارند که از هر فرصتی برای ادراک حقایق و واقعیات در عالم وجود استفاده نمایند.

نقل می‌کنند در برخی از کشورها هنگام اخذ رأی برای مهم‌ترین و حساس‌ترین مقام و مسئولیت مملکتی، یکی از معیارها داشتن اندام زیبا و ظاهر جذّاب بوده است،[1] و سایر افراد با حائز بودن شرایط برتر، از این مسئولیت محروم بوده‌اند؛ و یا در جای دیگر سابقهٔ هنرپیشگی در نتیجهٔ انتخابات مؤثر بوده است؛ و یا در موردی دیگر عکس و تصویر افراد در ماه و ستارگان دیده می‌شود و اعتقاد به اباطیل و خرافات رائج و دارج می‌گردد.

آری، این است میزان تعقل و تفکر اکثر افراد؛

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳۰، ص ۳۵۳.

حال «تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل» که اگر زمام و مسئولیت امور یک مملکت بر عهدهٔ چنین اشخاصی قرار گرفت، چه بر سر آن مُلک و ملت از این طرز فکر و این‌گونه نگرش خواهد آمد.

و به همین جهت است که در روایات بسیاری از معصومین علیهم السّلام، میزان ارزش و مرتبهٔ هر شخصی را به عقل او منوط و مربوط دانسته‌اند، نه به کمّیت عمل و کثرت کارها و افعال او.[1]

عقل که موهبتی است الهی، از آن جهت دارای شرافت و کرامت است که نفس را در موارد شبهه و ابهام از تردید و سرگشتگی درمی‌آورد و حق و باطل را به او می‌نمایاند؛ و بدین جهت، حکم و اجتهاد او هم از جهت شرع و هم از نظر عرف مورد پذیرش و قبول است.

حجیت ذاتیهٔ کلام انبیاء و اولیاء، به‌جهت حکایت از متن واقع

کلام انبیاء الهی و اولیاء پروردگار نیز به‌جهت حکایت از متن واقع و حقیقت نفس‌الأمر دارای حجیت ذاتیه است؛ و به این علت، عقلْ حکم به

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۰.

لزوم متابعت از آنان را دارد؛ یعنی پیش از اطاعت و انقیاد نسبت به احکام و تکالیف شرع، این حکم و الزام عقل است که انسان را مجبور به پذیرش اوامر و نواهی صادره از انبیاء الهی و معصومین علیهم السّلام می‌نماید؛ و اگر در این الزام و اجبار اختیار تام و حکم قطعی نداشت، انسان ملزم به اطاعت نبوده و در پیشگاه عدل الهی محکوم نمی‌گردید.

در تمامی کتب آسمانی به‌خصوص قرآن کریم و آثار حضرات معصومین علیهم السّلام، هیچ‌گاه و در تحت هیچ شرایطی لزوم متابعت از انبیاء و معصومین علیهم السّلام به شخص و سلیقه و طرز فکر و نظر خاص آنها برنگشته است؛ بلکه فقط‌وفقط به‌جهت حکایت و نقل سخن آنان از عالم واقع و انطباق کلام آنان با واقعیات عوالم ربوبی بوده است، و در واقع هیچ خواست و اعمال سلیقه‌ای از آنان

صادر نمی‌شود تا موجب ابهام و شبهه گردد.[1]

نفس انبیاء و معصومین علیهم السّلام صرفاً نقش اراده و مشیّت پروردگار را در خود جای می‌دهد و آن را به مردم ابلاغ می‌نماید، لاغیر. مریضی که به طبیب مراجعه می‌کند، پزشک برای نوشتن نسخه و دستور دارو از او دربارهٔ قوم‌وخویش و حسب‌ونسبش نمی‌پرسد؛ بلکه صرفاً به شخص او و بیماری و شرایط خود او می‌نگرد.

بنابراین، هیچ نیازی نیست که انسان در مقام اطاعت از پیامبر الهی و یا معصوم علیه السّلام سؤال کند: «آیا این دستور شما ناشی از نظریهٔ شخصی و رأی فردی شما است، یا دستور و امر پروردگار؟»، زیرا فرض صحت این سؤال، موجب سقوط حجیت و الزام کلام آن نبی و دستور آن معصوم خواهد بود؛ و دیگر نه‌تنها اطاعت از آن پیامبر و آن معصوم واجب و الزامی نخواهد بود، بلکه شرعاً حرام و مستوجب عقوبت است.

بنابراین، نفس پذیرش یک فرد به‌عنوان معصوم علیه السّلام و یا نبیّ الهی، مساوی است

---

[1] رجوع شود به سوره نجم (٥٣) آیه ٣ و ٤؛ سوره غافر (٤٠) آیه ٦٦؛ سوره هود (١١) آیه ٢٨؛ سوره اعراف (٧) آیه ٢٠٣؛ سوره انعام (٦) آیه ٥٧.

با اطاعت بی‌چون‌وچرا در همهٔ اوامر و نواهی از او؛ و اطاعت از ولیّ الهی هیچ ارتباطی با علم و ادراک و اشراف انسان با حاقّ واقع و اطلاع از منشأ و مصدر حکم ندارد. چنان‌که مریض پس از مراجعه به طبیب، موظف به رعایت و انجام دستورالعمل او می‌باشد؛ خواه از دلیل و علت آن مطّلع باشد یا نباشد. و چه‌بسا اگر خود از کم‌وکیف درمان و راه‌های وصول به آن مطّلع بود، دیگر نیازی به رفتن و مراجعهٔ نزد او را نداشت و خود رأساً به مداوای خویش اقدام می‌نمود.

عکس این مسئله نیز صادق است؛ یعنی اگر قطع به عدم وصول شخصی به مرتبهٔ ولایت یا شک در آن وجود داشته باشد، عمل به دستورات او بدون رعایت ضوابط و انطباق با مبانی متقن شرع حرام می‌باشد.

در اینجاست که مسئلهٔ تقلید از مجتهد و کیفیت التزام به آن و رعایت جوانب تقلید و مقدار التزام به فتاوای یک مجتهد، و معیارهای گزینش یک مجتهد به‌عنوان مرجع و مفتی، و اینکه انسان نمی‌تواند از هر شخصی تقلید کند و به هر مرجعی روی‌آورد و طوق تقلید هر مفتی و صاحب‌رأیی را به گردن آویزد، شکل و صورت حقیقی خود را بازمی‌یابد. البته توضیح این مطلب در تعلیقات رسالهٔ اجتهاد و تقلید از این حقیر آمده است.[1]

نزاع شیعه و سنی در معیار ارزش جانشین رسول خدا

این نکته از دیرباز در بین متکلّمین مطرح بوده است که اطاعت از غیر پیامبر در مسائل شخصی و یا اجتماعی و سیاسی تا چه حد مورد قبول و پذیرش است.

اهل‌تسنن با دستاویز قرار دادن وجوب اطاعت از حاکمان و اولیاء امور، حکم به لزوم انقیاد در برابر اوامر خلفاء نموده‌اند؛ حتی در صورت ظهور خطا و قطع به خلاف و اشتباه، امور آنان را به خدا سپرده‌اند و بدین‌وسیله باعث

[1] رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۲۳۸، تعلیقهٔ ۱.

تبرئه و تنزیه آنان از تمامی خلاف‌ها و انحراف‌ها و مصائبی که در دوران صدر اسلام از آنان به‌ظهور پیوست گشته‌اند، و ساحت ایشان را از هرگونه نقد و ایرادی پاک و مبرّی دانسته‌اند، و توجیه خلافت آنان را بدین‌وسیله روا شمرده‌اند!

و اما از منظر و دیدگاه تشیّع معیار ارزش و قیمت هر شخص، انطباق گفتار و رفتار او با واقع و معیارهای اخلاق حسنه است؛ و در این مسئله هیچ استثنایی وجود ندارد. بنابراین، در دیدگاه تشیّع هیچ‌گونه تعصبی نسبت به خلافت و وصایت و امامت ائمهٔ معصومین علیهم السّلام پس از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از جهت خود آنها و شخص آنها وجود ندارد؛ بلکه از جهت عصمت آنان و انطباق کلام و رفتار آنان با حاقّ واقع و متن و اصل عالم حقیقت است، و اگر فرد دیگری را به همین خصوصیت و همین اوصاف بیابد، اطاعت از او را نیز لازم و واجب می‌شمرد.

البته ناگفته نماند که سخن در اینجا صرفاً بر اساس توجیه لزوم انقیاد و اطاعت از امام و غیر امام در کلام و رفتار است، و مسئلهٔ ولایت تکوینیهٔ مطلقهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام و وساطت در نزول ارادهٔ حق در مظاهر وجود، مطلب دیگری است که ارتباطی با بحث ندارد.

به‌عبارت‌دیگر، قضیهٔ انتصاب امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت و وصایت در روز غدیر، نه بر اساس یک سلیقهٔ شخصی و خواست بشری بوده است، بلکه به‌جهت اتصال او به عالم ملکوت و اشراق انوار ربوبی بر نفس مطهر قدسی و لاهوتی او بوده و به همین جهت از ناحیهٔ پروردگار منصوص و منصوب شده است؛ ولی دیگران از این فیض محروم بوده‌اند و تصوّر کرده‌اند که داستان صرفاً یک انتصاب امارت و حکومت است و آمدند و به‌جای علی بر مسند خلافت تکیه زدند.

و از اینجاست که می‌توانیم دربارهٔ این نزاع و بحث، به قضاوت بپردازیم و گره از مشکل جدال طرفین باز کنیم به اینکه: علت اصلی لزوم اطاعت ملت اسلام از امام و جانشین رسول خدا، علم و اطلاع او بر حقایق عالم هستی و اشراف بر مصالح و مفاسد در عالم واقع است، نه صرف انتصاب از جانب پروردگار بدون لحاظ این

نکته.

و بدین جهت است که جعل احادیث و دروغ‌پردازی اهل‌تسنن برای تصدی خلافت خلفاء راشدین، نمی‌تواند مشکل را حل نماید و مانع را از سر راه بردارد؛ زیرا با این احادیث و دروغ‌ها چیزی بر اطلاع و آگاهی مردم و آن خلیفه‌ای که غصباً تکیه بر جای امیرمؤمنان علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السّلام زده است، اضافه نخواهد شد، و او هم‌چنان در همان سطح از آگاهی و بینش نسبت به حقایق و حوادث و امور خواهد بود که پیش از این بوده است.

و نیز بر همین اساس و به همین دلیل، اگر فردی واقعاً نسبت به حقیقتی اشراف داشته باشد و به کنه و حقیقت آن رسیده باشد، باید از او در آن مورد اطاعت نمود، گرچه صریحاً و منصوصاً از جانب خدای متعال تصریحی بر وجوب اطاعت و انقیاد از او نیامده باشد؛ زیرا این حکم عقل است و عقل در این استنتاج و حکومت استقلال

دارد، و در آیات قرآن و احادیث مأثوره از معصومین علیهم السّلام الی‌ماشاءالله بر این مطلب شواهدی موجود است.[1]

لزوم انقیاد در برابر اولیاء الهی در مثنوی معنوی

و بر این اساس می‌توان وجوب اطاعت و لزوم انقیاد در برابر اوامر اولیاء الهی را توجیهی وجیه نمود؛ چنان‌که حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی ـ قدّس الله سرّه ـ این مطلب را، چنین افاده فرموده است:

قضیه‌ای از حجیت فعل اولیاء در روح مجرّد

[1] الامالی (طوسی)، ص ٤٨٨؛ الکافی، ج ١، ص ٤٦؛ دعائم الاسلام، ج ١، ص ٩٨. رجوع شود به همین مجلد، ص ٢٩٦.

مرحوم والد حضرت علاّمه سید محمدحسین حسینی طهرانی ـ قُدّس سرُّه العزیز ـ دربارهٔ حجّیت فعل ولیّ خدا قضیه‌ای از استاد سلوک و مهذِّب نفوس، حضرت سید هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ هنگام تشرّف به آستان مقدّس حضرت ثامن‌الحجج علی بن موسی الرضا علیهما السّلام نقل کرده‌اند. ایشان در کتاب روح مجرد، ص ۱۹۶ چنین آورده‌اند:

قاعدهٔ حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهر غسل می‌کردند؛ و در وقت ورود، همیشه درِ صحن را می‌بوسیدند و پس از آن درِ کفشداری و در رواق و در حرم را می‌بوسیدند؛ و پس از اذن دخول، عتبهٔ مبارکه را

می‌بوسیدند و وارد می‌شدند و بدون خواندن زیارت، اول هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند، سپس زیارت می‌نمودند و در بالای سر و یا هر محلی که ممکن بود، نماز می‌گزاردند.

و حقیر هم با جمیع رفقایی که با ایشان مشرف می‌شدیم، در معیّت ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می‌بوسیدیم و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس زیارت و نماز زیارت را به‌جای می‌آوردیم.

و چون فعل اولیاء خدا حجت است، تا به‌حال رویهٔ حقیر هم در زیارت (از بوسیدن درها و طواف) به همین نحو بوده است. یعنی تا زمانی که دور ضریح مطهر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زن‌ها مجزّا گردد (تقریباً مدت چهارده سال)، حقیر تابستان‌ها و بعضی اوقات دیگر (چون شهر رجب و یا احیاناً بیست‌وسوم ذی‌القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت می‌شد) دور قبر مطهر، همین هفت شوط طواف را می‌نمودم؛ و بنائاً بر متابعت از حضرت آقای حدّاد، مطلب چنین بوده است.

مرحوم علاّمهٔ والد ـ قُدّس سرُّه العزیز ـ به‌تحقیق، اعلم علماء عصر خود در فنون مختلفهٔ علوم الهی بوده است که به اعتراف بزرگان حوزهٔ

نجف اگر در مسیر مرجعیت قرار می‌گرفت، آن را در انحصار خود درمی‌آورد؛ بنابراین، تقریر چنین کلامی: «و چون فعل اولیای خدا حجت است»، نمی‌تواند از یک فرد عادی و یا بدون لحاظ جوانب و تبعات و آثار آن صادر شده باشد.

البته از ایشان در طول حیات در ضمن سخنان ـ چه به‌صورت خصوصی و یا تا حدودی عمومی ـ مطالبی در این راستا و مضمون شنیده شده است، ولی در اینجا به‌صورت مکتوب و صریح از این موضوع سخن گفته شده است.

و از آنجا که مطلب بسیار عالی و راقی است و چه‌بسا برای همگان به‌صورت ساده و ابتدایی قابل هضم و پذیرش نمی‌باشد و برای خواص ـ به‌خصوص اهل فضل ـ موجب پاره‌ای از ابهامات و سؤالات گردیده، این حقیر همواره مورد خطاب و سؤال قرار می‌گرفتم؛ تا اینکه با انتشار جلد دوم کتاب اسرار ملکوت، تا حدودی

پرده از این رمزوراز گشوده شد. تا اینکه حدود چهار سال پیش دوباره این مسئله مطرح گردید و حقیر را ملزم کرد که در شب‌های ماه مبارک رمضان برخلاف عادت و سیرهٔ سنوات گذشته که به شرح و توضیح دعای ابی‌حمزهٔ ثمالی اشتغال داشتیم، به پاسخ‌گویی از این شبهه و تبیین مراد و مغزای کلام حضرت والد ـ قدّس سرّه ـ بپردازم؛ و در ضمن بحث، از احبّه و اعزّه درخواست نمودم که اگر نکته‌ای و یا اشکالی به‌نظر می‌رسد، این بنده را مطّلع کنند تا توضیح کافی نسبت به موضوع داده شود و مطلب هرچه بهتر و نیکوتر و پخته‌تر و مفیدتر عرضه گردد.

دوستان نیز از بذل لطف و محبت دریغ نورزیدند و این حقیر را مشمول عنایت و رهین کرامت خویش قرار دادند؛ و چه‌بسا طرح پاره‌ای از اشکالات و سؤالات که حتی به ذهن حقیر تا آن موقع خطور نکرده بود، باعث تجدیدنظر در برخی از موارد و تحقیق بیشتر در این زمینه گردید.

و للّه الحمد و له الشّکر اینك به همت اصدقاء از اهل فضل و درایت، پس از مرور مجدد بر آن مطالب و

اضافه نمودن بخش‌هایی بر آن، این مسئله به‌صورتی مرتب و مدوّن و قابل استفاده برای اغلب طبقات ـاعم از علماء و فضلاء و جامعۀ دانشگاهی و حتی سایر افرادـ درآمده است.

باشد تا یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین و حیاتی‌ترین بخش‌های اعتقادی و کلامی و مبنایی مکتب تشیّع و مدرسۀ عرفان و سلوك الی اللّه که تاکنون کمتر بدان پرداخته شده است، از پس پردۀ غیبت و کمون به‌درآید و آثار و برکات و فیوضات خویش را به روی اهل فضل و درایت و مستعدّین تلقّی حقایق ربانی و پویندگان طریق حضرت محبوب ظاهر و آشکار سازد؛ بمحمّدٍ و آلِه الطّاهرین.

مشهد مقدّس رضوی

علیٰ ثاویها آلافُ التّحیةِ و الثّناء

چهارم ربیع‌الأول ١٤٣٦

سید محمدمحسن حسینی طهرانی

مجلس اوّل : معنای تشیّع علوی

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

شرح و تفسير فقرهٔ «حجتى يا اللهُ فى جرأتى علىٰ

مَسئَلَتِك...» **از دعاى ابوحمزهٔ ثمالى**

امام سجاد عليه السّلام در دعاى ابى‌حمزهٔ ثمالى به ساحت عزّ ربوبى عرضه مى‌دارد:

حُجَّتى يا اللهُ فى جُرأتى علىٰ مسألَتِكَ معَ إتيانى ما تَكرَهُ، جودُك و كرَمُك؛ و عُدَّتى فى شدّتى معَ قِلّةِ حَيائى، رأفتُك و رحمتُك؛ و قَد رَجَوتُ أن لا تُخَيِّبَ بَينَ ذَينِ و ذَينِ مُنيتى؛ فَحَقِّق رَجائى و اسمَع دُعائى، يا خَيرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.[1]

«خداوندا، حجت من در جرئت بر درخواست از تو ـ باوجود انجام اعمالى كه باعث كراهت و ناخشنودى‌ات نسبت به من مى‌شود ـ جود و كرم

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ص ٥٨٤.

توست؛ و توشه و ذخیرهٔ من در زمان شدت و سختی ـ باوجود قلّت و کمی حیایم ـ رأفت و رحمت توست؛ و من امیدوارم که تو بین این دو و آن دو، مرا از

رسیدن به آرزویم محروم نفرمایی. پس امید و آرزوی مرا تحقق بخش و دعای مرا بشنو، ای بهترین کسی که هر دعاکننده‌ای او را خوانده است و ای بافضیلت‌ترین کسی که هر امیدواری به او امید بسته است.»

اما مراد از عبارت "بَینَ ذَینِ و ذَینِ" چیست؟ حضرت می‌فرماید دو مطلب اول عبارت است از جرئت من بر سؤال و طلب در عین گناه و تمرّد و ناسپاسی و ناشکری و عصیان نسبت به مرضات الهی، و توجه من به سعهٔ جود و کرم تو؛ و دو مطلب دوم اینکه ای پروردگار، من خود را در قبال تو به‌جهت کارهایی که انجام داده‌ام بی‌شرم و بی‌حیا و بی‌سپاس می‌بینم، ولی عُدّه و توشه و سرمایه و ذخیره و پشتوانهٔ راه من عبارت است از رأفت و رحمت و عطوفت و لطف و ریزش نعمت‌های تو بر فردی چنین عاصی و گنهکار.

به‌عبارت‌دیگر، مقصود حضرت این است که من به واقعیتِ چهار مطلب رسیده‌ام؛ که دو مطلب آن مربوط به خود من است و دو مطلب آن هم مربوط به توست که پروردگار من هستی؛ اما آنچه مربوط به من است: یکی جرأت بر سؤال و درخواست من است در عین تمرّد و گناه، و دیگری عبارت است از توشهٔ من در

هنگام شدت و سختی در عین قلّت حیا و شرم و خجالت؛ و اما آنچه مربوط به توست: یکی جود و کرم تو، و دیگری رأفت و رحمت (و لطف و کرم و جودت) نسبت به من می‌باشد.

قلّت حیا و شرم، باعث ناسپاسی انسان در قبال پروردگار

از این فقره مشخص می‌شود که شرم و حیای ما نسبت به پروردگار کم است که به این نحوه ناسپاسی می‌کنیم و قدر و منزلت مولای خود را زیر پا می‌گذاریم و آن‌چنان که بایدوشاید خود را در قبال خدای خود مسئول احساس نمی‌کنیم؛ پس ما بندگانی بی‌شرم و حیا هستیم که غلبهٔ لطف و رحمت پروردگار بر ما حاکم شده است.

عدم امکان عصیان در صورت انتباه انسان به احتیاج مطلق او به پروردگار

تذکر این نکته لازم است که اگر انسان خدای خودش را در همه‌جا حاضر ببیند و لطف و عنایت و قرب محبت او را در دل خود احساس کند و بداند که بهترین کسی که می‌تواند در دنیا و آخرت از انسان دستگیری کند، فقط اوست و بس، دیگر خلاف و معصیت از او سر نمی‌زند.

راضی نگه داشتنِ مصلحتیِ دیگران، سیرهٔ اهل دنیا در مناسبات اجتماعی

اگر انسان در این دو روزِ دنیا برای امورات و شغل خود به کسی نیاز داشته باشد، از صبح تا شام نهایت سعی و دقت خود را در گفتار و کردارش به‌کار می‌بندد تا مبادا او را با حرف و کنایه‌ای رنجیده‌خاطر کند. من‌باب‌مثال افرادی که به خواستگاری می‌روند، چه جملات نرم و شیرینی را مطرح می‌کنند و چه تعریف و تمجیدهایی می‌کنند تا این ازدواج به‌هم نخورد؛ اما می‌بینیم همین که دفتر امضاء شد، یک‌مرتبه قضیه صدوهشتاد درجه برمی‌گردد و حرف‌ونقل‌ها شروع می‌شود و از آنجا که این مسائل تا دیروز وجود نداشته، معلوم می‌شود که تمام آن رفتارها در این مدت فیلم و تئاتر بوده است.

متوغّلانِ در روابط اجتماعی کاذب، بدبخت‌ترین انسان‌های روی زمین

وقتی هنرپیشه‌ها نقشی را بازی می‌کنند، به‌طور کلی شخصیت اصلی خود را کنار می‌گذارند و به‌نحوی رفتار و کردار شخص دیگری را انجام می‌دهند که اصلاً انسان باور نمی‌کند این فرد بداخلاق چطور خوش‌اخلاق

شده است. زندگی بعضی افراد نیز تمام فیلم است؛ از اول صبح که بیدار می‌شوند تا آخر شب که می‌خوابند مانند هنرپیشگان در برابر دستگاه فیلم‌برداری پیوسته برای مردم نقش بازی می‌کنند. این افراد هیچ‌گاه در نقش خود نیستند و فقط‌وفقط به‌دنبال آن هستند که مردم نسبت به آنها چه قضاوت می‌کنند و چه نظری دارند.

توجه به این نکته در جهت رشد نفسانی سالک بسیار مهم است. این دسته از افراد، بدبخت‌ترین و بیچاره‌ترین انسان‌های روی زمین هستند؛ زیرا نه‌تنها به‌دنبال این نمی‌روند که بدانند که هستند و باید به کجا برسند و سرانجام چه خواهند شد،[1] بلکه تنها فکرشان این است که مردم نسبت به آنها چه نظری دارند، و این مطلب آنها را اشباع

و سیر می‌کند. این افراد برای حلّ گرفتاری خود، دائماً از انسان تعریف و تمجید می‌کنند؛ اما همین‌که مشکلشان برطرف می‌شود، دیگر از آنها خبری

---

[1] معادشناسی، ج ۱، ص ٤١:
«رَحِمَ اللهُ امرَأً عَلِمَ مِن أینَ و فی أینَ و إلیٰ أینَ؛* خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده، و الآن در کجاست و به کجا خواهد رفت.»
* الوافی، ج ۱، ص ١١٦.

نخواهد شد و «چرا»های مافی‌الضمیرشان نمود پیدا می‌کند و اعتراضات خود را به زبان می‌آورند.

حکایتی از تقّلب احوال اهل دنیا در روابط اجتماعی

سابقاً شخصی به‌مناسبتی با بنده آشنا شده بود و می‌شنیدیم که هرجا می‌نشیند از ما تعریف و تمجید می‌کند؛ اما ما منتظر عاقبت امر بودیم، که به‌قول معروف «شاهنامه آخرش خوش است» و «سلام روستایی بی‌طمع نیست».

بعد از مدتی که به‌دلایلی ارتباط من کم شد و احساس کرد که دیگر تمایل چندانی بر ادامهٔ ارتباط ندارم، طوماری از گرفتاری‌ها و قرض‌ها و مشکلاتش را در دو مرتبه مطرح نمود و من هم هر بار در پاسخ گفتم: «دعا می‌کنیم که خداوند ان‌شاءالله رفع گرفتاری کند و کاری جز دعا کردن از دست برنمی‌آید.» گذشت تا بالأخره بعداً شنیدیم که به بدگویی ما مشغول شده است!

مرحوم علاّمهٔ طهرانی: «انسان ترجیح می‌دهد بعضی افراد را نبیند و هرچه می‌خواهند پشت سر او بدگویی کنند»

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: روزی من به آقای مطهری ـ رحمة الله علیه ـ

گفتم: انسان در برخورد با بعضی از افراد، اصلاً تحمّل صحبت با آنها را ندارد و حاضر است آنها از انسان دور باشند و هرچه می‌خواهند پشت سرش بگویند. انسان در دل خود به این افراد می‌گوید: «هر بدگویی و تنقیدی که می‌خواهید بکنید و هر نسبتی که می‌خواهید بدهید، ولی شما را به خدا نزدیک نیایید و خود را نشان ندهید!»

آقای مطهری هم گفتند: «بله آقا، اتفاقاً بنده هم چنین احساسی دارم!»

در یک سفری که به قم مشرّف شده بودم، خدمت علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ رسیدم و همین صحبت پیش آمد؛ دیدم اتفاقاً ایشان هم همین مطلب را فرمودند که: «آقا سید محمدحسین! انسان نسبت به بعضی از افراد ترجیح می‌دهد که هرچه می‌خواهند پشت سرش بگویند ولی خیال او را به کثرات دنیا (حرف‌ونقل‌ها و دغدغه‌ها) مشغول نکنند.»

علت اینکه می‌فرمایند: «این افراد هرچه می‌خواهند بگویند و نسبت دهند، اما حتی خود را نشان ندهند» آن است که این بزرگان کار دارند و این امور مربوط به

افراد بیکاری است که تنها مشغلهٔ آنها حرف درست کردن و مطلب را از جایی به جایی بردن است.

آثار سوء حرف‌ونقل‌های بی‌فایده در سلوک

زندگی افراد بیکار و بی‌عار، غیر از این نیست؛ حیات آنان مانند لولیدن برخی حیوانات در منجلاب و محیط عَفِنی است که اگر آنها را از آنجا بیرون بیندازند، می‌میرند!

آخر پرداختن به تخیّلات و توهّمات و لهوولعب که زندگی نیست و این دو روز عمری را که به ما داده‌اند دیگر تکرار نخواهد شد. مگر انسان باید به‌دنبال این افراد برود؟! کدام قانونی حکم می‌کند که ما باید به‌دنبال آنها برویم و چرا آنها به‌دنبال ما نمی‌آیند؟! به چه دلیل ما باید در این فضا و جریان قرار بگیریم و به این حرف‌ونقل‌ها مشغول باشیم؟!

سرمستی اولیاء الهی از باده‌های جمال و بارقه‌های جلال، و اشتغال مدعیان سلوک به کثرات

بنده در مجالسی که در خدمت اولیاء الهی، حضرت سید هاشم حدّاد و مرحوم والد بودم کاملاً فرق بین این دو مسیر را با چشم و با تمام

وجود خود احساس می‌نمودم که چطور این اولیاء الهی فارغ از این حرف‌ونقل‌ها در عوالم خود غرق‌اند، و سرمست از باده‌های جمال و بارقه‌های جلال الهی در حال طیران‌اند.

در مقابل آنها نیز افرادی هستند که گرچه دَم از خدا و سیروسلوک می‌زنند، ولی مجالسشان مملو از مسائل متعفّن کودکانه و ابلهانه و حرف‌ونقل‌های عامیانه است؛[1] نه

سخنی از توحید و نه حرفی از نور و بهجت و انبساط و رشد و رُقاء وجود دارد.

ضرورت مبرا بودن رفیق طریق از مسائل عامیانه

---

[1] معادشناسی، ج ۱، ص ۳۸:
«فَمَن شَغَلَ نَفسَهُ بِغَیرِ نَفسِهِ تَحَیَّرَ فی الظُّلُمات، و ارتَبَکَ فی الهَلَکات، و مَدَّت بِهِ شَیاطینُهُ فی طُغیانه، و زَیَّنَت لَهُ سَیِّئَ أعمالِه؛ فالجَنّةُ غایةُ السّابقین، و النّارُ غایةُ المُفَرِّطین.*
"کسی که در این دنیا از اصلاح نفس خود غافل گردد و به غیرخود مشغول شود (خواه به افساد غیر یا به اصلاح) چنین کسی در تاریکی‌های عمیق فرو رفته و متحیر خواهد شد، و در وادی هلاک سقوط خواهد نمود. به‌طوری که خلاصی از آن نباشد، و ابلیسان و راهزنان شیطانی پیوسته او را در طغیان و سرکشی می‌کشانند و زشتی کردار او را به‌صورت فریبنده در نزد او جلوه می‌دهند؛ پس بهشت، نهایتِ سفر افرادی است که از طغیان و زینت اعراض کرده و به نفس خود و اصلاح آن ⇦ مشغول شده‌اند و گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند، و آتش، نهایت سیر زیان‌کاران و کوتاه‌نظران و تقصیرکاران است."»

* نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۲۸٦.

انسان وظیفه دارد که در انتخاب رفیق سلوکی خود کسی را انتخاب کند که این‌گونه اشکالات در او نباشد،[1] و وقتی که رفیقش را در این مسائل غوطه‌ور می‌بیند به او تذکر دهد که دستور ما بر پرهیز از این‌گونه مطالب است. آخر انسان تا کی می‌خواهد ذهن و فکر و قلب خود را با این حرف‌ونقل‌های بیهوده ملوّث و آلوده کند؟!

البته این نکته به افرادی اختصاص دارد که می‌خواهند مطلب را بگیرند و جلو بروند و اما عدهٔ زیادی که نسبت به این مسائل بی‌باک‌اند و آن‌چنان توجّهی ندارند، طرف خطاب نیستند؛ لذا بنده از عدم ترتیب‌اثر آنها چندان ناراحت نمی‌شوم که تکلیف ما تذکر دادن است.

سفارش مرحوم علاّمهٔ طهرانی در میزان ارتباط با افراد

دستور مرحوم والد نیز همین بود؛ ما دستور نداشتیم که با هرکس، به هر نحو و به هر شکل ارتباط داشته باشیم و همراه با او گام برداریم. بسیاری از افراد در عین مُعَنوَن بودن به عنوان «سالک» منحرف‌اند و فکرشان انحرافی است.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون معیار در رفاقت، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۸۱.

حکایتی در انحراف فکری یکی از فضلاء مُعَنوَن به عنوان سالک

روزی در اواخر حیات مرحوم والد، طلبهٔ فاضلی از زمرهٔ همین افراد می‌گفت: «من از فلان مرجع تقلید می‌کنم؛ زیرا ایشان را از آقا اعلم می‌دانم.»

با تعجب به او گفتم: «آیا واقعاً ایشان را اعلم می‌دانید؟!»

گفت: «بله!»

گفتم: «شما که اهل فضل هستید و اصول و فقه خوانده‌اید و به مبانی استنباط آشنایی دارید، در چه قضیه‌ای ایشان را اعلم می‌دانید؟»

گفت: «ایشان در مسائل اصولی بیشتر کار کرده‌اند.»

گفتم: «پاسخ مرا به‌صورت علمی بگو و شعار نده! سؤال من این است که

ایشان در کدام قاعدهٔ اصولی و در کدام مبنای علمی از آقا اعلم‌اند؟»

گفت: «به‌نظر من ایشان در فلان مسئلهٔ اصولی اعلم است.»

من در همان جا ثابت کردم که آن مبنا باطلِ مسلّم است و هیچ توجیهی ندارد و آن‌چنان او را مُجاب کردم که دیگر هیچ راه انکاری نداشت؛ سپس گفتم: «ایشان دیگر در کدام مسئله اعلم است؟!» و او دیگر چیزی نگفت.

جالب اینجاست که بنده سابقاً همین مسئلهٔ اصولی را در تدریس کفایه به او، رد کرده بودم و لذا گفتم: «پس معلوم است که تو درس مرا هم اصلاً متوجه نشدی و ازاین‌جهت من باید برای خود بسیار متأسّف باشم!»

این قضیه مربوط به سال‌های آخر حیات مرحوم آقاست و آن شخص هم طلبه و فاضل و حداقل بیست سال در خدمت ایشان در جلسات شب‌های سه‌شنبه و روزهای جمعهٔ مسجد قائم بوده است، اما در همین حد فهم دارد.

آخر ایشان که نمی‌توانند بگویند بیایید از بنده تقلید کنید! آیا تابه‌حال یک ولیّ الهی به شاگردانش چنین مطلبی را گفته است؟! ابداً! بلکه می‌گویند اصلاً هیچ‌گاه نمی‌خواهم تقلید

کنید و این مسئله به من ارتباطی ندارد! روش من این است و «هرکس به‌قدر فهمش دانست مدعا را».

باری، همین افراد بعد از حیات مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در راه ایشان انحراف ایجاد کردند، و چه مطالبی که ما از اینها مشاهده نکردیم![1]

معیار انتخاب رفیق طریق در کلام مرحوم علاّمهٔ طهرانی

لذا مرحوم والد به بنده می‌فرمودند:

با کسی ارتباط داشته باشید که شما را در این مسیر تقویت کند و در راه خدا عضُد باشد و در فهم مبانی کمک نماید؛ نه آنکه موجب تشکیک و تردید و شبهه و دلسردی گردد.[2]

قبح شبهه‌افکنی در میان افراد بی‌اطلاع

گرچه شبهات شبهه‌افکنان پاسخ دارد، اما اصل القای شبهه و ایجاد تردید در بین افرادِ بی‌اطلاع، موجب شک و دلسردی آنها خواهد شد و این هیچ حُسن و فایده‌ای ندارد.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون بروز فتنهٔ کبری پس ارتحال مرحوم علاّمهٔ طهرانی، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٩٦.

[2] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ١٤١.

پاسخ به کلیهٔ شبهات علمی و سلوکی، فلسفهٔ تشکیل مجالس پس از ارتحال مرحوم علاّمهٔ طهرانی

اگر کسی حقیقتاً در مسئله‌ای شبهه دارد، می‌تواند مطرح کند تا پاسخ داده شود؛ فلسفهٔ تشکیل این مجالس و صحبت‌ها نیز همین است. ما در این مدت بیست سال پس از رحلت مرحوم والد، اعلان کرده‌ایم که هرکس در هر مسئلهٔ فلسفی، عرفانی، سلوکی، اجتماعی، فقهی و امثال‌ذلک شبهه‌ای دارد، مطرح کند و جواب دریافت نماید! طرح این مباحث در مرئی و منظر همگان بوده است، نه دور از انظار و در کنج انعزال.

طرح دو مسئلهٔ طهارت ذاتی انسان و عدم حجیت مطلق اجماع در منظر عموم اهل علم و اندیشه

بنده رساله‌ای در طهارت ذاتی انسان نگاشته‌ام؛ برخی از مدعیان اشاعهٔ فرهنگ و تبلیغ علم که فریاد لزوم گسترش علمِ آنها گوش فلک را کر کرده است، گفتند: «این رساله دارای نکات انحرافی است.» بنده در پاسخ نوشتم: «این طرز صحبت شایستهٔ اهل علم و فن نیست؛ در انتهای

آن رساله نیز آورده‌ام که اگر بر مطالب این کتاب نقد و اشکالی وارد است، به‌دیدهٔ منّت داریم، و اگر آقایان اظهار لطف فرمایند اصلاح می‌شود.»[1] و برای همهٔ آنها فرستادیم، ولی تا امروز حتی یک مورد هم جوابی نیامده است.

مرام و روش اهل فن و فضل، تبادل مطالب علمی است و کسی نمی‌تواند ادعای عصمت کند. ممکن است بر اساس ادلّه مطلبی به‌نظر بنده برسد و از همان ادلّه به‌واسطهٔ اختلاف در ظروف و جوانب، مطلب متفاوت دیگری استفاده گردد، و از آنجا که ما به امام زمان علیه السّلام دسترسی نداریم، وظیفه آن است که بر اساس همین ادلهٔ ظاهریه عمل کنیم؛ بنابراین، دیگر شعار «انحراف» و شایعه‌پراکنی معنی ندارد.

در رسالهٔ اجماع از منظر نقد و نظر بعد از بررسی و ریشه‌یابی ثابت گردید که

---

[1] رجوع شود به رسالهٔ طهارت انسان، ص ۱۵۳.

این مسئله مربوط به اهل‌تسنّن است و در مکتب تشیع، احکام تنها بر اساس سه مدرک و مرجع استوار است:

اول: عقل به‌عنوان حجت متصل؛

دوم: کتاب‌الله به‌عنوان حجت منفصل؛

سوم: سیرهٔ ائمهٔ معصومین علیهم السّلام.

در مورد نظریهٔ فوق نیز گرچه اعلان کردیم که نظریات مخالف مورد بررسی قرار می‌گیرد، اما باز هم انتقادهایی غیرعلمی و البته کمتر از رسالهٔ طهارت ذاتی انسان به‌گوش رسید.

باری، کسی که خود را جایزالخطا می‌داند و درعین‌حال به سنت رسول خدا پایبند است و به اشراف امام معصوم علیه السّلام اذعان دارد، معنا ندارد که از مطلب حق بترسد و از بحث فرار کند و این راه‌وروش مکتب حق است.

آثار سوء تشویش و تشکیک و تردیدِ بی‌دلیل

سالک هیچ‌گاه از عوامل تشویش و تردید پیروی نمی‌کند و ذهن خود را با مطالب بیهوده و غیرضروری خراب نمی‌نماید و زبان خود را حتی از بیان مسائلی که به‌گمان دیگران ضروری است، حفظ می‌کند و بالتبع، عبادت شبش را از تأثیر سوء این‌گونه حرف‌ونقل‌ها در امان

می‌دارد. آخر سخن گفتن در مورد مطالبی که موجب یأس و ناامیدی و کدورت می‌شود چه ضرورتی دارد؟! این یک مرضی است که عده‌ای فقط به‌دنبال دیدن نقطه‌ضعف هستند و پیوسته نقاط قوّت مسئولیت خود را می‌بینند و مطرح می‌کنند.

تقابل حق و باطل، مبنای اختلافات پس از حیات علاّمهٔ طهرانی

پس از وفات مرحوم والد در مبانی ایشان اختلافاتی پیش آمد و اصرار عده‌ای بر این بود که ما مطلب باطل را بپذیریم و ما می‌گفتیم: باطل، باطل است و تا وقتی که حق برای ما ثابت نشود، نمی‌پذیریم. اما چقدر ناجوانمردانه و غیرمنصفانه است که بعد از گذشت هفده سال هنوز افرادی این اختلافات را صرفاً ناشی از دو طرز فکرِ متفاوت و متقابل می‌دانند و نمی‌گویند که یکی از این دو باطل و دیگری حق است.

تقابل استبداد و مشروطه، نمونه‌ای از اختلافات باطل‌الطرفین

در زمان مشروطه عده‌ای طرف‌دار استبداد بودند و می‌گفتند: «حکومت باید

بر اساس همین نظام سلطنتی باشد که در آن، همهٔ امور ـ مانند عزل و نصب‌ها ـ به‌دست خود سلطان است»؛ در طرف مقابل نیز افرادی می‌گفتند: «هرچه مردم بگویند باید اطاعت شود و سلطنت باید "مشروطه" باشد.» درحالی‌که این طرز تفکر نیز مانند نظریهٔ قبل، باطل و دارای نقاط ضعفی است.

مردود بودن نظام استبداد و مشروطه در دیدگاه مرحوم علاّمهٔ طهرانی

مرحوم والد می‌فرمودند:

بزرگان ما در نهضت مشروطیت و گیرودارها و کشمکش‌های طرف‌داران استبداد و مشروطه، دچار اشتباه شدند. دسته‌ای به‌عنوان آنکه مشروطه مردمِ ستمدیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم امراء و حکّامِ جائر می‌رهاند، بدان گرویدند و این نظام را با اصول آن پذیرفتند؛ و دسته‌ای دیگر به‌عنوان آنکه استبداد، مردم را در هالهٔ دین حفظ می‌کند و از رخنه‌کردن آزادی‌های نامشروع و مغرب‌پسند جلوگیری می‌نماید، طرف‌دار آن شدند. و چون راه را منحصر در آن دو می‌دیدند، بر سر هم کوفتند. کسی نگفت: «هم مشروطه غلط است و هم استبداد؛ اسلام صحیح است و بس.» حکومت، حکومت اسلام

است، حکومت رسول الله است؛ نه یک حرف کم و نه یک حرف زیاد![1]

اسلام حکم می‌کند که عَلَم باید به دست امام معصوم یا فرد متصل به معصوم مانند سلمان سپرده شود؛ حق یکی است و غیر آن باطل است.

ضرورت سرسپردگی به حق در تمام شرایط

باری، اختلافات ناشی از دو طرز تفکّری که بعد از مرحوم آقا ـ قدّس الله نفسه ـ پیش آمد، اختلاف بین حقّ و باطل بود، و آن را بر اختلاف سلیقه حمل نمودن کمال بی‌انصافی و ناجوانمردی است. بلاتشبیه مانند آن است که در مقایسهٔ سیرهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام با خوارج گفته شود: «دو شیوه و روشی است که هرکدام طرف‌دارانی دارد»؛ درحالی‌که قطعاً باید گفت خوارج بر باطل و علی علیه السّلام و شیعیانش بر حق‌اند، و آن تعبیر تنها در مقایسهٔ خوارج با معاویه که هر دو بر باطل‌اند صحیح است.

ابوموسی اشعری می‌گفت: «ما دیدیم در امت اسلام اختلاف افتاده و گروهی

---

[1] وظیفهٔ فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۱۱٤.

در پی معاویه و دسته‌ای دیگر به‌دنبال علی به‌راه افتاده‌اند، لذا کناره‌گیری کردیم تا خونی ریخته نشود!»[1] این منطق غلط است؛ زیرا در اینجا صحبت از حق است، نه اختلاف امت و خون‌ریزی و انسان باید در هرکجا که حق را یافت به‌دنبال آن برود و در صورتی که مأمور به قیام شد، قیام نماید.[2]

حق در زمان امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بر محوریت آن حضرت بود و لذا وقتی فرمود به جنگ با سپاه معاویه بروید، همه باید اطاعت می‌کردند؛ اما حق در زمان امام مجتبی علیه السّلام بر محوریت ایشان بود و لذا وقتی با توجه به جریاناتی فرمود به جنگ با معاویه نروید، در این صورت نیز همه باید اطاعت می‌کردند.

عدم انحصار وجود تفکر ماتریالیسم اسلامی به دوره‌ای خاص

در ضمنِ صحبت از «ماتریالیسم اسلامی»[3]

---

[1] رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ٢٤٧ ـ ٢٥٢ و ٢٦٥؛ الکامل (ابن‌اثیر) ج ٣، ص ٢٢٦؛ الغارات، ج ٢، ص ٩٢٣؛ البدایة و النهایة، ج ٧، ص ٢٣٥.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون حرمت بی‌تفاوتی نسبت به حق، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ١، مجلس چهارم.

[3] جهت اطلاع بیشتر پیرامون اصطلاح «ماتریالیسم اسلامی» رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ٣، ص ١٤٥ ـ ١٦٠.

عرض شد که عده‌ای از اصحاب امام مجتبی علیه السّلام در عین داشتن قالب اسلام، ماتریالیست بودند! این افراد برای اطاعت مطلق از امام علیه السّلام جمع نشده بودند؛ بلکه حضرت را بر جنگ با معاویه تحریک می‌کردند و در اعتراض به عدم قیام می‌گفتند: «تو باعث سرشکستگی مؤمنین شده‌ای!»[1]

تصوّر نشود که این طرز تفکر تنها مربوط به دوره‌ای خاص است؛ چه در زمان ائمه علیهم السّلام و چه در دیگر ادوار، همیشه افرادی وجود دارند که محوریت حق را در خصوص ولایت نمی‌بینند و محوریت را بر اساس فهم خود در عمل به ظاهر و مبارزهٔ با ظلم می‌دانند و دیگر به این فکر نمی‌کنند که این مقابله باید در تحت چه

---

[1] مناقب آل ابی طالب، ج ٤، ص ٣٥؛ رجال کشی، ص ١١١؛ الهدایة الکبری، ص ١٩٢؛ تحف العقول، ص ٣٠٨؛ دلائل الامامة، ص ١٦٦.

شرایطی واقع شود.

ضرورت مقابلهٔ با ظلم بر مبنای عقل

اگر شبانه با چند سارقِ قاتل مواجه شوید که در را بشکنند و به منزل وارد شوند و شما نیز هیچ سلاحی نداشته باشید، چه می‌کنید؟ آیا با مشت در مقابل ظلم می‌ایستید تا با دو گلوله مغز شما را متلاشی کنند؟! در این صورت هم آنها به هدف خودشان می‌رسند و پول و ثروت شما را می‌برند و هم شما جان خود را از دست می‌دهید و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا با ظلم مقابله کنید.

سرّ اعتراض حُجربن‌عَدی به امام مجتبی علیه السّلام

با توجه به این مثال، بدیهی است که عدم قیام امام مجتبی، امام سجاد، امام صادق، امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام به‌علت مناسب نبودن موقعیت بوده است؛ اما درعین‌حال می‌بینیم افرادی مانند حُجربن‌عَدی با وجود اینکه از اصحاب امام مجتبی علیه السّلام بوده‌اند و گرایشی به معاویه نداشته‌اند، ولی وجود نحس معاویه چنان سراسر ذهن و تفکر آنها را پُر کرده بود که دیگر برای ورود وجود مبارک آن حضرت مجالی باقی نگذاشته و وجود معاویه

به‌جای ولایت امام علیه السّلام برای آنها محور شده بود.

وقتی ولیّ الهی حضور دارد، دیگر نباید برای فکر کردن نسبت به دیگری جایی باقی بماند، که در یک قلب دو مطلوب نمی‌گنجد.[1] اگر تمام ذهن و فکر حُجربن‌عَدی از امام معصوم پر شده بود، دیگر مسئله را به خود مربوط نمی‌دید و اعتراض نمی‌کرد.

همان‌طور که امروزه افرادی در امریکا، استرالیا، روسیه و خاورمیانه برای خود حکومت و سلطنت می‌کنند و ما هم در همین محدوده‌ای که هستیم، باید حساب کار خود را داشته باشیم و به آنها کاری نداریم، حکومت معاویه بر شام در زمان صلحِ امام مجتبی علیه السّلام نیز به امثال حُجربن‌عَدی ارتباطی ندارد؛ مگر معاویه مانع نماز و روزه

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ٤:
﴿مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٖ مِّن قَلۡبَيۡنِ فِي جَوۡفِهِۦۚ﴾.
نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۲:
«خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است.»

و حجّ آنها شده است؟! اگر معاویه در شام است، در روم و سایر ممالک اروپایی نیز سلاطین و پادشاهانی حضور دارند؛ آیا لزوماً باید برای جنگ به آن مناطق رفت؟!

معنای تشیّع علوی و بطلان نظریهٔ وجوب مطلقِ مقابلهٔ با ظلم

باید دانست که تنها در حدّی به انسان مجال داده شده است که بتواند در تحت اطاعت از معصوم علیه السّلام یا ولیّ الهی متصل به معصوم زندگی خود را با انجام وظایف و تکالیف بگذراند تا به مرتبهٔ کشف و فعلیت برسد؛ و این معنای تشیّع علوی است. بنابراین، انسان نباید نگرش خود را بر افراد تحمیل کند؛ بلکه باید ببیند آیا امام معصوم آن را امضاء فرموده است یا خیر.

مبارزه با ظلم و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر و تولّی و تبرّی وجوب شرعی دارد، و از این نقطه‌نظر امیرالمؤمنین علیه السّلام نه‌تنها نباید مردم را از کشتن عثمان نهی کنند، بلکه باید ترغیب و تشویق نیز داشته باشند؛ پس چرا آن

حضرت مردم را از قتل او نهی کردند؟[1]

اطاعت و عدم مطالبهٔ دلیل، وظیفهٔ شیعه در قبال امام معصوم

اشتباه ما این است که در قبال امام معصوم مطالبهٔ دلیل می‌کنیم، درحالی‌که کلام امام علیه السّلام چه با بیان دلیل باشد و چه نباشد نفساً حجت است و وظیفهٔ ما صرفاً اطاعت است، لأنَّه مَعصومٌ.[2]

در فرض علم انسان به عصمت امام علیه السّلام و عینیت کلام او با نفس واقع،

---

[1] نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۲۳۳:

«و اللهِ لقَد دَفَعتُ عَنه حَتّیٰ خَشیتُ أَن أَکون آثِماً.»

ترجمه: «به خدا قسم آن‌قدر از او دفاع کردم که ترسیدم آلوده به گناه شده باشم!» (محقق)

[2] خصال، ج ۱، ص ۱۳۹:

«... إنَّما أَمَرَ اللهُ عَزّوجَلّ بِطاعَةِ الرّسولِ لِأنّهُ مَعصومٌ مُطهَّرٌ لا یأمُرُ بِمَعصِیَتِه؛ و إنّما أَمَرَ بِطاعَةِ أُولِی الأَمرِ لِأنَّهُم مَعصومونَ مُطهَّرونَ لا یأمُرونَ بِمَعصِیَتِه.»

ترجمه: «... به‌تحقیق که خداوند عزّوجل امر به اطاعت رسولش نمود، زیرا که او معصوم و پاک و مطهر است و به معصیت خداوند امر نمی‌کند؛ و به‌تحقیق که خداوند امر به اطاعت اولی‌الامر نمود، چراکه آنان نیز معصوم و پاک و مطهرند و به معصیت خداوند امر نمی‌کنند.» (محقق)

دیگر حقّ سؤال از علت امر به أکل غذای غیر طاهر و بلافایده متصوّر نیست. با امر امام معصوم، دیگر مطلب تمام است و تردید و چون‌وچراهای بنی‌اسرائیلی معنا ندارد؛[1] مگر آنکه عصمت امام علیه السّلام را انکار کنیم و کلام او را مانند سایر افراد ممکن‌الخطا بدانیم.

شیعهٔ واقعی هارون مکی است که به‌محض تشرّف به خدمت امام صادق علیه السّلام، مأمور به نشستن در تنور پُر از آتش شد و دیگر از علت آن هیچ سؤالی ننمود.[2]

ولایت، محوریت تفکر و عمل شیعه

شیعه کسی است که تفکر و رأی و عمل او بر محوریت عصمت و ولایت باشد؛ اما اگر کسی ولایت و عصمت را قبول نکند و از آن تنازل نماید، در حقیقت او برای امام علیه السّلام تعیین تکلیف کرده است.

حکایت عدم انقیاد تامّ عالمی ارادتمند به مرحوم علاّمهٔ طهرانی

---

[1] ۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقانیت فعل امام، رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۹.

[2] بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ١٢٣؛ مناقب آل أبی طالب، ج ٤، ص ٢٣٧. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۹۰.

در زمان قبل از انقلاب، به‌مناسبتی بنده از قم به منزل مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در طهران رفته بودم که شخص بزرگی هم برای ملاقات ایشان آمده بود. چون بنده از آنها پذیرایی می‌کردم و صدا به اطاق مجاور نیز می‌رسید، از مطالبی که ردّوبدل شد، متوجه شدم که ایشان در عین اینکه مرحوم والد را نسبت به امور از خود اعلم و بصیرتر می‌داند و اجمالاً ارادتی هم نسبت به ایشان دارد، می‌خواهد در خصوص قضیه‌ای نظر موافق مرحوم والد را جلب نماید.

همان شب در عالم رؤیا دیدم که در مجلسی نشسته‌ایم و مرحوم والد مطالبی را بیان می‌کنند، ولی ایشان از طرفی سرش را پایین انداخته و ادب به‌خرج می‌دهد و مطالب را رد نمی‌کند، و از طرف دیگر میل باطنی‌اش به همان افکار و تمایلات و ارتکازات موجود در نفس است و بالمآل مطالب گفته شد و هیچ نتیجه‌ای مترتّب نگشت.

صبحِ فردا خدمت مرحوم والد رسیدم و خواب را عرض کردم؛ فرمودند: «رؤیای صادقه است و مطلب همین‌طور است!»[1]

سرسپردگی و واگذاری مطلق امور به مقام ولایت، مقتضای علم و اعتقاد

علم و اعتقاد اقتضا می‌کند که انسان در این موارد راه افضل و ارجح و اولی را بپیماید، اما عموماً علی‌رغم علم به وجود حقیقت و بینش و رأی ثاقبی بی‌نظیر، میل نفسانی و کشش باطنی آنها مانع از پذیرش می‌شود و با زرنگی می‌خواهند هر دو طرف را داشته باشند؛ و این همان ماتریالیسم اسلامی است. وظیفهٔ ما این است که نماز بخوانیم و روزه بگیریم و در محدوده‌ای که دستور داده‌اند به اقامهٔ جماعت و سخنرانی بپردازیم و بس؛ اتفاقاتی که قرار است رخ دهد به ما ارتباطی ندارد و باید بقیه را بر عهدهٔ آنها گذاشت.

مرحوم حدّاد: «بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم»

در کتاب روح مجرد راجع به مرحوم حدّاد آمده است که:

---

[1] اسرارملکوت، ج ۲، ص ٤٥.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه می‌فرمودند: «هرکس می‌خواهد بیاید، بیاید؛ دریغی نیست.» اشاره به سینهٔ خود می‌فرمودند، و می‌فرمودند: «بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمّل بارکشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آن‌گاه جمعی را به‌دنبال خود می‌کشند! خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیّت درآورده‌اند، درحالی‌که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است.»[1]

معنای این جمله که می‌فرمایند: «بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم» آن است که ما به شما تضمین و گارانتی می‌دهیم و در روز قیامت نیز پای عمل خود ایستاده‌ایم.

عدم حجیّتِ ولایتِ ولیّ الهی نسبت به فرد جاهل به دلیل اختصاص حجیت به مقام اثبات

برخی می‌گویند:

تعامل شما با مرحوم علاّمه بر مبنای تعامل با یک عقل برتر و منفصل بوده

---

[1] روح مجرد، ص ٤٨٥.

است؛ این مسئله برای شما که به ولایت ایشان علم و یقین دارید حجت است، اما برای دیگرانی که ایشان را ندیده یا نشناخته باشند حجیتی نخواهد داشت.

باید گفت شکی نیست که حجیتِ دلیل مربوط به مقام اثبات است، و وقتی عنوان حجیت بر دلیلی ثابت می‌شود که شخص بر ارائهٔ طریق و کشف آن از حکم و یا مفاد واقعی آن اطلاع حاصل نماید. در غیر این صورت نفس دلیل بالنّسبه به این فرد در مقام اجمال و ابهام باقی می‌ماند و قادر بر ارائهٔ واقع و کشف حقیقت مفاد نخواهد بود.

امکان حجیّت نسبی روایت معصوم نسبت به فقهای دارای اختلاف در مبنا

یک روایت از معصوم با سلسلهٔ سند خود برای فقیهی حجت و برای فقیهی دیگر فاقد حجیت است، زیرا در مقام اثبات دو نظر و دو دیدگاه متفاوت نسبت به آن به‌وجود آمده است. و اگر فقیهی که آن را فاقد شرایط اعتبار و وثاقت می‌داند به مفاد آن عمل کند، عمل او باطل و در روز قیامت معاقَب خواهد بود؛ گرچه بعداً کشف خلاف برای او حاصل شود و به آن عمل نماید.

همین‌طور حجیت قرآن کریم و آیات الهی برای کسی است که نسبت به انتساب آن به خدای متعال بالتفصیل یا بالإجمال اطلاع حاصل نموده باشد و اما برای کسی که نسبت به این موضوع جاهل بوده و خبری از آن ندارد، قطعاً حجیت نخواهد داشت. و بر همین اساس است که در قرآن کریم دربارۀ مشرکانی که در مقام انکار رسالت پیامبر برمی‌آمدند و به معارضۀ با آن می‌پرداختند، می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾؛ یعنی این مشرکان نسبت به حقانیت رسالت رسول خدا هیچ شک و شبهه‌ای نداشتند و مانند شناختی که نسبت به فرزندان خویش داشتند، نسبت به رسول خدا اطلاع کامل و شناخت تام داشتند. و حال که می‌دانند رسول خدا از جانب پروردگار مبعوث است و قرآن او مستند به عوالم ربوبی است، بنابراین کلام رسول خدا و آیات قرآن برای آنها حجیت پیدا می‌کنند و نسبت به آنها مورد سؤال قرار خواهند گرفت.

روی این حساب، حجیت قول و فعل ولیّ الهی مشروط به شناخت او توسط مکلف است، چه این شناخت تفصیلاً حاصل شود یا اجمالاً؛ و در غیر این صورت دیگر معنی ندارد که کلام او متصف به عنوان حجیت گردد.

عدم استجازهٔ عالمی ارادتمند به علاّمهٔ طهرانی از ایشان، به‌جهت خوف از اعتراضات مردم

با توجه به مطلب فوق، چگونه آن شخص که مرحوم والد را فردی دارای خصوصیات منحصربه‌فرد می‌دانست، به‌نحوی که این اعتقاد به‌خوبی از کلماتش فهمیده می‌شد، راجع به اقدام بر آن سفرِ خاص از ایشان سؤال نکرد؟! آیا جای سؤال نسبت به این سفر بسیار مهم وجود نداشت؟! علت مطرح نکردن، ترس از این بود که اگر جواب منفی باشد و بگویند «شما در این مطلب دخالت نکنید»، تمام بافته‌ها تافته و پنبه‌ها رشته و ارتباطات گسسته خواهد شد، و همهٔ افراد از شرکت ایشان در جلسات و عدم پاسخگویی به سؤالات و تلفن‌ها گله‌مند خواهند شد و در این صورت مقاومت در برابر اعتراضات مردم مشکل خواهد بود!

فضای اقبال عمومی مردم، مانعی مهم برای حرّیت و آزادگی سالک

امان از این مردمی که دور انسان را می‌گیرند و به پیراهن و دست و سر و پای او چنگ می‌اندازند و او را کم‌کم با سر به جهنمِ اهواء و تخیّلات و کثرات می‌اندازند و بعد هم بی‌تفاوت به راه خود ادامه می‌دهند.

در اینجا مرد می‌خواهد که اگر گفتند: «چرا در آن مجلس تشریف نیاوردید؟» بگوید: «ببخشید، نتوانستم» و اگر بگویند «جلسه‌ای تشکیل داده‌ایم و همه منتظر شما هستند» بگوید: «نمی‌آیم!»

حرّیت و مردانگی مرحوم علاّمهٔ طهرانی در برابر حق

این مسائل برای مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نیز اتفاق افتاد، اما ایشان مردی حُر، مستقل، متمکن، متقن و غالب بر احساسات بود و وقتی خروج مسئله از چهارچوبِ رضای الهی را تشخیص داد، کار را تمام کرد. افرادی از این‌طرف و آن‌طرف آمدوشدهای بسیاری داشتند و مجالسی در همان مشهد تشکیل دادند، اما سخن ایشان در تمام آن مجالس این بود که «اگر به این صورت عمل نشود، ما با شما نخواهیم بود.»

باری، به این دلیل دیگر آن ارتباط قطع شد و اکنون نیز اکثر آن افراد از دنیا رفته‌اند؛ حال اگر

چشم بصیرت انسان باز باشد، معلوم می‌شود که چه کسی با غلبه بر

احساسات خود سود برده و چه کسی عقب مانده و منکوب احساسات شده است.

آثار سوء مجامله و مسامحهٔ در برابر حق

آخر چرا باید عموم افراد در مقابل تعریف و تمجید دیگران شکست بخورند؟! مگر قرار است که انسان به هرچه دیگران می‌گویند گوش دهد؟! اگر کسی بخواهد سمی را به انسان بخوراند، آیا معقول است که با توجیه دل‌نشکستن و نرنجاندن، آن را پذیرفت؟!

تمام این مجالس و ارتباطات، تعریف و تمجیدها، اعلامیه‌ها و بیاوبروها، همه‌وهمه سموماتی است که ـ مانند سمومات برخی حیوانات دریایی که به‌تدریج سیستم دفاعی بدن را به‌حدی ضعیف می‌کند که در نهایت فرد با یک بیماری ساده مانند سرماخوردگی از دنیا می‌رود ـ کم‌کم در نفس سالک اثر می‌گذارند؛ نه مانند «سیانور» که با گذشت مدت کوتاهی از مسمومیت موجب کشته شدن انسان می‌گردد.

درس حرّیت و آزادگی، در مکتب اولیاء الهی

درسی را که مرحوم والد به ما دادند این است که در راه خود، حُر و آزاد باشید و در مقابل کسی که می‌خواهد تمایلات خود را بر شما حاکم کند و فریب دهد، بایستید.

دستور بسیار مهمّ بزرگان این است که ما نباید برای دل‌خوشی دیگران، به ضرر و هلاکت و ازبین‌بردن استعدادهای خود اقدام کنیم و باید در مقابل هرکسی از افراد جامعه اعم از رفیق و غیررفیق، قاطعانه بایستیم تا به مطلب و مقصد خود برسیم.[1]

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ٦٣٥.

مجلس دوّم : توحید در عبادت احرار

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

حضرت امام زين‌العابدين عليه السّلام عرضه می‌دارد:

حُجَّتى يا اللهُ فى جُرأتى علىٰ مسألَتِك معَ إتيانى ما تَكرَهُ، جودُك و كرَمُك؛ و عُدَّتى فى شدّتى معَ قِلّةِ حَيائى، رأفتُك و رحمتُك؛ و قَد رَجَوتُ أن لا تُخَيِّبَ بَينَ ذَينِ و ذَينِ مُنيتى؛ فَحَقِّق رَجائى و اسمَع دُعائى، يا خَيرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.[1]

«بارپروردگارا، حجت من در جرئت بر درخواست از تو ـ باوجود اعمالی که باعث کراهتت نسبت به من می‌شود ـ جود و کرم توست؛ اسباب کار و توشهٔ من در هنگام شدت و سختی ـ باوجود قلّت حیایم ـ رأفت و رحمت

---

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۸٤.

توست؛ و حقّاً امیدوارم که تو مرا بین این دو و آن دو از رسیدن به آرزویم محروم مگردانی. پس امید و آرزوی مرا تحقق بخش و دعای مرا بشنو، ای بهترین کسی که هر دعاکننده‌ای او را خوانده است و ای بافضیلت‌ترین کسی که هر

امیدواری به او امید بسته است.»

لزوم توجه انسان به حال و انصراف از آینده

این فقرات امید انسان را نسبت به سرنوشت و مآل خود زیاد می‌کند. گرچه در برخی نصوص به عمل نمودن برای «آینده» اشاره شده است،[1] اما استفاده از این تعبیر در این مقام نارساست و در معارف الهیه و مشاهدات و تجربیات شهودیه، پاداش عمل انسان عبارت از همان حالی است که در وقتِ انجام عمل پیدا می‌شود، نه‌اینکه جزای عمل موکول به «آینده» باشد.

علت تغییر مستمرّ صورت برزخی انسان

صورَ برزخی افراد بِدان‌جهت دائماً در حال تغییر و تبدّل است که اعمال و رفتار آنها در همان دم روی آنان اثر می‌گذارد. اگر شخصی مرتکب دروغ، تهمت و حتی خطور خلافی شود، چهره‌اش حتی بدون یک ثانیه تأخیر به‌صورت دیگری متناسب با آن عمل تغییر می‌یابد. حقیقت ملکوتی عمل خیر یا خلاف در همان لحظه در

---

[1] مثلاً از سفارش و وصیت امام مجتبی علیه السّلام به جُناده که می‌فرمایند: «و حَصِّل زادکَ قَبلَ حُلولِ أجَلِک؛* زاد و توشهٔ خود را قبل از اینکه اجلت برسد فراهم کن» به‌درستی استفاده می‌شود که تحصیل زاد برای عالم آخرت است؛ به‌جهت اینکه مآل انسان عبور از این دنیا و وفود در عالم دیگر می‌باشد.

* کفایة الاثر، ص ۲۲۷.

نفس متجلّی می‌شود و شخص بصیر فوراً متوجه آن خواهد شد.

خطوری شیطانی، موجب انصراف مرحوم علاّمه از خواندن صیغهٔ عقد

روزی به‌اتفاق چند نفر از رفقا در خدمت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در مجلس عقدی که قرار بود ایشان خطبهٔ آن را جاری کنند، نشسته بودیم. درهمان‌حین که ایشان مشغول صحبت بودند، در ذهن پیرمردی که در آن مجلس حضور داشت خطوری شیطانی آمد که به‌جهت مسئله‌ای با مطالب ایشان مقابله کند و مانع از انجام این عقد شود. گرچه هنوز چیزی ابراز نکرده بود، اما به‌محض اینکه این خطور در ذهن او آمد، بعضی از دوستان اهل باطن متوجه شدند که یک‌مرتبه فضای آن مجلس بسیار نورانی و روحانی، به فضای شیطانی مبدّل گشت و چهرهٔ آن فرد تغییر یافت و بعد از گذشت مدت کوتاهی ناگهان صدایش درآمد و به یک جنبه از صحبت ایشان اعتراض نمود. مرحوم والد نیز از خواندن خطبه منصرف شدند و عقد توسط شخص

دیگری در مجلسی دیگر منعقد گردید.

باری، فکر خراب و نیت شیطانی مساوی است با تغییر صورت شخص در مرتبهٔ اول و کدورت فضا در مرتبهٔ دوم؛ و در مقابل، نیت خیر و خطور الهی نیز اولاً در خود شخص بلافاصله اثر می‌گذارد و ثانیاً موجب عوض شدن حال‌وهوای آن محیط می‌گردد.

دلالت آیات قرآن بر تجلّی حقیقت اعمال در حین عمل

در آیات قرآن نیز تأکید شده است که انسان در همان زمانِ انجام عمل خیر یا شر، پاداش آن را احساس می‌کند و حقیقت ملکوتی عمل برای او مشهود می‌گردد.[1]

کلام شیخ بهایی پیرامون عینیّت جزا و عمل (ت)

شواهدی قرآنی بر عینیّت جزا و عمل

معنای آیهٔ: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِٱلۡكَٰفِرِينَ﴾[2] آن است که کافران در حال حاضر و بدون نظر به آینده در جهنم هستند، منتها سوزش و درد و کدورت آن

---

[1] ۱ رجوع شود به جامع السعادات، ج ۱، ص ٤٧.

[2] ۲ سوره توبه (۹) آیه ٤٩. امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۲:
«حقاً که جهنم بر تمام کافران احاطه دارد.»

را احساس نمی‌کنند و نمی‌فهمند که باید برگردند.[1]

---

[1] الأربعون حديثًا (شیخ بهایی) ص ٤٩٤. ترجمه:
«بعضی صاحب‌دلان فرموده‌اند: مارها و عقرب‌ها و بلکه آتشی که در روز قیامت وجود دارد، عیناً همان اعمال قبیح و اخلاق مذموم و عقاید باطلی است که در نشئهٔ قیامت به این صورت و در این لباس ظاهر می‌شوند. چنان‌که نسیم روح‌بخش و انبساط‌آور و گل‌ها و ریاحین و حورالعین و میوه‌های بهشتی همه‌وهمه اخلاق پاکیزه و اعمال صالح و اعتقادات حقی هستند که در این عالم در این لباس و با این اسامی ظهور و بروز نموده‌اند؛ چراکه یک حقیقت واحده در موطن‌های مختلف، صورت‌های مختلفی به‌خود می‌گیرد و در هر موطنی به زیوری آراسته و در هر نشئه‌ای به لباسی در می‌آید، چنان‌که در توضیح حدیث نُهم ذکر شد.
همچنین فرموده‌اند: اسم فاعل (محیط) در آیهٔ شریفهٔ: ﴿يَسۡتَعۡجِلُونَكَ بِٱلۡعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةُۢ بِٱلۡكَٰفِرِينَ﴾؛[1] "از تو درخواست تعجیل در عذاب می‌کنند، حال آنکه جهنم همین الآن بر کافرین محیط است" به‌معنی آینده نیست تا مراد این باشد که جهنم در آینده و در نشئهٔ آخرت آنها را احاطه خواهد نمود ـ چنان‌که بعضی از مفسرین اهل ظاهر ذکر کرده‌اند ـ بلکه در معنای حقیقی خود که همان زمان حال است، می‌باشد؛ چراکه قبایح و زشتی‌های خُلقی و عملی و اعتقادی کفار در همین نشئهٔ دنیا آنان را احاطه نموده است و این قبایح عیناً همان جهنمی است که در نشئهٔ آخرت برای آنها به‌شکل آتش و عقرب‌ها و مارها ظهور و بروز خواهد نمود.
و آیهٔ شریفهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأۡكُلُونَ أَمۡوَٰلَ ٱلۡيَتَٰمَىٰ ظُلۡمًا إِنَّمَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ نَارٗاۖ وَسَيَصۡلَوۡنَ سَعِيرٗا﴾؛[2] "آن کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می‌خورند، حقیقتاً در شکم‌های خود آتش می‌خورند، و به‌زودی در سعیر و آتش جهنم خواهند سوخت" نیز همین‌گونه است و دلالت بر زمان حال دارد.
همین‌طور در آیهٔ شریفهٔ ﴿يَوۡمَ تَجِدُ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا عَمِلَتۡ مِنۡ خَيۡرٖ مُّحۡضَرٗا﴾؛[3] "روزی می‌رسد که هرکس آنچه را از اعمال خیر انجام داده حاضر خواهد یافت" نیز مراد این نیست که انسان جزای عملش را می‌بیند؛ بلکه مراد این است که عیناً ظهور همان عمل خود را اما در لباسی دیگر می‌یابد؛ و آیهٔ شریفهٔ ﴿فَٱلۡيَوۡمَ لَا تُظۡلَمُ نَفۡسٞ شَيۡـٔٗا وَلَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾؛[4] "امروز به هیچ نفسی کوچک‌ترین ظلمی نمی‌شود و جزای شما چیزی جز همان عملی که در دنیا انجام می‌دادید، نخواهد بود" نیز بر این مطلب تصریح دارد. و شبیه این آیات در

معنای اینکه دربارۀ اهل بهشت می‌فرماید: ﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾[1] آن است که همین الآن اثر سجود در سیما و شمایل آنان هویدا و نمایان است.

معنای اینکه دربارۀ مجرمین می‌فرماید: ﴿يُعۡرَفُ ٱلۡمُجۡرِمُونَ بِسِيمَٰهُمۡ فَيُؤۡخَذُ

قرآن مجید بسیار است.

این مطلب در احادیث نبوی نیز آن‌قدر وجود دارد که قابل شمارش نیست؛ مانند روایت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که: "الّذی یَشربُ فی آنیةِ الذَّهبِ و الفضّةِ إنّما یجرجر فی جَوفِه نار جهنّم؛ کسی که در ظرف‌های طلا و نقره می‌نوشد، تحقیقاً آتش را در درون خود فرو می‌برد." و روایتِ "الظُّلم ظُلمات یومَ القیامةِ؛ ظلم، ظلمت و تاریکی روز قیامت است." و نیز روایتِ "الجنّةُ قیعان و أنّ غراسها سبحان الله و بحمده؛ بهشت دشت وسیعی است و درختان آن سبحان الله و بحمده است." احادیث بسیار دیگری نیز با این مضمون وجود دارند؛ و اللهُ الهادی.» (محقق)

۱) سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٥٤.

۲) سوره نساء (٤) آیه ۱۰.

۳) سوره آل عمران (۳) آیه ۳۰.

٤) سوره یس (۳٦) آیه ٥٤.

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ۲۹. امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۲٦:
«علامت ایشان در چهره‌هایشان از اثر سجده مشهود است.»

﴿بِٱلنَّوَٰصِي وَٱلۡأَقۡدَامِ﴾[1] آن است که: الآن سیمای آنان نشان می‌دهد که چه جرم و گناهی مرتکب شده‌اند.

معنای اینکه دربارهٔ منافقین می‌فرماید: ﴿وَلَتَعۡرِفَنَّهُمۡ فِي لَحۡنِ ٱلۡقَوۡلِ﴾[2] آن است که: ای پیامبر، تو منافقین و دروغ‌گویان و حقه‌بازان را همین که صحبت می‌کنند، در کیفیت گفتارشان می‌شناسی و آن چهرهٔ نفاق و شیطانی آنان برای تو پیداست.

کیفیت برخورد مرحوم علاّمهٔ طهرانی با برخی از دروغ‌گویان

در بسیاری از اوقات اتفاق می‌افتاد که افرادی نزد مرحوم والد می‌آمدند و همین که می‌خواستند مطلبی را با نفاق و دورویی و حقه‌بازی مطرح کنند، ایشان پیشاپیش می‌فرمودند: «آقا درست حرف بزنید، درست حرف بزنید!»

از چهرهٔ فرد دروغ‌گو، همین که می‌خواهد حرف بزند، عوض کردن و برگرداندن مطلب

---

[1] سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۴۱. ترجمه:
«مجرمان، از نشانه و سیمایشان شناخته می‌شوند؛ پس آنها را با موهای جلوی سر و پایشان می‌گیرند.» (محقق)

[2] سوره محمّد (۴۷) آیه ۳۰. امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۵:
«تو ای رسول ما، منافقین را از لحنِ گفتارشان می‌شناسی.»

پیداست؛ به‌نحوی که اگر تصویری از او گرفته شود، حالت خاصّ چشمانش دروغ را نشان می‌دهد و با سرمه کشیدن و جراحی پلاستیک نیز از بین نمی‌رود! در مقابل، شخص راست‌گو چه چشمش را ببندد و چه باز کند، صداقتش مشخص است؛ زیرا هر عمل در همان لحظه اثر واضح خاصی از نقطه‌نظر ملکوت دارد که در حقیقت پاداش آن عمل خواهد بود.

کیفیت جمع مبنای «عینیّت جزا و عمل»، و «توصیهٔ امام مجتبی علیه السّلام به انجام اعمال برای آخرت»

اما اینکه امام حسن مجتبی علیه السّلام می‌فرمایند: «برای آخرت خود کار کنید»[1]

به‌این‌جهت است که مآل و بازگشت انسان به عالم آخرت می‌باشد؛ اما اینکه انسان بخواهد عمل خود را برای «در آینده به نتیجه رسیدن» انجام دهد، به‌هیچ‌وجه صحیح نیست و باید عمل را برای

---

[1] معادشناسی، ج ۳، ص ٤٠:
«و اعمَل لِدُنیاکَ کَأنّکَ تَعیشُ أبَدًا و اعمَل لِآخِرَتِکَ کَأنّکَ تَمُوتُ غَدًا؛* برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا تو الی‌الابد در دنیا به‌طور جاودان زیست می‌کنی، و برای آخرتت چنان عمل کن که گویا تو فردا خواهی مُرد!»
* کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

خصوصیت فعلیه‌اش انجام داد.

تشبیهی در بی‌معنا بودن انجام عبادات برای آینده

من‌باب‌مثال، شخصی که هر روز کار می‌کند تا سرِ ماه حقوق بگیرد، از روز اول دائماً به امید آن است که ایام و هفته‌ها سپری شود تا روز سی‌ام فرابرسد. این فرد آرزو و وِردِ زبانش روز سی‌ام است و هرچه می‌گذرد اشتیاقش تابه‌حدی زیاد می‌شود که شب‌ها خواب شمردن پول زحمات یک‌ماهه‌اش را می‌بیند؛ زیرا این حقوق قبل از تاریخ مقرّر پرداخت نمی‌شود و اگر حقوق روزانه دریافت می‌شد، دیگر برای او روز سی‌ام با سایر ایام تفاوتی نداشت. گرچه چنین فردی پیوسته به آینده فکر می‌کند، اما این مسئله در عبادات و اعمال و رفتار انسان معنا ندارد؛ چه روز قیامتی باشد و چه نباشد. وقتی نماز در همان لحظه در نفس اثر می‌گذارد، دیگر معنا ندارد فردی به فکر حساب نمازش در روز قیامت باشد.

نمونه‌هایی از اشعار اولیاء الهی در توجه دادن انسان به وضعیت فعلی

❊ ❊ ❊

❊ ❊ ❊

این عبارات ما را به وضعیت «فعلی» سوق می‌دهند، نه به آینده، و بین اینکه انسان در تفکر و مرام خود به‌امید آینده باشد، و اینکه همیشه در موقعیت فعلی حرکت

کند و آن نشاط را در وجود خود احساس نماید، تفاوت بسیار است.

عبارات امیرالمؤمنین علیه السّلام در عدم تعلق عبادت احرار به آینده

امیرالمؤمنین علیه السّلام در کلامی عرضه می‌دارد:

الهی، ما عَبَدتُك خوفًا مِن عِقابِك، و لا طمعًا فی جَنّتِك؛ بل وَجَدتُك أهلًا لِلعبادةِ فعَبَدتُك.[1]

«بارپروردگارا، من تو را عبادت نکردم به‌جهت ترسی که از عقاب تو داشتم، و نه به‌جهت دلبستگی‌ای که در بهشت تو در خود یافتم؛ بلکه تو را سزاوار عبادت یافتم و بنابراین تو را عبادت کردم.»

منافات عبادت احرار، با تعلق داشتن به وعده و وعید آینده

این عبادت که انسان را از توقّع و تعلّق به آینده خارج می‌کند، عبادت احرار است. انسان حُر کسی است که به هیچ‌چیز تعلّق ندارد و نسبت به وعدهٔ مراتب بهشتِ آینده و عذاب دوزخِ فردا، دست‌وپای خود را بسته در

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۲، ص ۱۱؛ مرآة العقول، ج ۷، ص ۸۱ (با اندکی اختلاف).

غُل‌وزنجیر نمی‌بیند. معنای کلام حضرت که می‌فرمایند: «**لَم أعبُد رَبًّا لَم أرَه**»،[1] این است که من آن خدایی را که الآن می‌بینم عبادت می‌کنم؛ نه عبادت بر اساس امید به بهشت و ترس از دوزخ.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این عبارات، موقعیت «فعلی» را به‌نحو بسیار عجیبی برای انسان توضیح می‌دهد که اگر خدا را برای به‌دست‌آوردن بهشت عبادت کنی، با چشمِ امید دوختن به آینده دست‌وپای خود را بسته‌ای و اگرچه در ظاهر عبادت کرده‌ای، اما در واقع خدا را کنار گذاشته‌ای و بندهٔ بهشت شده‌ای! کارمندی که برای حقوق ماهیانه در مقابل صاحب‌کار خود تعظیم می‌کند و می‌گوید: امر شما مطاع است، در واقع در خدمت پول است؛ زیرا اگر به او بگویند این ماه از حقوق خبری نیست، از فردا به هر بهانه‌ای کار را ترک می‌کند.

باری، این نوع عبادات با حُریت در تضاد است؛ حُر، امیرالمؤمنین علیه السّلام است که وقتی تکبیرةالاحرام نماز را می‌گوید، نه بهشت در نظرش می‌آید که بخواهد

---

[1] الوافی، ج ۱۱، ص ۲۶. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۱۱:
«عبادت نکردم هیچ‌گاه خدایی را که ندیده بودم.»

به آن چشم داشته باشد و نه جهنم در نظرش می‌آید که بخواهد از آن بترسد.

طمع بر بهشت و ترس از دوزخ، انگیزهٔ عموم مردم از اتیان مناسک حج

اگر شما راجع به علت سفر حج از مردم سؤال کنید، خواهند گفت: «حجّ ما برای رفع تکلیف و دفع عقاب و فرار از جهنم است»؛ و اگر هم قدری اطلاع بیشتری داشته باشند، می‌گویند: «کسی که به حج نرود در موقع مرگ به او خطاب می‌شود که: "یهودی یا نصرانی بمیر"»؛[1] و در نهایت با غلبهٔ حال امید می‌گویند:

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٦٨؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٦٨؛ وسائل الشّیعة، ج ١١، ص ٣٠.

مطلع انوار، ج ٢، ص ٣٢٢:

«مرحوم آیةالحقّ و الیقین، فقیه معظّم و یکی از اساتید حقیر در اخلاق و عرفان، آقای حاج شیخ جواد انصاری همدانی، داستان عجیب و شگفت‌انگیزی دربارهٔ عدم اسلام مُسَوِّفین حج بیان کردند که برای حفظ و ضبط آن در اینجا ثبت می‌کنم، با آنکه از زمان نقل آن برای حقیر، متجاوز از سی سال می‌گذرد. فرمودند:

یکی از تجار معروف و مشهور همدان که به صلاح و تقوا مشهور و معروف بود، به‌واسطهٔ عارضهٔ مرض سکتهٔ قلبی فوت کرد و فوت نابهنگام او اثر شدیدی در ارحام و بازماندگان و دوستان او گذاشت. شبانه جنازهٔ او را به قبرستان آوردند تا فردا

مراسم تغسیل و تکفین و تدفین را انجام دهند؛ و آوردن جنائز در وقت شب به قبرستان در صورتی که میت در شب فوت کرده باشد امر رایجی است، و چه‌بسا در همان شب هم غسل و کفن نموده و دفن می‌کنند.

چون جنازه را گذاشتند و رفتند، مأمورین سؤال برای بازپرسی آمدند و گفتند: "می‌خواهی از دین نصاریٰ باشی و یا از یهود؟ تو از دین اسلام نیستی و بر این معیار از تو پرسش نخواهد شد."

او فریاد برآورد: "من مسلمانم، من اسلام دارم، من یهودی و نصرانی نیستم!"

گفتند: "چون تو مرد مُتمکّنی بودی و استطاعت از حج را داشته‌ای و حج‌به‌جای‌نیاورده مرده‌ای، بر دین اسلام نمرده‌ای؛ إن شِئتَ یهودیًّا و إن شِئتَ نصرانیًّا."

او گفت: "سوگند به‌خدا من مسلمانم و اعمالم چنین‌وچنان بوده است، نماز می‌خوانده‌ام، وجوهات اموال خود را می‌داده‌ام، به فقرا و مستمندان

حکایتی عجیب دربارهٔ عدم اسلام مسوِّفین حج

(ت)

مساعدت می‌کرده‌ام و دربارهٔ خلق خدا ترحّم می‌نموده‌ام.“

گفتند: ”اینها به‌جای خود، ولی چون حج به‌جا نیاورده‌ای، خداوند متعال تو را از زمرهٔ مسلمین به‌حساب نمی‌آورد؛ و هرکس مستطیع باشد و حج نکند عاقبت امر او [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همین‌طور خواهد بود.“

آنها شروع کردند به عذاب نمودن که این بیچاره فریاد کشید: ”ای امام حسین! آخر این‌همه من مجالس روضه‌خوانی تشکیل می‌دادم و این‌همه در عزای شما شرکت می‌کردم، آیا سزاوار است که مرا در این موقع تنها و غریب بگذارید؟!“

در این حال فوراً حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام حاضر شدند و گفتند: ”درست است آنچه می‌گویی؛ ولی چون عمداً حجّ واجب را به تأخیر انداخته‌ای تا مرگ گریبانت را گرفته است، فلهذا در حکم خدا و سنت الهیه چنین جاری شده است که بر آیین اسلام نمیری! و من فقط برای تو یک کار می‌توانم بکنم و آن این است که شفاعت در نزد خدا کنم تا به تو عمر دهد و حجّ خودت را انجام دهی، آن وقت به دین اسلام خواهی مُرد.“ حضرت فرمودند: ”من اینک شفاعت کردم و خداوند سی

سال به تو عمر داد؛ حَجت را به‌جای بیاور!“

آن مرد می‌گوید: ”من چشمان خود را باز کردم، دیدم در قبرستانِ تاریک تنها هستم و فقط یک قاری قرآن بر بالای سر نشسته و قرآن تلاوت می‌کند؛ او همین‌که خواست وحشت کند، گفتم: مترس، من زنده هستم! اقوام و ارحام و فرزندان آمدند، و حیات ما برای آنها آن‌قدر لذت‌بخش بود که قابل توصیف نیست.

من آمادهٔ تهیهٔ مقدمات حجّ بیت‌الله الحرام شدم؛ هنوز سرِ سال نرسیده بود که موسم حج شد و من با کاروان از همدان به‌راه افتادیم. در بیرون دروازهٔ شهر، بسیاری به بدرقهٔ ما آمده بودند و ارحام و فرزندان من گریه می‌کردند و نگران حال من بودند که شاید نتوانم از عهدهٔ حج برآیم و از دنیا بروم (چون مسافرت به حج در آن سنوات و اوقاتی که با شتر می‌رفتند بسیار مشکل بود و چه‌بسیار از حاجیان در راه می‌مردند) من که تا آن زمان قضیهٔ شفاعت حضرت امام حسین علیه السّلام و داستان تعذیب نکیرین و عدم اسلام مُسَوِّفِ حج را برای کسی بازگو

حج بهشت را به‌دست آوریم.»

چندی پیش به یکی از آشنایان که از حج بازگشته بود، گفتم: «این سفر مکهٔ شما چطور بود؟» گفت: «الحمدلله، رفتیم و تکلیف را از دوش خود برداشتیم و دیگر چیزی به خدا بدهکار نیستیم!»

باری، مقدار شعور و معرفت این افراد نسبت به حج به همین مقدار است و خداوند نیز بیش از این از آنها نمی‌پذیرد؛ اما کسی که در طلب

نکرده بودم و پیوسته مترصد بودم تا ببینم چه می‌شود و آیا من موفق به حج می‌شوم یا نه، در آن وقت فرزندان را به‌دور خود جمع کردم و مطلب را برای ایشان گفتم، و گفتم که مطمئن باشید من به‌سلامت برمی‌گردم و بیست‌ونُه سال دیگر هم عمر می‌کنم.“

و همین‌طور هم شد؛ او به‌سلامت برگشت و پس از سی سال از مرگ اول رحلت کرد. و چون مُرد، او را در خواب دیدند با لباس حاجیان، و عمامه و کلاه خاصی که حاجیان به‌سر داشتند؛ چون در آن زمان، تجار و سایر اصنافی که به حج می‌رفتند، پس از حج تا آخر عمر همان کلاه و دستار را بر سر می‌گذاشتند. او در خواب گفت: للّهِ الحمد من را به آیین اسلام بازپرسی و سؤال کردند و اینک هیچ‌گونه ناراحتی ندارم و در کمال خوشی و آسایش به‌سر می‌برم؛ من از برکت امام حسین علیه السّلام عمرم طولانی شد و حجم قبول شد و ثواب سی سال طاعت و بندگی حضرت حق ـ جلّ‌وعلا ـ بر اعمالم افزوده شد.»

فهم و مشاهدهٔ جمال پروردگار و آثار او به این سفر مهم می‌رود، در تمام این مدت یک ماه به‌دنبال این است که در مکه و مِنا و عرفات چه خبر است و اصلاً فکر رفع تکلیف و بهشت به ذهن او نمی‌آید.[1]

عبارات مرحوم حدّاد پیرامون ضرورت رفض ماسوی‌الله در مناسک حج

در کتاب شریف روح مجرد از مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ نقل شده است که:

یک شب که با رفقا به مسجدالخیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج سید احمد زنجانی با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجدالخیف ترشّحی از آن آب‌ها به ایشان شده است و ایشان را چنان متغیّر نموده بود که: «خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو به‌جای آوریم، ببین مگر این عرب‌ها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟!»

من به او پرخاش کردم و گفتم: «مریدی از نزد

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمیت مسئلهٔ حج، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۵۳.

استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: "ما عَلَّمَکم استاذُکم؛ استاد شما به شما چه

چیزی تعلیم کرده است؟!" مرید گفت: "عَلَّمَنا استاذُنا بِالتِزامِ الطّاعاتِ و تَرک الذّنوبِ؛ استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است." آن بزرگ گفت: "تِلک مَجوسیةٌ مَحضَةٌ؛ هَلّا أمَرکم بِالتَّبَتُّلِ إلَی اللهِ و التّوجُّهِ إلَیهِ بِرَفضِ ما سِواهُ؛ این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتی‌ها که قائل به دو مبدأ خیر و شر، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به‌سوی خدا بروید و توجهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختنِ ماسوای خدا؟!"»

آقاجان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ‌وخم می‌نمایید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق می‌دهید؟! مگر دین رسول‌الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: «بُعِثتُ عَلیٰ شَریعَةٍ سَمحَةٍ سَهلَةٍ؛ من بر شریعت بدون گیروبند، و شریعت قابل اغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام»؟! مگر رسول خدا و ائمه نفرموده‌اند: «هرچیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آن وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی»؟! شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گویید: «همهٔ چیزها نجس است تا ما علم یقینی به

طهارت آن پیدا کنیم!» چرا دست از سر مردم بر نمی‌دارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمحه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید؟!

همهٔ مردم حج می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجهشان به خدا باشد؛ غیر از خدا نبینند و نشنوند و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به‌نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود، و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را به‌جای آن نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از

وقت احرام در تشویش می‌اندازید که مبادا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد، مبادا شانه‌ام از خانهٔ منحرف شود، مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم، مبادا نمازم باطل باشد، مبادا طواف نسائم باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه‌ام حرام باشد. هیچ‌یک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می‌خوانند درست است، طوافشان درست است؛ شما آنها را باطل می‌کنید و مُهر بطلان به آنها می‌زنید و ترشّح همین آب‌های مشکوک را نجس دانسته‌اید.

و در این صورت، حجّ مردم به‌کلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل، همه‌اش با خدا باشد و با تقصیر و حلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید، از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد!

تمام احتیاط‌هایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول‌الله و در زمان رسول‌الله کجا این‌گونه احتیاط‌کاری‌های عسر و حرج آمده

است؟! اصل اوّلی، عدم عسر و عدم حرج و عدم ضرر است. اصل اوّلی ما در قرآن کریم ﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾[1] است؛ یعنی یکسره از همه ببُر و به خداوند روی آور.

احتیاطی را که مرحوم قاضی ـ قدّس الله سرّه ـ در ضمن حدیث عنوان بصری دستورالعمل همهٔ شاگردهایش قرار داده بود که: «و خُذ بِالإحتیاطِ فی جمیعِ ما تَجِدُ إلیهِ سَبیلًا؛ و در هرجایی که به‌سوی احتیاط راه یافتی آن را پیشهٔ خود ساز»، منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود و راه توجه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را

---

[1] سوره مزّمّل (۷۳) آیه ۸: ﴿وَٱذۡكُرِ ٱسۡمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾. امام‌شناسی، ج ۵، ص ٤٢:
«و یکسره منقطع به‌سوی خدا باش و از همهٔ چیزها ببُر و بدو بپیوند.»

متزلزل و مشوّش کند و بیت‌الله الحرام را در نزد او خانهٔ عقوبت مجسّم کند و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیهٔ اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همهٔ غذاهای مسافران و میهمان‌خانه و آشامیدنی‌های آنها حلال و طاهر است، همهٔ آب‌های مترشّحه از ناودان‌ها و جوی‌ها طاهر است مگر زمان علم به نجاست؛ بنابراین ای آقای من، اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را به‌جای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منمای که بدون شک از تسویلات شیطان است که می‌خواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.[1]

آثار عبادت احرار در مناسک حج

بنده در سفرحج هنگام صحبت با برخی از رفقا به‌خوبی ملاحظه می‌کردم که آنها در موقع تلبیه و احرام و مِنا و عرفات اصلاً در فکر بهشت و جهنم و ذخیره شدن حج برای آینده نبوده‌اند و فقط به‌دنبال این بوده‌اند که در آن مواقع چه

---

[1] روح مجرد، ص ۱٤۱.

معارفی را می‌توان تحصیل نمود و به چه انفتاح و شهودی رسید؛ چنین افرادی، انسان‌های حُر و آزادند.

این معنای شعر خواجه حافظ شیرازی است که می‌فرماید:

می‌فرماید: «من می‌خواهم همین امروز ببینم که در عرفات، مِنا، مشعر، رمی جَمَرات و طوف حول خانهٔ او، یار چه جلوه‌ای می‌کند، و دیگر به فکر ترس از عقاب جهنم یا رغبت به نعمات بهشت نیستم.»

چنین شخصی در مقام عبادت به چیزی تعلّق ندارد و بندهٔ بهشت و جهنم نشده است که رَقبهٔ او گیر باشد. امیرالمؤمنین فقط بندهٔ وصال محبوب است و بس، اما در

مقابل، رقبهٔ بسیاری از افراد گیرِ سیب و حوریهٔ بهشت یا مار و عقرب جهنم است!

عدم تنازل بزرگان از مسئلهٔ توحید به ذکر آثار ظاهریهٔ جلالیه و جمالیه

انسان نباید عمر خود را برای بهشت و جهنم صرف کند و باید در طلب آن مطالب عالیه باشد. در تمام مدتی که ما در خدمت بزرگان بودیم، حتی یک بار هم صحبتی از آثار ظاهریهٔ جلالیه و جمالیهٔ الهی در مجالس آنها نشنیدیم؛ سخن آنها فقط از خود «او» و امید به لطف و رحمت و بخشش او بود، نه ترس از او.

اولیاء الهی در صحبت‌ها و ارتباطات و تصرّفات خود، به‌هیچ‌وجه از مقام ذات به اینکه در بهشت و طبقات آن چه آثاری وجود دارد تنازل نمی‌کردند.[1]

معنای صحیح روایت: «و اعمَل لِدُنیاك كأنّك تعیشُ أبدًا، و اعمَل لآخِرتِك كأنّك تمُوت غدًا»

جُناده در آخرین ساعات حیات امام مجتبی

---

[1] دیوان حافظ، ص ۱۳۱.

علیه السّلام به خدمت حضرت می‌رسد و از جمله مطالبی که به او می‌فرمایند این است که:

و اعمَل لِدُنیاك كأنّك تَعیشُ أبَدًا، و اعمَل لِآخِرتِك كأنّك تَمُوتُ غَدًا.[1]

«ای جناده، نسبت به دنیا و امور آن، چنان عمل کن که گویی برای همیشه در آن زندگی خواهی نمود، و نسبت به آخرتت، آن‌چنان عمل کن که گویی فردا خواهی مُرد.»

می‌توان گفت همان‌گونه که معنای آخرت در آیهٔ ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا

---

[1] روح مجرد، ص ۲۰۷:
«حضرت آقای حدّاد به‌قدری در فنای در اسم "هو" قوی بود که مرحوم قاضی می‌فرموده است:

سید هاشم مثل این سنی‌های متعصب است که ابداً از عقیدهٔ توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.

یعنی چنانچه بعضی از این سنی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سید هاشم در قضیهٔ توحید ذات اقدس این‌طور است.»

﴿وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾،[1] آینده نیست، در این عبارت نیز منظور حضرت از «آخرت» به‌عنوان روز قیامت نیست و مراد باطن دنیاست.[2] منظور ائمه علیهم السّلام از آخرت و مافیها آن است که مثلاً عمل صدق با نورانیتی خاص، و نماز با قربی خاص، و روزه مساوی با تجرّدی خاص، و قرائت قرآن نیز با ربطی خاص مساوات و برابری دارد.

وجه تسمیهٔ عالم آخرت

وجه تسمیهٔ عالم آخرت این است که حقیقتِ همان عملی که ما در این دنیا انجام می‌دهیم در فضا و عالم دیگری بروز پیدا می‌کند؛ لذا نماد و صورت دیگر عمل انسان در دنیا را آخرت می‌نامند. آخر و آخرت به‌معنای «دیگر» است؛ مثلاً یک طرف سکه چیزی و طرف دیگر آن هم چیز دیگری را نشان می‌دهد؛ آن طرفِ دیگر را «آخرت» می‌گویند. بنابراین آخرت یعنی فضای دیگری که در نفس نقش می‌بندد. بنابراین، معنای کلام امام مجتبی علیه السّلام این است که

---

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۰:
«ایشان از زندگی پست و دنیّ حیوانی، ظاهری را می‌دانند و از آخرت غافل می‌باشند.»

[2] رجوع شود به معادشناسی، ج ۱، ص ٤٩.

برای فضای دیگر که همان فضای نفس و روح و قلب باشد، عمل کن، و برای امور عادی و دنیوی خود چندان تعجیل منما.

مذمت تعجیل در امور دنیا

عجله نمودن برای امور دنیوی صحیح نیست؛ فرضاً اگر انسان با شخصی کاری دارد و یک حزب قرآنش را نخوانده است، نباید اول تلفن کند و سپس قرآن بخواند؛ بلکه باید قرآن را با حال مناسبی که دارد بخواند و کار را برای نیم‌ساعت بعد بگذارد، و الاّ دیگر حال قرائت قرآن نخواهد داشت.

معنای «و اعمَل لِدُنیاك کأنَّك تَعیشُ أبَدًا» آن است که: «فرض کنید همیشه زنده خواهید بود؛ پس دیگر چه ترسی دارید و غصهٔ ازدست‌رفتن چه چیزی را می‌خورید؟!»

البته در جایی که تا انسان بخواهد سر بجنباند، امری مهم از او فوت می‌گردد،

باید در انجام آن امر سرعت نماید. مثلاً اگر در ساعت ده شب که داروخانه‌ها تعطیل می‌شوند، داروی خاصی ضرورت پیدا کند، باید به‌سرعت به اولین داروخانه رفت و به هر شکل ممکن دارو را تهیه کرد؛ اما اگر خطری متوجه بیمار نباشد و برای تهیه محدودیت زمانی نباشد، دیگر غصه‌خوردن و عجله کردن معنا ندارد. بنابراین، معنای کلام حضرت آن است که: «ای جناده، فکر و ذکرت صرفاً امور دنیا نباشد و مراقب و ملازم امور مربوط به آخرت خود باش.»

میزان ادراک شاگردان مرحوم علاّمهٔ طهرانی از ارزش ملاقات با ولیّ خدا

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

افرادی که در اینجا می‌آیند دو قسم‌اند:

بعضی تمام کارها و برنامه‌های خود را برای این تنظیم می‌کنند که به ملاقات با ما برسند و لذا مهمان و تمام موانع و مخالفت‌های پیش‌آمدهٔ دیگر را یک‌به‌یک کنار می‌زنند تا در یک جلسه شرکت کنند.

برخی دیگر این‌گونه نیستند و اگر در حین آمدن، مهمانی بیاید، رودربایستی می‌کنند و با خود

می‌گویند که یک‌ربع بیشتر می‌مانم و بعد از به‌دست‌آوردن دل او می‌گویم که در جایی قرار دارم. خلاصه، آن‌قدر رضایت مهمان و اهل خانه را بر جلسه ترجیح می‌دهند تا اینکه فرصت فوت می‌شود و وقتی می‌آیند که دیگر جلسه‌ای وجود ندارد.

کلام مرحوم علاّمهٔ طهرانی پیرامون روایت

«و اعمَل لِدُنیاك كأنّك تعیشُ أبدًا...»

ایشان در ضمن روایت «**و اعمَل لِدُنیاك كأنّك تَعیشُ أبَدًا، و اعمَل لِآخِرتِك كأنّك تَمُوتُ غَدًا**» می‌فرمودند:

افراد دو دسته هستند:

اول: عده‌ای که همه‌چیز را کنار می‌گذارند تا به دنیا برسند؛

دوم: افرادی که همهٔ شئون دنیا را کنار می‌گذارند تا به آخرت برسند.

حکایتی پیرامون سستی و تسویف فردی نسبت به حضور در جلسات ذکر

ما در آن زمان شاهد عینی این مطالب بودیم. روزی به یکی از مرتبطین با ایشان گفتم: «چرا شما در فلان جلسه شرکت نکردید؟» در پاسخ گفت:

گرفتاری و بی‌توفیقی نصیب ما شد؛ همین که خواستم حرکت کنم برادرعیالم از راه دور آمد و دیگر اصلاً امکان نداشت.

معنای این کلام این است که ارزش و بهای به خدمت یک ولیّ الهی رسیدن در نزد این‌گونه افراد حتی به‌اندازهٔ یک توبرهٔ کاه هم نیست؛ گرچه اسم خود را سالک گذاشته باشند. مگر نمی‌توان در کمال احترام عذرخواهی کرد و بیرون آمد؟! آیا اگر در همان موقع با پزشک خود وقت ملاقات داشتی، باز همین‌طور برخورد می‌کردی یا اینکه به برادرعیالت می‌گفتی: «من وقت دکتر دارم و باید بروم»؟! پس معلوم می‌شود که اهمیتِ مراجعه به پزشک برای دل‌درد و سردرد و دندان‌درد و مبلغ ویزیت آن، از ارزش ملاقات و درک فیض حضور یک ولیّ خدا بیشتر است!

قابل جبران نبودنِ فیض حضور ولیّ الهی

این‌گونه افراد برعکس مفاد کلام امام مجتبی علیه السّلام عمل کرده‌اند و دنیا را «**كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا**» گرفته و پنداشته‌اند که اگر این امور دنیا را فوراً انجام ندهند از دست خواهد رفت، و اموری که مربوط به آخرت است را «**كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا**» محسوب داشته و خیال کرده‌اند که اگر الآن هم خدمت این ولیّ خدا نرسند، بالأخره ایشان را دو روز دیگر در جلسهٔ عصر

جمعه خواهند دید! تصوّر این افراد بر آن است که خدمت ایشان رسیدن، صرفِ دیدن است و خبر ندارند که گرچه ممکن است در آینده مطالبی را به‌دست آورند، اما با این برخورد چیزی را از دست داده‌اند که دیگر تا آخر عمر قابل جبران نخواهد بود.[1]

---

[1] جامع الأخبار، ص ٧٧؛ مستدرک الوسائل، ج ٦، ص ٤٤٥:

«عن عبدِاللهِ بنِ مَسعودٍ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ أَنَّهُ فَاتَتهُ تَكبيرةُ الإفتِتاحِ يَومًا، فَأَعتَقَ رَقَبَةً و جاءَ إلى النّبيِّ فَقَالَ: «يا رسولَ اللهِ، فَاتَتنى تَكبيرةُ الإفتِتاحِ يَومًا فَأَعتَقتُ رَقَبَةً؛ هَل كُنتُ مُدرِكًا فَضلَهَا؟»

فَقَالَ: "لا!"

فَقَالَ ابنُ‌مَسعُودٍ: "ثُمَّ أُعتِقُ أُخرَى، هَل كُنتُ مُدرِكًا فَضلَهَا؟"

فَقَالَ: "لا! يا ابنَ مَسعُودٍ، و لَو أَنفَقتَ ما فى الأرضِ جَميعًا لَم تَكُن مُدرِكًا فَضلَها!"»

ترجمه: «از عبدالله‌بن‌مسعود ـ رحِمَهُ الله ـ روایت شده است که روزی از او تکبیرةالاحرام نماز جماعت رسول خدا فوت شد؛ پس بنده‌ای را آزاد کرد و به خدمت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید و عرضه داشت: "یا رسول‌الله، روزی در نماز جماعت شما تکبیرةالاحرام از من فوت شد و برای تدارک آن بنده‌ای را آزاد نمودم؛ آیا با این عمل فضیلت آن را دریافته‌ام؟"
حضرت فرمودند: "خیر!"
ابن‌مسعود عرض کرد: "یا رسول الله، علاوه بر آن، بندهٔ دیگری را آزاد می‌سازم؛ آیا می‌توانم فضیلت آن را دریابم؟!"

سابقاً عرض شد که هرکس می‌خواهد ارتباط مرا نسبت به خود بداند، باید اهمیت و جایگاه مرا در نزد خود بسنجد؛ پس به هر میزان که او مایه گذاشته و اهتمام داشته بنده نیز به همان مقدار با او در ارتباط و اقتراب هستم.

جلوگیری مرحوم علاّمهٔ طهرانی از افراط تلامذه در کم و کیف ارتباط با ایشان

البته مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در بسیاری از موارد با تعیین حدودی از افراط و سوءاستفادهٔ رفقای خود جلوگیری می‌کردند، و لذا گمان نشود که این مسئله در همه‌جا بی‌حساب‌وکتاب جاری است. حفظ ظاهر به‌جای خود محفوظ است و بسیار اهمیت دارد؛ کسی نمی‌تواند از حدودی که بزرگان برای ما ترسیم کرده‌اند تجاوز نماید، و در صورت تعدی، عواقب سختی خواهد داشت.[1]

حضرت فرمودند: "خیر! ای ابن‌مسعود، اگر هرآنچه در روی زمین است انفاق کنی، فضلیت آن تکبیرةالاحرام را به‌دست نخواهی آورد!"» (محقق)

[1] روح مجرد، ص ۵۸۸:

«یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی از شاگردان حاج سید هاشم که با وجود شدت علاقه و مکاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و عدم اطاعت رنج می‌داد، و پیوسته در سفرها بدون اذن و اجازهٔ ایشان همراه می‌شد، و زن و بچهٔ خود را به تأویلات واهیه بی‌سرپرست می‌گذاشت، و حضرت آقا هم کراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند،

بناءً علی‌هذا گرچه صحیح نیست که سالک امور ظاهر را با افراط به‌هم بریزد، اما صحبت در این است که ما عدم التزام و اهتمام جدی نسبت به راه خود را به‌حساب تکلیف ظاهری نگذاریم که خداوند ارتباط قلبی ما را می‌داند و فریب کم‌گذاشتنِ ما را نمی‌خورد.

دعوت اولیاء الهی به کسب جزای نقد از تکالیف

و دعواهای سخت می‌نمودند، ولی فایده نداشت. و از طرفی هم چون از محبّان و سابقه‌داران بود و دیدگان ملکوتی‌اش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود دست‌بردار نبود، و فاتحهٔ حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می‌گفت: "این احکام مزدوران است نه احکام عشّاق!" و بالأخره همین تمرّد هم در آخرالامر کار او را ساخت و حضرت آقا إلی‌الأبد او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند.

باری، این مرد هم در آن روز حاضر بود و به‌واسطهٔ توقّعات و تمنّیات بیجا و بی‌موقع از آقا و تمرّد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا به‌کلی از رحمت الهیه و ربّانیه عقیمش گردانند، و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت، و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقعِ دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده، میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود، و از طرفی محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالک دل‌خسته مشکل می‌نمود. بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیهٔ آن رفیق التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدی دادم، و حال خودم هم تغییر کرده بود و اشک‌هایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از این‌گونه التیام شاد شدند و ناگهان به وجد و مسرّت آمدند که بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک قلم‌تراش سبزرنگ را درآورده و به من هدیه کردند. آن قلم‌تراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.»

باری، گذشت که بزرگان و اولیاء الهی، ما را به جزای نقد دعوت می‌کنند و می‌گویند نماز بخوانید و روزه بگیرید و در همان حالِ ارتباط نتیجه‌اش را بگیرید؛ اما آنچه در سایر مکاتب و حتی فقه اهل ظاهر دائماً به مردم عرضه می‌شود، دعوت به آینده است و می‌گویند برای ادای تکلیف و دفع عقاب و عتاب و رسیدن به نعمات موعود الهی، نماز بخوانید و قرائت قرآن کنید.

الله اکبر یعنی کنارزدن غیرخدا

آخر مگر بهشت و حورالعین در «اللَه اکبر» جا دارد تا انسان از تکبیرةالاحرام نماز به آن منتقل شود؟! اگر به‌جهت ترس از آتش و مار و عقربِ جهنم «اللَهُ اکبر» و ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ و ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ بگوییم که دیگر فایده‌ای ندارد. اولیاء خدا می‌گویند بهشت و جهنم و حوری و غلمان، غیرخدا هستند و با گفتن «اللَه اکبر» همه‌چیز غیر از خدا را کنار بزن؛ نه اینکه با گفتن تکبیرةالاحرام در فکر این باشی که چند درخت سیب و پرتقال در بهشت برای خود اضافه کرده‌ای و به درخت‌کاری

مشغول باشی، که این عبادت عبید و تجار است.

حقیقت عبادت و سرّ اشتیاق به آن در عبارت امیرالمؤمنین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام عبادت واقعی را به ما می‌آموزد و می‌فرماید:

الهی! ما عَبَدتُك خَوفًا مِن عِقابِك، و لا طَمَعًا فی جنَّتِك؛ بَل وَجَدتُك أهلًا لِلعِبادَةِ فعَبدتُك.

«بارپروردگار من، من تو را عبادت نکردم به‌جهت ترسی که از عقاب تو داشتم، و نه به‌جهت دل‌بستگی‌ای که به بهشت تو در خود یافتم؛ بلکه تو را سزاوار و لایق پرستش دیدم فلهذا عبادت و پرستش تو را نمودم.»[1]

این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: پروردگارا، وقتی من به تو نگاه می‌کنم خواه‌ناخواه دوست دارم که با تو به رازونیاز بپردازم چرا که غیر تو را نمی‌بینم، به‌معنای عبارت امام سجاد علیه السّلام است که می‌فرماید: «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.»

محدودیت ارتباطات اهل دنیا به زمان اقتضای منافع

---

[1] رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۵، ص ۴۳.

حضرت می‌فرماید وقتی من به اطرافیان خود نگاه می‌کنم، می‌بینم همهٔ کسانی که با اغراض و مقاصد مختلف آنها را می‌خوانم، بالأخره روزی بار را بر زمین خواهند گذاشت.

رفیق انسان دو روزی سراغ می‌گیرد و می‌گوید: «چه فرمایشی دارید؟»، اما چند روزی که بگذرد کم‌کم دیگر تلفن خود را خاموش می‌کند و به‌دروغ اظهار بی‌اطلاعی می‌کند. شریک نیز تا هنگامی که منافعش اقتضا داشته باشد با انسان ارتباط دارد و همین که کار و موقعیت بهتری پیش آید، دیگر پاسخ نمی‌دهد و با کلک تلفن خود را نیز از دسترس خارج می‌کند![1]

ارتباط اطلاقی و بی‌قید و شرط خداوند با بندگان

این وسایل به‌خوبی «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ» **را به ما می‌فهمانند و تمام کسانی را**

---

[1] البته باید در نظر داشت که انسان نمی‌تواند در هر شرایطی پاسخ‌گوی تلفن افراد باشد؛ زیرا در این صورت دیگر برای او زندگی باقی نخواهد ماند.

که با دروغ و کلک اظهار رفاقت و ارادت می‌کنند، می‌شناسانند![1] اما خداوند دیگر عجز، خستگی، ملالت، قبض، مرض، غیبت، خواب و چُرت ندارد؛ او ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾[2] است و هر وقتی که انسان نفس خود را به آن سمت متمایل کند، می‌بیند که خداوند از قبل حضور داشته و منتظر توجه‌اش بوده و سپس او خدا را صدا زده و لبیک گفته و خود را عرضه داشته است.

مرحوم حدّاد: «در هر لحظه از شبانه‌روز به من توجه کنی، پاسخ می‌شنوی!»

شخصی نقل می‌کرد که:

یک بار که می‌خواستم از خدمت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به ایران سفر کنم، عرض کردم: «چگونه و در چه اوقاتی می‌توانم قلبم را متوجه شما کنم و مطلبی را که می‌خواهم درخواست نمایم؟»

(شاید تصوّر می‌شد که ایشان باید برای برقراری

---

[1] البته روشن است که در اینجا رفاقت دنیوی مردم مقصود است؛ و الاّ حساب رفیق سلوکی متفاوت است.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام‌شناسی، ج ١٤، ص ۱۰۵:
«وی را نه چُرت و پینگی و نه خواب، فرانمی‌گیرد.»

ارتباط مانند مرتاض‌ها و دراویش در وقت خاصی به اطاقی دربسته بروند و با چراغ خاموش شرایطی را به‌وجود آورند تا کم‌کم اتصال برقرار شود.)

در جواب فرمودند: «در هر لحظه از بیست‌وچهار ساعت شبانه‌روز که به من توجه کنی، پاسخ خواهی شنید!»

این کلام برای من بسیار عجیب و ثقیل آمد که آخر مگر ایشان خواب و خوراک ندارند و در مجالس برای افراد صحبت نمی‌کنند؟! پس چطور می‌گویند: «در هر لحظه» درحالی‌که این تعبیر شامل تمامی اوقات حتی هنگام خواب نیز می‌شود؟!

به ایران آمدم و مدتی در ایران بودم. زمان شاه روابط ایران و عراق تیره بود؛ لذا وقتی می‌خواستم به عراق برگردم، کار گذرنامه‌ام گیر پیدا کرد و با اینکه در آن زمان بعضی از بستگان ما اهل ارتباط با ادارات بودند، هرچه سعی کردیم

گذرنامه درست نشد و نهایتاً خبر آوردند که مشکل دیگر حل نمی‌شود.

یک‌دفعه به یاد کلام حضرت حدّاد افتادم و با خود گفتم: الآن ساعت سهٔ بعدازظهر است و ایشان خواب هستند، ولی چون گفتند هر وقت که به یاد من بیفتی و به من توجه کنی جوابت را می‌دهم، به ایشان متوسّل می‌شوم و لذا گفتم: «آقا! دستم به دامنت!»

تا این مطلب بر زبانم جاری شد، زنگ تلفن به صدا درآمد و عموی ما پشت خط بود و گفت: «فلانی، همین الآن گذرنامه بدون هیچ علت و دلیلی امضاء شد!» و حتی خود فرد مرتبط با مسئولین آن اداره نیز به‌شدت از این قضیه متحیّر مانده بود که چطور شخصی که تا الآن می‌گفت: «این کار شدنی نیست»، یک‌مرتبه تغییر رأی داد و آن را امضاء کرد!

ظاهراً این مشکل قبلاً از طرف ایشان حل شده و فقط منتظر توجه این شخص بوده‌اند! عجبا! این چه بساطی است و این چه داستانی است؟!

این همان ولیّ خدایی است که ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾؛ اما با این وجود عده‌ای می‌گویند: «کلام اولیاء الهی حجت نیست» که باید گفت این کلام به حرف مجانین اشبه است تا به یک

انسان عاقل!

حکایت گفتگوی علاّمهٔ طهرانی و آیةالله خسروشاهی پیرامون خواب و بیداری نداشتن اولیاء الهی

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب روح مجرد آورده‌اند:

در همین ایام زیارتی رجب، یک روز صبح جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاک‌دل و فاضل و سابقه‌دار حقیر: حضرت آیةالله حاج سید ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی ـ أدام اللهُ ایامَ برکاته ـ برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد بدان‌جا تشریف آوردند. بنده در این کنارِ اطاق نشسته بودم و حضرت آقای حدّاد در آن کنار خوابیده بودند، به‌طوری که صدای نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد و قدرت علمی و توحیدی، و سعهٔ علوم ملکوتی، و واردات قلبیه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیةالله حاج میرزا علی آقای قاضی ـ قدَّس الله تربتَه ـ از ایشان، به‌طور تفصیل برای این دوست مهربان‌تر از برادر، و صمیمی‌تر از هر یار و دوست، و بی‌شائبه‌تر از هرگونه توهّم

شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای حدّاد نموده بودم، و عرض کرده بودم: «شما که یک عمری را در پی معارف الهیه گردش کرده‌اید، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی از هرگونه سعی‌ای دریغ ندارید، بلکه این آرزوی شماست که در صدر شریفتان مختفی است، و دنبال یک انسان کامل می‌گردید که به‌طور یقین خود را بدو بسپارید، اینک آن گوشهٔ اطاق، ایشان است که در خواب است. شما در این چند روزه‌ای که در کربلا مشرّفید اینجا بیایید، من هم هستم، ان‌شاءالله تعالی امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع گردد.»

ایشان فرمودند: «خوف دارم آن که را که من می‌طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم و دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.»

عرض کردم: «شما که طفل نابالغ و سفیه نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمد الله و المنّه عالمی هستید زحمت‌کشیده و سابقه‌دار، و به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و دروس حکمت را نزد استادُنا العلاّمه آیةالله سید محمدحسین طباطبایی ـ مُدّ ظلُّه العالی ـ خوانده‌اید، و شرح منازل السّائرین و شرح قَیصری بر فصوص الحکم و فتوحات مکیهٔ

محیی‌الدّین عربی را کاملاً می‌دانید؛ با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست که بگویید: من گول می‌خورم، و یا وارد در ورطه‌ای می‌شوم که امید رهایی نیست! کسی که شما را مجبور نمی‌کند و بر تسلیم به محضر ایشان وادار نمی‌کند. شما بیایید مثل یک شخص عادی با کمال آزادی مشکلات خود را بپرسید، ببینید می‌تواند حل کند یا نه. ایشان را در قدرت توحید و وصول به اعلی‌درجهٔ یقین امتحان کنید، ببینید آیا آنچه خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی آهنگرِ نعل‌بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر نیافتید، طوری نشده است، به همان راه سابق خود ادامه می‌دهید، و اگر ایشان را واجد شرایطی که خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم می‌شوید. تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه‌کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است و کسی درِ منزل او را نمی‌زند و خُلق و حال ندارد؛ ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم، و در صورت

اجابت، شاید شما گمشدهٔ خود را در اینجا بیابید. این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد کامل و صاحب‌نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی‌الدّین عربی را رد می‌کند و به اصول آنها اشکال می‌نماید و وجه خطای وی را مبیَّن می‌نماید. شما از مشکل‌ترین مطالب منظومهٔ حاجی و اسفار آخوند و غامض‌ترین گفتار شرح فصوص‌الحکم و مصباح‌الانس و شرح نصوص از وی بپرسید، ببینید از چه افقی مطّلع است و پاسخ می‌دهد و صحت و سُقم آنها را می‌شمارد! این مرد خواب ندارد؛ پیوسته بیدار است. در خواب و بیداری بیدار است. خواب و بیداری‌اش یکسان است. چشمش به‌هم می‌رود ولی قلبش بیدار است. دیگر شما چه می‌خواهید؟!»

ایشان گفتند: «اگر این‌طور است که تو می‌گویی، اینک که ایشان خواب هستند، مطلبی از ایشان بپرس تا ببینیم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ می‌دهد؟!»

عرض کردم: «پرسیدن از من بلامانع است، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علوّ ملکوتی روحی و محو جمال حق پایین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تابه‌حال نظیر این آزمایش‌ها را

نکرده‌ام، و آنچه برایم مشهود شده است خودبه‌خود صورت تحقق پذیرفته است.»

بالأخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته، بازگشتند، و نشستیم برای صبحانه خوردن. آقای حاج سید ابراهیم به من فرمودند: «اینک من در این چندروزهٔ ایام زیارتی در کربلا (گویا چون با همراهانی بودند) مجال ندارم؛ ان‌شاءالله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید.»

جریان امروز گذشت. فردا صبح که آقا از خواب بیدار شدند، با خودشان در رختخواب می‌گفتند: «گفته می‌شود: "او خواب ندارد." می‌گوید: من در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم؛ حالا لطف او چه می‌کند، مال ما نیست!»[1]

تحقّق مقام «لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن» در اولیاء الهی

این رجل الهی همان کسی است که می‌گوید: «در هر لحظه‌ای که به من توجه کنی، گرچه در حال خواب، غذا خوردن یا صحبت کردن باشم جواب تو را خواهم

[1] روح مجرد، ص ۱۲۲.

داد» و این همان معنای «لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن»[1] است که از آن به مقام جامعیت تعبیر می‌کنند. در مقام جامعیت، انصراف از یک حیثیت به‌واسطهٔ اشتغال به حیثیتی دیگر در آنِ واحد، متصوّر نیست.

نظر مرحوم قاضی بر امکان «استعمال لفظ در بیشتر از یک معنا» برای اولیاء الهی

در میان اصولیون نیز این بحث مطرح است که آیا امکان دارد انسان در آنِ واحد دو معنای مختلف را از یک کلام قصد کند؟ آنها معتقدند این امر برحسب ظاهر امکان‌پذیر نیست؛ چون هر کلمه‌ای یک مفهوم نفسی دارد و اقتضای هر کلامی که انسان مطرح می‌کند این است که مفهوم نفسی مترتّب بر آن اراده شود.[2]

روزی مرحوم آیةالله بهجت برای مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ در مجلسی که بنده نیز حضور داشتم این قضیه را نقل می‌کردند که:

نظر آیةالله خویی در مسئلهٔ «استعمال لفظ در اکثر از معنای واحد» مانند سایر اصولیون بود. من این مطلب را در مجلسی از ایشان شنیده بودم و در

---

[1] اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۳۸۵.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون استعمال لفظ در بیشتر از معنای واحد، رجوع شود به معالم الدین، ص ۳۸؛ کفایه الأصول، ص ۳٦؛ اصول الفقه، ج ۱، ص ۵۹.

ملاقاتی که با مرحوم قاضی داشتم آن را مطرح کردم؛ ایشان فرمودند: «این نظر مربوط به افراد عادی است که سعهٔ محدودی دارند؛ به ایشان بگویید: "در وقتی که شما با شخصی صحبت می‌کنید و درآن‌حال بچه‌ای را در بغل گرفته و کاسهٔ ماستی را نیز در دست دیگر دارید، آیا این صحبت باعث می‌شود که شما از آن بچه یا کاسهٔ ماست منصرف شوید و از دست شما بیفتند؟! یا اینکه در عین صحبتِ با او، مواظب هر دو هستید و خود را نیز روی پا نگه داشته‌اید و این اراده‌های متفاوت نسبت به مصادیق مختلف، در آنِ واحد در شما ظهور پیدا می‌کند؟ حال چه اشکالی دارد شخصی که به مقام جامعیت رسیده است در آنِ واحد بتواند از یک کلام، معانی مختلفی را قصد نماید؟"»

فردای آن روز در مجلس درس آقای خویی اشکال مرحوم قاضی را نقل کردم.

ایشان گفتند: «این حرف، حرف شما نیست؛ چه کسی به شما چنین مطلبی را گفته است؟!»

گفتم: «این کلام آقای قاضی است.»

ایشان گفتند: «بله، این حرف مربوط به آقای قاضی است.» و دیگر در این مورد ایراد و اشکالی مطرح نکردند.[1]

پاسخ به اشکالی پیرامون «استعمال لفظ در بیشتر از یک معنا»

در اینجا اشکال شده است که:

از آنجایی که تفهیم و تفاهم بر اساس وضع و قرارداد است و بحث ما مربوط به تعدد وضع می‌باشد نه وضع واحد، لذا برای شناخت هر معنایی قرینهٔ معیّنه قرار می‌دهند تا مخاطب با هر قرینه به معنای مورد نظر منتقل گردد؛ بنابراین برای معانی مختلف، دال‌های متعددی خواهیم داشت و این مسئله با بحث «استعمال لفظ در اکثر از معنی» که در آن دال یکی است و معانی متکثر می‌باشد، منافات دارد. پس تعدّد معانی یک لفظ از کجا فهمیده می‌شود؟

باید گفت:

اولاً: مسئلهٔ وضع با استعمال متفاوت است؛

---

[1] رجوع شود به مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۷.

در اینجا سخن از استعمال است نه وضع.

ثانیاً: شکی نیست که تفهیم و تفهّم بر اساس وضع است و مخاطب از القاء کلام، همان معنای وضعی را استنباط می‌کند، مگر در موارد قرینهٔ صارفه؛ ولی سخن اینجاست که آیا متکلّم و یا مخاطب قدرت بر فهم و درک این مسئله را دارند که از یک لفظ چند معنای موضوعٌ‌لهِ آن لفظ را بدون تکرار و بدون قرینهٔ متعینه استنباط کنند یا خیر.

مثلاً در روایات آمده است که قرآن دارای هفتاد بطن و معانی تودرتوست[1] و طبیعی است که استعمال این الفاظ در هرکدام از این معانی، استعمال حقیقی و در ماوُضِعَ‌لَهِ آن خواهد بود.

حال سؤال اینجاست که آیا خدای متعال هنگام انشاء این عبارات به انشاء نفسی برای هرکدام از این معانی اراده‌ای خاص و جدای از ارادهٔ معنای دیگر فرموده یا اینکه با ارادهٔ واحده جمیع این هفتاد معنی را قصد و انشاء نموده است.

و یا اگر همین عبارات را رسول خدا و یا

---

[1] اعجاز البیان، ص ۱۲۸.

حضرات معصومین علیهم السّلام تلاوت کنند، باید برای احضار هرکدام از این معانی ارادهای مجزّا ایجاد نمایند یا با ارادهٔ واحده جمیع این معانی در نفوس مطهرهٔ آنان نقش می‌بندد؟ و همین قضیه دربارهٔ مخاطبین به این کلام است از غیر حضرات معصومین علیهم السّلام؛ یعنی آیا ممکن است افرادی بتوانند با ارادهٔ واحده این معانی را از آیات قرآن هنگام تلاوت استنباط و استخراج کنند یا خیر؟

بنابراین اگر ما امکان تحقق چنین مسئلهای را در معصومین علیهم السّلام جائز بدانیم، چه مانعی دارد که امکان آن را برای اولیای الهی که نفوس آنان بهواسطهٔ عبور از حواجز و موانع مادّی به تجرّد و اطلاق رسیده است، جایز نشمریم و روا نداریم.

نظر مرحوم آیةالله خویی نسبت به اهل عرفان

خداوند آیةالله خویی را رحمت کند. مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

ایشان می‌گفتند: «ما گرایش به مبانی عرفان را مانند دیگران قادح عدالت اولیاء و عرفا نمی‌دانیم![1]

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۹٤.

صد رحمت به ایشان که حدّاقل این مقدار ابراز لطف نموده‌اند و همانند سایر علماء، عدالت اولیاء الهی را قدح نفرمودند! باری، بگذریم از مطالب بسیاری که شنیده و دیده‌ایم و دیگر باعث دگرگونی حال است.

علی کلّ حال، «لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن» همان مقام امامت و ولایت است که در آن، التفات به یک مطلب موجب انصراف از مطلب دیگر نمی‌شود.

تحقق مقام «لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن» در امام زمان علیه السّلام، جهت وساطت فیض

الآن امام زمان ارواحنا له الفداء واسطهٔ فیض الهی نسبت به تمام ماسوی‌الله است؛ به این معنا که اگر نظر حضرت بر کیفیت ایصال فیض از آن مبدأ فیاض نسبت

به تک‌تک موجودات عالم وجود (اعم از مجردات و غیر مجردات) نباشد، به‌طور قطع آنها در دَم معدوم خواهند بود؛ خواه نسبت به وجود و فیض اول باشد، و خواه نسبت به وجود و فیض ثانوی و ثالث و اسماء و صفات مختلفهٔ کلیه‌ای که در مصادیق مختلف، نزول پیدا می‌کنند.

من‌باب‌مثال، شخصی که در مقابل بنده نشسته است، در حیثیت اول خود فردی حیّ است، اما اگر یک لحظه نظر و ارادهٔ امام زمان بر هستی او نباشد، در دَم عدم خواهد شد؛ پس اینکه بنده او را مشاهده می‌کنم به‌جهت تعلّق نظر امام علیه السّلام بر نفس اوست، اما نسبت به حیثیت دوم و تجرّد و استمرار وجودهای سوم و چهارم، تا نظر امام علیه السّلام بر گوش و چشم و فکر او تعلّق نگیرد، صدای مرا نمی‌شنود و سیمای بنده را نمی‌بیند و نمی‌تواند چیزی را بفهمد. بنابراین، تا آن حضرت نخواهد هیچ‌کدام از این اسماء و صفات جزئیه در او تحقق پیدا نمی‌کند.

حال اگر این یک نفر را در چند میلیارد نفر جمعیت کرهٔ زمین، و کرهٔ زمین را در کهکشان‌ها، و کهکشان‌ها را در آسمان‌ها، و تمام آنها را در

مجردات ضرب کرده و به‌حساب آوریم، آن وقت متوجه معنای ولایت امام زمان خواهیم شد.

هر پلکی که زده می‌شود و نفس وجود هر ذرهٔ مجرد و غیرمجرد که در کلّ عالم وجود در حرکت است، به‌وجود امام زمان علیه السّلام است؛ و این همان معنای ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ و «**لا يشْغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن**» می‌باشد. با این حال عده‌ای در علم غیب امام زمان علیه السّلام تشکیک می‌کنند و انسان نمی‌داند بر حرف آنها بخندد یا گریه کند؟!

وساطت نفس امام زمان علیه السّلام در تنزّل تمام ارزاق مادی و معنوی، معنای مستفاد از روایتِ «بِیُمنِهِ رُزِقَ الوَریٰ»

معنای روایتِ «**بِیمنه رُزِقَ الوَریٰ و بِوجودِه ثَبَتَتِ الأرضُ و السّماءُ**»[1] آن است که به‌طور کلی هر رزقی که از جانب فیض مطلق و بسیط الهی بر تمام عالم وجود و

---

[1] مشارق أنوارالیقین، ص ۱۵۷؛ زاد المعاد، ص ٤٢٣. ترجمه: «به‌یُمن و برکت او مردمان روزی داده می‌شوند و به‌سبب وجود او زمین و آسمان پابرجا هستند.» (محقق)

ماسوی‌الله نازل می‌شود، به‌واسطهٔ نفس امام زمان علیه السّلام است؛ خواه رزق‌های مادی مانند آب و نان و هوا و مسکن باشد، یا رزق‌های معنوی مانند علم و حیات و کمال و تجرد.

وصول اولیاء الهی به مقام «لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن» در تحت ولایت امام زمان علیه السّلام

حال صحبت در این است که ولیّ الهی نیز در تحت ولایت امام علیه السّلام به مقام «**لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن**» و ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ رسیده است؛ با این تفاوت که او را مستقل و در عرض امام زمان علیه السّلام فرض کردن کفر است.

باری، این معنای ولایت، مراد امام سجاد علیه السّلام است و ما باید به‌سراغ این ولایت برویم! بهترین مدعوّ در این عالم کیست که امام زین‌العابدین علیه السّلام با عبارت «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ» **او را می‌خواند؟ آن خدایی است که نه مرض دارد که به‌خاطر مرضش عاجز باشد، و نه گرفتار است که به‌واسطهٔ آن نتواند گره از کار دیگران بگشاید؛ آن خدایی است که در هر وقت که او را بخوانید بیدار است و اشتغال به امور سایر عباد، به‌هیچ‌وجه سبب غفلتش نمی‌گردد و محال است که**

توجه‌اش در یک لحظه کم‌رنگ و در لحظهٔ دیگر پُررنگ باشد.

حکایتی لطیف پیرامون پاسخ یکی از آقازادگان مرحوم حدّاد در مواجهه با شلوغی حرم امیرالمؤمنین علیه السّلام

مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ می‌فرمودند:

روز عید غدیری در کربلا بودیم و رفقای بسیاری از ایران و سایر بلاد به آنجا آمده بودند. جناب آقا سید مهدی[1] فرزند بزرگ‌تر حضرت آقای حدّاد[2] می‌خواستند برای زیارت به نجف بروند. حاج عبدالجلیل به ایشان گفت:

«آقا، من یک حاجت دارم؛ وقتی به زیارت رفتید آن را به امیرالمؤمنین بگویید و جوابش را هم

---

[1] ایشان به‌قدری بزرگوار و صاف و پاک و بی‌غل‌وغش هستند که تعبیر «صفاء» برای ایشان نارساست!

[2] فرزندان مرحوم حاج سید هاشم حدّاد ـ قدّس‌سرّه ـ به‌نقل از روح مجرد، ص ۹٤:

«اول سید مهدی و به‌ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبدالامیر؛ و دختری بزرگ‌تر از اینها که او را عَلویه نامند و اسم اصلی او زهرا است، و به وی فاطمه و بَیگم نیز می‌گویند. اما تسمیهٔ وی به فاطمه و به بَیگم به‌سبب آن است که آقای حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند که در کودکی فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می‌کنند.»

بگیرید و بیاورید!» مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ و دیگران نیز خندیدند.

ایشان رفتند و شب را هم در نجف بودند و فردا عصر که برگشتند، حاج عبدالجلیل گفت: «حاجت ما را به حضرت گفتید؟»

ایشان گفتند: «آره والله، من گفتم، اما در حرم خیلی دادوبیداد بود و علی خیلی سرش شلوغ بود؛ نفهمیدم شنید یا نه؟!»

باری، حضرت آقای حدّاد ـ رحمة الله علیه ـ و سایر رفقا از این بیان بسیار خندیده بودند اما معنای ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ و «لا یشغُلُهُ شَأنٌ عن شَأن» آن است که در مورد امیرالمؤمنین علیه السّلام خواب و بیداری و ازدحام و مزاحمت معنا ندارد.

حرمت روضه‌خوانی با صدای بلند در داخل مشاهد مشرّفه

البته کسانی که در حرم ائمه علیهم السّلام با صدای بلند شعر یا روضه می‌خوانند و دادوبیداد راه می‌اندازند، مرتکب عمل حرام و خلاف شرع می‌شوند؛ زیرا حرم محلّ زیارت و نماز و سکوت و توجه و دعاست، و این کار مزاحم با حال دیگران است. روضه را می‌توان در خانه یا در گوشه‌ای از صحن خواند و سینه زد، اما داخل

حرم هیئت نیست![1]

خداوند متعال بهترین مدعوّ و بالاترین مرجو

علی‌کلّ‌حال، امام سجاد علیه السّلام با عبارت «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ، و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ» **به ما می‌فهماند که همه به‌سراغ خدایی بیایید که از هر مدعوّی بهتر و از هر مرجوّ و مورد امیدی بالاتر است. خداوند در این دنیای وانفسا با پیش‌آوردن مسائلی، به‌خوبی به انسان نشان می‌دهد که در عاقبت، روزی از تمام ارحام، رفقا، شرکاء، هواداران و پشتوانه‌های قابل اعتماد، ناامید خواهی شد.**

لزوم اشتغال انسان به حال خود و عدم توجه و اتّکاء به موقعیت فعلی دیگران

روزی یکی از افراد به بنده می‌گفت: «چرا شما آن‌طور که بایدوشاید به فلان شخص توجه ندارید، درحالی‌که او چنین خصوصیاتی دارد؟!» در جواب گفتم: «من

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت توسل به اهل‌بیت علیهم السّلام در مشاهد مشرّفه، رجوع شود به حیات جاوید، ص ۷۹ و ۹۵.

به خندهٔ الآن او نگاه نمی‌کنم؛ بلکه موقعیت دو ـ سه سال دیگر او را می‌بینم.» اما او این برخورد را اشتباه می‌دانست و نپذیرفت. دو ـ سه سالی گذشت و مسائل تغییر پیدا کرد و به‌جای آن خنده‌ها هزار مسئلهٔ دیگر پیدا شد و به ایشان گفتم: «حال آیا به‌یاد حرف چند سال قبلِ خود افتادید؟!»

باری، گرچه رفاقت‌های سلوکی و الهی از دایرهٔ این مطلب خارج است، اما در رفاقت‌های دنیوی که بر اساس اغراض و حساب‌وکتاب‌ها بنا نهاده شده است، بعد از تغییر اوضاع، همه‌چیز عوض می‌شود و دیگر هیچ اثری از این تبسم‌ها باقی نمی‌ماند.

لذا امام سجاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: پروردگارا، اگر من بخواهم در این دنیا کسی را بخوانم و به او امید داشته باشم، چه کسی بهتر از توست؟! تو کسی هستی که در هر آنی از صبح و نیمه‌شب، و در هر جایی، جوابت پیش از سؤال من آماده است؛ در حقیقت تو پاسخ مرا آماده نگه داشته‌ای و می‌گویی: درخواست کن تا برسی و امید پیدا کن تا مرجوّ خود را مشاهده کنی و بیابی!

نکتهٔ پایانی قابل توجه در این فقره آنکه: سیر

راه خدا مانند امور دنیوی نیست که انسان اعمالی را برای رسیدن به مقصودی که بعداً حاصل می‌شود، انجام دهد؛ بلکه سیر به‌سوی خدا عبارت است از حرکت انسان در هر ثانیه و هر لحظه، و گرفتن پاداش و اجر در همان لحظه؛ که البته هر قدم مقدمه‌ای است برای اینکه انسان به نتیجهٔ آخر دسترسی یابد.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس سوّم : جایگاه امید در سیرهٔ صالحان

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

حضرت امام سجاد عليه السّلام در اين فقرات شريفه عرضه می‌دارند:

حُجَّتى يا اللَهُ فى جُرأتى علىٰ مسألَتِكَ معَ إتيانى ما تَكرَهُ، جودُك و كرَمُك؛ و عُدَّتى فى شدّتى معَ قِلّةِ حَيائى، رأفتُك و رحمتُك؛ و قَد رَجَوتُ أن لا تُخَيِّبَ بَينَ ذَينِ و ذَينِ مُنيتى؛ فَحَقِّق رَجائى و اسْمَع دُعائى، يا خَيرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.[1]

«ای پروردگار، دلیل من بر جرئت درخواست از تو در عین اعمال ناشایستی که مرتکب می‌شوم، جود و کرم توست؛ و پناه و توشهٔ من در هنگام شدائد، رأفت و رحمت توست. من موقعیت خود را این‌چنین احساس می‌کنم و خود را بین

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۸٤.

این دو چیز و این دو چیز می‌یابم:

دو مطلب اول: جرئت من بر سؤال و ابراز نیاز در عین عصیان و تمرّد، و

دیگر جود و کرم تو. به‌عبارت‌دیگر، گناه و درخواست من به‌جای خود محفوظ، ولی جود و کرم تو نیز در جای خود محفوظ است.

دو مطلب دوم آنکه: ذخیره و سرمایهٔ من در گرفتاری‌ها و مشکلات ـ در عین بی‌شرمی و بی‌حیایی من نسبت به انجام آنچه مورد رضای تو نیست ـ عبارت از رأفت و رحمت، عطوفت و ریزش نعمت‌های توست؛ رحمتی که همه‌جا را فراگرفته و دست رد بر کسی نمی‌زند.

لذا امیدوارم که مرا از رسیدن به آرزویم خائب و سرشکسته و سرافکنده نگردانی. پس رجا و آرزوی مرا محقق فرما و دعای مرا شنوا باش، ای بهترین کسی که هر دعاکننده‌ای او را خوانده است و ای بافضیلت‌ترین کسی که هر فرد آرزومندی بدو امید دارد.»

امکان توبه حتی برای یزید

این رأفت و رحمت فراگیر، وجود خارجی دارد، نه وجود اعتباری و تنزّلی؛ لذا امام سجاد علیه السّلام در پاسخ به سؤال بدترین فرد روی زمین، یزید که آیا خدا توبهٔ مرا می‌پذیرد، می‌فرمایند اگر توبه کنی پذیرفته خواهد شد.[1]

تسلیم و تدارک، دو شرط پذیرش توبه

---

[1] رجوع شود به عنوان الکلام، ص ۹۸؛ عبقری الحسان، ج ۳، ص ۲۷۰.

گرچه اینکه یزید موفق به توبه بشود یا نشود، مطلب دیگری است؛ اما بدترین جنایات او باز هم سبب بسته‌شدن باب رحمت الهی نمی‌گردد و اگر واقعاً در همان موقع توبه می‌کرد و خود را برای قصاص آماده می‌کرد و تمام وجود خود را تسلیم امام سجاد علیه السّلام می‌نمود و تن به هر حکمی می‌داد، خداوند توبه‌اش را می‌پذیرفت.

ما هر غیبت و تهمتی را به زبان می‌آوریم و بعد از آنکه تالی‌فاسدهای آن را دریافتیم، می‌خواهیم با یک اعتذار تلفنی جبران مافات کنیم، درحالی‌که انسان باید در حضور شخص اعتراف به غلط و اشتباه خود کند و به هر شکل ممکن رضایت او را کسب نماید.[1]

حکایتی در عدم تدارک تهمت در ملأ عام

یکی از افراد اهل منبر که ظاهراً هنوز در قید حیات است، نقل می‌کرد که:

شخصی در نزدیکی خیمه‌های عرفات قضای حاجت کرده بود و یکی از افراد کاروان که من را متهم می‌دانست در جلوی جمعیت خطاب کرد

---

[1] مصباح الشریعه، ص ۲۰۵:
«إِنِ اغتَبتَ فبَلَغَ المُغتابَ فاستَحِلَّ مِنهُ؛ فَإِن لَم تَبلُغهُ و لَم تَلحَقهُ فَاستَغفِرِ الله.»
ترجمه: «اگر غیبت کردی و این مطلب به‌گوش کسی که غیبتش را کرده بودی رسید، از اوحلالیت بطلب و اگر نرسید استغفار بنما.» (محقق)

که: «این چه وضعیتی است و چرا شما کمی دورتر نرفتید؟» و هرچه می‌گفتم که من این کار را نکرده‌ام، او می‌گفت: «ما دیدیم که شما بیرون بودید و آمدید!»

فردای آن روز این فرد متوجه اشتباه خود شد و آمد در کنار من نشست و آهسته گفت: «از اینکه شب گذشته در جلوی جمع چنین مطالبی را گفتم عذرخواهی می‌کنم.»

گفتم: «شما دیشب آبروی مرا در برابر چهل نفر برده‌ای و حال آمده‌ای در کنار گوش من عذرخواهی می‌کنی؟! اگر راست می‌گویی بلند شو و در جلوی همهٔ آنها به اشتباه خود اعتراف کن!»

باری این انانیت و نفسانیت انسان است که سبب می‌شود فردی به‌راحتی آبروی مؤمنی را ببرد و بعد از روشن‌شدن اشتباهش به اعتذاری مخفیانه اکتفا نماید، درحالی‌که باید در علن به تمام آن افراد بگوید که اوّلاً اصل بیان این خطا و اشتباهی که حتی ممکن است از روی اضطرار اتفاق افتاده باشد، بی‌ادبی و بی‌تربیتی و کاری غلط بوده است، و ثانیاً من در مصداق نیز مرتکب اشتباه شده‌ام. حال آیا حجّ این شخصی که بالأخره هم حاضر نشد کار خود را تدارک کند، مورد قبول است؟!

بشارت حضرت سجاد علیه السّلام در غلبهٔ رحمت پروردگار

علی‌کلّ‌حال، این کلام امام سجاد علیه السّلام که می‌فرماید: «**و قَد رَجَوتُ أن لا تُخَیِّبَ بَینَ ذَینِ و ذَینِ مُنیتی**» واقعاً بشارتی است؛ حضرت می‌فرماید: وضعیت و حالت این بندگان گنه‌کار تو این‌گونه است که از طرفی گناه می‌کنند و نسبت به اعمال خود حیا ندارند، و از طرفی دیگر چشم به رأفت و جود و بخشش تو دوخته‌اند و در فضای قلب و ذهن و نفسشان رحمت تو غلبه یافته است، نه یأس و ناامیدی.

اشتباه بودن غلبهٔ یأس با مطالعهٔ احوال منحرفان از طریق

چرا عده‌ای به افرادی که اهل نماز شب و ذکر بوده‌اند و در نهایت منحرف شدند و بزرگان نیز احوالات آنها را در کتبشان ذکر کرده‌اند، نگاه می‌کنند و در نتیجه از عمل به دستورات دچار یأس می‌شوند؟! چرا آنها به بسیاری از افرادی که به این دستورات عمل کردند و رفتند و رسیدند توجه نمی‌کنند؟! اگر بنا بر غلبهٔ حالت یأس بود، پس چرا اولیای خدا آمده‌اند؟! و چرا این کتاب‌ها را نوشته‌اند و این مجالس را تشکیل داده‌اند و ما را به سلوک دعوت کرده‌اند؟!

برخی دلایل هلاکتِ سلوکی منحرفین

در میان شاگردانِ معمّم و غیرمعمّم مرحوم والد ـ قدّس‌سرّه ـ افرادی بودند که با وجود سوابق و حالاتی، نتوانستند از عهدهٔ امتحان برآیند و از توقعات خود در مسائل مختلف بگذرند؛ اما چرا ما باید به آنها نگاه کنیم و هیچ نگوییم که حتماً ریگی به کفششان بوده و تفکر و حال‌وهوای دیگری داشته‌اند و امید و طلب نداشته‌اند و ایشان را تا وقتی می‌خواسته‌اند که با تفکرات و منویّات و مسائل اجتماعی آنها راه بیاید؟!

افرادی در زمان شاه پیوسته در خدمت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بودند، اما وقتی که دیدند ایشان در جریانات بعدی بر اساس فهم و تشخیص خود عمل می‌کنند و توقّع آنها را مبنی بر دنباله‌روی و همراهی صددرصدی از دیگران برآورده نمی‌کنند، از ایشان فاصله گرفتند.

حکایتی در انحراف افکار سیاسی و اجتماعی یکی از اطرافیان مرحوم علاّمهٔ طهرانی

در آن ایامی که ما در طهران رسالهٔ رؤیت هلال را نزد مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌خواندیم، روزی در اواخر زمان شاه بعد از درس با بعضی از همین افراد، سوار بر ماشین شدیم و به میدان بهارستان رسیدیم. شهر در اواخر زمان شاه شلوغ بود و ما سه نفر معمّم در ماشین نشسته بودیم که جوانی سوار شد و تا به ما نگاه کرد، ذوق‌زده به انگلیسی گفت: «We want just...!؛ ما فقط فلان شخص را می‌خواهیم!» یک‌مرتبه یکی از ما سه نفر چنان مشعوف شد و با صدای بلند خندید و گفت: «Bravo! Bravo!؛ آفرین! آفرین!» که ما مات‌ومبهوت ماندیم.

باری، ظرفیت بعضی به‌قدر یک لیوان و

استکان و برخی دیگر به‌اندازهٔ یک انگشت‌دانه‌ای است که هنوز به دهان نرسیده تمام می‌شود؛ این افراد رفتاری سبک و

بچه‌گانه دارند و عجیب آنکه بلافاصله بعد از این جریان، خطوری در ذهنم آمد که که اگر پدر ما این است که هست، این افراد در آیندهٔ نزدیک یا دور قطعاً با او مشکل پیدا خواهند کرد. مدت زیادی نگذشت که حرف‌ها شروع شد وگفتند که آن شخص در مجالسی در مورد ایشان مطالب بوداری را مطرح کرده است تا اینکه کم‌کم این اعتراضات او بسیاربسیار صریح شد.

سال‌ها گذشت تا اینکه روزی بنده با ایشان و شخص دیگری و مرحوم والد در ماشین نشسته بودیم و به جایی می‌رفتیم. ایشان بعد از بیان مسائلی گفت: «پنبهٔ تمام آنچه ما تاکنون انجام دادیم، زده شده است!» و مرحوم آقا یک‌مرتبه فرمودند:

حال جنابعالی متوجه شدید که چرا ما در این مسائل دخالت نکرده‌ایم؟!

تا ایشان این مطلب را بیان کردند، آن شخص سرش را پایین انداخت و رنگش سیاه شد و دیگر هیچ نگفت.

لزوم حرکت بر مبنای عقل و عدم توجه به امیال مردم در مسائل اجتماعی

مگر قرار بر این است که هرکس هرچه گفت ما بپذیریم و هرچه در میان عموم مطرح شد، پیگیری کنیم و به‌دنبالش حرکت نماییم؟! خداوند انسان را مؤاخذه می‌کند که مگر من به تو عقل و فهم ندادم و مگر نباید تو در مسائل دینی و اجتماعی بر اساس اطلاع و بینش و بصیرت خود حرکت و اقدام کنی، گرچه دیگران مخالف باشند؟! انسان باید در جریانات متوجه باشد که اوضاع پیش‌آمده به چه سمت‌وسویی در حرکت است و بر طبق تشخیص خود به تکلیف الهی عمل نماید و واکنش مردم را ملاک عمل خود قرار ندهد که کسی را در قبر دیگری نمی‌خوابانند و هر فردی برای خود پرونده‌ای دارد.

اشکال «دور» در عرضه کردن عمل اولیاء بر کتاب و سنت

باری، این روش اولیای الهی است و وقتی ولیّ خدا حائز این مرتبت گردید، دیگر عرضه کردن فعل او بر کتاب و سنت باطل است؛ زیرا نفس عمل ولیّ‌الله، همان عمل به کتاب و سنت است، و درغیراین‌صورت دور پیش می‌آید و دور باطل است.[1]

---

[1] «دور» که وقوع آن محال می‌باشد، در اصطلاح به‌معنای آن است که وجود

بی‌معنا بودن عرضهٔ علم نامحدود اولیاء الهی بر کتاب و سنت، توسط افراد کم‌اطلاع

از آنجا که ذهن انسان محدود و چشمش بسته است و به بسیاری از حقایق گذشته و آینده دسترسی ندارد، افرادی می‌گویند که باید عمل ولیّ خدا را علیٰ کتابِ اللَهِ و سنّةِ رسولِه عرضه داشت، و چون آن ولی فلان عمل واجب را انجام نمی‌دهد، پس قول و فعلش حجیت ندارد و دیگر ما نمی‌توانیم از او تبعیّت کنیم.

آخر اگر ما چند سالی درس خوانده‌ایم و می‌گوییم «علیٰ کتابِ اللَهِ و سنَّةِ رسولِه» مرحوم والد نیز از غار بیرون نیامده بودند و با آن هوش و استعداد فوق‌العاده چند برابر تحصیلات ما، در قم و نجف درس خوانده بودند، و اگر ما از خدا ترسی داریم، ایشان که از نظر تقوا معلوم‌الحال است؛ آن وقت چگونه ما که

یک شیء، وابسته و متوقف بر وجود چیز دیگری باشد که تحقق شیء دوم، خود متوقف بر وجود همان شیء اول است. اگر «دور» بین دو مطلب فرض شود، «دور مُصرَّح» و اگر بین سه مطلب یا بیشتر باشد، «دور مُضمَر» نامیده می‌شود.* (محقق)

* بدایة الحکمة، ص ۸۸.

چیزی از کتاب و سنت نمی‌دانیم، می‌خواهیم فعل یك ولیّ الهیِ عالمِ بماکان‌ومایکون را بر آن دو عرضه بداریم؟!

در اینجا دیگر هیچ بهانه‌ای وجود ندارد و تنها شیطان است که دائماً انسان را وسوسه می‌کند؛ لذا ایشان بعد از گذشت چند سال که مسائل به‌خوبی برای همه روشن شد، حجت را برای آن شخص تمام می‌کنند و می‌فرمایند: «حال متوجه شدید که چرا ما دخالت نکرده‌ایم؟!»

آخر شما که توقّع دنباله‌روی ایشان از دیگران را دارید، تابه‌حال بر چه اساسی تبعیّت می‌کردید؟! مگر آن دعای سماتی که در مجالس عصر جمعه می‌خواندید و های‌های گریه می‌کردید در همین‌جا نبود؟! مگر حالات خود را ابراز نمی‌کردید و موقعیت خود را برتر از دیگران نمی‌دانستید و نمی‌گفتید که غذای این سفره‌ها همه تبدیل به نور و رَوح و رضوان و تجرّد می‌شود، و مگر تمام این امور را به‌واسطهٔ اطاعت از این مرد قلمداد نمی‌کردید؟! حال چه شد که می‌گویید: اینها عده‌ای ترسو

هستند که برخلاف آنچه می‌گویند به تکلیف خود عمل نمی‌کنند؟!

باری، اتهام به ترسیدن، و عدم عمل به تکلیف از ناحیهٔ کسانی بود که در همین مکتب بودند و دعا می‌خواندند و گریه می‌کردند؛ اما بدانید که در آن اوقاتِ بسیار خطرناک که همه می‌ترسیدند ما از شما شجاع‌تر بودیم، و حق کم‌کم روشن خواهد شد. ما در سال‌های گذشته تذکراتی دادیم و متهم به جهالت و عدم اطلاع شدیم؛ اما کم‌کم مشخص می‌شود که بی‌اطلاع چه کسی و مطّلع چه شخصی بوده است!

ضرورت غلبهٔ رحمت الهی در قلب سالک

علی‌ای‌ّحال، امام سجاد علیه السّلام می‌فرمایند که باید از مظاهر اسماء جلال و جمال پروردگار، رحمت الهی بر فکر و ذهن و قلب ما غلبه کند و این مسئله از آیات و روایات و مکالمات بزرگان به‌خوبی استفاده می‌شود.

تعبیر غلط خدای اهل ظاهر و خدای اهل معرفت

در بعضی صحبت‌ها و مقالات و نوشته‌جات، خداوند به دو تعریف شناسانده

شده است: خدای فقها و اهل ظاهر، خدای عرفاء و اهل معرفت.[1] خدای اهل ظاهر، خدای قهر و تازیانه و مار و عقرب و حساب و میزان و حشر و نشر است؛ خدایی که فرد بی‌نماز و روزه را در وسط جهنم می‌اندازد؛ اما خدای اهل معرفت، خدای رحمت و بخشش و جود و کرم است؛ خدایی که توبه را می‌پذیرد و می‌گوید:

خدایی که می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ ٱللَّهَ بِكُمۡ لَرَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾؛[2] خدایی که خود را به اوصاف جمالیه متّصف می‌کند و به او خطاب می‌کنیم: «یا مَن وسِعَت رَحمَتُهُ کلَّ شَیء»؛[3] خدایی که در حدیثی قدسی می‌فرماید:

یا داود، لو یعلَمُ المُدبِرونَ عنّی کیفَ انتِظاری لَهُم و رِفقی بِهِم و شَوقی إلیٰ تَرک مَعاصیهِم، لَماتوا شَوقًا إلی و تَقَطَّعَت أوصالُهُم مِن مَحبّتی! یا

---

[1] جهت اطلاع بر این تفکر غیرصحیح، رجوع شود به حکمت و معیشت، ص ۸۸ و ۱۰۸؛ قمار عاشقانهٔ شمس و مولانا؛ ادب قدرت ادب عدالت، ص ۳۷۲؛ مقالهٔ آنچه روشنفکری دینی نیست.

[2] رباعی منسوب به ابوسعید ابوالخیر.

[3] سوره حدید(۵۷) ذیل آیه ۹. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳٤: «حقاً خداوند به شما هرآینه رئوف و مهربان است.»

داود، هذه إرادَتی فِی المُدبِرینَ عنّی، فَکیفَ إرادَتی فِی المُقبِلینَ عَلَی؟! یا داود، أحوَجُ ما یکونُ العبدُ إلی إذَا استَغنیٰ عنّی، و أرحَمُ ما أکونُ بِعَبدی إذا أدبَرَ عنّی، و أجَلُّ ما یکونُ عَبدی إذا رَجَعَ إلَیّ.[1]

«ای داوود، اگر کسانی که از من رو برگردانده‌اند و فرار می‌کنند، بدانند که تا چه اندازه انتظارشان را می‌کشم و نسبت به آنان لطف و رفاقت دارم و چقدر مشتاق هستم که گناهانشان را ترک نمایند، از شدت شوقِ به من جان می‌دادند

[1] البلد الامین، ص ٤١٠ (دعای جوشن کبیر).

و بندبند بدنشان از شدت محبت به من از هم جدا می‌گشت! ای داوود، من نسبت به کسانی که از من رو برگردانده‌اند این‌طور هستم، پس نسبت به کسانی که به من رو می‌کنند چگونه خواهم بود؟! ای داوود، بیشترین احتیاج بندهٔ من به من وقتی است که خود را از من بی‌نیاز می‌بیند، و بیشترین رحمتم به بنده‌ام هنگامی است که از من رو برمی‌گرداند، و بیشترین قدر و ارزش بنده‌ام در نزد من هنگامی است که به‌سوی من بازمی‌گردد.»

اما تعریف به دو خدای اهل معرفت و خدای اهل ظاهر غلط است و ما همه یک خدا بیشتر نداریم و او همان خدای اولیای الهی و امام سجاد علیه السّلام است که در مقام معرفی می‌فرماید که او خدایی است که لطف و کرمش بر گناه ما می‌چربد، و رأفت و جودش بر قلّت حیای ما غلبه دارد و همیشه امید را در دل ما زنده نگاه می‌دارد؛ پس هیچ‌گاه این حسن‌ظنّ خود را از دست مدهید و از رحمت او آئس[1] و ناامید مگردید و به افراد بسیاری که با وجود سوابق علمی و غیرعلمی طرد شدند و یا به‌اختیار خود

---

۱ «آئِس» اسم فاعل از مادّهٔ «یَئِسَ» به‌معنای ناامید است و استعمال کلمهٔ «مأیوس» که به‌معنای اُمنیّه است در معنای ناامید غلط است.

از دایرهٔ سیروسلوک بیرون رفتند، نگاه مکنید!

ضرورت تبلیغ رأفت و رحمت پروردگار از سوی مبلّغین اسلام و مکتب تشیّع

بر این اساس مبلغین اسلام و مکتب تشیّع باید حالت رأفت و رحمت الهی را در نفوس افراد تزریق کنند و آنها را نسبت به لطف پروردگار ترغیب و تشویق نمایند.

اشکال مرحوم علاّمهٔ طهرانی بر عدم ختام کتاب عدل الهی به رحمت الهی

کتاب عدل الهی مرحوم آیةالله مطهری کتابی بسیار مفید و علمی است، ولی به لطف و رحمت الهی ختم نشده است و مطالب به قهر و عقاب و عدم شفاعت افراد خلاف‌کار خاتمه یافته است.[1]

به‌یاد دارم که ایشان یادداشتی در این کتاب نوشته و آن را برای مرحوم والد فرستاده بودند و الآن آن نسخه با دستخط ایشان در نزد بنده موجود است. مرحوم والد بعداً در جلسه‌ای به ایشان فرمودند:

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱، ص ۳۳۸.

من مطالب بسیار خوب این کتاب را خواندم، ولی چرا شما کتاب را به غلبهٔ لطف و رأفت خدا تمام نکردید؟! صحیح است که شفاعت بی‌حساب نیست، ولیکن اگر مؤمن خطایی کرده باشد، ان‌شاءالله مورد رحمت قرار می‌گیرد. و خوب بود که کتاب با امید و بشارت داشتن و با تبلیغ رحمت پروردگار ختم می‌شد.[1]

ایراد مرحوم آیةالله شیخ عباس قوچانی به بحث شفاعتِ کتاب عدل الهی

مرحوم آیةالله حاج شیخ عباس قوچانی نیز در ضمن نامه‌ای به مرحوم علاّمه ـ رضوان الله علیهما ـ می‌نویسند:

آقای مطهری کتابی به‌نام عدل الهی اهداء فرموده بودند؛ مِن اوّلِهِ الیٰ آخِرِه مطالعه نمودم، خوب به‌نظر آمد، الاّ مورد شفاعت؛ خیلی خوشم نیامد.[2]

امید الهی به عباد غیرمعاند در آیهٔ ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ﴾

بنده اضافه می‌کنم که مگر در قرآن نداریم:

﴿وَءَاخَرُونَ ٱعۡتَرَفُواْ بِذُنُوبِهِمۡ خَلَطُواْ عَمَلٗا

---

[1] برای اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ شفاعت، رجوع شود به معادشناسی، ج ۹، ٦٧ ـ ٣٧٤.

[2] مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۵۸.

صَٰلِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾؟![1] مصداق این آیه ما هستیم که در آن وقتی که جنبهٔ رحمانی بر نفس ما حاکم است، کار خیر و ثواب انجام می‌دهیم و در آن موقعی که جنبهٔ شیطانی و کدورت و نفس امّاره بر ما غلبه می‌یابد، مرتکب عمل خلاف و گناه می‌شویم. ما بشر هستیم و بشر هم گناهکار است؛ ولی در اینجا ﴿عَسَى ٱللَّهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ به انسان امید می‌دهد که اگر در مقام انکار و عناد نباشید،[2] ما شما را مورد عفو و بخشش خود قرار می‌دهیم.

بر این اساس است که امام سجاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: «خدایا! گرچه ما در موقعیت و جایگاه قلّت حیا هستیم، ولی از آن‌طرف رحمت و بخشش تو نیز

---

[1] ۳. سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲. معادشناسی، ج ۳، ص ۹٤:
«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت به‌جای آورده‌اند؛ شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و به‌درستی‌که خداوند غفور و رحیم است.»

[2] باید گفت: ای وای از عناد! ای وای از عناد!

وجود دارد؛ پس قاعده آن است که تو نیز آرزوی ما را بدون پاسخ مگذاری و ما را آیس و سرشکسته منمایی!» و این عبارت، بشارت بسیار عجیبی است!

ذاتی بودن غلبهٔ رأفت در پروردگار و امتناع عقلی تغیّر ذاتیّات

غلبهٔ رأفت، ذاتی پروردگار است؛ و چون «الذّاتی لا یتَغَیّرُ و لا یُعَلَّل»،[1] پس پاسخ دادن به مطلوب افرادی مانند ما نیز لازم و ضروری است. بنابراین، انسان باید امید خود را بالا ببرد و تا هنگامی که در چنین وضعیتی قرار دارد، خیالش آسوده باشد که پریشانی و نگرانی مربوط به دیگران است.

آرامش و راحتی خیال در اتصال به ولایت کلیّهٔ الهیه

آیا با وجود اینکه امام سجاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ»[2] **خیال انسان راحت نمی‌شود؟! مگر مدعوّی**

---

[1] شرح منظومه (حکیم سبزواری) ج ۱، ص ۱۷۷؛ نهایة الحکمة، ص ۷۸. ترجمه: «ذاتیِ یک شیء هیچ‌گاه تغییر نمی‌پذیرد و علت نیز نمی‌خواهد.» (محقق)

[2] ترجمه: «ای بهترین کسی که دعاکنندگان او را می‌خوانند، و ای برترین

بهتر از او پیدا می‌شود که ما به‌سراغش برویم؟! عجبا، ما در جایی آمده‌ایم که تمام مسئولیتِ بار ما را به‌دوش گرفته‌اند و می‌گویند: بروید و دیگر هیچ نگرانی و دغدغه‌ای نداشته باشید! شما نگاه کنید به مردم عادی که به چه میزان در صبح و شام دغدغه دارند و نسبت به امور مختلف در تب‌وتاب و اضطراب‌اند![1]

بی‌مورد بودن اضطراب و تحیّر در صورت اتصال با ولیّ الهی

خدا می‌داند که بنده در زمان مرحوم والد از دوستان نفهمی که در جلسات به‌جای توجه به

کسی که امیدواران به کرم او چشم دوخته‌اند.» (محقق)

[1] رجوع شود به همین مجلد، ص ٦١.

[2] سمات به فتح سین غلط است.

شخصی جانشین او شود که با شیعه میانه‌ای ندارد و چنین‌وچنان است؟

واقعاً انسان از نادانی این افراد متحیّر می‌ماند! آخر مگر اینجا جای مطرح کردن این مطالب است و مگر استادت به تو چنین دستوری داده است؟! آخر کی این نکته در ذهن تو فرومی‌رود که وقتی به اینجا آمدی، کار تمام است و هر مطلب لازمی را به تو می‌رسانند و دیگر نباید هیچ نگرانی و اضطرابی داشته باشی؟!

حکایت پریشانی شدید طلبه‌ای به‌واسطهٔ فوت یکی از مراجع شهیر معاصر

روزی در حجرهٔ یکی از مدارس مشهد نشسته بودم که یکی از شیوخ وارد شد و بعد از سلام و احوال‌پرسی با حالت اضطراب و پریشانی گفت: «می‌دانید که امروز فلان قضیه اتفاق افتاده است؟!»

گفتم: «مگر آسمان به زمین آمده یا زمین به آسمان رفته است؟! توقّع نبود که شما بعد از این‌همه سوابق، این‌طور دست‌وپای خود را گم کنید؛ این قضیه از مسائل بسیطی است که ممکن است روزی هزار مرتبه اتفاق بیفتد.»

گفت: «یعنی شما قضیه را این‌قدر بسیط می‌دانید؟!»

گفتم: «بسیار پیش‌پاافتاده و بسیط‌تر از بسیط!

آخر خدای شما کجا رفته و پیغمبرت چه شده است؟! وقتی که ما امام حیّ و زنده داریم، دیگر این مسائل چه معنا و مفهومی دارد؟!»

از بین رفتن دغدغه‌ها و نگرانی‌ها، لازمهٔ ادراک احاطهٔ امام زمان علیه السّلام

وقتی مقام قدرت، حیات، علم و ادراک ذات باری‌تعالی در ولیّ او امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشّریف ظهور دارد و ما امام زمان زنده‌ای داریم که: ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾،[1] دیگر چه غم

---

[1] بصائرالدرجات، ج ۱، ص ٤٥٤:

«حَدَّثَنا الحُسینُ بنُ محمّدِ بن عامر، عن مُعَلَّی بن محمّدٍ، حَدّثنی أبو الفضلِ عبدُ الله بنُ إدریسَ، عن محمّدِ بنِ سنانٍ، عن المُفَضّلِ بنِ عُمَر، قال: قلتُ لِأبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ سَألتُه عن عِلمِ الإمامِ بما فی أقطارِ الأرضِ و هو فی بیتِه مُرخًی علیه سِترُه، فقالَ:

"یا مُفَضّلُ، إنَّ اللهَ تبارکَ و تعالیٰ جَعلَ لِلنّبیِّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّمَ خَمسةَ أرواحٍ: روحَ الحَیاة فَبِهِ دَبَّ و دَرَجَ؛ و روحَ القُوَّة فَبِهِ نَهَضَ و جاهَدَ؛ و روحَ الشَّهوَةِ فَبِه أکَلَ و شَرِبَ و أتَی النّساءَ مِنَ الحلالِ؛ و روحَ الإیمانِ فَبِه أمَرَ و عَدَلَ؛ و روحَ القُدُس

و غصه‌ای وجود دارد؟! وقتی که ما بهترین مدعوّ

فَبِهِ حَمَلَ النُّبوّة. فإذا قُبِضَ النّبیُّ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلّمَ، إنتَقَلَ روحُ القُدُسِ فصارَ فی الإمامِ، و روحُ القُدُسِ لا یَنامُ و لا یَغفَلُ و لا یَلهُو و لا یَسهُو، و الأربَعةُ الأرواحُ تَنامُ و تَلهُو و تَغفَل و تَسهُو. و روحُ القُدس ثابتٌ یَریٰ بِه ما فی شَرقِ الأرضِ و غَربِها و بَرِّها و بَحرِها.“

قُلتُ: ”جُعِلتُ فداکَ، یَتناوَلُ الإمامُ ما ببغدادَ بیَدِه؟!“ قالَ: ”نعم و ما دونَ العَرش.“»

ترجمه: «مفضّل‌بن‌عمر روایت کرده است که: از امام صادق علیه السّلام راجع به کیفیت علم امام به آنچه در گوشه و کنار زمین است ـ درحالی‌که او در خانه‌اش راحت نشسته و رواندازی بر رویش افتاده باشد ـ سؤال نمودم. حضرت فرمود:

”ای مفضّل، خداوند برای پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، پنج روح قرار داد: روح حیات که با آن حرکت می‌کرد و رفت‌وآمد می‌نمود؛ روح قوّت که با آن برمی‌خاست و مجاهده می‌نمود؛ روح شهوت که با آن می‌خورد و می‌نوشید و به نزد زنان از راه حلال می‌رفت؛ روح ایمان که با آن امر می‌نمود و عدالت را برقرار می‌کرد؛ و روح قدس که با آن بار نبوّت را بر دوش می‌کشید. هنگامی که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفت، روح قدس منتقل شد و در امام قرار گرفت. و روح قدس نمی‌خوابد و غافل نمی‌شود و به لهو نمی‌پردازد و برای او سهو و فراموشی پیش نمی‌آید، و حال آنکه چهار روح دیگر می‌خوابند و به لهو می‌پردازند و غافل می‌شوند و سهو و فراموشی دارند. و روح قدس ثابت است و امام بدان سبب هرچه را در شرق زمین و غرب آن و خشکی و دریایش است، می‌بیند.“

عرض کردم: ”فدایت شوم؛ امام آنچه را در بغداد است به‌دست خود می‌گیرد (و بر آنها سیطره دارد)؟“ فرمود: ”بله، و هر آنچه در زیر عرش است.“»

(محقق)

بهترین مرجوّ را داریم، دیگر باید چه دغدغه‌ای داشته باشیم؟! اشکال اینجاست که ما چون در حال حضور نیستیم و امام زمان علیه السّلام را در غیبت می‌بینیم، لذا این افکار بر ما هجوم می‌آورد.

دلهره و اضطراب نفس، ثمرهٔ عدم معرفت حقیقی به مسئلهٔ ولایت

بنده وقتی با این‌گونه اعتراضات رفقا مواجه می‌شوم، می‌گویم: چرا شما غیر از خدا همه‌چیز را در نظر می‌آورید به‌نحوی که گویا اصلاً خدایی وجود ندارد؟! چرا اگر امام زمان علیه السّلام پای خود را از کنار ما بیرون گذاشت و فقط جسم حضرت دور شد، دست‌وپایمان به‌لرزه می‌افتد که چه خواهد شد و دیگر آن حال اطمینان و

آرامش سابق خود را از دست می‌دهیم؟! این قضایا همه ناشی از عدم معرفت ما نسبت به مسئلهٔ ولایت است.

اطمینان علیّ‌بن‌یقطین به اوامر مخالف با ظاهرِ موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام و عدم عرضهٔ آنها به کتاب و سنت

حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام که امام معصوم است، به علیّ‌بن‌یقطین می‌فرماید که در دستگاه هارونِ ملعونی که کافر و مشرک و بی‌دین و قاتلِ پسر پیغمبر است، باقی بماند؛[1] در این صورت دیگر مطلب تمام است و علیّ‌بن‌یقطین نمی‌تواند بگوید: ما این امر موسی‌بن‌جعفر را بر کتاب خدا و سنت رسول عرضه می‌داریم و اگر موافق بود می‌پذیریم.

ازاین‌گذشته، مگر حضرت موسی‌بن‌جعفر در جواب نامهٔ علیّ‌بن‌یقطین نفرمود که او طبق روش اهل‌تسنن وضو بگیرد؟![2] آیا نماز با چنین

---

[1] بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۷۹.

[2] الارشاد، ج ۲، ص ۲۲۷. ترجمه:
«محمدبن‌فضل می‌گوید: روایاتی که بین اصحاب ما (شیعیان) راجع به مسح پا در وضو بود، با هم اختلاف داشتند که آیا مسح پا از نوک انگشتان تا برآمدگی پا است یا از برآمدگی پا تا نوک انگشتان. به همین جهت علیّ‌بن‌یقطین برای موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام نامه‌ای نوشت که: "فدایت گردم، اصحاب ما در مسح پا اختلاف کرده‌اند؛ پس اگر صلاح می‌بینی که به

وضویی، باطل نیست؟!

دستور امام کاظم علیه السّلام به علیّ‌بن‌یقطین در وجوب وضو گرفتن به شیوهٔ اهل‌تسنن (ت)

خطّ خودت برایم جوابی بنویسی که عملم بر اساس آن باشد، ان‌شاءالله انجام خواهم داد."

حضرت ابوالحسن موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام در پاسخ او نوشت:

"آنچه از اختلاف در وضو را ذکر کردی، فهمیدم، و آنچه من به تو در این مورد امر می‌کنم این است که سه بار مضمضمه (گرداندن آب در دهان) و سه بار استنشاق (شستن داخل بینی با آب) نمایی و صورتت را سه بار بشویی و بین موهای ریشت را باز کنی و آب را به پوست زیر ریشت برسانی و دستانت را تا بازوان سه بار بشویی و تمام سرت را مسح کنی و روی گوش‌ها و درونشان را مسح نمایی و پاهایت را تا برآمدگی سه بار بشویی و عملی برخلاف این انجام ندهی."

هنگامی که این نامه به علیّ‌بن‌یقطین رسید، از آنچه در آن نوشته شده بود تعجب نمود، چراکه برخلاف نظر تمام شیعیان بود؛ اما با خود گفت: "مولایم به آنچه فرموده است داناتر است و من امرش را اطاعت می‌کنم." پس به همین نحو وضو می‌گرفت و با اطاعتِ امر امام کاظم علیه السّلام با تمام شیعیان مخالفت می‌نمود. [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عده‌ای در نزد هارون‌الرشید از علیّ‌بن‌یقطین سعایت کردند و به هارون گفتند: «علیّ‌بن‌یقطینْ رافضی، و با تو مخالف است.» لذا هارون‌الرشید به بعضی از نزدیکان و خواصّ خود گفت: "علیّ‌بن‌یقطین در نزد من بسیار به این متهم شده است که برخلاف ما قدم برمی‌دارد و میل به رافضه دارد، اما من در خدمت وی کوتاهی ندیده‌ام، و بارها وی را امتحان نموده‌ام، اما عقیده و مرامش برایم مشخص نشده است. می‌خواهم بدون اینکه او متوجه شود و عملش را نسبت به من تغییر دهد و تحفظ نماید، امرش را روشن نمایم."

به وی گفته شد: "ای امیرالمؤمنین، رافضی‌ها با جماعت مسلمین در وضو مخالفت می‌نمایند و وضو را خفیف‌تر و سبک‌تر انجام می‌دهند و شستن پاها در وضو را قبول ندارند. او را ـ به‌نحوی که خودش نداند ـ با آگاه شدن از نحوهٔ وضو گرفتنش امتحانش کن (و حقیقت حالش را دریاب)."

هارون گفت: "بله، در این صورت امر او روشن می‌گردد."

سپس هارون‌الرشید مدتی علیّ‌بن‌یقطین را تنها گذاشت و وی را به کاری در منزل مشغول داشت تا اینکه وقت نماز رسید و علیّ‌بن‌یقطین برای وضو و نماز در اتاقی در منزل هارون تنها مانده بود. هارون‌الرشید به‌نحوی پشت دیوار حجره ایستاد که او علیّ‌بن‌یقطین را مشاهده می‌کرد، اما علیّ‌بن‌یقطین وی را نمی‌دید. علیّ‌بن‌یقطین آبی برای وضو طلبید و سه بار مضمضه و سه بار استنشاق نمود و صورتش را شست و بین موهای ریشش را باز نمود و آب را به موهای ریشش رساند و دستانش را سه بار تا بازوان شست و سر و گوش‌هایش را مسح نمود و پاهایش را شست. و هارون الرشید که نحوهٔ وضو گرفتن او را دید، نتوانست خودش را نگه دارد و مشرِف بر وی ایستاد و ندا داد: "دروغ گفت ای علیّ‌بن‌یقطین هرکس که گمان کرد تو از رافضیان هستی!" و حالِ علیّ‌بن‌یقطین در نزد وی نیکو شد.

پس از آن نامهٔ دیگری از امام کاظم علیه السّلام به او رسید که در آن نوشته بود: "إبتَدِئ مِنَ الآنَ یا علیَّ بنِ یقطینٍ تَوَضَّأ کما أمَرَ اللهُ: إغسِلِ وَجهَک مَرَّةً فَریضَةً و أُخریٰ إسباغًا و اغسِلِ یَدَیکَ مِنَ المِرفَقَینِ کذلک و امسَح بِمُقَدَّمِ رأسِک و ظاهِرِ قَدَمَیک مِن فَضلِ نَداوَةِ وضُوئِک. فَقَد زَالَ ما کانَ یُخافُ عَلَیک. و السَّلامُ؛ ای علیّ‌بن‌یقطین، از حالا شروع کن آن‌گونه وضو بگیر که خداوند امر نموده است: صورتت را بار اول به‌جهت فریضه بشوی و بار دوم برای تمام و کامل نمودن، و دستانت را از بازوان به همین نحو بشوی و روی سرت را، و روی پاهایت را با باقیماندهٔ آب وضویت مسح بکش؛ زیرا آنچه برتو بیم می‌رفت، گذشت. والسّلام."» (محقق)

مگر حضرت موسی‌بن‌جعفری که امام است، می‌تواند برخلاف کتاب‌الله و سُنّة نَبیه،

به حرامی امر کند و موجب بطلان تمام نمازهای علی‌ّبن یقطین شود؟!

برای پاسخ به این شبهات پیش‌آمده باید به طرح مبانی اصولی حقیقت تکلیف، احکام اولیه و ثانویه و احکام عامه و خاصه، پرداخته شود.

معنای تکلیف، و معنای حکم عام و خاص

تکلیف[1] از کلفَت مشتق می‌شود و آن عبارت است از تعلقِ الزام حکم از ناحیهٔ شارع بر شخصی خاص یا افرادی عام؛ بنابراین، حقیقت تکلیف چه در جنبهٔ عام و چه در جنبهٔ خاص، واحد است و ما به‌عنوان مثال مسئلهٔ وضو را در سه فرض بررسی می‌کنیم.

اول: تکلیف به وضو در جنبهٔ عام. در این فرض رسول خدا کیفیت ترتیبی شستنِ صورت، دست راست و دست چپ، مسح سر با چهار انگشت،[2] مسح

---

[1] مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۱۵:
«التّکلِیفُ: الأمرُ بِما یَشُقُّ علیك. و الکُلفَةُ: المَشَقّة، و الجمع کلَفٌ کغُرفة و غُرَف. و التّکالیفُ: المشاق، الواحدة: تَکلِفَةٌ. و التّکلیفُ: ما کان معرضًا للثّوابِ و العِقاب. و هو فی عُرفِ المتکلّمین: بعثٌ مَن تَجِبُ طاعتَه علیٰ ما فیه مشقةٌ ابتداء بشرطِ الإعلام.»

[2] اینکه فقها می‌گویند مسح سر حتماً باید بر روی موهای فرق باشد، ضرورت ندارد؛ مهم آن است که مسح بر جلوی سر باشد و تفاوتی ندارد که مسح بر موهای فرق سر یا موهای اطراف آن واقع شود.

پای راست و چپ را بیان می‌کند و مثلاً می‌فرماید: «بَلِّغوا هذا المَنهجَ من الوضوءِ إلى كلِّ الأفرادِ إلىٰ يومِ القيامة.» در این صورت گرچه بنده صدای رسول خدا را هم نشنیده‌ام، ولی باید به همین وضوی واجبی که از ناحیۀ پیغمبر رسیده است عمل نمایم.

دوم: تکلیف به وضو در جنبۀ خاصّ مطابق با جنبۀ عام. در این فرض رسول‌خدا به شخص بنده کیفیت وضو گرفتن را به‌صورت خاص بیان می‌فرماید؛ این تکلیف خاص با تکلیف عام موافقت کامل دارد.

سوم: تکلیف به وضو در جنبۀ خاصّ مخالف با جنبۀ عام. در این فرض همان پیغمبری که وضو را به کیفیت سابق تکلیف کرده، به شخص بنده امر می‌کند که تکلیف شما این است که از روز آتی به کیفیت سابق وضو نگیری و وضو را مانند اهل‌تسنن به‌جا آوری؛ روشن است که این تکلیف خاص با تکلیف عام مخالفت دارد.

عدم صحت مبنای «تنجّز تکلیف خاصّ مخالف عام با سؤال از علت آن»

حال صحبت در این است که گرچه سؤال از دلیل حکم عام برای تنجّزِ تکلیف معنا ندارد، اما آیا شخص می‌تواند در مورد تکلیف خاصّ مخالف با حکم عام سؤال کند که علت تفاوت بین او و سایر افراد چیست و آیا معقول است که آن حکم را به کتاب و سنت عرضه بدارد؟!

پاسخ آن است که وقتی هر سه نوع تکلیف را پیغمبر امر و الزام فرموده است، دیگر مکلّف حق ندارد از علت حکم سؤال کند، و فضولی کردن چه در تکلیفِ موافق با حکم عام و چه در تکلیف مخالف با حکم عام، صحیح نیست؛ زیرا کسی که این حکم را تکلیف کرده رسول خداست و در اینجا دیگر عرضه کردن معنا ندارد.

ممکن است عده‌ای از برخی روایات این‌طور برداشت کنند که بعضی از تکالیف از ناحیهٔ خداوند تشریع نشده و به رسول‌الله یا امام معصوم تفویض شده است؛ مانند اینکه طبق روایت معراجیه، خودِ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سجدهٔ دوم نمازها را بدون دستور

الهی اضافه کرده‌اند.[1] توجیه مطلب بدین صورت است که در این‌گونه موارد شخصی، رسول خدا یا معصوم و یا ولیّ الهی گرچه به‌حسب دلیل تشریع این عمل را انجام نداده است، ولی نفس ارادهٔ تکوینی پروردگار در نفس او که به این شکل ظهور نموده است موجب ایجاد و انشاء یک حکم تکلیفی خواهد شد و این نکته‌ای است فوق‌العاده دقیق و ظریف.[2]

لذا این مطلب که «در امر پیغمبر به تکلیف خاصّ مخالفِ حکم عام، برای تنجّز تکلیف و حجیتِ الزامْ سؤال از علت لازم است»، کلامی بسیار بیهوده و بی‌اساس و مزخرف می‌باشد.

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ٤٨٦:

«فَعَلَ فی الرُّکوعِ مِثلَ ما فَعَلَ فی المَرَّةِ الأولیٰ ثُمّ سَجَدَ سَجدَةً واحِدَةً فَلَمّا رَفَعَ رَأسَه تَجَلَّت لَه العَظَمَةُ فَخَرَّ ساجِدًا مِن تِلقاءِ نَفسِهِ لا لِأمرٍ أمِرَ به فَسَبَّحَ أَیضًا ثُمَّ أَوحی اللهُ إلَیهِ ارفَع رَأسَكَ یا مُحَمَّدُ ثَبَّتَكَ رَبُّك.»

[2] رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۳۵.

تنجّز حکمِ رسول خدا به‌عنوان مشرّع و حکم امام معصوم به‌عنوان مبیِّن، به ملاک واحد

با حفظ این مقدمات اگر حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام به‌عنوان امام معصوم و نه مشرّع،[1] حکمی برخلاف حکم عام

---

[1] افق وحی، ص ۳۱۲:
«آنچه بر قلب رسول خدا افاضه شده است بعینه بدون ذره‌ای کم یا زیاد بر قلب تمامی معصومین علیهم السّلام پس از او افاضه شده است و بدین‌جهت است که فقط امام علیه السّلام می‌تواند مبیّن احکام و مفسّر تکلیف باشد و هیچ فرد دیگری غیر از او شایسته تعهد به چنین مسئولیتی نخواهد بود.
و اما فرق بین پیامبر و امام علیه السّلام در این است که جمیع تکالیف در زمان رسول خدا بر قلب آن حضرت افاضه و نزول یافت و پس از رحلت آن حضرت هیچ تکلیفی اضافه بر آنچه در زمان رسول خاتم فرو فرستاده شده بود، بر قلب هیچ‌یک از حضرات معصومین نزول پیدا نکرده است. و این همان معنای ختم وحی پس از رحلت رسول اکرم است که به‌واسطهٔ انقطاع آن توسط جبرائیل دیگر حکمی باقی نمانده بود تا بر قلب امیرالمؤمنین و سایر اولادش افاضه و اشراق گردد.
در اینجا باز به‌واسطهٔ اهمیت مسئله تکرار می‌کنم: کیفیت اطلاع رسول خدا از احکام تکلیفیه، بعینه مانند کیفیت اطلاع ائمهٔ معصومین علیهم السّلام است، و بدون هیچ ذره‌ای تفاوت عین همان انکشاف و بسط حکمی و علم تفصیلی نسبت به جمیع احکام که به‌واسطهٔ اشراف بر لوح محفوظ و عالم تقدیر و مشیّت و ارتقاء به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ برای رسول خدا حاصل گشته بود، عیناً و یقیناً همان مرتبه از کشف تفصیلی و اشراف علمی و عِلّی و عینی نسبت به همهٔ تکالیف تا روز قیامت در یک لحظه و یک تجلّی برای همهٔ حضرات معصومین نیز حاصل شده است و آنها ازاین‌جهت هیچ تفاوتی با جدّ خود رسول خدا نخواهند داشت. فقط‌وفقط تفاوت بین آنها و پیامبر اسلام در این است که پس از انکشاف احکام به‌واسطهٔ تجلی حق و در یک طرفةالعین به علم حضوری نه حصولی، این احکام توسط جبرائیل امین به‌صورت تدریجی و کم‌کم در طول بیست‌وسه سال به عالم دنیا نزول پیدا نمود، ولی این مطلب دربارهٔ ائمهٔ معصومین علیهم السّلام وجود ندارد. و ازاین‌جهت است که در السنهٔ بزرگان و نیز ائمهٔ معصومین علیهم السّلام از آن تعبیر به انقطاع وحی

نمود، آیا باید از دلیل حکم امام سؤال

کرد یا در اینجا نیز فضولی موقوف و سکوت لازم است؟!

گرچه مشرّع رسول خداست و ائمه مبیِّن و موضّح و مفسّرند، ولی امام علیه‌السّلام به‌واسطهٔ اتصال نفس قدسی خود با مبدأ تشریع، مطالب را از آن مبدأ در نفسِ نفیس خود می‌گیرد و بعد تکلیف الهی را نسبت به جناب علیّ‌بن‌یقطین به‌عنوان فرد خاص، بیان می‌نماید. حال آیا صحیح است که علیّ‌بن‌یقطین بگوید: «این نحوه وضو گرفتن مخالف است و نماز مترتّب بر آن هم باطل است و لذا باید دید که آیا این تکلیف موافقٌ لِکتاب اللَه و سُنّةِ نبیّه أو مخالفٌ»؟!

عجبا! وقتی حضرت موسی‌بن‌جعفر

می‌کنند.

بنابراین وجه اشتراک بین هر دو کشف، تفصیلی است که آن کشف نیازی به نزول جبرائیل و هبوط آن به نفس رسول‌الله و یا هر فرد دیگری ندارد. و وجه افتراق، تدریجی‌الحصول بودن احکام است که در هر موقف و موطن و شرایط خاص این مسئله تحقق پیدا می‌کرد تا اینکه همهٔ احکام به اتمام رسید و دیگر جایی برای نزول تدریجی آنها پس از رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باقی نمانده است.»

علیه السّلام که مبیّن تکلیف است چنین امری می‌کند، دیگر مطلب تمام است و سؤال و عرضه کردن معنا ندارد و حجّیت و تنجّزِ این تکلیفِ خاص نسبت به علیّ‌بن‌یقطین مانند حجّیت و تنجّزِ تکلیفِ عامی که پیغمبر نسبت به وضو بیان فرموده، یکی است؛ لذا او چه علت تکلیف را از حضرت بشنود و چه علت آن را نداند، فقط باید بگوید سمعاً و طاعتاً و تسلیم باشد و دیگر نباید اشکال و شبهه‌ای برای او پدید آید.[1]

البته در ذهن علیّ‌بن‌یقطین شبهه به‌وجود آمد،[2] ولی او شیعه بود و اطاعت نمود؛

فعل‌الله بودنِ بلااستثنای جمیع اعمال و افعال امام علیه السّلام (ت)

---

[1] معادشناسی، ج ۲، ص ۱۰:
«بشر باید در مقابل پیغمبران خاضع و خاشع باشد، نه اینکه بگوید: "این آیهٔ قرآن مجید فلسفه‌اش چیست؟ اگر من بدانم قبول می‌کنم، اگر ندانم قبول ندارم"؛ این حرف غلط است.
اگر شما فلسفهٔ آن را بدانی و قبول کنی، آیه را قبول نکرده‌ای، کلام رسول خدا را نپذیرفته‌ای؛ بلکه فهم خود را قبول کرده‌ای و اتّکاء به نفس و فهم خود داشته‌ای. بنابراین از سرّ پیغمبر و قلب پیغمبر نیرو نگرفته‌ای و از بوی عطر علوم باطنیه چیزی به مشام جان تو نرسیده است. اما کسی که از پیغمبر پیروی می‌کند و معتقد است که "آن رجل الهی که دلش به عالم بالا ارتباط دارد هرچه می‌گوید راست و عین واقع است، بفهمم یا نفهمم"، او پیشرفت می‌کند و از باطن پیامبر الهام می‌گیرد. و لذا اساس دستورات دین بر تعبّد است؛ حتی اگر آن مطالبی که انسان فلسفه و حکمتش را هم می‌داند اگر آنها را از پیامبران به‌عنوان تعبّد بگیرد و بپذیرد، برای او بهتر است.»

[2] بحار الأنوار، ج ٤٨، ص ٣٨.

اما اگر عارف از طرف امام معصوم علیه السّلام مکلّف به یک امرِ خلافِ حکم عام شود، مطلقاً این شبهه که چرا امام علیه السّلام چنین امری فرموده، در ذهن او نخواهد آمد. وقتی امام معصوم می‌فرماید: باید محتوای این لیوان را بخوری،[1] باید گفت: سمعاً و طاعتاً و دیگر مطلب تمام است و شبهه‌ای وجود ندارد.[2] حتی در صورتی که ارادهٔ الهی به تغییر

---

[1] ۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳٤۱ و ٤۱۳.

[2] امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۹:

«ملخّص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء؛ به‌سبب عبور امام از مراحل نفسانیه، و استناد افعال به نفس وی. بنابراین فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحت است؛ ما صحت آن را ادراک بکنیم یا نکنیم. مثلاً در افعال خارجیه ـ مانند نزول باران و رحمت، و یا زلزله و غضب ـ چگونه حتماً باید بگوییم: فعل حق است از دو مظهر جمال و جلال؛ گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد، و اندیشهٔ کوته ما حقیقت حکمت و فلسفهٔ نه این و نه آن را درنیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خِضر در برابر حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام می‌باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

فعل ولی خدا حق است، و حق جز آن چیز دگری نیست؛ نه آنکه حق چیزی است، و ولی خدا فعلش را بر حق منطبق می‌نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دگری نیست، تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد، و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

نفس کار خدا مصلحت است؛ نفس فعل ولی خدا مصلحت و مصلحت‌ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد، نه آنکه مصلحتی و حقی را در اندیشه پنداشت، آن‌گاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان! این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

حضرت رسول‌الله دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیهما السّلام عرضه می‌دارد به خداوند: "اللهُمّ أدِرِ الحقَّ مَعَهُ حَیثُ دارَ؛ بارخداوندا، حق را به‌پیروی و تبعیّت علی به گردش آور هر آنجا که علی می‌گردد." و عرضه

رکعات نماز تعلّق بگیرد، امام یا ولیّ الهی می‌توانند نماز را نیز تغییر دهند.

عدم ترتّب فایدهٔ متوقَّع بر حکم خاص، در صورت سؤال از علت آن

اگر انسان در چنین موقعیتی «چرا» بگوید، حتی اگر موفق به عمل هم شود، دیگر مسئله را باخته و آن فایده‌ای را که مترتّب است، نخواهد برد.[1]

نمی‌دارد: "اللهُمَّ أدِرِ عَلیًّا مَعَ الحَقِّ حَیثُ دارَ؛ بارخداوندا، علی را به‌پیروی و تبعیّت حق درآور هر کجا که حق آنجاست."

وعلیٰ‌هذا فعل امام عین حق است؛ در کمال صحت و راستی و درستی می‌باشد، چه بفهمیم یا نفهمیم.

ما باید برای امام‌شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیروسلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیه وی را بسنجیم، و او را کماکان و حَیث‌ماکان اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم، نه آنکه در تصوّر و خاطرهٔ خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنماییم. آن دویّمی امام خارجی و واقعی نمی‌باشد؛ امامی است پنداری و تخیلی و وهمی. آنگاه اگر از او تبعیّت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده‌ایم، بلکه از امام تصوری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیّت نموده‌ایم، و چه‌بسا عمری را به‌نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی‌الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیّت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس‌پرست بوده‌ایم؛ نه خداپرست و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است.»

[1] مطالبی که در این قسمت عرض شده است مربوط به کلیات است و بنده در این مجلس پاسخ آنچه را در جلد دوم اسرار ملکوت نقل کرده‌ام،* دادم و ان‌شاءالله در ادامه مسائل مربوط به ولیّ الهی مطرح خواهد شد.

کیفیت جمع میان «ضرورت عدم لحاظ شخصیت و هیبت ائمه علیهم السّلام در مسئلهٔ تبعیت» و «اطاعت داشتن بی‌چون‌وچرا از آنها»

ممکن است سؤال شود که از طرفی می‌گویید اطاعت از امام علیه السّلام باید بر اساس حق باشد نه ظاهر و هیبت و شخصیت او، و از طرف دیگر می‌گویید نباید در مقابل دستور او چون‌وچرا کرد؛ این دو جهت چگونه قابل جمع‌اند؟

پاسخ آن است که اگر ما امام علیه السّلام را به همان تحقق به حقیقت و واقعیت بشناسیم و بدانیم که فعل و گفتار او عین فعل و گفتار حضرت حق است، طبعاً اطاعت و انقیاد هم به‌طور مطلق و بدون هیچ‌گونه محدودیتی خواهد بود و همین مسئله دربارهٔ اولیای الهی صادق است. یعنی برای کسی که علم به حقیقت و واقعیت یک ولیّ الهی دارد، تکلیف تمام است و حجیت برای او حاصل می‌شود، اما بالنّسبه به افرادی که چنین اطلاع و علمی نسبت به او ندارند طبعاً تکلیف منجّز نخواهد بود.

آیا تابه‌حال هیچ فکر کرده‌ایم چرا خداوند

---

* اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱.

قصهٔ موسی و خضر را در قرآن

آورده است؟![1] بسیار عجیب است که چگونه با اینکه تمام مراتب توحید در قرآن آمده است، ما در غفلت به سر می‌بریم!

ان‌شاءالله امیدواریم خداوند فهم مبانی تشیّع امیرالمؤمنین و کلمات امام سجاد علیهما السّلام را به همهٔ ما عنایت کند و از برکات ماه مبارک رمضان متمتع بگرداند.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان خضر و موسی رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲۲.

مجلس چهارم : یأس و ناامیدی، سوءظنّ به پروردگار

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

و قَد رَجَوتُ أن لا تُخَيبَ بَينَ ذَينِ و ذَينِ مُنيتى؛ فَحَقِّق رَجائى و اسمَع دُعائى، يا خَيرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.[1]

«ای پروردگارم، من به‌واسطهٔ معرفتی که به تو پیدا کرده‌ام، جایگاه و وضعیت و موقعیت خود را در ارتباط با تو ـ که من که هستم و تو که هستی ـ به‌درستی دریافته‌ام؛ حال که به این مرتبه رسیدم، این امید و اطمینان در من حاصل شده است که تو مرا نسبت به آرزویم که همان وصال و ورود در حریم توست، خائب و خاسر و سرافکنده نمی‌گردانی.»

تفاوت معنای «مُنیٰ» و «أمَل»

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۸٤.

«مُنية» با «أمَل» تفاوت دارد؛ «مُنىٰ» به‌معنای نهایت آرزو و خواست انسان است، ولی «أمل» به مطلق خواست و میل گفته می‌شود. «أنا آمِلٌ أن یکونَ کذا» یعنی میل و خواست من این است که این‌چنین شود؛ اما «مُنیتی أن یکونَ کذا» یعنی نهایت

و آخرین درجهٔ میل و ارادهٔ من که از صمیم قلبم برمی‌خیزد، آن است که فلان مسئله تحقق یابد.

وجه تسمیهٔ سرزمین مِنا

سرزمین «مِنا» را هم به این جهت مِنا می‌گویند که آرزوهای انسان در آنجا ظهور و تبلور پیدا می‌کند.[1]

وصال و قرب پروردگار، نهایت آرزوی امام سجاد علیه السّلام

مُنیه و نهایت آرزو و خواست امام سجاد علیه السّلام در این دنیا چیست؟ عرضه می‌دارد: بارپروردگارا، از طرفی من خود را در قبال تفضّل و لطف و عنایتت گناهکار و کم‌آبرو و کم‌حیا می‌بینم، و از طرف دیگر هم چون کرَم و رأفت و رحمتِ واسعهٔ تو را مشاهده می‌کنم، آرزوی من این است که مرا به وصال و قرب خود نائل گردانی.

حضرت این مطلب را در سایر ادعیهٔ خود ـ نظیر مناجات خمسةعشر ـ به کیفیت دیگری بیان داشته است. در مناجات محبّین، عرضه می‌کند:

إلهی مَن ذَا الّذی ذاقَ حَلاوةَ مَحَبّتِك فَرامَ مِنك

---

[1] علل الشرایع، ج ۲، ص ٤٣٥.

بَدلًا، و مَن ذَا الّذی أنِسَ بِقُربِك فَابتَغیٰ عَنك حِوَلًا![1]

«بارپروردگارا، کیست که شیرینی محبت تو را چشیده باشد و غیر تو را برای خود اختیار نماید، و کیست که لذت انس و قرب تو را به‌دست آورده و از تو روی گرداند؟!»

مناجات خمسةعشر بیان‌کنندهٔ حالات میان بنده و پروردگار

حضرت امام سجاد علیه السّلام در این مناجات به‌نحو عجیبی حالات فی‌مابین بنده و پروردگار و کیفیت قرب انسان را بیان می‌کنند؛ به‌طوری که اگر شما یکی از ادعیهٔ خمسةعشر را بخوانید و ترجمهٔ صحیح آن را نیز نگاه کنید[2] و مفاهیم آن را در نظر بیاورید، خواهید دید که دنیا جدّاً برای شما مهوّع خواهد شد. ائمهٔ ما این مطالب را گُتره و بی‌جهت بیان نکرده‌اند و لذا بر ما فرض است که بر خواندن این ادعیهٔ امام سجاد علیه السّلام مواظبت داشته باشیم.

سیرهٔ اولیاء الهی در مداومت بر قرائت ادعیهٔ خمسةعشر

---

[1] زاد المعاد، ص ٤١٢.

[2] بسیاری از ترجمه‌هایی را که بنده دیده‌ام، اشتباهات بسیاری دارد.

بسیاری از بزرگان مناجات خمسةعشر را در قنوت نماز شب خود می‌خواندند. بنده خود به یاد دارم که مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ این ادعیه را علاوه بر نماز در بسیاری از اوقات دیگر می‌خواندند. گاهی نشسته بودند و ما یک‌مرتبه می‌دیدیم که به‌دنبال مفاتیح می‌گردند؛ وقتی کتاب را به ایشان می‌دادیم، آن را باز می‌کردند و بدون مقدمه شروع به خواندن یک یا دو دعا از مناجات خمسةعشر می‌کردند و بعد آن را می‌بستند و کنار می‌گذاشتند.

آری، این بزرگان هستند که می‌دانند امام سجاد علیه السّلام در این عبارات چه مطالبی را بیان کرده است، و ما حلاوت قرب ذات پروردگار را چنان‌که اولیای الهی ذوق کرده‌اند، نچشیده‌ایم و همین‌قدر می‌فهمیم که آن حضرت این مطالب را بی‌جهت نگفته‌اند و نخواسته‌اند با این عبارات ما را سرگرم کنند.

امام سجاد علیه السّلام در این عبارت می‌خواهند این واقعیت را برای ما بیان کنند که: مگر ممکن است کسی در قرب حریم تو مأوا گرفته باشد و به‌دنبال حرف‌ونقل‌های دنیا برود؟! تا کی می‌خواهید در این دنیا مثل کِرم در هم بلولید و بر سر یکدیگر بکوبید؟! تا کی می‌خواهید یکدیگر را به انواع تهمت‌ها متهم

نمایید تا یکی را بالا ببرید و دیگری را بر زمین بزنید؟!

ریشهٔ مشکلات اجتماعی شیعیان در غفلت از ادعیهٔ امام سجاد علیه السّلام

این دنیای ماست و ای خاک بر سر دنیا و اهل دنیا! اگر کسی در یک شب از همین ماه مبارک رمضان یکی از این مناجات‌ها را واقعاً بخواند، دیگر خجالت می‌کشد و امکان ندارد که به‌دنبال تحزّب، یارکشی، کشمکش، مقاله نوشتن و اقدام علیه دیگران باشد. بروز و ظهور این مسائل آن هم از شیعیانی که خود را منتسب به همین امام سجاد می‌دانند، همه‌وهمه بدین جهت است که ما از حقایق دینی خود غلفت داشته‌ایم؛ آن وقت این دُوَل خارجه و مردم آنها به ما چه می‌گویند و با چه دیدی به ما می‌نگرند؟![1]

---

[1] امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۲:
«مگر ما نمی‌دانیم که حکومت اسلام بر اصل و اساس حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام پایه‌گذاری می‌گردد، پایه‌هایش عین صدق و راستی می‌باشد [و] اگر از این محور بیرون گردد حکومت علی نیست؟! داخل و خارج، ما را باید آن‌طور که هستیم بشناسند؛ زیاده و کم موجب رسوایی و ریختن آبروی ماست. بیاییم ـ شما را به خدا سوگند ـ جوش اسلام و مسلمین را برون از حد نخوریم و با شایعات کاذبه، درصدد حفظ و صیانت اسلام برنیاییم، وگرنه در این معرکه خواهیم باخت؛ چراکه دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند. اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم به خطر افتاده‌ایم؛ زیرا بر فرض اقوائیّت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند کوفت.
راه صدور انقلاب، صدق و درستی است که بدون مایهٔ تبلیغی، خارجیان

حتی یهود و نصاری و سایر دولت‌های کفر را خاضع می‌کند و ملت‌ها را به خود می‌کشاند؛ چون حقانیت اسلام و رسول‌الله را عملاً در وجود ما مشاهده می‌کنند. و اما اگر با غیرصدق بخواهیم آنها را تسلیم نماییم ابداً امکان ندارد؛ چراکه راه غیرصدق را ایشان بهتر می‌دانند، تازه اطلاعی جدید هم بر دروغ ما پیدا می‌نمایند.

آورده‌اند که: چون انگلیس‌ها پیشنهاد کردند راه‌آهن را از جنوب تا بندر جز (گز) احمدشاه قاجار بکشد و او مشروحاً معایب این راه را تذکر داد و گفت:

مصلحت راه‌آهن ایران، شرقی به غربی است، و به تجارت هند به ایران و سواحل مدیترانه و ترانزیت ایران کمک می‌کند؛ ولی راه‌آهن جنوب به شمال فقط جنبهٔ نظامی و سوق‌الجیشی دارد و بر مصلحت ملت ایران نیست، و من نمی‌توانم پول ملت را گرفته و یا از خارج وام بگیرم صرف راه‌آهنی که فقط جنبهٔ نظامی برای انگلیس‌ها دارد بکنم.

وزیری که حامل پیغام بود به سلطان احمدشاه عرض کرد که:

با این صراحت هم نمی‌شود به وزیر مختار انگلیس جواب یأس و منفی داد، خوب است یک‌قدری ملایم‌تر جواب داده شود.

سلطان احمدشاه قدری تأمل کرده، سپس در جواب می‌گوید:

آقا! آنها هم من و هم تو را بهتر از خودمان می‌شناسند؛ اگر غیر از این جواب داده شود، خواهند فهمید که به آنها جواب دروغ داده‌ایم. بهتر این است

باری، حضرت سجاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: «پروردگارا، من خود را و جایگاه ارتباطم با تو را پیدا کرده‌ام، و نیز تو را به کرم و جود و رأفت و رحمت شناخته‌ام؛ پس آرزوی مرا برآورده بنما!»

در اینجا معنای «قَد رَجَوتُ؛ به تحقیق امید دارم» با معنای «رَجَوتُ؛ امید

که به همین صراحت گفته شود که من با این نقشه هیچ‌گونه موافقت ندارم.»

داشتم» و معنای «**أرجو**؛ در آینده امید پیدا خواهم کرد» تفاوت دارد. «**رَجَوتُ**» فعل ماضی است و کلمهٔ «**قَد**» آن را مؤکد و محقق‌الوقوع کرده است. بنابراین، معنای ماضی استمراری تحقیقی در این عبارت چنین می‌شود:

ای پروردگارم، این رجاء در من تحقّق و واقعیت پیدا کرده که تو مرا نسبت به آرزویم سرافکنده و سرشکسته نمی‌کنی؛ فَحَقِّق رَجائی، پس حال که چنین امیدی دارم، این آرزوی مرا برآورده نما که برای تو آسان است.

حکایتی لطیف در گسترش رحمت الهی

روزی در منزل مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بر سر سفره نشسته بودیم، مرحوم آقا گفتند دعا کنید. (مرحوم والد به هرکسی که سفره در منزل او بود می‌گفتند: دعا کنید.) در آن روز شخصی دعا کرد که: خدایا چنین و چنان کن. در این هنگام یکی از افرادی که در آنجا نشسته بود گفت: «بابا، یک دعایی کنید که برآورده شود!»

یک‌مرتبه آقای حدّاد یا مرحوم آقا فرمودند:

داستانی لطیف در تنگ‌نظری انسان نسبت به استجابت دعا (ت)

مگر قرار است شما اجابت کنید که می‌گویید: دعایی کن که برآورده شود؟! اجابت را دیگری می‌کند و برای او هم تفاوتی ندارد![1]

---

[1] روح مجرد، ص ۵۵۸:
«می‌فرمودند: هیچ‌کس را از رحمت خدا نباید محروم کرد، چراکه کار به‌دست ما نیست؛ به‌دست اوست سبحانه و تعالی. اگر کسی به شما التماس دعا گفت، بگو: دعا می‌کنم؛ اگر گفت: آیا خدا گناه مرا می‌آمرزد، بگو: می‌آمرزد؛ و قِس علیهِ فَعلَلَ وَ تَفَعلَلَ. وقتی کار به‌دست اوست، چرا انسان از دعا کردن بخل بورزد؟! چرا زبان به خیر و سعه نگشاید؟! چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند؟!
همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به اطفال گرسنه و پریشان خود نوید می‌داد، نه مثل آن مادر که بر وعده و نوید هم بخل می‌ورزید.
پدری در کربلا بچه‌های بسیار داشت، و در نهایت فقر و پریشانی زیست می‌نمودند. در اتاقشان یک حصیر خرمایی بود و بس؛ نه لحافی، نه تشکی و نه متکایی. پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و گرسنگی روزگار می‌گذراندند، و هر چند ماه یکبار هم نمی‌توانستند آبگوشتی بخورند.
باری، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال را گرسنه یافت، شروع کرد به نوید دادن که ای بچه‌های من غصه نخورید، صبر کنید تابستان که بشود من سر کار می‌روم و پول فراوانی به‌دست می‌آورم، آن وقت شما را سوار عَرَبانَه (درشکه) می‌کنم و برای مادرتان با بقیهٔ اهل منزل یک عَرَبانهٔ علی‌حده می‌گیرم و همه را سوار می‌کنم. اول می‌برم به زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام، بعد با همان عربانه می‌برم به زیارت اباالفضل العباس علیه السّلام. بعد سوار عربانه می‌شویم و می‌آییم در فُندق؛ برای هریک از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب می‌خرم و می‌گویم برای شما هریک، یک کاسهٔ ترشی هم بیاورد. بعد از اینکه اینها را صرف کردید، باز با عربانه می‌برم شما را به محلّ پرتقال‌فروشی و هرچه بخواهید پرتقال می‌خرم، و سپس پرتقال‌ها را در عربانه گذارده با شما به منزل برمی‌گردیم.
به اینجا که رسید، زن به او هِی زد که: "چه خبرت است؟! تمام پول‌ها را که تمام کردی! چقدر خرج می‌کنی؟!"
مرد گفت: "چه‌کار داری تو؟! بگذار بچه‌هایم بخورند!"
قضیهٔ ما و انفاق ما، عیناً مانند انفاق همان مرد است که در اصلش و مغزش چیزی نیست، پوک است و خالی؛ اما آن زن به این انفاقِ وعده‌ای هم بخل می‌ورزد، ولی مرد با همین وعده‌ها بچه‌ها را شاد و دلگرم نگه می‌دارد.
وقتی برای انسان مسلّم شد که: لا نافِعَ و لا ضارَّ و لا رازِقَ إلاّ اللهُ، چرا ما از

واقعاً تنگ‌نظری بعضی از افراد عجیب است! آخر مگر ما استجابت می‌کنیم و مگر برای خدا تعداد و سنخ حاجات ما فرق می‌کند؟! وقتی از او می‌خواهیم، چرا وصول به مقام معرفت و اتصال به ولایت و ادراک حقیقت توحید را که بهترین است، نخواهیم؟! بر این اساس یکی از دستورات سلوکی عمومی آن است که همیشه بالاترین مرتبه را از خدا بخواهید.

سوءظنّ به خدا، علت یأس و ناامیدی در سلوک

گاهی بعضی از رفقا عباراتی را از این قبیل مطرح می‌کنند که: «آقا ما قابلیت نداریم و با عمل به این مطالب هم به جایی نمی‌رسیم؛ افرادی که آمده‌اند و بعداً انحراف پیدا کرده‌اند، موجب ناامیدی ما شده‌اند.» بنده از این نوع عبارات به‌شدت بدم می‌آید و عصبانی می‌شوم و ان‌شاءالله از این پس هم دیگر کسی از این‌گونه مطالب بیان نکند.

کیسه خرج کنیم و یا در انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟! ما هم وعده می‌دهیم، و خداوند هم رحیم است و کریم؛ اعطاکننده و احسان‌کننده اوست.»

چرا باید در ما یأس و ناامیدی پیدا شود، و

چرا باید این فکر را به خود راه

دهیم که ممکن است ما نیز مشمول افرادی شویم که مورد سخَط و غضب قرار گرفته‌اند؟! این سوءظنّ به خداست، و مؤمن باید حسن‌ظن داشته باشد و همیشه حالت وعده و بشارت و امید را در خود و سایر افراد زنده گرداند.[1]

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۷۱:
«ابنُ مَحبوبٍ عَن جَمیلِ بنِ صالحٍ، عَن بُرَیدِ بنِ مُعاویةَ، عَن أبی جَعفَرٍ علیه السّلامُ، قالَ: وَجَدنا فی کتابِ عَلیٍّ علیه السّلامُ أنّ رَسولَ الله صلّی الله علیه و آلِهِ قالَ و هُوَ عَلیٰ مِنبَرِهِ: "و الّذی لا إلهَ إلّا هوَ ما أُعطِیَ مُؤمِنٌ قَطُّ خَیرَ الدُّنیا و الآخِرَةِ إلّا بِحُسنِ ظَنِّهِ بالله، و رَجائِهِ لَهُ، و حُسنِ خُلقِهِ، و الکَفِّ عَن اغتیابِ المُؤمنینَ. و الّذی لا إلهَ إلّا هوَ لا یُعَذِّبُ اللهُ مُؤمِنًا بَعدَ التّوبَةِ و الاستغفارِ إلّا بِسوءِ ظَنِّهِ بالله، و تَقصیرِهِ مِن رَجائِهِ، و سوءِ خُلُقِهِ، و اغتیابِهِ لِلمُؤمنینَ. و الّذی لا إلهَ إلّا هوَ لا یَحسُنُ ظَنُّ عَبدٍ مُؤمِنٍ بالله إلّا کانَ اللهُ عندَ ظَنِّ عَبدِهِ المُؤمِنِ؛ لِأنَّ اللهَ کریمٌ بِیَدِهِ الخَیراتُ، یَستَحیی أن یَکونَ عَبدُهُ المُؤمِنُ قَد أحسَنَ بِهِ الظَّنَّ ثُمَّ یُخلِفَ ظَنَّهُ و رجائَهُ. فَأحسِنُوا بالله الظَّنَّ و ارغَبوا إلَیهِ."»
ترجمه: «از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: در کتاب علی علیه السّلام یافتیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر بالای منبر خویش فرمود: "سوگند به آن کسی که جز او معبود و خدایی نیست، هرگز خیر دنیا و آخرت به هیچ مؤمنی داده نشد، مگر به‌سبب حسن‌ظنّش به خداوند، و امیدواری‌اش به او، و حسن خُلقش، و کفّ نفسش از غیبت مؤمنین. سوگند به آن کسی که جز او معبود و خدایی نیست، خداوند هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نکند، مگر به‌سبب سوءظنّش به خداوند، و کوتاهی‌کردن نسبت به رجاء و امیدواری به او، و بدخلقی‌اش، و غیبت مؤمنین را نمودن. سوگند به آن کسی که جز او معبود و خدایی نیست، ظنّ و گمان هیچ بنده‌ای نسبت به خدا نیکو نشود، مگر اینکه خداوند نیز همراه با همان ظنّ بندهٔ مؤمن خود باشد (و هرگونه که بندهٔ او به او گمان بَرَد، خداوند هم با او رفتار کند)؛ زیرا خداوند کریم است و همهٔ خیرات به‌دست اوست، و او از اینکه بندهٔ مؤمنش بدو گمان نیک برد و او خلاف گمان و امید بنده‌اش رفتار کند، حیا می‌کند. پس به خداوند حسن‌ظن داشته باشید و به‌سوی او رغبت کنید!"» (محقق)

ناامیدان از رحمت الهی، بدبخت‌ترین مخلوقات

بعضی از افراد فقط کلمهٔ «نه!» از دهانشان بیرون می‌آید و از کلمات بوی یأس به مشام می‌رسد و با عباراتی نظیر: «آخر که دیده و که شنیده؛ این راه را رها کن و به‌دنبال کار خود باش که فرداروزی پشیمان خواهی شد»، دیگران را دچار یأس

می‌کنند.[1] این‌گونه افراد نادان، بدبخت‌ترین انسان‌ها هستند، و همین‌قدر بدانید که خداوند مخلوقی بیچاره‌تر از آنها ندارد.

چرا زبان انسان نباید بر امید و بشارت بگردد؟! چرا نباید بگوید: حال که در این راه آمدی با توکل و مجاهده و پیگیری، خداوند کمکت می‌کند و دستت را می‌گیرد؟! این بیماری و مرض یأس است که بر بعضی از افراد غلبه کرده و آنها را منحرف ساخته است. این حال باید از بین برود و انسان می‌تواند حال خود را با غلبهٔ رحمت پروردگار تغییر دهد.

لزوم معاشرت با رفیق بشیر و امیدوار

در روایات آمده است که با افرادی رفیق شوید که دائماً امید شما را تقویت کنند و همیشه زبانشان به خیر بگردد.[2] اشخاصی که در رفتارها و صحبت‌هایشان امید مشاهده می‌شود، برای سیر انسان بسیار مفید هستند و افرادی که پیوسته

---

[1] امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۳۴۷ و ۳۵۲:

«مَا قَالَ: "لا" قَطُّ إلّا فی تَشَهُّدِهِ ** لَو لَا التّشَهَّدُ کانَت لَاؤُهُ نَعَم

او هیچ‌گاه در جواب تقاضای خلایق لفظ لا (نه) بر زبان نگذرانید، مگر فقط در تشهّدش که "لا إلهَ إلاّ الله" می‌گفت. و اگر هم احیاناً تشهدی در میان نبود، "لا"ی او نَعَم بود ("نه"ی او، آری بود).»

[2] رجوع شود به غرر الحکم، ص ۴۱۷.

در توقّع و انتظار و حرکت سالک تشکیک و تردید ایجاد می‌کنند، بسیار خطرناک و مُضر می‌باشند.

مرحوم حدّاد: «افراد رهزنی که ایجاد شک و شبهه می‌کنند، همگی خسرالدنیا و الآخرة خواهند شد»

یک شب در کربلا خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم و ایشان در مورد فردی که به همین مشکل مبتلا بود صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

این‌گونه افراد (افرادی که رهزن هستند و دائماً شک و شبهه و تردید در افراد ایجاد می‌کنند و مسائل را برای آنان به‌نحو غیرواقعی جلوه می‌دهند) همگی خسرالدنیا و الآخره خواهند شد!

این وسوسه‌های پی‌درپی و ایجاد شک و شبهه در افراد به چه منظور است؟! اگر نسبت به این راه شک و شبهه دارید، چرا به اینجا می‌آیید؟! مگر کسی برای شما دعوت‌نامه فرستاده است؟! و چرا شکّ خود را به دیگران منتقل می‌کنید؟! بگذارید

افراد حال خود را داشته باشند و راه خود را بروند.

ایجاد وسوسه‌های شیطانی، سیرهٔ دائمی اهل نفاق

این افراد شبهه‌گر در زمان پیغمبر و ائمه علیهم السّلام نیز وجود داشته‌اند، و منافقین از همین دسته افراد محسوب می‌شوند.[1]

---

[1] امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۲۵۹:
«در بین راه تبوک، در یکی از منازل که شب سپری شد، صبحگاهان شتر رسول خدا (ناقهٔ قَصواء) گم شد. اصحاب در پی او در جستجو بودند و عُمارَةبن‌حَزم که از مؤمنین بود و در بَدر و عَقَبه شرکت داشته و بالأخره بعداً در جنگ یمامه شهید شد، در نزد رسول خدا بود، و در منزلگاه او با جماعتی که با هم هم‌غذا و هم‌خیمه بودند، زیدبن لُصَیت یک نفر از یهودیان بنی‌قَینُقاع بود که اسلام آورده بود ولیکن نفاق می‌ورزید، و در او خبث و غش و خیانتِ یهود مشهود شد، و به اهل نفاق مساعدت می‌کرد و پشتیبان آنها بود.
در این بین که عُماره نزد رسول خدا بود و زید هم در منزل و خیمهٔ عُماره بود و از هم دور بودند، زید گفت: "مگر این‌طور نیست که محمد می‌پندارد پیغمبر است و شما را از خبرهای آسمان خبر می‌دهد؟ و او نمی‌داند شترش کجاست؟!"
در این حال که عُماره نزد رسول‌الله بود، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفتند:
یک منافق از منافقین می‌گوید: "محمّد حقّاً ادعا می‌کند که او پیامبر است و شما را از امر آسمان خبر می‌دهد و نمی‌داند شترش کجاست؟!" سوگند به خدا که من هیچ نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا

حکایتی از انتشار شبهه توسط یکی از منافقین در میان اصحاب رسول خدا (ت)

تعلیم کند. و اینک مرا تعلیم کرد بر محلّ شتر؛ شتر در فلان درّه است ـ و اشاره فرمود به‌سوی آن درّه ـ در هنگام عبور از درختی، زمامش به آن درخت گیر کرده و نتوانسته است برود. بروید و شتر را بیاورید!

اصحاب رفتند و شتر را آوردند. عُماره که این قضیه را در نزد رسول خدا دیده بود، چون به منزل و خیمهٔ خود برگشت، گفت: "عجیب است از چیزی که من از رسول خدا برای شما می‌گویم. رسول خدا از گفتار منافقی خبر داد که آن منافق چنین و چنان گفته است." و همان گفتاری را که زید به همراهان خود گفته بود در غیاب عماره، بازگو کرد.

یک نفر از آنان که در منزلگاه عُماره بودند و با عُماره به حضور رسول خدا نرفته بودند، گفت: "گویندهٔ این گفتار زید است، سوگند به خدا قبل از اینکه تو از نزد رسول خدا به نزد ما بیایی این مقاله را گفت."

به‌محض آنکه عُماره این سخن را شنید، برخاست و بر زیدبن‌لُصَیت روی آورده، و گردن او را با مشت می‌کوفت و می‌گفت: "سوگند به خدا که این امر زشت و بسیار بزرگ، در منزل و خیمهٔ من بوده است و من نمی‌دانستم! بیرون شو ای دشمن خدا از منزلگاه من!"

گویند: آن کسی که گفتار کفرآمیز زید را به عُماره گفت، برادر عُماره: عمروبن‌حَزم بوده است. و او هم با جماعتی از اصحاب عُماره در منزل او بوده‌اند، و آن کسی که شتر پیامبر را آورد حارث‌بن‌خَزَمهٔ اشهَلی بود که شتر را پیدا کرد، درحالی‌که زمام آن به شاخ درخت گیر کرده بود.

زیدبن‌لُصَیت می‌گوید: "گویا من تا آن روز اسلام نیاورده بودم! من در نبوّت محمد شک داشتم، و حالا دارای بصیرت می‌باشم و شهادت می‌دهم که او رسول خداست." و بنابراین قول، مردم می‌پندارند که او توبه کرده است. ولیکن خارجَةبن‌زیدبن‌ثابت توبهٔ او را منکر بود و می‌گفت: "او پیوسته از مردان پست و اراذل به شمار می‌رفت تا بمرد."»

فهم اهل خبره، ملاک جواز طرح شبهات

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که ملاک در جواز طرح شبهه و اشکال چیست؟ آیا شخصی که بر اساس فهم خود انحرافی را تشخیص می‌دهد، نباید آن را ابراز نماید؟

باید گفت ملاک این است که پس از مشورت با دیگران و افراد خبیر، اگر متوجه شد که شک و تردید او قابل تأمل است منتقل کند نه بدواً.

خطر تجرّی در عصیان، حاصل رجای کاذب

البته گرچه امید برای سالک ضرورت دارد، اما آن امیدی که باعث تجرّی انسان بر خطا و عصیان شود نیز غلط است و باید تعادل را در هر دو جهت نگاه داشت. امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

الفَقیهُ کلُّ الفَقیهِ مَن لَم یقنُطِ النّاسَ مِن رَحمَةِ اللهِ، و لَم یؤیسهم مِن رَوحِ اللهِ، و لَم یؤمِنهُم مِن مَکرِ اللهِ.[1]

«فقیه واقعی که حقیقتاً تمام مراتب فقاهت را حائز گشته، آن فقیهی است که مردم را از رحمت خداوندی نومید نگرداند، و از وزش نسیم گوارا و دلنشینی که از ناحیهٔ عدل و کرم او می‌وزد، مأیوس مکند، و از مکر و انتقام خدا ایمن

---

[1] نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ١٥٦.

ننماید.»

باری، جنبهٔ رحمت خدا باید به‌نحوی مطرح شود که مانع وساوس شیطان برای انحراف باشد. مرحوم والد از قول مرحوم آیةالله انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ

نقل کرده‌اند که ایشان می‌فرمودند:

حکایتی از تلاش شیطان برای القاء یأس به رسول خدا در قالب نصیحت

شبی که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم معراج فرمودند، صبح آن شب شیطان نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «یا رسول‌الله، دیشب دیدی منبری بلند که در آسمان واژگون شده بود؟» فرمودند: «بلی.» عرض کرد: «این منبر متعلّق به من بود، من در بالای آن منبر نشسته و ملائکه را موعظه می‌نمودم و هر وقت تسبیح از دست من می‌افتاد،[1] فوراً ده‌هزار ملک هجوم آورده و او را به من می‌دادند![2] یا رسول‌الله، می‌دانی چرا منبرم واژگون شد و مرا از بهشت بیرون کردند؟ برای آنکه من به‌خود مغرور شدم؛ یا رسول‌الله، مبادا تو به‌خودت مغرور گردی!»[3]

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند:

شیطان مجسّمهٔ شر است و ابداً محال است از او خیری تراوش کند؛ این کلامی را که به پیغمبر

---

[1] البته این تعبیر اشاره به معانی خاصی دارد و مراد این تسبیح صددانه‌ایِ ظاهری نیست.

[2] یعنی بسیاری از ملائکه تحت فرمان و اطاعت او بوده‌اند. ملائکه نیز مراتب مختلفی دارند؛ از ملائکهٔ مقرّب تا فرشتگانی که با سلسله‌مراتب، بعد از آنها هستند.

[3] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۵.

اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته ظاهرش نصیحت است، ولی برای اغوای پیغمبر آمده که در وجود آن حضرت ایجاد یأس کند؛ و ضمناً بفهماند که هرقدر درجه‌ات رفیع و منزلتت عالی گردد، درعین‌حال این خدا خدایی است که یک‌مرتبه ممکن است تو را از درگاه خود دور کند.[1]

غلبهٔ حال یأس به‌واسطه توجهِ شیطانی انسان بر احوال افراد بدعاقبت

او می‌خواهد بگوید من به‌مراتب بیشتر از تو عبادت می‌کردم، ولی با یک خطا و گناه همهٔ آنها از بین رفت و به این روز افتادم؛ حال تو خود حساب کار خود را داشته باش! کار شیطان همین است که نسبت به هر کار خیری که فرد می‌خواهد انجام دهد، ایجاد یأس می‌کند؛ مثلاً همین که انسان می‌خواهد نافله بخواند، وسوسه می‌کند که: «چه بسیار افرادی که این راه را رفتند و به جایی نرسیدند؛ مگر نبود آن

---

[1] همان، ص ٣١٦.

فردی که چه مراحلی را طی کرده و چه مسائلی را متوجه شده بود،[1] ولی عاقبت او ختم‌به‌خیر نشد؟!»

سرگذشت بلعم باعورا و سوءاستفادهٔ او از قدرت نفس، علیه حضرت موسی

بلعم باعورا حالاتی داشت و مستجاب‌الدّعوه بود؛ قرآن دربارهٔ او می‌فرماید:

﴿وَٱتۡلُ عَلَيۡهِمۡ نَبَأَ ٱلَّذِيٓ ءَاتَيۡنَٰهُ ءَايَٰتِنَا فَٱنسَلَخَ مِنۡهَا فَأَتۡبَعَهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَكَانَ مِنَ ٱلۡغَاوِينَ﴾[2]

«و ای پیامبر، برای آنها بخوان سرگذشت کسی را که ما آیات خود را به او دادیم و او خود را از آن آیات تهی ساخت؛ پس شیطان هم او را دنبال نمود و سرانجام از گمراهان گردید.»

او می‌خواست علم و معرفت و توانی را که خدا به او داده بود، علیه پیغمبر و ولیّ خدا حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام،

---

[1] گاهی موقعیتی دست می‌داد که برخی صحبت‌های آن شخص با مرحوم والد را که مقدّر بود بنده هم اطلاع پیدا کنم، می‌شنیدم؛ قضایایی که اصلاً نمی‌توان در این مجلس بیان نمود. در کتاب روح مجرد نیز از این شخص مطالبی ذکر شده است.

[2] سوره الاعراف (۷) آیه ۱۷۵.

به‌کار ببندد؛[1] عجبا! خدا به تو این توان و معرفت و نفس را داده و تو را مستجاب‌الدّعوه نموده که می‌توانی در قضایا تأثیر بگذاری، آن وقت چطور با آن می‌خواهی ولیّ خدا را به زمین بزنی؟!

معنای مستجاب‌الدّعوه بودن بلعم باعورا

معنای مستجاب‌الدّعوه بودن بلعم باعورا این نیست که بنشیند و ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ﴾[2] بخواند و از خدا تحقق مسئله‌ای را بخواهد و خداوند نیز دعایش را مستجاب نماید؛ بلکه به این معناست که وقتی او دست خود را بر روی مریض می‌گذارد و می‌گوید خوب شو، خوب می‌شود؛ خود می‌بُرد و خود نیز می‌دوزد.

شفا یافتن آیة‌الله محلاتی به‌سبب حمد خواندنِ یکی از شاگردان مرحوم آیة‌الله انصاری

یکی از رفقای مرحوم والد که سیدی معمّم از شاگردان مرحوم آقای انصاری

---

[1] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲٤۸؛ تفسیر المیزان، ج ۸، ص ۳۳۲.

[2] سوره نمل (۲۷) آیه ٦۲. روح مجرّد، ص ۲٦۷:
«یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان را برآورده می‌کند ـ در صورتی که او را بخوانند ـ و گرفتاری و مضرّت را از آنان برمی‌دارد؟»

ـ رضوان الله علیهم ـ بود، چنین حالات و وضعیتی داشت. ایشان در سفری به شیراز رفته بود و مرحوم آیةالله شیخ بهاءالدّین محلاتی[1] نیز که در شیراز مرجع تقلید و بسیار مرد معروفی بود، کسالت قلبی داشت و در منزل خوابیده بود.

برخی از اطرافیان گفتند شخصی وجود دارد که سورهٔ حمد را می‌خواند و مریض خوب می‌شود؛ اما از آنجا که ایشان با مسئلهٔ عرفان موافقتی نداشتند و انتساب آن شخص را به عرفان شنیده بودند، ابرو در هم کشیدند و چندان توجّهی نکردند. مدتی گذشت تا بر شدت درد افزوده شد و ایشان دریافتند که عارضهٔ قلب جدی است؛ آن وقت گفتند: بگویید آن شخص بیاید ببینیم مسئله چیست![2]

علی‌ای‌ّحال دعوت کردند و ایشان به منزل

---

[1] مرحوم آیةالله حاج شیخ بهاءالدّین محلاتی مرد خوبی بود و در مسائل انقلاب در سنهٔ چهل‌ودو نیز فعالیت بسیاری داشت و اقداماتی به‌عمل آورد. در آن زمان یکی از افراد مرتبط با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ همین مرد بزرگ بود.

[2] درد این است که وقتی نالهٔ ما به آسمان رفت، تازه می‌گوییم: هرکه می‌خواهد باشد عیبی ندارد؛ درد ما را درمان کند، اگرچه صوفی باشد! آخر شما که اصلاً این مرد را به خانه‌ات راه نداده‌اید و صحبتی نکرده‌اید، چگونه حکم می‌کنید که او صوفی و درویش است؟! آخر مگر این سید معمّم از اولاد پیغمبر، مو و سبیل بلند و کلاه هفت‌تَرک و دوازده‌ترک و تبرزین داشته که چنین نسبتی می‌دهید؟! آخر چرا بدون حساب چیزی گفته می‌شود و عده‌ای هم مانند گلهٔ گوسفند آن را قبول می‌کنند؟!

مرحوم محلاتی آمدند و بعد از سلام و احوال‌پرسی گفتند: «شنیده‌ام کسالت دارید و از پا افتادید؟» مرحوم محلاتی که دیدند ایشان مانند سایر افراد هستند و سبیل و موی بلندی ندارند، گفتند: «بله آقا! شما را زحمت دادند و به اینجا آوردند!» ایشان از روی مزاح گفتند: «نه‌خیر، بسیار خوشوقت شده‌ایم؛ مگر اینکه قلبتان درد بگیرد تا سراغ ما بفرستید و به ما اظهار لطف بفرمایید!»[1] مرحوم محلاتی با حالت شرم و خجالت گفتند: «حال شما عفو کنید!»

ایشان گفتند: «ما یک حمدی می‌خوانیم ولی شفا به‌دست خداست.» و دست بر روی قلب آن مرحوم گذاشتند و سورهٔ حمد را قرائت کردند. مرحوم حاج شیخ بهاءالدّین محلاتی دراین‌حال بلافاصله از جا

---

[1] من ایشان را دیده بودم؛ بسیار اهل مزاح و مطایبه بود، و مطالبی را که در نفوس و نیّت افراد بود، می‌خواند. ایشان در برهه‌ای از زمان هم با مرحوم والد بسیار رفیق و صمیمی بودند، اما بعداً مسائلی پیش آمد که دیگر این ارتباط کم شد و بالأخره ایشان در همان زمان قبل از انقلاب به رحمت خدا رفت.
به یاد دارم که آقازادهٔ ایشان خدمت مرحوم والد رسید و تقاضای کتابت متنی برای سنگ قبر آن مرحوم کرد. ایشان نیز انشایی که در خور جایگاه و موقعیّت خود آن مرحوم بود، مرقوم فرمودند که: «این مضجع شریف و تربت مُنیف آرامگاه بدنِ... .» مرحوم والد گزافه‌گو نبودند و بیهوده چیزی نمی‌نوشتند.

بلند شدند و نشستند، به‌نحوی که دیگر هیچ احساس قلب‌دردی نداشتند؛ و تازه قدری به ایشان ارادت پیدا کردند و اتهامات و دروغ‌هایی را که دیگران به ایشان نسبت داده‌اند، بیان نمودند.

نقل تهمت‌های عجیب اهل ظاهر به بزرگان اهل عرفان، توسط مرحوم آیة‌الله محلاتی

بنده در آن مجلسی که آن سید این قضایا را برای پدر ما تعریف می‌کرد، نشسته بودم؛ ایشان می‌گفتند:

مرحوم محلاتی مطالب عجیب و غریبی را از دروغ و تهمت به من و سایر بزرگان نقل کردند که مرا در عالمی از تعجب فرو برد که چگونه ممکن است افرادی نسبت دهند که این بزرگان در مرام و اعتقاد خود منحرف‌اند و نمازشان به‌نحو مخصوصی است و...!

همچنین می‌گفتند:

من به آقای حاج شیخ بهاءالدّین گفتم: «به پیر و به پیغمبر، من تقلید می‌کنم!» ایشان پرسیدند: «شما از چه کسی تقلید می‌کنید؟» من گفتم: «از آقا سید محمدحسین طهرانی.» ایشان گفت: «عجب! عجب! پس شما از آقا سید محمدحسین تقلید می‌کنید!»

در اینجا یک‌مرتبه مرحوم والد به ایشان

فرمودند: «چرا اسم مرا بردید؟! شما نباید اسم من را مطرح می‌کردید!» خلاصه اینکه یا مرحوم والد با این انتساب بدنام شدند یا این مسئله باعث تطهیر آن شخص از اتهامات و شایعات شد.

لزوم تحقیق در شایعات، بدیهی‌ترین امر متروک توسط خواص

بسیار عجیب است که همهٔ ما این نکتهٔ بدیهی را می‌دانیم که تا انسان خود به یک مطلبی نرسیده، نباید بر اساس حرف کسی عمل نماید، اما اگر حتی یک شخص

جاهل و نادان مطلبی را بگوید، فوراً آن را قبول می‌کنیم! و چقدر عجیب است که یک فرد عالم و درس‌خوانده، به این مطلب بسیار بدیهی عمل نمی‌کند!

مگر بر اساس آیهٔ ﴿إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾[1] به ما نگفته‌اند که تحقیق کنید؟! پس این مباحث اصولی «حجیت خبر واحد» و استدلالات شیخ و دیگران چه شده است؟![2] به چه دلیلی این اخبار دروغ و اتهامات را علیه این سید اولاد پیغمبر که اهل نماز و روزه و صلاح است می‌پذیرید؟! آیا اینکه ما بدون تحقیق هر حرف مزخرفی را بپذیریم، صحیح است؟! پس چه قضیه‌ای است که وقتی این سید ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ را تا ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ می‌خواند، یک‌دفعه بیمار از بستر خود بلند می‌شود، ولی هنگامی که ما می‌خوانیم شفا نمی‌یابد؟! چون او نَفَس دارد و سورهٔ حمد را درست می‌خواند و ما

---

[1] ۱ سوره حجرات (٤٩) آیه ٦. امام‌شناسی، ج ١٤، ص ٢٦٢:
«اگر فاسقی برای شما خبری را بیاورد، دربارهٔ آن تحقیق به‌عمل آورید.»

[2] ۲ مرحوم شیخ انصاری بررسی می‌کند که آیا می‌توان از آیهٔ شریفهٔ: ﴿إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ چنین استفاده کرد که فقط اگر عادل خبری را آورد «فلا تَبَیَّنوا؛ تحقیق لازم نیست» یا نه.* البته این آیه بر مفهوم مخالف (حجّیّت خبر عادل) دلالت نمی‌کند؛ بلکه فقط بر الزام تبیّن در خبر فاسق دلالت می‌کند و راجع به عادل اثبات ندارد، و لذا حجیت آن را باید از ادلّهٔ دیگر اثبات نمود.
* فرائد الاصول، ج ١، ص ١١٦.

آن را درست نمی‌خوانیم![1]

اتصال دستِ قطع‌شدهٔ هشام‌بن‌عدی به برکت قرائت حمد امیرالمؤمنین علیه السّلام

در جنگ صفّین یکی از دو دست هشام‌بن‌عدی هَمْدانی قطع شده بود و لابد

---

[1] معادشناسی، ج ٦، ص ١٤:
«چون اولیای خدا که به مقام قرب می‌رسند، تمام اسماء و صفات خدا در وجود آنان تجلّی می‌کند.
در قرآن مجید داریم که حضرت عیسی‌بن‌مریم می‌گفت: ﴿وَأُحۡيِ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾* «من مُرده زنده می‌کنم به اذن خدا»، نه اینکه من کناری هستم و دعا می‌کنم: "خدایا تو مرده را زنده کن!" و خدا هم مستجاب می‌کند و زنده می‌گرداند؛ بلکه من خودم زنده می‌کنم به‌حول و قوهٔ خدا. من بنده‌ام و هر حول و قوه‌ای در من باشد، از خداست: لا حَولَ و لا قُوّةَ الّا بِاللهِ؛ اما عمل، عمل من است.»
* سوره آل عمران (٣) آیه ٤٩.

این را نتوانسته بود تحمّل کند؛ نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: یا علی دستم قطع شده است! حضرت دست قطع‌شدهٔ او را گرفتند و چیزی خواندند و به جای خود چسباندند. گفت: «یا امیرالمؤمنین چه خواندی؟!» حضرت فرمودند: «فاتحةالکتاب!» اما مثل آنکه هشام این سوره را کوچک شمرد و گفت: حمد خواندی؟! این حمد را که ما هم می‌خوانیم! بلافاصله همان دست قطع شد و حضرت هم او را به حال خود گذاشتند و رفتند.[1]

قرائت حمد از دریچهٔ نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام، موجب شفاست و حضرت در واقع آن حمد را به‌جهت عدم رعایت ادب نسبت به مقام ولایت پس گرفتند، و دوباره دست قطع شد تا او ادب شود؛ انسان بی‌ادب سرش به سنگ خواهد خورد.

بینایی چشمِ با عصب خشکیده به اعجاز امام رضا علیه السّلام

روزی یکی از چشم‌پزشکان مشهد در مجلسی که صحبت از معجزات امام رضا علیه السّلام[2] به میان آمده بود، این قضیه را برای بنده

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤١، ص ٢١١.

[2] بنده خود تاکنون چند قضیه از شفا بخشیدن حضرت را دیده‌ام که دو

نقل کرد:

روزی بیماری برای معاینه به ما مراجعه کرد و دیدیم که اصلاً آن عصبی که در انتهای شبکهٔ ریتین و نقطهٔ زرد[1] وجود دارد و از ماکولا[2] ـ که توخالی و مجوّف است ـ به مغز می‌رود و به دو قسمت چپ و راست تقسیم می‌شود، به‌طور کلی خشک شده و به‌هیچ‌وجه کار نمی‌کند.

این شخص بعد از مدتی برای معاینهٔ مجدد آمد و ما متوجه شدیم که او در اثر توسّل پی‌درپی به امام رضا علیه السّلام شفا پیدا کرده، ولی آن عصب هم‌چنان خشک است!

ما دیده بودیم که حضرت شفا می‌دهند، اما این قسم شفا دادن که عصب

مورد آن در مقابل چشمانم در صحن مطهر آن حضرت اتفاق افتاده است.

[1] لکهٔ زرد ریتین (Macula lutea) برای کارهای دقیق مثل خواندن و رانندگی لازم است.

[2] ماکولا (Macula) بخشی از شبکیّه است که بیشترین حساسیّت به نور را دارد و موجب دید مستقیم و واضح می‌شود.

هم‌چنان خشک باشد و شخص ببیند را ندیده بودیم!

بنده به ایشان عرض کردم که حضرت می‌خواسته‌اند به شما این چشمه را هم نشان دهند که گمان نکنید قدرت ما به آنچه تابه‌حال می‌دیدید محدود است؛ ما نه‌تنها می‌توانیم بدون عمل جراحی و بستن پردهٔ ماکولا شفا دهیم، بلکه علومی را می‌دانیم که شما ابداً از آن اطلاع ندارید؛ و البته شما نیز اگر شیعهٔ خالص من باشید، می‌توانید به این مرتبه راه پیدا کنید.

احیای اموات، قدرت مبتدیان در مکتب اولیاء الهی

بنده در طول زندگی خود نه از اولیاء کمّل الهی، بلکه از بچه‌مکتبی‌های این راه، ده‌ها مسئله از احیاء موتی و غیر آن را مشاهده کرده‌ام که تابه‌حال برای احدی بیان نکرده‌ام. محدود کردن امام رضا علیه السّلام در حدّ شفا دادن چشم کور و سایر امراض، نه‌تنها شایستهٔ آن حضرت نیست، بلکه موجب عار و پایین آوردن مقام و منزلت امام علیه السّلام است. آری، نقل این مطالب از این باب که تمامی این امور در تحت ولایت آنهاست، موجب توجه به مقام ولایت آن بزرگواران خواهد شد.

اذن احیای اموات به حضرت عیسی، به‌معنای

تنفیذ ارادهٔ خلاقیت

معنای اینکه خداوند به حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام اذن احیای موتی را می‌دهد، آن است که مشیّت و ارادهٔ خلاقیتِ خود را در این مظهر تنفیذ می‌کند؛ نه اینکه آن حضرت در جایی امر به احیاء موتی شود و در جای دیگر نهی گردد.

به‌عبارت‌دیگر، معنای اذن الهی آن است که پروردگار همان اراده و مشیّتی را که به‌نحو نفوذ کلمهٔ ﴿کُن﴾ وجودیه در اشیاء اعمال می‌کند و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾،[1] بعینه در نفس شخصی قرار می‌دهد؛ خواه آن فرد چون حضرت عیسی ولیّ خدا باشد و خواه چون افراد بسیاری که از این قبیل تصرّفات داشتند و به مقام ولایت نرسیده باشد.

---

[1] سوره یس (۳٦) آیه ۸۲. معادشناسی، ج ٦، ص ۵۱:

«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، این است که به او بگوید: "بشو!" و به مجردِ این گفتار، می‌شود.»

معنای اینکه خداوند به حضرت عیسی می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي﴾[1] آن است که ای عیسی تو گِل را همان‌گونه که کودکان برای بازی برمی‌دارند، برمی‌داری و به‌شکل پرنده‌ای درمی‌آوری و در آن می‌دمی و تو آن را خلق می‌کنی! آن وقت می‌بینی که یک‌دفعه این گِل به‌صورت کبوتری درآمد که دارای بال و پا و چشم و سایر اعضا و جوارح است.

دمیدن ما، فوت کردن است و سبب خشک شدن گِل می‌شود، اما دمیدن حضرت عیسی دمیدن نَفْسی است و موجب خلقت است؛ خلقتی که اگر شعبده و سحر بود، آن مرغ پرواز نمی‌کرد و به حرکت درنمی‌آمد.

از آنچه گذشت روشن شد که این عمل حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام به اذن خداست و اذن الهی به‌معنای «وجود ارادهٔ تنفیذکنندهٔ خواستهٔ شخص» است؛ به این معنا که در مرتبهٔ اول خواستِ تحققِ یک موضوع خارجی برای شخص

---

[1] ۱ سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:
«ای عیسی، به یاد آور آن زمانی را که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من و پس از آن در او می‌دمیدی، و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به‌صورت پرنده‌ای به پرواز در می‌آمد.»

پیدا می‌شود و سپس ارادهٔ منفّذه می‌آید و آن را تنفیذ می‌کند و صورت خارجی به آن می‌دهد.[1] این اذن در مورد هرکسی نیست؛ لذا حافظ می‌فرماید:

حال صحبت در این است که بنده به چشم خود دیده‌ام که اولیاء خدا نیز این عمل را عیناً انجام داده‌اند، و در این مسئله هیچ تفاوتی وجود ندارد، جز اینکه حضرت عیسی پیغمبر است و آنها پیغمبر نیستند.

زنده شدن شیر و دریده شدن حاجب مأمون به ارادهٔ امام رضا علیه السّلام

در روایت آمده است که امام رضا علیه السّلام به تصویر دو شیرِ بر روی پرده اشاره می‌کنند و آن دو تبدیل به دو شیر واقعی می‌شوند، و حمیدبن‌مهران را دو لقمهٔ

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۷۷.

خود می‌کنند و در شکم خود جا می‌دهند و از حضرت اذن می‌خواهند که مأمون را هم به او ملحق کنند؛ حضرت اجازه نمی‌دهند و می‌فرمایند: «خدا به‌واسطهٔ او هنوز با ما کار دارد!» دراین‌حال مأمون از دیدن آنها غش می‌کند و بر زمین می‌افتد.[1]

این ارادهٔ حضرت، همان اذن پروردگار است که به او فرموده: أنتَ تَخلُقُ الأسَدَ مِن الصُّورَةِ بإذنی! به‌عبارت‌دیگر: اذن پروردگار در این مَجلای تنفیذِ اراده، همان قدرت امام بر انجام این عمل است.

این اذن در ما وجود ندارد و لذا اگر هرچه بر پردهٔ نقش شیر فوت کنیم، فقط قدری تکان می‌خورد و هیچ‌کاری از ما ساخته نیست! پس بیهوده خود را در مسند امام رضا علیه السّلام ننشانیم.

این اذن در مورد امام رضا علیه السّلام به مراتب بالاتر از آن اذنی است که خداوند به حضرت عیسی عنایت کرده و فرموده است: ﴿فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي﴾. حضرت عیسی به گَرد امام رضا علیه السّلام هم نمی‌رسد؛ امام

---

[1] مناقب آل ابی‌طالب، ج ٤، ص ٣٧٠. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ٣٥٦.

علیه السّلام کجا و حضرت عیسی کجا!

معنای اذن الهی در فرهنگ قرآن

اذنِ ارادهٔ خلقت اشیاء از ناحیهٔ پروردگار می‌آید و در نفس امام رضا علیه السّلام تمکّن می‌یابد، و بالتبع آن مشیّت الهی از دریچهٔ نفس امام جامهٔ عمل می‌پوشد؛ لذا تا به شیر، کوه، دریا، آسمان و زمین می‌گوید: «بشو» می‌شود و تا می‌فرماید: «ای ماه دونیم شو و ای خورشید برگرد» ماه دونیم می‌شود و خورشید برمی‌گردد. این نوع اوامر همان اذنی است که خدا در قرآن بیان فرموده است.

اذن به این معنا نیست که امام رضا علیه السّلام دست به دعا بردارد و ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾ را بخواند و خداوند نیز بر اساس این اصرار و التماس، صورت را تبدیل به شیر کند؛ بلکه در این مقام یک حقیقت واحد که همان ولایت است، عمل می‌نماید. ولایت پروردگار و امام علیه السّلام وحدت دارد، و مقصود از

کلمهٔ «اذن» همان اراده و مشیّت پروردگار است که از نفس امام طلوع می‌کند.

من‌باب‌مثال بنده اراده می‌کنم که الآن این لیوان آب را به دهانم نزدیک کنم و جرعه‌ای بنوشم. بدیهی است که در اینجا برای اذن گرفتن از پروردگار جهت برداشتن لیوان و رفع عطش کردن، نیازی به دعا و ﴿أَمَّن يُجِيبُ﴾ نیست؛ بلکه همین بالا آوردن دست و برداشتن لیوان، اذن می‌باشد.

اگر اذن الهی نبود الآن چشم شما بسته بود و نمی‌توانستید این مطلب را نگاه کنید تا به ذهن و مغز شما برسد؛ همین دیدن و قدرت ذهن که این مطالب را می‌سنجد و تأمل و تفکر می‌کند، به‌معنای اذن پروردگار است و این معنای بسیار وسیع، معنای ولایت است.[1]

بنابراین، اذن پروردگار ـ برخلاف اذن عرفی و اعتباری ـ تکوینی است و به‌معنای تسرّی ولایت مطلقهٔ کلیه، در مرائی و قوالب جزئیه می‌باشد. به‌عبارت‌دیگر: نزول ولایت کلیهٔ مطلقه

---

[1] دقت اهل فضل در این مطالب، برای فهم مطالبی که در جلسه گذشته عرض شد و برای آنچه که در ادامه خواهد آمد، بسیار مفید است.

از نفس امام علیه السّلام در صورت اَعیان و اَشکال خارجی را اذن می‌گویند. به‌عنوان مثال نفس این حرکت دستِ بنده و تحقّق این امر خارجی به‌واسطهٔ حقیقت ولایت را اذن می‌گویند.

تفسیر غلطِ اذن تکوینیِ حقیقی، به اذن عرفیِ اعتباری

معجزات، تأثیر مستقیم نفوس انبیاء به اذن پروردگار (ت)

اذن الهی نظیر اجازات ما نسبت به یکدیگر نیست. تمام اجازه‌های مردم در امور اجتماعی، اعتباری است؛ لذا روزی به شما اجازه می‌دهند که از کتابخانه یا یک وسیلهٔ نقلیه استفاده کنید و روز دیگر اتمام وقت را اعلام می‌کنند؛ اما معانی آیات قرآن حقیقی است، نه اعتباری؛ و چقدر غلط و قبیح است که اذن در این آیات مبارکات را بر یک معنای اعتباری حمل نماییم. بنابراین، اذن در اینجا به‌معنای تنزّل ولایت پروردگار در نفس ولی و تحقّق صورت خارجی اشیاء است؛ لذا همان‌طور که ولایت پروردگار در خارجْ اِعمال امور می‌کند، ولیّ الهی نیز به همان کیفیت اِعمال

امور می‌نماید.[1]

---

[1] معادشناسی، ج ٦، ص ٤٠:
«تمام معجزات انبیاء، از مرده زنده کردن، و کور مادرزاد شفا دادن، و مرض پیسی را بهبودی بخشیدن، و ید بیضاء، و عصا را اژدها نمودن، و شقّ‌القمر و غیر از اینها همه‌وهمه از حیطهٔ اراده و نفوس آنان خارج نیست.
این‌چنین نیست که خود را جدا و منفصل از حول و مشیّت الهی بدانند و سپس دعا کنند: "خدایا تو ماه را دونیمه کن! و این عصا را اژدها کن! این شیر که بر روی پرده منقوش است، او را بر مُسَخَّرهٔ مأمون مسلط گردان!" و خدا هم خارج از مجرا و مَجلای نفوس آنان، خواستهٔ آنها را انجام دهد.
معجزات از ناحیهٔ نفسِ خودِ ولی تجلی می‌کند؛ خود پیغمبر اشاره فرمود، ماه دونصف شد؛ خود رسول‌الله با ریگ‌های کف دست خود تکلم می‌نماید؛ خود حضرت امیرالمؤمنین آمد به قبرستان و به‌تقاضای آن جوان تازه مسلمان که از راه دور آمده و می‌خواست با پدرش تکلم کند، امر فرمود قبر شکافته شد و پیرمردی از قبر برخاست و سر و روی خود را که خاک‌آلود بود تکان می‌داد و با فرزندش چند جمله‌ای سخن گفت؛ خود حضرت امام رضا علیه السّلام اشاره فرمود: "ای شیر، بگیر این مرد را!"
شخصی که دارای نفس پاک و روح طیب است و بر بالین مریض می‌رود و جداً می‌خواهد شفا پیدا کند، شفای فوری آن مریض در اثر تأثیر آن نفس پاک است، به‌اذن خداوند.
آن کسی که نظر می‌زند، بچه مریض می‌شود و یا می‌میرد، مال نفس کثیف و خبیث اوست گرچه آن بچه فرزند خودش باشد. این نفس اثر دارد؛ البته اگر نفس در جهت شقاوت جلو برود، آثارش آثار خبیثه است؛ مردن، مرض، فلاکت، و امثالها از آثار نفوس خبیثه است، و اگر در جهت طهارت جلو برود، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است؛ تأثیر نفوس در برکت، عافیت، صحت و طول عمر، به‌واسطهٔ طهارت نفوس است.
﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛* "آثار سوء چون کف روی آب از بین می‌رود، و اما آنچه به مردم خیر و رحمت می‌رساند در روی زمین باقی می‌ماند."
تمام این تأثیرات و تأثّرات که در عالم مشاهده می‌کنیم متعلق به نفوس است اما بإذن‌الله. چون هیچ موجودی در ذات و در فعل و اثرش، بدون اذن پروردگار لباس هستی در بر نمی‌کند.
این اذن یک اذن اعتباری نیست مانند سایر عقود و عهودی که در عالم دنیا و اعتبار صورت می‌گیرد، مثل اینکه انسان بگوید: "إلهی استَجَزتُ مِنکَ؛ خدایا من از تو طلب اجازه می‌کنم"، او هم در پاسخ بگوید: "عَبدی أجَزتُ

[1]

لَک؛ بندهٔ من، به تو اجازه دادم"؛ بلکه یک اذن تکوینی و حقیقی است در نفوس، که اثر آن امکان تأثیر نفوس در مُجاز است. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نفس در ظرف تکوین و واقعیت، در مرحله‌ای واقع می‌شود که در این مرحله ذات اقدس حق‌تعالی از این سبب تجلی می‌کند و ارادهٔ حضرتش از این وسیله و مفتاح در خارج لباس وجود و هستی می‌پوشد.

"رو مجرد شو مجرد را ببین" و کار مجرد را بکن، اشاره به تحقق همین حالت انقطاع در نفوس است. الآن ما همه در این مسجد نشسته‌ایم و همه‌چیز را می‌بینیم، همهٔ دوستان و برادران دینی را می‌نگریم، اما خودمان را نمی‌بینیم؛ آیا ما چهرهٔ خود را می‌بینیم؟ نه.

همهٔ شرایط اِبصار موجود است: چشم داریم، چراغ روشن است، نگاه می‌کنیم، ولی خود را مشاهده نمی‌کنیم؛ به این میکروفون نگاه می‌کنیم خود را نمی‌بینیم؛ به صفحهٔ کاغذ، به فرش و سقف نگاه می‌کنیم، خود را نمی‌بینیم؛ اما چون نگاه به این سنگ‌های مرمر متلألئ و درخشان می‌کنیم قدری خود را مشاهده می‌نماییم؛ چرا؟

چون این سنگ به‌واسطهٔ بروز استعداد و لیاقت، فعلیت تجلی و برگشت شعاع را پیدا کرده است، اگر یک‌قدری صیقلش زیادتر شود، تبدیل می‌شود به یک صفحهٔ آیینه و ما کاملاً خود را در آن می‌بینیم. پس یک شرط اِبصار و دیدن، قابلیت انعکاس شعاع است.

همین فرشی که روی زمین افتاده، اگر در شرایط خاصی واقع شود و بتوانیم به آن صیقلی بزنیم که همچون آیینه بدرخشد، آن فرش هم عکس چهرهٔ ما را نشان می‌دهد؛ کتاب هم نشان می‌دهد؛ میکروفون هم نشان می‌دهد؛ و تمام اشیاء و چیزهایی که در مُحاذات ما و چهرهٔ ما قرار گرفته‌اند، صورت ما را نشان می‌دهند.

موجوداتی که حضرت باری‌تعالی آفریده است، هرکدام به نوبهٔ خود و در حدود سعهٔ ماهیت و قابلیت خود، نشان‌دهندهٔ قدرت و عظمت و علم و حیات حضرت احدی هستند؛ و بالاخص از میان آنها نفس انسان، با قابلیت بیشتری آفریده شده است که چنانچه به نور علم و تقوا و تزکیه منوّر گردد و از خودبینی بیرون آمده و حق‌بین شود، به‌واسطهٔ صفایی که پیدا می‌کند می‌تواند انعکاس‌دهندهٔ اسماء و صفات کلّیهٔ الهیهٔ بوده باشد، و کارهایی که از آن صورت می‌گیرد، چون بدون شائبهٔ کدورتِ نفسانی است، صددرصد پاک و طاهر خواهد بود. معجزات انبیاء و ائمه علیهم السّلام و کرامات

[1]...

اولیای خدا از این قبیل است.
این معجزات در عین آنکه به آن پیامبران استناد دارد، به خدای‌تعالی منتسب است؛ پس فعل دو نسبت دارد: از نقطه‌نظر آنکه از ناحیهٔ منبع جود و اصلِ وجود نازل شده است، حقّاً اختصاص به ذات اقدس حضرت احدیت دارد؛ و از نقطه‌نظر آنکه از این ناحیه و از این دریچهٔ نفسانی عبور نموده و بدین حدْ محدود و بدین قیدْ مقید گردیده است، استناد به صاحب آن فعل چون زید و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عمرو و پیامبران و اولیاء و غیرهم دارد.
مرحوم حکیم سبزواری ـ قدّس اللهُ نفسَه ـ دربارهٔ استناد افعال انسان به خداوند متعال در مبحث "عمومُ قدرتِه تعالیٰ لِکلِّ شیءٍ" فرماید:

و الشّیءُ لَم یوجِد متیٰ لَم یوجَدا ❊❊ و بِاختیارٍ اختیارٌ ما بَدا

و کیف فِعلُنا إلَینا فُوِّضا ❊❊ و إنّ ذا تَفویضَ ذاتِنَا اقْتَضیٰ

إذ خُمِّرَت طینَتُنا بِالمَلَکة ❊❊ و تِلکَ فینا حَصَلَت بِالحَرَکة

لکن کما الوُجودُ مَنسوبٌ لَنا فَا ❊❊ لِفِعلُ فِعلُ اللهِ و هْوَ فِعلُنا

۱. "اشیاء تا وقتی که موجود نشوند، نمی‌توانند اثری یا فعلی را از خود ایجاد نمایند (پس در هنگامی که اصل وجود انسان و سایر موجودات، غیری است و اختصاص و بستگی به ذات حق‌تعالی دارد، چگونه ممکن است اثر و فعل آنها غیری نباشد و تعلق به ذات حضرت قیوم نداشته باشد؟) و اختیار ما دیگر نمی‌تواند مستند به اختیار دیگر بوده باشد.
۲. و چگونه افعال ما به ما واگذار شده است؟ و مگر نه این است که این واگذاری، اقتضای واگذاری و تفویض ذات ما را می‌نماید (و بطلان آن مسلّم است).
۳. چون سرشت ما با ملکات ما تخمیر شده است، و معلوم است که ملکات ما به‌واسطهٔ تکرّر حرکات و سکنات در ما پدید می‌آید (بنابراین اگر حرکات به ما واگذار شده بود، بالطّبع و بالملازمه ملکات نیز که نتیجهٔ افعال است به ما واگذار شده، و بنابراین طینت و سرشت ما نیز واگذاری و تفویضی بود؛ و این غلط است).
٤. (لیکن کسی گمان نبرد که این امر اقتضای جبر می‌کند؛ زیرا ما در مقام نقض تفویض هستیم و برای روشن‌شدن مطلب و بیان حقیقت امر می‌گوییم که:) همان‌طور که وجود در عین آنکه به ما نسبت دارد به خدای تعالی نسبت

[1]...

دارد، فعل نیز در عین آنکه فعل ماست فعل حضرت حی قیوم است.“
و از میان افراد موجودات، انسان که قوّه و قابلیت تحقق اسم اعظم حق را دارد، بیشتر از بقیه موجودات، ظهورات حضرت حقّ را متجلّی می‌کند. خاصّه انبیاء عظام و ائمهٔ کرام، بالاخص وجود مبارک حضرت رسول‌الله محمّدبن‌عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم که مصداق اعلی و مرآت اتَم و اکمل اسماء و صفات کلیهٔ اوست، و همه را در خود تحقق داده و به‌فعلیت درآورده است.
مرحوم حکیم سبزواری ـ قدَّس اللهُ سرّه ـ در این‌باره فرماید:

و کما أوتی جَوامِعَ الکَلِمِ التّدوینی، کذَلِك أوتی لِوُجودِهِ الّذی هوَ رحمةٌ لِلعالَمینَ جَوامِعَ الکَلِمِ التّکوینی، کیفَ لا؟!

آنکه اول شد پدید از جیب غیب ❊❊ بود نور پاک او بی‌هیچ ریب

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

بعد از آن، آن نور مطلق زد عَلَم ❊❊ گشت عرش و کرسی و لوح و قلم

یک علم از نور پاکش عالم است ❊❊ یک علم ذرّیت است و آدم است

آری، وقتی این معانی در انسان تجلی می‌کند که انسان کامل گردد؛ یعنی تمام جهات استعداد و قابلیت او به فعلیت برسد و آیینهٔ وجودش سراسر خدانما شود.
چه خوب عارف جامی سروده است:

تا بُوَد باقی بقایای وجود ❊❊ کِی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود پیوند جان و تن به‌جای ❊❊ کِی شود

مقصودِ کلْ برقع‌گشای

تا بود قالب غبار چشمِ جان ❊❊ کی توان دیدن رخ جانان عیان

باری، کیفیت تجلی ذات حق، اختصاص به فرشتگان و انبیاء و اولیاء و انسان ندارد؛ بلکه هر موجودی که در عالم لباس وجود می‌پوشد، یا از خود اثری به ظهور می‌رساند، در اثر تجلی و ظهور ذات حق‌تعالی در آن موجود است. مثلاً: الآن که بنده مشغول تکلم هستم، این سخن گفتن اذن پروردگار است در من؛ و الاّ لب تکان نمی‌خورد. اذن یعنی چه؟ آیا به‌معنای این است که خداوند به ما گفته است: من به شما اجازه می‌دهم تکلّم کنید و ما در پاسخ می‌پذیریم و لفظاً قبول می‌کنیم؟

نه، معنای اذن این نیست، وگرنه می‌بینیم بسیاری بدون این اذن لفظی کار می‌کنند، پس باید کارشان بدون اذن خدا صورت گرفته باشد، با آنکه می‌دانیم بدون اذن خدا یک برگ از درخت نمی‌افتد.

معنای اذن این است که: خدا ما را طوری آفرید، ادراکات ما را طوری عنایت کرد، اجزای بدن و اعضاء و جوارح را طوری آفرید، قوا و استعدادهای ما را طوری تعیین فرموده و تنظیم نمود، که تمام این جهات می‌توانند ـ اگر در یک شرایط خاصی قرار گیرند ـ معانی کلیه‌ای را ادراک کنند به‌اذن خدا و به تجلّی او و به قوه و حول او و به رحمت او، و سپس آن معانی را به قالب الفاظ درآورده، مرتباً و منظّماً القاء نمایند. و در هر حال خداوند بر همهٔ این امور سیطره دارد، و این معانی و این الفاظ نیز از معدن وجود و علم او بر این فکر افاضه می‌گردد و به خارج سرایت می‌کند.

این است معنای اذن، و اگر آن نباشد هزار سال هم بگذرد لب قدرت تکان خوردن را ندارد، و چون حرکت کند به اذن خدا بوده است؛ یعنی چه؟ یعنی تا تمام اسباب و شرایطی را که خداوند مقرر فرموده حاصل نشود، و سپس ارادهٔ حضرت او به ایجاد موجودی از این اسباب و شرایط و مُعِدّات تعلق نگیرد، اذن خدا پیدا نشده است.

فرض کنید ما ساعتی درست می‌کنیم، برایش شیشه می‌گذاریم، چرخ‌دنده می‌گذاریم، پاندول و عقربه و فنر می‌گذاریم و تمام جهات را در آن مراعات می‌کنیم؛ اما این ساعت هنوز کار نمی‌کند؛چرا؟ چون یکی از پیچ‌هایش خوب محکم نشده است. آن شرطِ آخرین که آمد و پیچ محکم شد، ساعت به‌کار می‌افتد.

رادیو برای ما خبری را نمی‌آورد، چون یک جای آن نقص فنی دارد، یک

اذن تکوینی پروردگار به حضرت عزرائیل برای قبض ارواح

قرآن در مورد حضرت عزرائیل می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ تُرۡجَعُونَ﴾؛[1] بنابراین هیچ شبهه‌ای وجود ندارد که قبض ارواح توسط ملک‌الموت تحقق

سیم آن قطع است؛ وقتی آن سیم متصل شد، تمام اسباب و شرایط مِن‌حیث‌المجموع تأثیر در آن مفعول می‌کنند و آن منظور و نتیجه حاصل می‌شود. این اذن خداست؛ یعنی سنت حتمیه و ناموسی که در این قرار داده تا به‌دنبالش اثر پدیدار شود. این حقیقتِ تجلی خداست، ظهور خداست، اذن و اجازهٔ خداست.

در این رادیو چنین است که باید اسباب و شرایط طوری تنظیم گردد که موج را تبدیل به صدا کند، صوتی مسموع و از جنس ملفوظ تحویل به ما دهد؛ پس این صوت، صدای خداست.

معنایش این نیست که صدای خدا را از جای دیگر آورده و آن خارج را به ما تحویل می‌دهد؛ بلکه خود این صدا، صدای خداست و ظهور خداست که بدین وسیله، بدین قسم در این آلت ظاهر شده است.»

* سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷.

[1] سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۰۱:

«بگو ای پیغمبر، که شما را می‌میراند و جان شما را می‌گیرد؟ آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است و مأموریت قبض روح شما را دارد، و پس از آن به‌سوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

می‌یابد که البته بر اساس آیهٔ: ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾،[1] او نیز برای خود جنود و زیردستانی دارد.

حضرت ملک‌الموت برای قبض ارواح، طُرُق و اسباب بسیاری دارد؛ یکی به‌واسطهٔ فرو آمدن سقف، و دیگری به‌سبب بلعیده شدن در زمین، و دیگری به‌جهت خفگی در آب، و عده‌ای هم به‌وسیلهٔ سونامی و زلزله و بمب، به‌دست مَلکی از آن ملائکهٔ جزئیه، قبض روح می‌شوند.[2]

...[3]

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ٣٢. ترجمه:
«آن کسانی که فرشتگان موت می‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند... .» (محقق)

[2] معادشناسی، ج ١، ص ٢١٠:
«ارادهٔ ازلی حضرت حق در ملک‌الموت ظهور پیدا می‌کند و از او به یکایک از ملائکهٔ قبض روح [ادامه در صفحه بعد]

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برحسب اختلاف آنها در قبض روح مؤمن و کافر و منافق و عادل و فاسق که به اَشکال و صور مختلفه‌ای هستند ظاهر می‌گردد. پس این ظهورات در طول هم قرار دارند نه آنکه در عرض هم مجتمع گردند و سپس بالإستقلال یا بالإجتماع قبض روح کنند. ملک‌الموت مظهر اسم "القابض" یا "المُمیت" است و فرشتگان دگر مظاهر جزئیهٔ این اسم هستند.
در کتاب احتجاج* شیخ طبرسی (ره) روایتی را بسیار مفصل نقل می‌کند از زندیقی که به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده و اشکالات بسیاری داشت، و از جمله اشکالاتش این بود که در قرآن مجید مطالب و اخبار متناقضی است و اگر آنها را جواب دهید من در دین شما داخل می‌گردم. و از جمله اعتراضاتش همین ادعای تناقض در آیات توفّی و قبض

ارواح و عامل آن بود.

می‌گوید:

أَجِدُ اللهَ يَقولُ: ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾، و خداوند در جای دیگر می‌گوید: ﴿ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلۡأَنفُسَ حِينَ مَوۡتِهَا﴾، ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ طَيِّبِينَ﴾ و آنچه نظیر و شبیه این آیات در قرآن است، در بعضی قبض روح را برای خود معیّن فرموده و در بعضی برای ملک‌الموت و در بعضی برای ملائکه.

حضرت فرمودند:

اما آنچه از تناقض در این آیات و آیهٔ ﴿تَوَفَّتۡهُ رُسُلُنَا﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ تَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ بیان کردی، پس بدان که خداوند تبارک و تعالی اجلّ و اعظم است که خودش به‌دست خود در این امور مباشرت کند. فعل فرستادگان خدا و فرشتگان، فعل خداست؛ چون آنها به امر خدا عمل می‌کنند.

پس خداوند از میان فرشتگان عده‌ای را برگزیده تا سفیر و واسطهٔ بین حضرت او و مخلوقاتش بوده باشند، و آنها همان عده‌ای هستند که خدا دربارهٔ آنها

می‌فرماید: ﴿ٱللَّهُ يَصۡطَفِي مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ رُسُلٗا وَمِنَ ٱلنَّاسِ﴾.

پس کسانی که از اهل طاعت خدا باشند، متولّی و متصدّی قبض روح آنان ملائکه رحمت خواهند بود، و کسانی که از اهل معصیت باشند متولّی قبض روح آنان ملائکه نقمت و عذاب خواهند بود.

و ملک‌الموت، اعوان و کمک‌کارانی دارد از ملائکه رحمت و از ملائکه نقمت، که به امر او قبض روح می‌کنند، و فعل آنها فعل اوست و هرچه به‌جای آورند منسوب به اوست.

و بنابراین، فعل ملائکه فعل ملک‌الموت بوده و فعل ملک‌الموت فعل خداست؛ چون خداست که می‌میراند و قبض ارواح و نفوس می‌کند به‌دست هرکدام از فرشتگانی که بخواهد، و عطا می‌کند و منع می‌کند و ثواب می‌دهد و عذاب می‌کند به‌دست هریک از بندگانش که بخواهد.

و به‌درستی که فعل امناء خدا عین فعل خداست، همچنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن

البته فعلاً کلام در کیفیت عمل خود حضرت عزرائیل علیه السّلام است که مثلاً وقتی بیمار در بستر مرگ افتاده و وصیّت کرده و در حال گفتن شهادتین است، چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد که یک‌دفعه چشمانش بسته می‌شود و دیگر قلبش می‌ایستد و مغزش کار نمی‌کند؟

در اینجا حضرت ملک‌الموت آن ولایتی را که پروردگار در نفس او قرار داده است، اِعمال و اِجراء می‌کند؛ نه اینکه در کار خود گیر کند و دست به دعا بردارد و ﴿أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ﴾[1] بخواند و تقاضای قبض روح کند و خداوند نیز دعای او را مستجاب نماید. این قدرت و اراده و استعدادِ برای انجام فعل اِماته را ولایت و اذن و اجازه بر اِماته می‌گویند. ملک‌الموت به‌واسطهٔ ولایتی که خداوند در او قرار داده است، بر روح مسلّط می‌شود و بین روح و بدن فاصله و جدایی

يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾ "و هیچ‌چیز را اراده نمی‌کنید و اختیار نمی‌نمایید، مگر آنکه خدا او را اراده فرموده و اختیار می‌نماید."

* الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج ۱، ص ۲٤٤.»

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ٦۲.

می‌اندازد.[1]

حال آیا این عملی را که حضرت عزرائیل انجام می‌دهد، با اذن پروردگار است، یا اینکه بدون اذن و بر اساس سلیقه است؟ بدیهی است که عمل این ملک مقرّب الهی با اذن خدا و روی حساب است، و هرکسی را که مأذون باشد، قبض روح

---

[1] دراین‌حال نه‌تنها روح از بین نمی‌رود، بلکه بازماندگان خود را نگاه می‌کند و می‌گوید: «چرا گریه می‌کنید؟! من زنده‌ام و در کنار شما هستم!» ارواح جنازهٔ خود را نیز تشییع می‌کنند و همراه با جنازهٔ خود وارد قبر می‌شوند.*

ان‌شاءالله خداوند بصیرت باطنی عنایت کند تا حقیقت آنچه را ائمه علیهم السّلام راجع به این مسائل فرموده‌اند، موبه‌مو و بدون سرِ سوزنی اختلاف مشاهده نماییم.

* رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۲۳۰.

می‌کند و هر فردی را که مأذون نباشد، قبض روح نمی‌نماید.

عینیت اذن قبض روح در ملک‌الموت و حضرت عیسی

حال صحبت در این است که چه‌بسا ممکن است خداوند این قدرت اماتهٔ ملک‌الموت را در غیر او نیز قرار دهد. اذن قبض روح در ملک‌الموت همان اذنی است که به حضرت عیسی داده شده است؛ تنها تفاوت آن است که حضرت عیسی اذن احیاء و اماته داشت، اما حضرت ملک‌الموت فقط اماته می‌کند و اذن احیاء ندارد.

میراندن مار توسط مرحوم قاضی، به‌واسطهٔ تجلّی اسم المُمیت

مرحوم قاضی با مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی بیرون مسجد کوفه حرکت می‌کردند تا به پشت مسجد رسیدند و در طرف قبله پای دیوارهای بلند مسجد، روی زمین نشستند تا قدری رفع خستگی کنند. ایشان می‌گوید:

با هم گرم صحبت شدیم و مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ از اسرار و آیات الهیه برای ما داستان‌ها بیان می‌فرمود و از مقام جلال و عظمت توحید و قدم گذاردن در این راه، و اینکه یگانه

هدف خلقت انسان است، مطالبی را بیان می‌نمود و شواهدی اقامه می‌نمود.

من در دل با خود حدیث نفس کرده و گفتم که: واقعاً ما در شک و شبهه هستیم و نمی‌دانیم چه خبر است؟ اگر عمر ما به همین منوال بگذرد وای بر ما، اگر حقیقتی باشد و به ما نرسد وای بر ما! و از طرفی هم نمی‌دانیم که واقعاً راست است تا دنبال کنیم.

در این حال مار بزرگی از سوراخ بیرون آمد و در جلوی ما خزید و به موازات دیوار مسجد حرکت کرد. (در آن نواحی مار بسیار است و غالباً مردم آنها را می‌بینند، ولی تابه‌حال شنیده نشده است که کسی را گزیده باشند.)

همین که مار در مقابل ما رسید و من فی‌الجمله وحشتی کردم، مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ اشاره‌ای به مار کرده و فرمود: «مُت بِإذنِ الله؛ بمیر به اذن خدا!» مار فوراً در جای خود خشک شد. مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ بدون آنکه اعتنایی کند، شروع کرد به‌دنباله صحبتی که با هم داشتیم، و سپس برخاستیم و به داخل مسجد رفتیم. مرحوم قاضی اول دو رکعت نماز در مسجد خواندند و پس از آن به حجرهٔ خود رفتند. من هم مقداری از اعمال مسجد را به‌جای آوردم و در نظر داشتم که

بعد از آن به نجف اشرف مراجعت کنم.

در بین اعمال ناگاه به خاطرم گذشت که آیا این کاری که این مرد کرد واقعیت داشت یا مانند سحر ساحران چشم‌بندی بود؟ خوب است بروم ببینم مار مُرده است یا زنده شده و فرار کرده است!

این خاطره سخت به من فشار می‌آورد تا اعمالی که در نظر داشتم به اتمام رسانیدم، و فوراً آمدم بیرون مسجد در همان محلی که با مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ نشسته بودیم؛ دیدم مار خشک شده و به روی زمین افتاده است؛ به آن پا زدم، دیدم ابداً حرکتی ندارد.

بسیار منقلب و شرمنده شدم؛ برگشتم به مسجد که چند رکعتی دیگر نماز بخوانم، نتوانستم؛ این فکر مرا گرفته بود که واقعاً اگر این مسائل حق است، پس چرا ما ابداً به آنها توجّهی نداریم!

مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ مدتی در حجرهٔ خود به عبادت مشغول بود. بعد که بیرون آمد و از مسجد خارج شد برای نجف، من نیز خارج شدم. نزدیک درب مسجد کوفه باز به هم برخورد کردیم و آن مرحوم لبخندی به من زده و فرمود: «خُب آقاجان، امتحان هم کردی؟!

امتحان هم کردی؟!»[1]

این قضیه اتفاق افتاده است و مرحوم قاضی بالاتر از آن را هم انجام داده است؛ بنابراین برخی بیهوده با عرفان مخالفت نکنند و آبروی خود را هم نبرند.

اما صحبت در این است که چه تفاوتی در این اذن مرحوم قاضی ـرضوان اللَه علیهـ و اذن حضرت عزرائیل وجود دارد؟ این عمل مرحوم قاضی که به مار می‌فرماید: «مُت بإذن اللَه» و آن مار هم واقعاً می‌میرد، با آن عملی که حضرت عزرائیل انجام می‌دهد چه فرقی دارد؟

پاسخ آن است که هیچ تفاوتی در بین نیست؛ همان اذن قبض روح و اماته‌ای را که خداوند به حضرت عزرائیل عنایت فرموده، بعینه در مرحوم قاضی نیز وجود دارد و عمل خارجی آنها در این عالم یکی است.

---

[1] معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۰.

سرّ مسئلهٔ حجیت فعل اولیاء در داستان حضرت موسی و خضر

حال سؤال اینجاست که اگر هر دو یکی است، پس چرا در صورتی که مرحوم قاضی به‌جای حضرت عزرائیل دست به چنین عملی بزند، ایشان را عتاب می‌کنیم و در ما اشکال پیدا می‌شود؟! اگر در داستان حضرت موسی و خضر به‌خوبی تأمل کنیم، به سرّ مسئله می‌رسیم و مشکل در ما حل خواهد شد.

اگر به‌جای حضرت خضر که آن طفل را کشت، عزرائیل این عمل را انجام می‌داد، آیا باز هم حضرت موسی اعتراضی داشت؟! چرا در صورتی که ملک‌الموت کودک هفت‌ساله‌ای را به‌واسطهٔ سقوط از بلندی یا غرق شدن در دریا یا با مرضی مثل وبا و دیفتری قبض روح کند،[1] گویا هیچ مسئله‌ای اتفاق نیفتاده و اسباب و عوامل را مؤثر می‌دانیم و هیچ اعتراضی نداریم، اما در صورتی که حضرت خضر چاقو را بردارد و آن طفل را بکشد، یک‌مرتبه فریاد ما بالا می‌رود که

---

[1] در زمان مرحوم والد فرزند هفت ساله و معصوم یکی از اقوام ما دیفتری گرفت و قبل از بیمارستان داخل ماشین فوت کرد؛ چه کسی جز حضرت عزرائیل این طفل هفت‌ساله را قبض روح کرد؟ چرا کسی عزرائیل را سرزنش نمی‌کند و همهٔ تقصیرها متوجه آن پزشک بیچاره می‌شود؟!

عجبا! عمل خلاف شرع از یک پیغمبر خدا، آن‌هم کشتن یک طفل بی‌گناه؟![1] مگر هر دو عمل خارجی این نیست که یک طفل هفت‌ساله، فوت کرده است؟!

پاسخ به اشکالی پیرامون نقد و اعتراض بر افعال اولیاء الهی

برخی اشکال کرده‌اند:

از آنجا که ملائکه دارای اختیار نیستند، احکام خمسهٔ تکلیفیه (وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه) به عمل آنها تعلّق نمی‌گیرد و این احکام، تنها به انسان که مختار است تعلّق می‌گیرد. طبق این بیان، عمل حضرت خضر نیز متعلَّقِ احکام می‌باشد و لذا اعتراض به وی اعتراضی عقلایی خواهد بود.

پاسخ آن است که:

---

[1] این عبارت که می‌فرماید: ﴿فَقَتَلَهُۥ﴾؛* «پس او را کشت»، روایت نیست که گفته شود سند ندارد! آیهٔ قرآن است و هیچ خلافی هم در آن نیست.

* سوره کهف (۱۸) آیه ۷٤.

اولاً: فعل ملائکه بر اساس اختیار است نه اجبار؛ و حرمت و مستحب و غیره به اختیار مکلّف بازنمی‌گردد، بلکه به فعل خارجی منتسب می‌شود و آنچه به فاعل فعل چه ملائکه و چه انسان در مقام اطاعت و انقیاد یا در مقام تمرّد و نشوز بازمی‌گردد، نفس اختیار است که در این مسئله هیچ فرقی بین ملائکه و بین اولیای الهی متصوّر نمی‌باشد. پس همان‌طور که ملک‌الموت جان یک طفل معصوم و بی‌گناه را به‌اذن خداوند می‌ستاند، یک ولیّ الهی نیز طبق اذن پروردگار همان فعل و عمل را می‌تواند انجام دهد. و اگر اشکال نسبت به یک ولیّ الهی به‌جهت این فعل وارد است، بعینه همان اشکال به ملک‌الموت وارد است که به چه دلیل باید یک طفل بی‌گناه، از نعمت حیات و زندگی محروم گردد. ان‌شاءالله توضیح بیشتر این مطلب در آینده خواهد آمد.

ثانیاً: اعتراضی که ما به افراد بشر به‌واسطهٔ کارهای خلاف توقّع و میل خویش داریم، نه به‌جهت وجود اختیار و قدرت بر فعل و ترک در آنهاست، بلکه صرفاً به‌جهت مخالفت میل و خواست ما با تحقق آن فعل است، خواه از روی

اختیار و اراده باشد، یا بدون اختیار؛ و لذا اگر همین جناب عزرائیل که ما فعل او را بدون اختیار تصوّر می‌نماییم (که این خود غلط است و ملائکه در انجام اوامر الهی با اختیار به انجام آن مأمور می‌پردازند) به‌صورت بشری بر بستر محبوبِ ما ظاهر گردد و ما را توان و قدرت بر دفع او باشد، با تمام وجود به مقابله و حتی مقاتلهٔ با او برمی‌خیزیم و هرچه او به ما بگوید: «آخر مگر خود نمی‌گویی که فعل من از روی اختیار و تکلیف نیست، بلکه مجبور به اطاعت اوامر و نواهی الهی می‌باشم؟ پس چرا اکنون با من این‌طور می‌کنی؟!» اصلاً و ابداً گوش ما به حرف‌های او توجه نخواهد کرد!

بنابراین اشکال و اعتراضی که ما نسبت به رفتار و گفتار افرادی مانند حضرت خضر و حضرت ابراهیم و غیرهم ـ در اموری که برخلاف میل و رأی ما از آنان صادر می‌شود ـ داریم،[1] نه به‌جهت عدم توجه تکلیف بر افعال ملائکه و تعلّق تکلیف به

رفتار بنی‌آدم است، بلکه به‌واسطهٔ جهل ما به انتساب سلسلهٔ علل به مبادی ربوبی و عوالم غیب

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیات ۷۰ ـ ۸۲.

است و چنانچه روزی این پرده به کناری برود و غبار جهل از چهرهٔ جان و دل ما زدوده شود، هیچ تفاوت و امتیازی بین رفتار ملائکهٔ مقرّب و بین افراد بنی‌آدم از نقطه‌نظر انتساب به مبدأ اعلی مشاهده نخواهیم نمود.

در اینجا حضرت موسی نیز اعتراض می‌کند و حضرت خضر کار خود را انجام می‌دهد و در جواب می‌گوید: خودت قول دادی که اعتراضی نداشته باشی؛ تا اینکه در آخر علت آن را بیان می‌فرماید. ان‌شاءالله در جلسهٔ آینده دربارهٔ اینکه چرا عموم افراد این عمل را منحصر در حضرت عزرائیل می‌دانند، مطالبی بیان خواهد شد.

عدم اشراف تامّ حضرت موسی بر مشیّت الهی، دلیل اعتراض بر حضرت خضر

برای بسیاری از افراد این سؤال پیش آمده است که:

اگر عمل حضرت خضر عین اراده و مشیّت خداست، و به‌عبارتی تکلیف الهی است و نباید به آن اعتراضی داشت، پس چرا حضرت موسی علیه السّلام که پیامبر و مطّلع بر تکالیف الهی و مسئول ابلاغ آنها بود، به حضرت خضر اعتراض نمود؟!

در پاسخ، از جهتی می‌گوییم: مقام و مرتبهٔ پیامبران الهی متفاوت است و این‌طور نیست که همهٔ آنها به یک میزان و مرتبهٔ از ادراک و اطلاع بر کیفیت نزول اسماء و صفات الهی باشند، و در آیهٔ شریفه است: ﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾؛ «ما بعضی از این پیامبران و فرستادگان را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم.» و در داستان حضرت داوود این مسئله روشن است و یا در قضیهٔ حضرت یونس مطلب واضح است. بنابراین اطلاع و احساس و شهود یک پیامبر الهی نسبت به تقدیر و مشیّت پروردگار دلیل بر اطلاع سایر انبیای الهی نخواهد بود، بلکه این قضیه اختصاص به خود او دارد. اگر بخواهیم مثالی بزنیم به شخص گرسنه و سیر می‌توان مثال زد؛ اگر فرض شود دو نفر با هم گرسنه می‌باشند هر دو یک احساس و ادراک دارند، اما اگر یکی از آن دو نفر غذا تناول نمود دیگر احساس فرد گرسنه را ندارد و او نیز احساس این فرد را ندارد.

تفاوت ماهویِ منشأ ارادهٔ تصرّفات، میان اولیاء الهی و عامهٔ مردم

و از جهت دیگر ـ که البته به‌نحو مبسوط در جلد دوم اسرار ملکوت و نیز در کتاب افق وحی توضیح داده شده است[1] ـ اجمالاً باید دانست: مبادی افعال و تصرّفات انبیاء الهی مانند مبادی تصوّرات و تصدیقات و اراده و عزم ما نیست. آنچه موجب صدور فعلی از افعال در نفس ما می‌شود، مجموعه‌ای است از اطلاعات و برداشت‌هایی که از اطراف و جوانب محیط ما ـ چه از اشخاص و یا از نوشته‌ها و مسموعات و مدرکات ما ـ برای ما حاصل می‌شود که نتیجهٔ آنها تصمیم بر انجام فعلی و یا ترک آن می‌باشد. و چه‌بسا در نحوهٔ برداشت و یا در ترتیب و تنظیم آنها به‌شکل منطقی خبط و خطایی صورت پذیرد و تصمیم بر انجام و یا ترک آن فعل اشتباه باشد.

اما دربارهٔ اولیای الهی قضیه این‌چنین نیست، بلکه خدای متعال نفس صورت عینیه یا ملاک تکلیف را در نفس ولیّ خود منتقش می‌نماید و به‌واسطهٔ انتقاش آن صورت، ولی می‌فهمد که باید فلان کار را انجام دهد و صدالبته که ممکن

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۱۱ ـ ۳٦٤؛ افق وحی، ص ٤٤٤ ـ ٤٨٥.

است صورت‌هایی که در نفوس اولیای الهی نقش می‌بندند، با یکدیگر مختلف باشند و هرکدام تکلیف و وظیفه‌ای جدای از دیگری برای او نازل شده باشد.

بناءًعلی‌هذا صورتی که در نفس حضرت موسی علیه السّلام نقش شده است همان صورتی است که شریعت خود را بر اساس آن صورت پی‌ریزی کرده است و آن عبارت است از عدم تعرض به مال و جان افراد و گرفتن دستمزد در قبال کار و خدمتی که شخص برای دیگری انجام می‌دهد؛ و صورتی که در نفس حضرت خضر نقش می‌بندد، عبارت است از تخریب اموال مردم به‌جهت مصالح پشت پرده و قتل انسانی بی‌گناه به‌جهت رعایت حال والدین در آینده و تعمیر و اصلاح دیوار برای حفظ و حراست از گنجی که در زیر آن مدفون است و متعلّق است به فرزندانی یتیم که در آتیه باید آن را صرف معاش و زندگی خود کنند. منتها از آنجا که حضرت موسی می‌داند کاری را که حضرت خضر انجام می‌دهد از سرخود نیست، بلکه از

جانب پروردگار است، دیگر با او به مشاجره نمی‌پردازد و او را به‌حال خود رها می‌کند و از او جدا می‌شود و به‌دنبال شریعت و تبلیغ همان صورتی می‌رود که خداوند در نفس او منتقش گردانیده است.

اگر انسان بداند که در امروز مثلاً حضرت عزرائیل موظف است جان فلان شخص و فلان شخص را در مکان خاصی بستاند، آیا می‌شود مانع از مأموریت و عمل او شد؟ و نیز آیا ما می‌توانیم با دست خود به قتل آنان اقدام نماییم، با این بهانه که چون عزرائیل مأمور به ستاندن جان آنهاست پس قتل آنان بر ما جایز می‌باشد؟ خیر، هرکسی باید همان فعل و عملی را انجام دهد که احساس می‌کند تکلیف الهی برای او مشخص کرده است و حتی اگر از آن تخطّی نماید مجازات می‌شود.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس پنجم : ظهور نور امید و زوال شک، ثمرۀ مصاحبت با اولیاء الهی

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

و قَد رَجَوتُ أن لا تُخَيِّبَ بَينَ ذَينِ و ذَينِ مُنيتى؛ فَحَقِّق رَجائى و اسمَع دُعائى، يا خَيرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.[1]

«خداوندا، من جايگاه خود را بين اين دو مطلب و اين دو مطلب پيدا كرده‌ام؛ پس اميد و آرزو و خواست واقعى و نهايت تمنّاى من اين است كه مرا سرشكسته و سرافكنده مگردانى! حال كه من جايگاه و موقعيت خود را پيدا كرده‌ام و دريافته‌ام كه خداى من چنين خدايى است، پس اميد مرا تحقق بخش و دعاى مرا بشنو؛ اى بهترين كسى كه دعاكنندگان او را مى‌خوانند و اى برترين كسى كه اميدواران به او اميد بسته‌اند.»

مرحوم علاّمهٔ طهرانى قدّس سرّه: «باید خدا را

---

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ٢، ص ٥٨٤.

شکر کنیم که خوب خدایی داریم»

اگر خدای ما خدای دیگری بود چه می‌کردیم؟! گاهی مرحوم آقا می‌فرمودند: باید خدا را شکر کنیم که خوب خدایی داریم!

تأکید ائمهٔ معصومین علیهم السّلام و اولیاء الهی بر امیدواری به رحمت پروردگار

اولیای خدا همیشه با انشراح صدر و ابتسام و امید با مردم صحبت می‌کردند.

هرکسی خدمتشان می‌رسید، آنها را سرشار و مالامال از امید و انبساط می‌دید و هیچ‌گاه مردم را ناامید نمی‌کردند.

در روایاتِ ائمه و به‌خصوص در کلمات پیغمبر همیشه تأکید بر آن است که به رحمت و لطف و کرم خدا امیدوار باشید؛[1] در کلمات بزرگان و اولیاء نیز در عین تحذیر از خطا و ارتکاب معصیت، همیشه آن جنبهٔ امید غلبه دارد.

داستانی عجیب در مذمت یأس از رحمت الهی

در همین رابطه داستانی طولانی وارد شده است که شرح آن ما را از مطلب دور می‌کند؛ اجمالاً اینکه راوی می‌گوید:

من به نزد حُمَیدبن‌قَحطَبه رفتم و دیدم که او در ماه رمضان روزه‌اش را افطار می‌کند، و می‌گفت: «من گناهان بسیاری انجام دادم و چه قتل‌هایی مرتکب شدم؛[2] بنابراین دیگر روزه گرفتن و نماز خواندن من فایده‌ای ندارد.»[3]

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ٦٨٦.

[2] بالاترین معصیت کبیره، قتل نفس محترمه است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿مَن قَتَلَ نَفۡسَۢا بِغَيۡرِ نَفۡسٍ أَوۡ فَسَادٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾؛ * «هرکسی نفسی را بدون حقّ قصاص و بی‌آنکه فسادی در روی زمین کند، به قتل برساند، مثل آن است که تمام انسان‌ها را کشته است.»

* سوره مائده (۵) آیه ۳۲.

[3] از اینجا معلوم می‌شود که این شخص به آخرت اعتقاد داشته و

[1]...

درعین‌حال از اعوان و انصار هارون بوده است.

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شاید جناب امیر عذری دارند که بدان سبب افطار می‌کنند.“

گفت: ”مریضی‌ای ندارم که باعث افطار کردن شود و بدنم صحیح و سالم است.“ سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست.

بعد از اینکه از غذا خوردن فارغ شد، گفتم: ”ای امیر، چه چیز باعث گریه‌ات شده است؟“ گفت:

در زمانی که هارون در طوس بود، شبی شخصی را به‌سوی من فرستاد و مرا فراخواند. وقتی بر او وارد شدم، در مقابل او خادمی ایستاده و شمعی روشن و شمشیری سبز که از غلاف درآمده بود دیدم. سربرآورد و به من گفت: ”اطاعت تو از امیرالمؤمنین تا چه حد است؟“ گفتم: ”با جان و مال.“

سر به زیر افکند و اجازه داد که من به منزل بازگردم. مدتی از بازگشتم به منزل نگذشته بود که همان فرستادهٔ قبلی نزد من آمد و گفت: ”امیرالمؤمنین را اجابت کن.“

با خود گفتم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾! می‌ترسیدم که قصد کشتن مرا داشته باشد و احتمالاً در ملاقات قبل از من خجالت کشیده است.

به حضور او رفتم و در مقابلش نشستم. سرش را بلند نمود و رو به من گفت: "اطاعت تو از امیرالمؤمنین تا چه حد است؟"

گفتم: "با جان و مال و زن و فرزند!" خندید و به من اجازهٔ بازگشت داد. همین که به خانه داخل شدم، همان فرستادهٔ قبلی نزد من آمد و گفت: "امیرالمؤمنین را اجابت کن."

به حضور امیر رفتم؛ با همان حالت سرش را سوی من بلند کرد و گفت: "تا چه حد از امیرالمؤمنین اطاعت می‌کنی؟"

گفتم: "با جان و مال و زن و فرزند و دین!" خندید و گفت: "این شمشیر را بگیر و آنچه را که این خادم به تو دستور می‌دهد، اجرا کن."

خادم شمشیر را برداشت و به دست من داد و مرا به خانه‌ای برد که درِ آن قفل بود. قفل را گشود؛ در وسط خانه چاهی قرار داشت و نیز سه اتاق که درهای آنها قفل بود. درِ یکی از اتاق‌ها را باز کرد؛ بیست نفر، پیر و جوان که همه در بند بودند و گیسوانشان بلند شده بود، در آنجا بودند. غلام به من

گفت: "امیرالمؤمنین تو را مأمور به قتل اینها کرده است."

تمام آنها از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام بودند! آن غلام، آنها را یکی‌یکی بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم، تا بیست نفر تمام شد؛ سپس غلام اجساد و سرها را داخل آن چاه انداخت.

آن‌گاه درِ اتاق دیگری را باز کرد؛ در آنجا نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام زندانی و در بند بودند. غلام گفت: "امیرالمؤمنین تو را مأمور به قتل اینها کرده است." آن‌گاه یکی‌یکی آنها را بیرون آورد و من گردن زدم؛ او نیز اجساد را داخل چاه می‌انداخت تا بالأخره بیست نفر تمام شد.

سپس درِ اتاق سوم را گشود؛ در آنجا نیز همانند دو اتاق دیگر بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام با گیسوان بلند در غل و زنجیر زندانی بودند. غلام مجدّداً گفت: "امیرالمؤمنین تو را مأمور به قتل اینها کرده است!"

و یکی پس از دیگری آنها را خارج کرد و من سر

نکته اینجاست که طبق کلام امام علیه السّلام، گناه یأس او از رحمت خدا، از همهٔ آن گناهانی که انجام داده بیشتر است![1]

حال یأس، تنها گناه قطع‌کنندهٔ ریسمان ارتباط عبد با پروردگار

از بدنشان جدا کردم و او جنازه‌ها را در چاه انداخت.

نوزده نفر را بدین منوال کشتم و تنها پیرمردی با موهای بلند باقی مانده بود که رو به من کرد و گفت: "خداوند تو را نابود کند ای پلید! روز قیامت که به حضور جدّ ما حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم برسی، برای کشتن شصت نفر از سادات و اولاد آن حضرت چه عذری داری؟!" در این موقع دستم به رعشه افتاد و اندامم شروع به لرزیدن کرد، اما آن غلام نگاه غضب‌آلودی به من کرد و بر من نهیب زد؛ پیش رفتم و آن پیرمرد را نیز کشتم و غلام جسد او را داخل چاه انداخت.

حال که چنین اعمالی از من سرزده و شصت نفر از اولاد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را کشته‌ام، نماز و روزه برای من چه نفعی دارد؟! شک ندارم که تا ابد در جهنم خواهم سوخت!» (محقق)

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶.

چه‌بسا ممکن است انسان مرتکب گناهی نظیر دروغ یا غشّ در معامله شود و بعد هم اظهار پشیمانی و توبه کند و با جلب رضایتِ شخص، خطای خود را تدارک نماید، ولی این گناهان به‌معنای قطع ارتباط با پروردگار نیست و فرد در هیچ‌یک از این امور حبل ممدود بین خود و پروردگار را قطع نکرده است؛ اما یأس از رحمت خدا به این معناست که من ارتباط خود را با خدا قطع کرده‌ام و دیگر مطلب تمام شد.

اگر برای شخصی این حال یأس و قطع ارتباط پیش آمد، بداند که خطر جدی او را تهدید می‌کند؛ لذا امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

إنَّ مِن أکبرِ الکبائِرِ عندَ اللهِ، الیأسَ مِن روحِ اللهِ و القُنوطَ مِن رحمةِ اللهِ و الأمنَ

مِن مَکرِ اللّه.

«همانا از بزرگ‌ترین گناهان کبیره در نزد پروردگار، یأس از لطف و عنایت خداوند و ناامیدی از رحمت او و آسوده خاطر بودن از مکر اوست.»[1]

امکان توبه و بازگشت حتی برای یزیدبن‌معاویه

امام سجاد علیه السّلام حتی به یزید فرمودند: هنوز ارتباط تو با خدا قطع نیست؛[2] یعنی اگرچه تو امام زمان و فرزندان و اصحابش را کشتی و اهل‌بیت و ذراری او را اسیر کردی، ولی هنوز باب توبه به‌سوی تو باز است!

قضیهٔ عاشورا بزرگ‌ترین فاجعهٔ تاریخ اسلام و بلکه تاریخ بشریت، و گناه یزید بزرگ‌ترین گناه است، ولی اگر او خدمت حضرت امام سجاد علیه السّلام عرضه می‌داشت که من جدّاً پشیمانم و می‌خواهم برگردم و برای قصاص و کشته و تکه‌تکه شدن و اجرای حکم الهی آماده هستم، آیا امام سجاد به او می‌فرمودند هیچ راهی وجود ندارد؟! یا راه توبه را به او نشان می‌دادند؟!

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٥٤٤.

[2] رجوع شود به عنوان الکلام، ص ۹۸؛ عبقری الحسان، ج ۳، ص ۲۷۰.

داستان پذیرش توبهٔ جوانی محکوم به حدّ احراق، توسط امیرالمؤمنین علیه السّلام

شخصی خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید و گفت: «کار خلافی کرده‌ام؛ مرا تطهیر کنید.» اجمالاً آنکه حضرت به او فرمودند: مجازات تو چند راه دارد، و او گفت: من سخت‌ترین و بدترین و زجرآورترین نوع آن را اختیار می‌کنم. وقتی که زمینهٔ اجرای حکم برای از بین بردن و سوزاندن آن جوان آماده شد، همهٔ کسانی که در آن فضا قرار گرفته بودند به حال او رقّت نمودند و گریه کردند، و خود امیرالمؤمنین او را از آتش بیرون آوردند و نجات دادند و به او فرمودند: «توبهٔ تو مورد قبول پروردگار قرار گرفته است.»[1] از اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام در این جریان برخلاف حکم شرعی لزوم مجازات عمل نمودند، روشن می‌شود که آن شخص واقعاً توبه کرده و حقیقتاً به میدانِ تسلیم حکم امام علیه السّلام آمده است.

بنابراین اگر یزید نیز خدمت امام سجاد علیه

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت، رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۶۳.

السّلام می‌رسید و اظهار توبه و پشیمانی می‌کرد و خود را برای تدارک مافات، تسلیم مطلق می‌نمود، قطعاً حضرت راه را نمی‌بست و نمی‌فرمود «دیگر هیچ فایده‌ای ندارد»؛ او امام است و امام علیه السّلام هادی و راهنمایی است که بسته به تشخیص خود، راه مردم را به‌سوی خدا باز می‌کند.

امکان توبه برای عمربن‌خطاب و ارائهٔ طریق آن توسط امیرالمؤمنین علیه السّلام

چطور می‌توان تصوّر نمود که امام سجاد علیه السّلام یزید را از رحمت خدا ناامید کند، درحالی‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام حتی بر عمر نیز راه را نبستند و طریقهٔ توبه را با تدارک اموری به او نشان دادند، اما او قبول نکرد![1]

---

[1] عقد الدرر، ص ٦٨، به نقل از ثمرات الاوراق حموی فی هامش المستطرف ابشیهی؛ مدینة معاجز الائمة، ج ٢، ص ٩٥. ترجمه:
«عبدالله‌بن‌عمر می‌گوید: هنگامی که فوت پدرم نزدیک شد، گاهی بیهوش می‌شد و گاهی به هوش می‌آمد. یک بار که به هوش آمد، گفت:

یا بُنَیَّ، أدرِکنی بِعَلیِّ بنِ أبی طالبٍ قبلَ المَوتِ؛

"فرزندم، با آوردن علیّ‌بن‌ابی‌طالب، مرا قبل از مرگ دریاب!"

گفتم: "تو را با علیّ‌بن‌ابی‌طالب چه‌کار؟! تو که امر خلافت را در شورا قرار دادی و غیر او را با وی شریک نمودی!" گفت:

یا بُنَیَّ، سَمِعتُ رسولَ اللهِ یَقولُ: "إنَّ فی النّارِ تابوتًا یُحشَرُ فیهِ اثْنا عَشَرَ

حکایت عجیب امتناع خلیفهٔ دوم از توبه و تدارک مافات (ت)

رجُلاً مِن أصحابی.“ ثُمَّ التَفَتَ إلیٰ أبی بکرٍ و قالَ: ”إحذَر أن تَکونَ أوَّلَهُم!“ ثُمَّ التَفَتَ إلیٰ معاذِ بنِ جَبَلٍ و قالَ: ”إیّاكَ یا معاذُ أن تَکونَ الثّانی!“ ثمَّ التَفَتَ إلیَّ، ثُمَّ قالَ: ”یا عمَرُ، إیّاكَ أن تَکونَ الثّالثَ!“

ای فرزندم، از رسول خدا شنیدم که گفت: ”تابوتی در آتش وجود دارد که دوازده نفر از اصحابم در آن محشور می‌شوند.“ سپس رو به ابوبکر نمود و فرمود: ”برحذر باش از اینکه اولینشان باشی!“ سپس رو به معاذبن‌جبل نمود و فرمود: ”برحذر باش ای معاذ از اینکه نفر دوم باشی!“ سپس رو به من نمود و فرمود: ”ای عمر، برحذر باش از اینکه نفر سوم باشی.“

و دوباره از هوش رفت و باز به هوش آمد. سپس گفت:

علَیَّ بإبنی. و رأیتُ التّابوتَ و لیسَ فیه إلاّ أبو بکرٍ و معاذُ بنُ جَبَلٍ و أنَا الثّالثُ لا أشُکُّ فیه!

”فرزندم را بیاورید. من تابوت را دیدم و در آن کسی غیر از ابوبکر و معاذبن‌جبل نیست و شک ندارم که نفر سوم من هستم!“ [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عبدالله می‌گوید: من به سراغ علیّ‌بن‌ابی‌طالب رفتم و گفتم: "ای پسرعموی رسول خدا، پدرم تو را به‌خاطر مسئله‌ای که او را ناراحت و غمگین نموده است، می‌خواند." پس علی علیه السّلام با وی برخاست. هنگامی که بر عمر داخل شد، عمر به وی گفت:

یا ابنَ عمِّ رسولِ الله، أ لا تَعفو عَنّی و تُحَلِّلُنی عنکَ، و عن زوجتِکَ فاطمةَ، و أُسَلِّمُ إلیکَ الخِلافَةَ؟

"ای پسرعموی رسول خدا، آیا مرا نمی‌بخشی و از جانب خودت و همسرت فاطمه حلالم نمی‌کنی تا من در مقابلْ خلافت را به تو تسلیم نمایم؟"

علی به وی گفت:

نعم، غیرَ أنّکَ تَجمَعُ المُهاجرینَ و الأنصارَ، و أعطِ الحقَّ الّذی خرِّجتَ علیه مِن مِلکِه، و ما کانَ بَینَکَ و بینَ صاحبِکَ مِن مُعاهدتِنا، و أقِرِّ لَنا بِحقِّنا، و أعفو عنکَ، و أُحلِّلُک، و أضمَنُ لَک عن إبنَةِ عمّی فاطمةَ.

"بله، غیر از اینکه تو باید مهاجرین و انصار را جمع نمایی و حقی را که از دست صاحبش بیرون آورده بودی، بازگردانی، و مردم را از معاهده‌ای که بین تو و مصاحب و رفیقت (ابوبکر) علیه ما بود، آگاه نمایی و به حقّ ما اقرار کنی. در این صورت من

تو را می‌بخشم و حلال می‌کنم و ضمانت می‌نمایم که دخترعمویم فاطمه نیز تو را حلال نماید.“

عبدالله می‌گوید: وقتی پدرم این را شنید، رویش را به‌سوی دیوار برگرداند و گفت:

النّارَ یا أمیرَ المؤمنینَ و لا العارَ!

”ای امیرالمؤمنین، آتش را می‌پذیرم اما ننگ و عار را نه!“

سپس علی صلوات الله علیه ایستاد و از نزدش خارج شد.
فرزندش به وی گفت: ”لَقَد أنصَفَکَ الرّجلُ یا أبتِ؛ پدرجان، این مرد با تو انصاف نمود!“ عمر گفت:

یا بُنیَّ، إنّه أرادَ أن یُنشِرَ أبا بکرٍ مِن قبرِهِ، و یُضرِمَ لَه و لأبیکَ النّارَ، و تُصبِحَ قریشٌ مَوالینَ لِعلیِّ بنِ أبی طالبٍ. و اللهِ لا کانَ ذلکَ أبدًا!

”فرزندم، او می‌خواست ابوبکر را از قبر بیرون بیاورد، و او و پدرت را آتش بزند، و قریش، موالیان و دوست‌داران علیّ‌بن‌ابی‌طالب گردند. قسم به خدا تا ابد چنین نخواهد شد!“

سپس علی علیه السّلام به عبدالله‌بن‌عمر فرمود:

ناشَدتُکَ بالله یا عبدَ اللهِ بنَ عمَرَ، ما قالَ لکَ حینَ خرَجتُ مِن عندِهِ؟

”تو را به خدا قسم می‌دهم ای عبدالله‌بن‌عمر،

...[1]

هنگامی که از نزد او خارج می‌شدم به تو چه گفت؟“

[ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عبدالله بن عمر گفت: حال که مرا قسم دادی، می‌گویم. بعد از رفتنت گفت:

إنّ أصلَعَ قریشٍ یحمِلُهُم علَی المَحَجّةِ البَیضاءِ، و أقامَهم علیٰ کتابِ ربِّهم و سنّةِ نبیِّهم.

”اصلعِ* قریش آنها را به راه روشن هدایت خواهد کرد و بر اساس کتاب پروردگار و سنت پیامبرشان پابرجا خواهد نمود.“

علی علیه السّلام فرمود:

یا ابنَ عمَرَ، فما قُلتَ لَه عندَ ذلک؟

”ای فرزند عمر، آن‌گاه در پاسخ او چه گفتی؟“

عبدالله‌بن‌عمر گفت: ”به او گفتم: پس چه چیزی مانع می‌شود که وی را خلیفه و جانشینت قرار دهی؟“

حضرت فرمود: ”و ما ردَّ علیک؛ جوابت را چه داد؟“

عبدالله گفت: ”پاسخی داد که من کتمان می‌کنم.“

علی علیه السّلام فرمود:

فإنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله أخبَرَنی به فی حیاتِه، ثمَّ أخبَرَنی فی لیلةِ وفاتِه. فأنشَدتُکَ اللهَ یا ابنَ عُمَرَ، إن أنا أخبَرتُک به لتُصَدِّقنی.

”رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حیات خود مرا به این مطلب خبر داد و پس از آن در شب وفات خود نیز مرا خبر داد. ای فرزند عمر، تو را به خدا قسم می‌دهم اگر من تو را خبر دادم مرا تصدیق نمایی.“

عبدالله گفت: ”اگر بخواهی تصدیق می‌کنم.“ حضرت ادامه داد:

إنّه قالَ لکَ حینَ قلتَ لَه: ”فما یَمنَعُکَ أن تَستَخلِفَه؟“ قال: ”یمنَعُنی الصّحیفةُ الّتی کتَبناها بینَنا و العهدُ فی الکعبة.“

هنگامی که از وی سؤال کردی: ”چه چیزی مانع می‌شود که او را خلیفه و جانشین قرار دهی؟“ گفت: ”صحیفه‌ای که میان خود نوشتیم و عهدی که با هم در کعبه نمودیم مرا منع می‌کند.“

عبدالله‌بن‌عمر ساکت شد. علی علیه السّلام به وی فرمود:

سألتُکَ بِحقِّ رسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله لِما سَکَتَّ عنّی؟

”به‌حقّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله از تو می‌پرسم: چرا ساکت شدی؟“

[فرزند سلیم می‌گوید:] سلیمْ پدرم گفت: ابن‌عمر را در آن محل دیدم که گریه گلویش را گرفته بود و چشمانش اشک می‌ریخت.

* اصلَع: کسی که جلوی سر او مو ندارد. در اینجا منظور امیرالمؤمنین علیه

پذیرفته شدن توبهٔ قاتلی از بنی‌امیه، به دلالت امام سجاد علیه السّلام

حضرت سجاد علیه السّلام به بعضی از اشخاصی که جزء درباریان بنی‌امیه بودند و حتی مرتکب قتل شده بودند، فرمودند: «برو دیهٔ آنها را بپرداز!»

او گفت: «این کار را انجام دادم اما آنها قبول نکردند.» حضرت فرمودند: «مبلغ دیه را درون همیان قرار بده و در وقت نماز آن را درون خانهٔ آنان بینداز.» او این کار را انجام داد و توبه‌اش مورد قبول واقع شد.[1]

ما نسبت به پروردگار خود چنین امیدی داریم، و واقعاً هم مطلب این‌طور است. پیامبران و ائمه و اولیاء، پیوسته ما را به‌سمت امید سوق می‌دهند و می‌گویند: یأس و ناامیدی و نگرانی و ترس را کنار بگذارید و با امید حرکت کنید.

قبح عقلی عبادت با حال ترس و نگرانی

هنگامی که ما در پیشگاه خداوند برای عبادت و عمل به تکلیف خود می‌ایستیم، او چه

السّلام است.

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶.

برخوردی را می‌پسندد؟ آیا مانند کسی که در مقابل موجودی وحشتناک قرار گرفته، باید با حالت ترس و لرزش دست و صدا برای او نماز بخوانیم؟! مگر خدا ترس دارد و مگر این نماز، نماز است؟!

آیا یک فرد مسئول اداره و سازمان، انتظار دارد که افرادش با ترس و لُکنت زبان از او اطاعت کنند یا اطاعت از روی عشق و علاقه و صمیمیت و وحدت و عینیت را می‌پسندد؟! مسلّم عقلی است که صورت دوم اولویت دارد و قطعاً شخصی که می‌خواهد افرادِ در تحت اطاعتش بر اساس علاقه و نشاط مؤسسهٔ او را اداره کنند و انسانیت و صمیمیت و روحانیت را بر آنجا حاکم گرداند، انسان عاقلی است؛ نه آن فردی که اطاعت از روی ترس را انتظار دارد.

حسن عقلی عبادت با حال عشق و نشاط

حال آیا واقعاً خدای ما از آن قِسم اول است، یا خدایی است که به بنده‌اش می‌گوید: نمی‌خواهم از ترس جهنم نماز بخوانی که در این صورت به‌خاطر ترس نماز خوانده‌ای نه برای من، و نیز نمی‌خواهم به‌جهت پاداش بهشتی و نعمات اُخروی نماز بخوانی که در این‌صورت به‌جهت هویٰ و هوس و لذّات نعیم آخرت نماز

خوانده‌ای؛ بلکه از تو می‌خواهم که با خود من ارتباط برقرار کنی و نماز بخوانی! و این همان کلام امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام است.[1]

---

[1] امام‌شناسی، ج ۵، ص ۴۳:
«باید دانست که عبادت بر سه قِسم ممکن است واقع شود:
اول: به‌جهت میل و طمع به بهشت؛
دوم: به‌جهت ترس از دوزخ؛
سوم: به‌جهت محبت به خداوند، تقرّباً إلیه و ابتغاءً لِوجهِه، نه به‌جهت طمع و نه به‌جهت ترس.
و سالکین الی‌الله که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به‌جهت سوم که عشق و محبت به خداوند تعالی است انجام دهند.
زیرا نهایت و غایت از دو قِسم اول و دوم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلّص و دوری از عذاب و ناراحتی است. و بنابراین، مقصد و مقصود رسیدن به مُشتَهای نفس است، و توجه به خداوند سبحانه برای حصول اشتهای نفسانی است. و در این صورت خداوند واسطه‌ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است، و معلوم است که واسطه از جهت نفس وساطت، مقصود اصلی نیست، بلکه مقصود عرضی و تبعی است. و علی‌هذا چنین عبادتی حقیقتاً برای خدا نیست، بلکه برای وصول به مُشتَهیات نفسانی است؛ ولیکن حقّ عبادت که برای حق است حقّاً، همان قِسم سوم است، که طالبان ولایت بر آن وتیره تمشّی دارند.
محمدبن‌یعقوب کلینی، از علی‌بن‌ابراهیم، از پدرش، از ابن‌محبوب، از جمیل، از هارون‌بن‌خارجه، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که:

قالَ: إنّ العُبّادَ ثلاثةٌ: قومٌ عَبَدوا اللهَ عزَّ و جَلَّ خَوفًا، فتِلکَ عبادةُ العَبیدِ؛ و قومٌ عَبَدوا اللهَ تبارکَ و تعالیٰ طَلَبَ الثّوابِ، فتِلکَ عبادةُ الأُجَراءِ؛ و قومٌ عَبَدوا اللهَ عزَّ و جلَّ حُبًّا لَه، فتِلکَ عبادةُ الأحرار، فهی أفضلُ العبادة.

اقسام عبادت (ت)

”عبادت‌کنندگان بر سه گروه تقسیم می‌شوند: گروهی خداوند عزّوجل را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادتِ بندگان است؛ و گروهی خداوند تبارک‌وتعالیٰ را از روی خواستنِ مزد و پاداش و ثواب عبادت می‌کنند، و این عبادت اجیران است؛ و گروهی خداوند عزّوجل را از روی محبت عبادت می‌کنند، و این عبادت آزادگان است، و این بافضیلت‌ترین اقسام عبادت است.“

و در نهج‌البلاغه وارد است: [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] إنّ قومًا عَبَدوا اللهَ رَغبَةً، فتِلکَ عبادةُ التُّجّار، و إنّ قومًا عَبَدوا اللهَ رَهبَةً، فتِلکَ عبادةُ العَبیدِ، و إنّ قومًا عَبَدوا اللهَ شُکرًا فتِلکَ عبادةُ الأحرارِ.

"دسته‌ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است."

صدوق در خصال با سند متّصل خود از یونس‌بن‌ظبیان آورده است که:

قال: قال الصّادق علیه السّلام: إنّ النّاسَ یَعبُدونَ اللهَ عَزَّ و جَلَّ علیٰ ثلاثةِ أوجُهٍ: فطَبَقَةٌ یَعبُدونَهُ رَغبَةً فی ثوابِه، فتِلکَ عِبادَةُ الحُرَصاءِ و هو الطّمعُ؛ و آخَرونَ یَعبُدونَهُ فَرَقًا مِنَ النّارِ، فتِلکَ عبادةُ العبیدِ و هی الرِّهبَةُ، و لٰکنّی أعبُدُهُ حُبًّا لَهُ عزَّ و جَلَّ، فتِلکَ عبادةُ الکِرامِ و هو الأمنُ، لقوله عزَّ و جلَّ: ﴿وَهُم مِّن فَزَعٍ يَوۡمَئِذٍ ءَامِنُونَ﴾، و لِقولِهِ عزَّ و جلَّ: ﴿قُلۡ إِن

كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.

فمَن أحبَّ اللهَ أحبَّهُ اللهُ عزَّ و جَلَّ و مَن أحبَّهُ الله عزَّ و جَلَّ كانَ مِنَ الآمنينَ.

"حضرت جعفربن‌محمد علیهما السّلام فرمودند: مردم خداوند عزّوجل را بر سه طریق عبادت می‌نمایند: یک طبقه از مردم خداوند را به‌جهت رغبت به ثواب و پاداش عبادت می‌کنند، و این عبادت حریصان است، که طمع دارند؛ و طبقهٔ دیگر از مردم، خداوند را به‌جهت دوری از آتش عبادت می‌کنند، و این عبادت بندگان است که از روی ترس است؛

ولیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می‌کنم، و این عبادت کریمان است، و این مقام امن است، زیرا که خداوند عزّوجل می‌فرماید: ﴿این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنی هستند﴾ و نیز به‌علت آنکه خداوند عزّوجل می‌فرماید: ﴿(ای پیغمبر) بگو اگر شما مردم

به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد، و گناهان شما را بیامرزد﴾. و بنابراین هرکس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزّوجل نیز او را دوست دارد، و هرکس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود.“

باری، چون عبادت حقیقی، بدون توجه به خداوند غیرمعقول است، بنابراین پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادی توجه پیدا می‌شود، تا کم‌کم این توجهات متراکم شده، و برای نفس به‌صورت ملکه درمی‌آید، و موروثِ یقین و معرفت و شهود می‌شود. و این اصل کلی علاوه بر آنکه از آیات و روایات شواهد بسیاری دارد، اعتبار عقلی نیز مساعد آن است. چون محبت و اشتیاق به هر چیزی موجب توجه و دلبستگی به آن چیز می‌گردد؛ و این توجه که نفس عمل است، آن اشتیاق و محبت را در دل پابرجا و ثابت می‌کند؛ و این ثبات که علم است، موجب تأکّد ثبوت آن چیز در دل می‌گردد؛ و چون آن چیز مؤکداً در دل نشست و به‌صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا می‌شود و تمام آثار و خواصّش پدیدار می‌گردد، تا رفته‌رفته شخص عابد و متوجه به محبوب حقیقی و معبود واقعی، پروردگارش را مشاهده می‌کند و او را می‌شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا می‌شناسد. و در این حال توجه عبادی به‌جای خود نشسته و در محلّ خود استقرار می‌یابد؛ زیرا که تا عبادت طوری نشود که معبود را مشهوداً و وجداناً و حضوراً ببیند، آن عبادت صورت تصوریه‌ای بیش نیست، و حقّ عبادت معبود نیست، زیرا که معبود او یک صورت فکریه و ذهنیهٔ محدود است، و مطابق آن صورت نیز در خارج متوهَّم و محدود است و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست، آن غیرمقصود است.

البته این‌گونه عبادت باید به هیچ‌وجه مورد قبول حق‌تعالی واقع نشود، ولیکن از فضل و رحمت، حق آن را پذیرفته است. ﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ أَبَدٗا وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَآءُۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٞ﴾؛ ”و اگر فضل و رحمت واسعه و زائدهٔ خداوند بر شما نبود، هیچ‌گاه یک نفر از شما پاک و پاکیزه نمی‌شد.“»

وقتی عاشقی به معشوق خود می‌رسد، منظور او از این ارتباط چیست؟ آیا می‌خواهد از آن سیب و گلابی معشوق بخورد، یا اینکه غرض صرفاً مصاحبت و حرف زدن با اوست؟ بدیهی است که مقصود این امور نیست و لذا هرچه معشوق برای پذیرایی از او اصرار نماید، فرد عاشق اظهار بی‌میلی می‌کند و می‌گوید: فقط تو بیا و قدری در کنار من بنشین و صحبت کن.

بنابراین، همان‌طور که تنها منظور شخص عاشق صحبت و توجه کردن و دل‌دادن و ارتباط برقرار کردن با معشوق است، باید ارتباط بین انسان و پروردگار نیز ارتباط بین عاشق و معشوق باشد، و این اساس تعالیم انبیاء و اولیاء است.

راه‌های ایجاد ارتباط با پروردگار

خداوند برای برقرار نمودن این ارتباط، راه قرآن، نماز، حج، صدقات، عیادت از مریض و برّ به والدین را قرار داده است؛ حقّاً که کلید ارتباط با خدا تحصیل رضایت پدر و مادر است. اینها راه‌هایی است که خداوند برای حرکت و قرب انسان

قرار داده است و در صورتی که این ارتباط برقرار شود، دیگر توجه به غیر او برای سالک امکان ندارد. مگر اصلاً می‌شود که انسان به چیز دیگری توجه کند؟!

شرح مکاشفه‌ای در تجلیِ جمال پروردگار هنگام نظر به کعبه

یکی از رفقای اهل معنا و به‌اصطلاح اهل بخیه،[1] در مورد یکی از حالات بسیاربسیار عالی خود به بنده می‌گفت:

من در مکه در مقابل مستجار نشسته بودم و بر مبنای: «النّظَرُ إلَی الکعبةِ عبادةٌ»[2] به کعبه نگاه می‌کردم. در همان حالِ نظر به کعبه و توجه به این حقیقت توحیدیه که: این کعبه نقشی از آن حریم پروردگار و بیت عتیق دارد، و این مردمی که الآن به‌دور آن طواف می‌کنند، گرچه خود متوجه نیستند ولی در واقع به‌دور «او» طواف می‌کنند، یک‌مرتبه یک برقی زده شد و جمال محبوب فقط یک آنْ بر من تجلّی نمود. این

---

[1] گویند: در زمان ناصرالدین شاه از خیاط‌ها دعوت کردند تا بهترینِ آنها را برای رفوی پردهٔ پارهٔ حرمسرا انتخاب کنند. در این حال یک پالان‌دوزی هم با سوزن و نخ آمد؛ به او گفتند: «ما خیاط‌ها را دعوت کردیم، تو برای چه آمدی؟» او گفت: «آخر ما هم اهل بخیه هستیم!»

[2] الکافی، ج ٤، ص ٢٤٠. ترجمه:
«نگاه به کعبه عبادت است.» (محقق)

تجلّی چنان تمام شراشر وجود مرا فراگرفت و به لرزه درآورد که قسم به خدا اگر برای مرتبهٔ دوم تکرار می‌شد، بدون شک دیگر قالب تهی می‌کردم! این جمال، جمالی بود که دیگر تا آخر عمر نمی‌توانم به هیچ جمالی در دنیا نگاه کنم و حتی تصوّر آن نیز حال مرا به هم می‌ریزد![1]

هنگامی که برقی به خرمن وجودی انسان بخورد، همه را به آتش می‌کشاند و دیگر چیزی باقی نمی‌گذارد. حال آیا کسی که چنین برقی به او خورده است، باز هم

---

[1] آن شخص برای حلّ این مشکل تقاضای کمک داشت و البته بنده از بیان همهٔ مطلب معذورم.

به‌دنبال سیب و گلابی از نعمت‌های بهشتی می‌رود؟![1]

استغراق اولیای الهی در بارقه‌های جمالیه

خوشا به حال اولیاء خدا که به‌جای یک لحظه و یک برق در تمام مدت شبانه‌روز خود در چنین حالی مستغرق‌اند و در چنین وضعیتی قرار دارند.

عدم جواز طرح سؤال در حالات خاصّ اولیاء

گاهی می‌خواستم سؤال مهمی را که در ذهن داشتم از حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بپرسم، ولی به خود اجازه نمی‌دادم که ایشان را از آن حالی که داشتند خارج کنم. در آن موقع فقط به همین مقدار می‌دانستم که آن حال ایشان یک حال غیرعادی است و بعدها روشن شد که عجبا ایشان در کجا بوده‌اند!

اما ایشان بعد از گذشت مدتی بدون مقدمه

---

[1] در اینجا مطلبی به‌خاطر آمد که بیان آن خالی از لطف نیست. روزی در یک سفر تشرّف به مکه روبروی حجر اسماعیل نشسته بودم که دیدم دو پیرمردِ ایرانی که از ظاهر حال آنها معلوم بود آمده‌اند تا ببینند در مکه چه خبر است، با هم صحبت می‌کنند. یکی از آنها می‌گفت: «آخر ما فلسفهٔ این چند سنگی را که مردم به دور آنها می‌گردند، متوجه نشدیم!»
شخص سومی که به‌عنوان بزرگ و راهنما بود در پاسخ گفت: «طواف مردم به‌دور کعبه به‌جهت قدمت آن است!»
من به او گفتم: «اگر به خاطر قدمت چندهزارساله است، چرا مردم به‌دور آن کوه که قدمتش میلیون‌ها سال بیشتر است نمی‌گردند؟!»

می‌گفتند: «شما سؤالی داشتید؟» عرض می‌کردم: «بله آقا، سؤال داشتم!» می‌فرمودند: «خب سؤالت چه بود؟» می‌گفتم: «شما که خود بهتر می‌دانید!» و ایشان پاسخ مسئله را بیان می‌فرمودند.[1]

تجلّیات توحیدی در مناجات خمسةعشر و مناجات شعبانیه

توصیهٔ عمومی و خصوصی مرحوم علاّمهٔ طهرانی به قرائت مناجات خمسةعشر (ت)

این حالاتی را که پروردگار برای بندگان صالحش در نظر گرفته به هیچ‌وجه قابل توصیف نیست. شما مناجات بسیار عجیب خمسةعشر را بخوانید و ببینید که چگونه امام سجاد علیه السّلام در باب تجلّیات و نفحات توحیدی و کیفیت جذب بنده با پروردگارش، دیگر مطلبی

---

[1] برخی می‌پرسند: «انسان در چه وقت می‌تواند از ولیّ الهی سؤال نماید؟ با توجه به اینکه اولیاء در هر وقتی حالاتی دارند، و فرموده‌اند:

چون برسی به کوی ما خامُشی است خوی ما

زانکه ز گفتگوی ما گرد و غبار می‌رسد»*

باید دانست که این مسئله مشکلی نیست؛ خداوند در وقت مقتضی وسیلهٔ رفع ابهام، و سؤال را فراهم می‌آورد.

* دیوان شمس، غزل ۵۴۹.

را باقی نگذاشته است![1]

البته این مفاهیم عالیهٔ عجیب در هرکدام از ادعیهٔ ائمه علیهم السّلام از دریچهٔ خاصی نگاه شده است. مگر در مناجات شعبانیه مطالب کمی وجود دارد؟! امیرالمؤمنین علیه السّلام عرضه می‌دارد:

إلهی هَب لی کمالَ الإنقطاعِ إلیك و أنِر أبصارَ قلوبِنا بضیاءِ نظرِها إلیك، حتّیٰ تَخرِقَ أبصارُ القُلوبِ حُجُبَ النّورِ، فَتَصِلَ إلیٰ مَعدِنِ العَظَمَةِ و تَصیرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدسِك... إلهی وألحِقنی بِنورِ عِزّك الأبهَجِ، فأکونَ لَك عارِفًا و عَن سِواك مُنحَرِفًا و مِنك خائِفًا مُراقِبًا، یا ذَا الجَلالِ و الإکرامِ.[2]

«بار خداوندا، به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاعِ به‌سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به‌سویت نورانی کن، تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد... بار خداوندا، و مرا به

---

[1] مرحوم والد قرائت مناجات خمسةعشر را در جلسات و همچنین به‌طور خصوصی توصیه می‌کردند؛ لذا مناسب است که انسان در نماز شب و یا در هنگام تشرّف به مشاهد مشرّفه و یا در هر فرصت دیگری که حالش مساعد است و کشش دارد، یکی از این مناجات‌ها را بخواند.

[2] اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۹۹.

بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّت خودت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ماسوای تو منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب جلال و جمال!»

اولیاء الهی، تنها شارحان حقیقی مناجات‌های ائمه علیهم السّلام

واقعاً مقصود از این معانی راقیه چیست؟! قطعاً اگر ما بزرگانی را به چشم خود نمی‌دیدیم، ابداً نمی‌توانستیم به این مفاهیم عالیه دست پیدا کنیم. البته ما فقط به میزان

فهم خود متوجه می‌شویم که این مطالب امیرالمؤمنین ـ العیاذ بالله ـ از باب نشان دادن قریحه و بحر طویل گفتن نبوده و حضرت آنچه را احساس می‌کرده‌اند، بیان فرموده‌اند.

باری، در این فقره از دعای ابوحمزه نیز امام سجاد علیه السّلام عرضه می‌کند:

فَحَقِّق رَجائی و اسمَع دُعائی، یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.[1]

«بار پروردگارا، حال که من یک چنین وضعیتی دارم، پس آرزوی مرا برآورده کن! ای کسی که از تمام افرادی که دعاکنندگان آنها را می‌خوانند برتر و سزاوارتری، و از هرکسی که امیدواران به آنها امید دارند، اولیٰ هستی!»

ظهور امید و زوال شک و اضطراب، ثمرهٔ مصاحبت با اولیای الهی

ثمرهٔ مصاحبت با اولیاء الهی همان ظهور امید تجلی‌یافته در آنها نسبت به پروردگار است که باعث می‌شود سالک نسبت به اعمال و رفتار خود دارای آرامش باشد و در انجام هر عملی شک و تردید و دغدغه و اضطراب نداشته باشد.

---

[1] مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۵۸٤.

مصاحبت با ولیّ الهی و متابعت مطلق از دستورات او، بالاترین نعمتی است که خداوند به بنده‌اش عطا می‌کند تا دیگر بتواند راه را با خیال راحت طی کند.

طرح مسئلهٔ تشابه افعال ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی در حجیت

باری، عرض شد که از سابق‌الایام این شبهه مطرح بوده است که: «آیا فعل اولیاء الهی مانند عمل امام علیه السّلام مطلقاً حجت است؟» به‌عبارت‌دیگر: هیچ شکی وجود ندارد که وقتی امام علیه السّلام امری می‌کند، اطاعت از آن دستور شرعاً واجب است؛ سؤال اینجاست که آیا اطاعت از اوامر ولیّ الهی نیز مانند اطاعت از دستورات رسول خدا و ائمه علیهم السّلام واجب است؟

در آیهٔ شریفهٔ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾[1] نسبت به لزوم اطاعت از خدا و رسول خدا تصریح می‌فرماید، و مقصود از ﴿أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ نیز بنا بر نصوص وارده، منحصراً ائمّهٔ اثنی‌عشر و

---

[1] ۱ سوره نساء (٤) آیه ٥٩. امام‌شناسی، ج ۲، ص ۱۷۵:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت کنید.»

می‌باشند،[1] و بنابراین بی‌شک مجموعاً چهارده معصوم هستند که اطاعت از آنها واجب است؛ اما آیا فعل ولیّ الهی[2] نیز به همین میزان حجت است؟

بداهت حجیت فعل اولیاء الهی نسبت به خود آنها و محلّ اختلاف بودن حجیت نسبت به سایرین

بدیهی است که قطعاً فعل اولیاء نسبت به خودشان حجت است؛ زیرا آنها با ظهور حقیقتِ هر مسئله‌ای، بر طبق آنچه بر خود احساس تکلیف می‌کنند، عمل می‌نمایند؛ اما برخی معتقدند که فعل اولیاء الهی برای افراد دیگر حجت نیست.

اشتباه مخالفین حجیت افعال اولیاء در قیاس علم آنان با دانش علماء اهل ظاهر

به اعتقاد این افراد، گرچه برای اولیاء الهی

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر آیهٔ شریفه رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۲، ص ۱۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۳۱.

[2] گرچه در جلد دوم اسرار ملکوت در تعریف ولیّ الهی توضیحاتی بیان شده است، اما از باب احتمال عدم حضور ذهن و ابهام در آن مطالب، مرور دیگری بر مفهوم و مصداق ولیّ الهی ـ چه از نقطه‌نظر کبری و چه از نقطه‌نظر صغری ـ لازم و ضروری است.

نسبت به مسائلی انکشاف باطنی پیدا شده است، ولی ممکن است نسبت به برخی مسائل انکشافی نباشد و اشتباه کنند؛ لذا آنها نیز مانند سایر افراد جایزالخطا هستند و ما فقط چهارده معصوم داریم که باید از آنها تبعیّت و اطاعت کنیم؛ چنان‌که وجوب تقلید از مرجع در مسائلی است که انسان قطع به خلاف ندارد، و الاّ تقلید حرام است.

فرض کنید مرجع تقلیدی حکم می‌کند که فردا روز آخر ماه مبارک رمضان است، درحالتی‌که انسان با چشم خود هلال ماه شوّال را دیده است؛ در این‌صورت اطاعت حرام است و باید آن روز را به‌عنوان روز اوّل شوّال عید فطر گرفت.

یا فرض کنید مرجع تقلیدی بر فَلس داشتن و حلیّت فلان ماهی حکم می‌کند، اما مقلّد خود اهل تشخیص است و می‌داند که این نوع ماهی فلس ندارد؛ در این صورت تبعیّت از این فتوا غلط و حرام است.[1]

این عده از افراد تصوّر کرده‌اند که ولیّ خدا نیز ممکن است مانند یک مرجع تقلید مرتکب اشتباه شود؛ لذا اگر شخصی تشخیص داد که این

---

[1] اجتهاد و تقلید، ص ٣٦٤.

امر ولیّ الهی برخلاف

شرع یا برخلاف نظر و فتوای خود اوست، نه‌تنها اطاعت نمودن لازم نیست، بلکه حرام است.

فقدان منطق علمی و اغراض نفسانی، دو منشأ اشکال در حجیت فعل ولیّ الهی

باری، این نظریهٔ بی‌اساس، بی‌سابقه نیست و این مطالب بی‌بنیان از صدها سال پیش وجود داشته و حتی کم‌وبیش در کتب نیز مورد اشاره قرار گرفته است؛ پس طبیعی است در این زمانه که خبری از منطق در مباحث علمی وجود ندارد و مسائل علمی دستخوش اغراض نفسانی شده است، این اشکالات و شبهات رواج بیشتری داشته باشد، و این بسیار موجب تأسف و تألّم است.

نسبت دادن فتوایی خلاف به عالِمی محترم، نمونه‌ای از اغراض نفسانی

چندی پیش فتوایی را صرفاً بر اساس اغراض نفسانی به شخص فاضل محترمی که از دنیا رفته و توان انکار و دفاع از خود را ندارد، منتسب نمودند؛ این تهمت، خیانت بزرگی به علم و فقه و تاریخ است! آخر در تاریخ ثبت می‌شود که این شخص محترم چنین نظری داشته و بعد وقتی این مطلب در کتابی به‌دست افرادی می‌رسد، به

آن اعتماد می‌کنند و آن را به‌عنوان نظریه‌ای که قائل و مفتی و معتقد دارد می‌پذیرند و ترتیب اثر می‌دهند، درحالتی‌که این نظریه ابداً اصل و اساسی نداشته است.

این چه خیانت بزرگی به امام زمان، دین، علم، تاریخ و انسانیت است که همیشه با عنوان «مصلحت» همهٔ آیندگانِ بی‌اطلاع را به انحراف می‌کشاند؟!

از این قبیل مسائل بی‌اساس در بسیاری از کتب علمی ما وجود دارد و اهل علم و فضل در تحقیقات خود به بسیاری از این موارد برخورد می‌کنند. من‌باب‌مثال ممکن است در کتابی نظریه‌ای به شیخ طوسی نسبت داده شود، ولی با مراجعه به کتب ایشان مشخص شود که این استناد هیچ اساسی نداشته است.

حکایت تدارک آیةالله خویی در انتساب اشتباه مطلبی به غیر

مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ می‌فرمودند:

در زمانی که ما در نجف به درس مرحوم آیةالله خویی می‌رفتیم، با آیةالله آقا سید علی سیستانی (که فعلاً در قید حیات هستند) هم‌مباحثه بودیم. روزی مرحوم آیةالله خویی بر اساس تقریرات، مطلبی را به شخصی نسبت دادند.

بعد از درس، هرچه به آن کتاب مربوطه مراجعه و مطالعه و دقت نمودم،

اصلاً به چنین مطلبی برخورد نکردم. فردای آن روز که برای مباحثه نزد آقا سید علی سیستانی رفتم و سؤال کردم که آیا شما دیشب چنین مطلبی را پیدا کردید، ایشان گفتند: «من هم به آن کتاب مراجعه کردم؛ عبارت معنای دیگری را می‌رساند و اصلاً چنین دلالتی ندارد.»

بالأخره هر دو نزد آقای خویی رفتیم و اشکال را مطرح کردیم. ایشان از اینکه چطور از عبارت آن کتاب این مطلب را فهمیده‌اند، بسیار تعجب کردند و در درس بعد اعلام کردند که:

«آن مطلبی را که من از فلان کتاب تقریرات نقل کردم، صحت نداشته است. آقا سید محمدحسین و آقا سید علی تحقیق کردند و متوجه شدند که چنین مسئله‌ای صحیح نیست و من به این وسیله کلام خود را اصلاح می‌کنم.»

خداوند ایشان را رحمت کند؛ مرد منصفی بود که وقتی عدم صحت انتساب یک مطلب فقهی و اصولی مشخص می‌شد، می‌پذیرفت؛ اما افرادی با بی‌انصافی تمام تهمت می‌زنند و بعد مسئله را توجیه می‌کنند و از حرف خود باز نمی‌گردند!

لزوم تحقیق و بررسی مسئلهٔ حجیت فعل اولیای الهی

علی‌کلّ‌حال، ضروری است که ما نسبت به

مسئلهٔ «حجیت فعل اولیاء الهی» تحقیق و بررسی بیشتری داشته باشیم. این مطالبی که عرض می‌شود مطالبی است که باید جمیع رفقا و بالأخص رفقای اهل علم و فضل در آن غور نموده و مورد بحث و تحقیق قرار دهند تا نسبت به این معارف پاسخگو باشند.

تطابق تامّ مبانی اهل معرفت با مبانی عقلی و شرعی

بنده در پاسخ به برخی از این اشکالات صریحاً گفته‌ام که: تمام مبانی عرفانی و جمیع حالات سلوکی و شهودی اهل معرفت، با مبانی فلسفی و منطقی و شرعی به اندازهٔ سر مویی اختلاف ندارد و اینها جمیعاً قابل دفاع است و ما نسبت به هر سؤال و اشکالی پاسخ‌گو هستیم.

چقدر مناسب است که این مطالب بدون پرده‌پوشی به‌صورت مقالاتی تدوین گردد و در اختیار همه گذاشته شود. بنده خود همیشه به‌دنبال چنین فرصتی بوده‌ام که جمیع معارف و مبانی اولیاء الهی اعم از تصرّفات، افعال و اقوال مطروحه در جلسات عمومی و خصوصی آنان را موبه‌مو با حجت و دلیل منطقی نشر دهم تا این

مسائل برای اهل علم و عموم افراد روشن شود.

تمام مطالب اولیاء الهی بر اساس ادلهٔ عقلی و فلسفی و ادلهٔ شرعی از آیات و روایات، به سدّسکندر پشت‌گرم است، نه اعتبارات و خرافاتی که دراویش از روی اوهام و خیالات مطرح می‌کنند.

نکته‌ای پیرامون مبنای کیفی بحث از مسئلهٔ حجیت قول و فعل اولیاء الهی

شایان ذکر است که مسائل مطروحه در این مقام، بسیار عالی و راقی‌تر از آن چیزی است که مطرح می‌گردد و ما فعلاً درصدد استدلال بر اساس ادلهٔ ظاهریه از آیات قرآن و روایات هستیم و مطالب را در پایین‌ترین سطح از استدلال علمی و فنی بیان خواهیم کرد. در موقعیتی که مشاهده می‌شود برخی بعد از حدود بیست سالْ شنیدنِ مطالب هنوز در کمال تعجب دچار اشکالاتی هستند و باعث شبهه و تردید نسبت به سایر افراد می‌شوند، دیگر جایی برای پذیرش آن مطالب راقیه باقی نمی‌ماند و مسئله بیشتر جنبهٔ سُخریه و استهزاء پیدا می‌کند؛ پس بهتر است که مباحث در پایین‌ترین سطح بر اساس ادلّهٔ ظاهریه مطرح و بررسی شود و وقتی افراد مُفهَم شدند، اگر توفیق شود مطلب را در سطوح بالاتر بیان نماییم.

توسّل به امام زمان به‌عنوان مصداق بارز «یا خیرَ مَن دَعاهُ داع»

در اینجا مناسب است همانطورکه امام سجاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: «**یا خیرَ مَن دَعاهُ داعٍ**؛ ای خدایی که تو برای پذیرش درخواست ما از همهٔ افراد سزاوارتری»، ما نیز در این ماه مبارک رمضان به امام زمان علیه السّلام متوسّل شویم؛ زیرا مظهر و وجود ممثّلِ آن خدا در دنیا، امام زمان حی است که همان جامعیت صفات الهی را در مقام بروز و ظهور داراست.

وجود ذات اقدس الهی، وجود هوهویت و عِماء و غیب‌الغیوبی است که دیگر در آن مقام، ظهور و تجلّی وجود ندارد؛ لذا نمود و بروز پروردگار و تأثیر و تنزیل آثار او از صفات و اسماء کلیه باید به‌واسطهٔ یک مصداق خارجی باشد که آن، وجود امام زمان است. بنابراین، در واقع مصداقِ ممثّلِ در مَرئیٰ و منظرِ فقرهٔ: «**یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ**» وجود امام زمان علیه السّلام خواهد بود؛ لذا بزرگان توصیه می‌کنند که به حضرت بقیةالله الاعظم توسّل کنید و آن حضرت را بخوانید که او بر همهٔ منویّات

مطّلع و مُشرِف، و بر تمام خصوصیات آگاه است.

عنایت خاصهٔ امام زمان علیه السّلام نسبت به شیعیان در توقیع شیخ مفید

عجیب است که خود حضرت امام زمان علیه السّلام در توقیعی به شیخ مفید، می‌فرمایند:

إنّا غَيرُ مُهمِلينَ لِمُراعاتِكم و لا ناسينَ لِذكرِكم؛ لَو لا ذلك لَنَزَلَ بِكمُ اللَّأواءُ و اصطَلَمَكمُ الأعداءُ.[1]

«ما هیچ‌گاه نسبت به رعایت حال شما اهمال نمی‌کنیم و هیچ‌گاه ذکر شما از یاد ما نمی‌رود و فراموش نمی‌شود. اگر لطف و عنایت و کرَم و مرحمت ما نبود، هرآینه بلا و شدت بر شما نازل می‌شد و دشمنان، شما را زیر دست‌وپای خود لِه می‌کردند!»

تصوّر ما بر این است که همین‌طور سرخود در اینجا با خیال راحت نشسته‌ایم و دعای ابوحمزه گوش می‌دهیم و هر روز به کار و زندگی عادی روزمرهٔ خود می‌پردازیم؛ نمی‌دانیم که اگر آن لطف و عنایت نبود، دشمنان با امکانات خود لحظه‌ای آرام نمی‌نشستند و هریک

---

[1] الاحتجاج الطبرسی، ج ۲، ص ٤٩٧.

از ما را زیر پای خود لِه می‌کردند. اگر حتی برای یک لحظه چشم بصیرت پیدا شود و نگاه کنیم که چه خطراتی در این ساعت از سر ما گذشته است، صبر و تحمّل خود را از دست خواهیم داد.

امام زمان علیه السّلام، برطرف‌کنندهٔ موانع راه خدا

چه کسی پیوسته این خطرات و موانع را برطرف می‌کند؟ کیست که دائماً این بستر را آماده و این راه را هموار می‌نماید؟ همان ولایت حضرت بقیةالله الاعظم است که می‌فرماید: «إنّا غَیرُ مُهمِلینَ لِمراعاتِکم و لا ناسینَ لِذِکرِکم»، **و این همان ولایتی است که امام سجاد عرضه می‌دارد:** «یا خَیرَ مَن دَعاهُ داعٍ و أفضَلَ مَن رَجاهُ راجٍ.»

لزوم پیروی شیعه از امام زمان علیه السّلام جهت وصول به مقام ولایت

ما باید بر اساس آیهٔ ﴿وَٱبۡتَغُوٓاْ إِلَيۡهِ ٱلۡوَسِيلَةَ﴾[1] به‌سراغ امام زمان علیه السّلام

---

[1] ۱ سوره مائده (۵) آیه ۳۵. معادشناسی، ج ۹، ص ۱۲۹: «و به‌سوی پروردگار وسیله‌ای بجویید.»

برویم. شیعهٔ امام زمان کسی است که به‌دنبال آن حضرت حرکت کرده و کم‌کم با عبور از عوالم نفس، پرده‌ها برای او کنار رفته و بالمآل با نفس امام علیه السّلام اتحاد پیدا کرده است که به‌واسطهٔ این اتحاد به او «ولی» اطلاق می‌شود.

ظهور رحمت الهی در ولیّ خدا به‌واسطهٔ اتحاد با نفس امام زمان علیه السّلام

در این مقام از آنجا که ولیّ خدا با نفس امام زمان ـ که مظهر لطف و رحمت پروردگار است ـ اتحاد پیدا کرده، او نیز مظهر لطف و رحمت امام زمان علیه السّلام واقع می‌گردد و آن لطف و رحمت الهی در این سیر طولی در او به ظهور می‌رسد.

اگر خداوند توفیق دهد بحث ما در جلسات آتی دربارهٔ کیفیت حجیت قول و فعل ولیّ خدا خواهد بود که آیا ممکن است کلام ولیّ الهی با کلام معصوم علیه السّلام تعارض داشته باشد؟ و در صورت تعارض، حلّ این قبیل اشکالاتی که امروزه در بسیاری از مقالات مطرح می‌شود چگونه است؟

غرض و عناد، منشأ اکثر اشکالات مطرح‌شده نسبت به اولیاء الهی

بیش از نوددرصد اشکالا ت[1] فراوانی که نسبت به کلام بزرگان مطرح می‌شود، قطعاً از روی غرض و عناد است.

واهی بودن اشکالات مغرضانه بر مبنای مرحوم علاّمهٔ طهرانی در قضیهٔ عاشورا

من‌باب‌مثال، هرکس دیدگاه مربوط به قضیهٔ عاشورا را در کتاب شریف روح مجرد[2] مطالعه کند، به‌خوبی منظور مرحوم والد را متوجه می‌شود؛ درحالتی‌که برخی مغرضان ـ با ادبیاتی که فقط از افراد بی‌بندوبار برمی‌آید ـ با ایرادات و اشکالات واهی آن را به استهزاء گرفته‌اند.

آخر ای احمق اگر تو برای یک بار به مشهد می‌رفتی و علاّمهٔ طهرانی را در دههٔ عاشورا می‌دیدی که چگونه به پهنای صورت اشک می‌ریزد و چطور در روز عاشورا عمامه را از سر برمی‌دارد و بر روی پا می‌ایستد و همراه با سایر افراد بر سینه می‌زند، دیگر این خزعبلات را بیان نمی‌کردی! اگر این حالات ایشان را در سنّ هفتاد سالگی می‌دیدی و با سینه‌زنی بقیهٔ آقایان در روز عاشورا مقایسه می‌کردی که چطور

---

[1] .رجوع شود به تزکیة النفس، ص ١٤٦.

[2] روح مجرد، ص ٧٨.

دست خود را حتی تا سی درجه هم حرکت نمی‌دهند و فقط به دیوار نگاه می‌کنند، دیگر به اولیاء الهی تهمت نمی‌زدی و عِرض و آبروی خود را نمی‌بردی.

آن وقت بنده باید وقت خود را به‌جای پرداختن به مسائل مهمّ دیگر به پاسخ این مزخرفات و لاطائلات بگذرانم؛ گرچه طرح این مسائل خود باعث توضیح و تبیین مبانی و روشن‌شدن اذهان می‌گردد.

اگر خداوند توفیق دهد، به‌عنایت صاحب و مولای ما امام زمان علیه السّلام، در جلسات آتی راجع به: شرع عام و شرع خاص،[1] تشریع،[2] حکم اولی و ثانوی،[3] اضطرار و تقیه، نحوهٔ ارسال رُسُل، حقیقت دین،[4] جاعل حکم یا حاکی و مخبر بودنِ پیغمبر از مبانی و ملاکات،[5] مشرّع یا مبیّن بودن ائمه علیهم السّلام،[6] مطالبی بیان

---

[1] دیوان حافظ، غزل ٤٥٢.

[2] رجوع شود به همین مجلد، ص ٢٠٨ ـ ٢١٠.

[3] همچنین روشن خواهد شد که حقیقت تشریع با تعریف و مفهومی که به‌غلط در السنهٔ فقها وجود دارد، متفاوت است.

[4] رجوع شود به همین مجلد، ص ٢٠٣ و ٢٠٨.

[5] رجوع شود به همین مجلد، ص ٢١٠.

[6] رجوع شود به همین مجلد، ص ٢٢٨.

خواهد شد. برای توضیح شافی و کافی بحث، باید به این مسائل پرداخته شود تا ان‌شاءالله ضمناً پاسخ بسیاری از اشکالات دیگر نیز داده شود.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس ششم : شرع و فلسفهٔ نیاز به آن

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

مباحث دعای ابوحمزه ثمالی به مسئلهٔ حجیت اقوال و افعال اولیاءالله منتهی شد. این قضیه متمادیاً مورد بحث بوده و اخیراً نیز در بعضی از مقالات حوزوی و غیره اعتراضات و اشکالاتی به چشم می‌خورد که به‌نظر بسیاری از آنها مغرضانه و پاره‌ای از آنها نیز از روی عدم اطلاع و صرفاً به‌جهت جهل به موضوع یا حکم بوده است.

ضرورت پاسخ‌گویی به شبهات و حفاظت از مکتب اولیاء

علی‌کلّ‌حال، وظیفهٔ ما پاسخ‌گویی است، و شبهه از هرکسی و از هرجایی که نشأت گرفته باشد، تفاوتی ندارد. روش بنده به‌خصوص پس از ارتحال مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بر این

بوده که تا جایی که تشخیص و تکلیف اجازه می‌دهد، از مبانی اولیاء الهی حفاظت و پاسداری نمایم و به همین جهت نسبت به بعضی از گفتارها و نوشتارهای بنده اعتراضاتی صورت گرفته است؛ ولیکن خدا را گواه می‌گیرم که چیزی جز پاسداری و حفاظت از مکتب، مورد نظرم نبوده و نیست، و تا

جایی که تکلیف اقتضا کند به این روش ادامه خواهم داد.

البته بدیهی است که اگر تکلیف برداشته شود، مسئله متفاوت است. اختلافاتی را که رفقا در کیفیت مطالب از بنده مشاهده می‌کردند، بر اساس نوع تکلیفی بوده که متوجه می‌شدم و احساس حجیت می‌نمودم؛ گرچه در بعضی موارد، دلیل مسئله بیان شده و در بسیاری از موارد دیگر مسکوت مانده است.

بر این اساس تابه‌حال تا جایی که اخلاق و شرع و مبانی به ما اجازه داده، ابایی از بیان مطالب و افشای حقایق آن هم در مرئی و منظر همهٔ افراد نبوده است. طرح اشکال نسبت به تمام اشخاص بلااشکال است و لذا اصل در جلسات مخدّرات بر طرح اشکال قرار داده شده و بعد از حدود سه‌ربع صحبت، به سؤالات شرعی و اعتقادی و اخلاقی و سلوکی پاسخ گفته می‌شود.

باری، وظیفهٔ ما پرداختن به مسائل اعتقادی است و هر شخصی به‌واسطهٔ فهم و بصیرتی که پیدا می‌کند، تکلیف خود را در سایر ظروف متوجه خواهد شد. گاهی بزرگان متذکر مسائلی می‌شدند که تازه امروز انسان متوجه آنها می‌شود و افرادی که اقوال و افعال اولیاء را حجت

نمی‌دانند، بدانند که بالأخره روزی زمستان تمام می‌شود و آفتاب می‌تابد و قضایا روشن می‌گردد.

حکایتی در بصیرت و اشراف اولیاء الهی نسبت به امور اجتماعی

به یاد دارم در اواخر سلطنت پهلوی و دوران شور و هیجان مبارزات و مجاهدت‌های ملت ایران، شبی به‌اتفاق مرحوم والد ـ أعلی الله تعالی مَنزلته ـ پیاده از مسجد قائم به‌سمت منزل حرکت می‌کردیم. در بین راه چشم ایشان به دکهٔ روزنامه‌فروشی افتاد و دیدند عکس آقای بنی‌صدر در روزنامه چاپ شده است؛ ایستادند و با عصا به کیوسک روزنامه‌فروشی اشاره کردند و از بنده سؤال کردند: «آقا سید محسن! این شخص کیست که عکس او را در اینجا انداخته‌اند؟» عرض کردم: «سید ابوالحسن بنی‌صدر است، که از نزدیکان آیةالله خمینی به‌شمار می‌رود و رابط بین افراد و ایشان است.» ایشان سری تکان دادند و فرمودند:

عن‌قریب است که از این مرد بلایی بر سر ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد![1]

والله که این حرف را در آن وقتی که هرکسی چیزی می‌گفت و برای ما تکلیف تعیین می‌کرد، بنده از ایشان شنیده‌ام!

امتحان شاگردان مرحوم علاّمه در یکی از جریانات اجتماعی

ما با اعتماد کامل به این مطالب عمل می‌کردیم؛ اما در میان رفقا افراد زیادی بودند که در همان زمان به ایشان ایراد وارد می‌کردند و کارشان را اشتباه می‌دانستند؛ گرچه عده‌ای از آنها اعتراض خود را به زبان نمی‌آوردند و در دل نگه می‌داشتند.

روزی مرحوم والد به بنده فرمودند:

آقا سید محسن، جریانی پیش آمد و گذشت و همه در آن با نمرات متفاوتی امتحان شدند؛ (آنگاه با حرکت و اشارهٔ دست خود فرمودند:) و فقط نمرهٔ چند نفر، نمرهٔ قبولی بود!

باری، افرادی که سی سال با پدر ما آشنا بودند تجدید آوردند و بسته به میزان تلنگری که به دل آنها

---

[1] همین آقایی که از رجال ما بود و با چه وضعی فرار کرد! ما در این مدت چه مسائلی دیده‌ایم و چه صحنه‌هایی تماشا کرده‌ایم!

خورده بود، نمرات تجدیدی گرفتند، و بعضی نیز صفر شدند، و از عباد اللَه المرخصین گشتند!

حکایتی لطیف در دعای خیر مرحوم علاّمه

روزی ایشان به بنده فرمودند: «حالتان چطور است؟»

عرض کردم: «إنّی مِن عبادِ اللَهِ المُرخَصین!»

گفتند: «این آیه کی نازل شده است؟!»

گفتم: «دیشب نازل شد؛ دیشب که همی در احوال خود فکر و تفحّص می‌کردمی، دیدمی که: إنّی مِن عبادِ اللَهِ المُرخَصین!»

فرمودند: «إن‌شاءاللَه مُخلَصین[1] خواهد شد!»

عرض کردم: «بلکه إن‌شاءالله به برکت دعای شما این "راء" تبدیل به "لام" شود!»

---

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۲٤: ﴿إِنَّهُۥ مِنۡ عِبَادِنَا ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾.

هیچ‌گاه دو نفر با یک عمل، مساوی نیستند و یک پرونده نخواهند داشت. ممکن است دو نفر در یک مکان واحد و با یک عمل واحد کشته شوند، اما یکی را به بهشت ببرند و دیگری را با سر به جهنم بیندازند و بگویند تو برای جنگ با کفار و کمک به رسول خدا نیامدی؛ تو آمدی تا آن الاغِ مرغوب را به‌عنوان غنیمت برداری![1]

سرپیچی برخی اصحاب از دستور رسول خدا در جنگ احد

رسول خدا در جنگ اُحد پنجاه نفر را برای مواظبت از اینکه مشرکین آنها را از پشت سر محاصره نکنند، بر بالای جبل‌الرُّماة مستقر کردند و فرمودند:

احموا لَنا ظهورَنا، فإنّا نخافُ أن نُؤتیٰ مِن وَرائِنا. و ألزِموا مَکانَکم لا تَبرَحوا مِنه؛ و إن رأیتمونا نَهزَمُهم، حتّیٰ نَدخُلَ عسکَرَهم، فلا تُفارِقوا مَکانَکم، و إن رأیتُمونا نُقتَلُ فلا تُعینونا و لا تُدفِعوا عنّا. اللهمّ، إنّی أُشهِدُکَ علیهم![2]

---

[1] احیاء العلوم، ج ١٤، ص ١٥٦؛ المحجة البیضاء، ج ٨، ص ١٠٤؛ جامع السعادات، ج ٣، ص ١١٣. عنوان بصری، ج ٢، ص ١٧١، تعلیقه:
«مردی در راه خدا کشته شد و در میان اصحاب به "کشتهٔ الاغ" خوانده می‌شد؛ زیرا او با مردی پیکار کرد تا لباس و الاغ او را غارت کند اما در این راه کشته شد؛ لذا کار او را به نیّتش نسبت دادند. (محقق)»

[2] المغازی، ج ١، ص ٢٢٤.

«ما را از پشت سر حمایت کنید، چراکه می‌ترسیم از پشت سر بر ما یورش بیاورند. و در جای خود بمانید و از آن خارج نشوید؛ و اگر مشاهده کردید که آنها را فراری داده‌ایم و به لشکرگاهشان وارد می‌شویم، باز هم مکان خود را ترک مکنید، و اگر دیدید که کشته می‌شویم نیز به کمک ما نیایید و دشمن را از ما دفع نکنید. پروردگارا! تحقیقاً من تو را بر آنها شاهد می‌گیرم!»

حملهٔ خالدبن‌ولید بر سپاه مسلمین، حاصل طمع عده‌ای از اصحاب

اما چهل نفر از آنها تا هزیمت مشرکین را دیدند، به جُنب‌وجوش افتادند که مبادا الآن بقیهٔ افراد غنائم[1] را ببرند و لذا در ازای چند سکه، اسب، کلاه‌خود و زره از

دستور رسول خدا سرپیچی کردند و از کوه پایین آمدند. این امر باعث شد که خالدبن‌ولید با عده‌ای

---

[1] غنائمی نظیر مَرکب، شمشیر، طلا، نقره و هر چیزی که شخص کافر با خود داشته است، از آنِ کسی است که او را می‌کُشد، و آنچه را که به‌دست می‌آورد و به آن سَلَب گفته می‌شود، در قبال مجاهده‌ای است که فرد انجام داده است. بنابراین، سَلَب غیر از آن غنائم کلی است که از آثار و لوازم دشمن به‌دست می‌آید و مربوط به عامهٔ مسلمین است و باید به‌دستور پیغمبر یا امام علیه السّلام تقسیم شود.

غافل‌گیرانه از پشت سر ظاهر شدند و پایین آمدند و همه را تکه‌تکه کردند و بالأخره آن جنایت عظیم در جنگ اُحد اتفاق افتاد و در آن مَجزَره و قتلگاه عجیب بسیاری از اصحاب پیغمبر به شهادت رسیدند.

خلاصه آنکه گرچه ده نفر بر اساس دستور پیامبر اکرم استوار و پایدار در جای خود باقی ماندند و تکه‌تکه شدند[1] و یکسره بدون حساب‌وکتاب وارد بهشت شدند، اما سخن در این است که اعتقاد این چهل نفر به رسول خدا به این مقدار بود و خدا می‌داند که این عملشان چه بر سر پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر افراد آورد، و بالأخره هم خالدبن‌ولید از پشت سر بر بسیاری از همان افراد حمله کرد و با سر به وسط جهنم رفتند.

شخص ظالم، شمشیر الهی

باری، خالدبن‌ولید نیز مأمور خداوند است؛ در حدیثی قدسی می‌فرماید:

«**الظّالِمُ سَیفی أنتَقِمُ بِه و أنتَقِمُ مِنه**؛[2] شخص

---

[1] عیون‌الأثر، ج ۲، ص ۱۹.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۲۹۷:
«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام؛ و در کلمة الله، طبع اول، دارالصادق بیروت، ص ۱۸۰، حدیث شمارهٔ ۲۱۰ آورده است؛ و در ص ٥٤٦ گوید: "این حدیث به‌طور مرسل وارد شده است."

ظالم، شمشیر و یکی از واسطه‌های در تحت قدرت من است که هم به‌واسطهٔ او انتقام می‌گیرم و هم از خود او انتقام می‌گیرم!»

وقتی انسان بر تاریخ کشورها نظر می‌کند، گویی خداوند شمشیر خود را برای

و اما حدیث دیگری قبل از این به شمارهٔ ۱۰۹ آورده است که: "یقولُ اللهُ عَزَّ و جَلَّ: إذا عَصانی مِن خَلقی مَن یَعرِفُنی، سَلَّطتُ علیهِ مَن لا یَعرِفُنی." و در ص ٥٤٥ و ٥٤٦ با سه سند ذکر کرده است: کافی مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام؛ إرشاد القلوب دیلمی، امالی صدوق، مسنداً از حضرت امام علی‌بن‌الحسین السجاد علیهما السّلام؛ و مجلسی (ره) در بحار الأنوار طبع حروفی اسلامیه، ج ۷۵، ص ۳۱۳، از ثواب الأعمال صدوق، مسنداً از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آورده است که: "قالَ: قالَ: مَا انتَصَرَ اللهُ إلّا بِظالمٍ؛ و ذلکَ قولُهُ عَزَّ و جَلَّ: و کذلکَ نُولّی بَعضَ الظّالمینَ بَعضًا." (ثواب الأعمال، ص ٢٤٤).»

تمام دیکتاتورها و ظالمین و حکام بیرون کشیده تا از یکایک آنان انتقام بگیرد.

کیفیت عجیب نزول مشیّت الهی در سقوط رژیم بعث

جریان بسیار عجیب صدام جریانی بود که همه با چشم خود دیدند که وقتی تقدیر و مشیّت الهی نازل و جاری می‌گردد، دیگر علت و بِمَ‌وَلِمَ نمی‌خواهد و جانی‌ترین انسانِ وحشی قسی‌القلبِ لامذهبِ بی‌رحم و مروّتی را که هیچ‌چیز جز انانیت و فرعونیت در وجودش نبود، به‌راحتی از میان برمی‌دارد.

روزی نطق نمایندهٔ عراق در سازمان ملل را گوش می‌کردم که می‌گفت: «شما هرچه می‌خواهید نماینده بفرستید و تمام عراق را بگردید و بیایید یکی از سلاح‌های غیرمجازِ کشتار جمعی ادعاشده را پیدا کنید و بعد هرچه خواستید انجام دهید!» اما آنها می‌گفتند: «می‌دانیم که شما سلاح کشتار جمعی دارید و باید از قدرت کنار بروید!»

بنده در همان موقع احساس کردم که دیگر مشیّت خدا نازل شده است و قضیه این است که فعلاً «أنتَقِمُ مِنه» جلو آمده و دیگر صدام باید برود.

وقتی که جریان تمام شد، خبرنگاری به‌سراغ او آمد و پرسید: «به نظر شما قضیه به کجا رسیده است؟» گفت: «The play finished!؛ بازی تمام شد!» تو گویی او موحدی است که می‌داند همهٔ این جریانات یک بازی بوده و تقدیر خدا بر این است که صدام باید برود.

تعلّق مشیّت الهی به پاک‌کردن زمین از وجود مستکبران و ظالمان

ما نیز باید مراقب باشیم و از سرنوشت ستمگران عبرت بگیریم. مشیّت خداوند بر این تعلّق گرفته است که زمین را از وجود مستکبران و ظالمان و خودکامگان پاک کند، و مردم نیز کم‌کم به این نکته شعور پیدا می‌کنند. مگر کسی می‌توانست باور کند که روزی غولی چون صدام کنار برود؟! اما وقتی تقدیر و مشیّت الهی می‌آید، هزاران نفر بدتر از او را که با صدهزار میخ به زمین کوبیده شده باشند، مانند پَرِ کاهی از بین می‌برد و کارشان را تمام می‌کند.

علم و یقین، اساس بحث در حجیت قول و فعل ولی

باری، گرچه در مجلّد دوم از اسرار ملکوت[1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱، مجلس یازدهم، خصوصیات عارف

الهی به‌اندازهٔ سعهٔ ادراک اهل بصیرت، ذکر گردید، ولی همین مقدار نیز بر بسیاری از آشنایان و غیرآشنایان گران آمد و اعتراضات و نقدهایی مبنی بر عدم انطباق آن مطالب با موازین و افراط و اغراق در آنها مطرح گردید. گرچه توضیحاتی پیرامون برخی از آن ابهامات در افق وحی[1] و تعلیقات مطلع انوار[2] آمده و مسئله قدری روشن‌تر شده است، ولی هنوز جای سؤال باقی است و تا جایی که توفیق رفیق گردد و مشیّت الهی اجازه دهد، مطالبی مطرح خواهد شد.

این بنده نسبت به آنچه که در بحث از مسئلهٔ حجیت قول و فعل ولی عرضه می‌کند، مانند قطع به روز روشن یقین دارد و در بیان مباحث، به هیچ‌وجه از شهود و مطالب مبتنی بر پایهٔ حسن‌ظن و گمان استفاده نخواهد کرد. مخاطبین باید فقط‌وفقط دیدگاه علمی داشته باشند و

واصل.

[1] افق وحی، ص ۱۷۵.

[2] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱٦۸.

موقعیت گوینده را لحاظ نکنند؛ چراکه احتمال اشتباه در ترتیب مقدمات و ادله، نسبت به هر فردی وجود دارد و عدم خطا اختصاص به معصوم علیه السّلام و ولیّ متصل به او دارد.

عصمت از خطا در کلام و کردار عارف در حیطهٔ روابط اجتماعی و مصالح فردی، الزامی است. گرچه ممکن است ولیّ خدا در مسائل عادی و روزمرّهٔ متعارف دچار خبط و خطا شود و لازمهٔ مقام جمعیت که بروز و ظهور صفات عادی بشری است در او مشاهده شود و اختلاف بین او و مقام معصوم علیه السّلام از حیث مقام ارشاد و تشریع و تبلیغ در قالب تواضع و ادب به ساحت مقدّس حضرات معصومین علیهم السّلام ابراز و اظهار گردد، ولی در آنجا که پای صلاح جامعه و یا مصالح واقعی فرد در میان است و مسئله به‌صورت استشاره و یا دستورالعمل برای شخص درمی‌آید، عارف کامل الهی قطعاً خیر محض و صلاح حتمی و الزامی شخص را بیان خواهد کرد، و امکان ندارد که حتی در یک واقعه ـ چه در مسائل اجتماعی و مملکتی

و چه در مسائل و مصالح شخصی و فردی ـ کوچک‌ترین خطایی از او سر زند.[1]

برای ورود به بحث از مسئلهٔ حجیت قول و فعل ولی باید در مرتبهٔ اول به تعریف شرع و علت نیاز به آن که اصل و اساس تمام این مباحث است، پرداخته شود.

مردود بودن نظریهٔ آزادی انسان در عمل به برداشت‌های شخصی

امروزه می‌گویند: «هرکسی باید بر اساس فهم و عقل خود عمل کند و هیچ شخصی نمی‌تواند دیگری را الزام کند.» این یک نظریهٔ منحط و مردود است؛ زیرا بدیهی است که عقل افراد عادی چه از نقطه‌نظر علمی و چه از نقطه‌نظر تجربی به مرتبهٔ عقل کامل نرسیده است، و لذا در بعضی موارد مُصیب و در برخی موارد مُخطی هستند.

آیا معقول است که انسان زمام امور اطفالی را که می‌خواهند بر اساس تشخیص خود دست به هر عملی بزنند، به‌دست خودشان بسپارد؟! بدیهی است که عقل یک طفل پنج‌سالهٔ فاقد فهم

---

[1] رجوع شود به همین مجلد، ص ٤٨٩ ـ ٤٩٣.

و بصیرتِ کافی، نسبت به کسب مصالح و دفع مفاسد کفایت نمی‌کند و ممکن است مفاسد را به‌جای مصالح و مصالح را به‌جای مفاسد در نظر بگیرد و دیگران را نیز بر انجام آن امر الزام نماید.

از نقطه‌نظر حقوقی و جزایی، کوتاهی و رها کردن اطفال توسط اولیاء در صورت بروز خطر برای آنها قابل پیگرد است و متولی طفل نسبت به دیه و تعزیر و امثال‌ذلک، درست مانند مسئولیت متولی فردی که عقل ندارد و مباحث آن در فقه مطرح شده است، شرعاً مسئول است؛ زیرا کودک نیز مانند فرد دیوانه قدرت تشخیص ندارد، و در این صورت حفظ او از خطرات و مفاسد مثل وجوب حفظ مال تا دوران بلوغ عقلی، بر شخص ولی واجب است و اگر کوتاهی کند مقصّر است.

عدم کفایت عقل در ادراک مصالح و مفاسد

علت نیاز ما به پیغمبر و ائمه و اولیاء الهی، عدم کفایت عقل ما در درک مصالح و مفاسد است، و الاّ دلیلی بر ارسال رسل وجود ندارد. عقل انسان بر اساس شنیده‌ها و شایعات و مرتکزات ذهنی و دیگر جوانب، من‌حیث‌المجموع بر مطلبی حکم می‌کند و چه‌بسا ممکن است حتی افرادی در سنین بالا در ترتیب مقدمات اشتباه کنند

و به قضیه‌ای حکم کنند که اصل و اساسی نداشته باشد. امروزه در اجتماعات با ایجاد عقول جمعی قوانینی وضع می‌کنند و به مسائلی نظیر مسئلهٔ «اولویت فرد بر اجتماع یا اولویت اجتماع بر فرد» می‌پردازند، اما از آنجا که ادراک تمام آن افراد نسبت به مصالح و مفاسد ناقص است، امکان وقوع آنها در اشتباه و هلاکت، قطعی است.

چه بسیار اخبار خارق‌العاده‌ای که در طول زندگی انسان نقل می‌شود و بعد از تحقیق مشخص می‌گردد که هیچ اصل و اساسی نداشته و فرد ناقل، آن را بر پایهٔ خیال مطرح کرده و شایعه شده است.

اینها مسائل تجربه و شهودی است که در مقابل چشم همهٔ ما اتفاق افتاده و خواهد افتاد؛ پس معلوم می‌شود عقلی که اشتباه می‌کند و بر آن اساس زندگی خود را از بین می‌بَرد و زیر کرسی نمی‌نشیند، کفایت نمی‌کند و انسان باید به یک پیغمبر، امام، ولیّ خدا و عقل منفصلِ بصیر و خبیر، متصل باشد تا با مشورت در امور، جان و مال خود را بیهوده از دست ندهد و مفاسد را بر خود تحمیل نکند و از مصالح خود باز نماند.

عبث بودن ارسال رُسُل، در فرض کفایت عقل

در تشخیص مصالح

اگر عقل ما کامل بود و صلاح و فساد را در هر مرتبه و جایگاهی که هستیم تشخیص می‌داد، دیگر چه نیازی به پیغمبر وجود داشت؟! اگر عقل ما صلاح و فساد را در جزئیات امور روزمره به‌درستی تشخیص می‌داد و فهمِ ما را از آنچه که هست یک پله بالاتر می‌برد و ما را به هدف و مقصد از خلقت نزدیک می‌کرد و ما را صرفاً در حدّ نماز خواندن و روزه گرفتن نگاه نمی‌داشت، دیگر چه احتیاجی به پیغمبر و امام زمان و حتی یک مرجع تقلید وجود داشت؟!

اگر بخواهیم نماز و روزه را در حدّ عمل به مسلمات دینی به‌جا آوریم و بعد ساعت‌ها به تماشای فیلم و فوتبال و والیبال تلویزیون بپردازیم و شب و روزِ خود را سپری کنیم، دیگر هیچ نیازی به امام زمان وجود ندارد. بنده نمی‌گویم که به مقام خود ائمه برسیم؛ چراکه جایگاه چهارده معصوم محفوظ است و آنها حکم خاصّ خود را دارند، اما اگر بخواهیم ظرفیت خود را بالا ببریم و به مقام اصحاب خاصّ ائمه علیهم السّلام (مانند سلمان، مقداد، عمار، حبیب‌بن‌مظاهر، جابربن‌یزید جعفی، معروف

کرخی، بایزید بسطامی و محمدبن‌مسلم) برسیم و از این عالم جهل و تخیّل و توهّمِ محض، خود را بیرون بیاوریم تا نسبت به مجهولات و مصالح خود بصیرت و اشراف پیدا کنیم و به عالَم وجود، معرفت کسب نماییم، در این صورت حتماً به پیغمبر و امام علیه السّلام نیاز خواهیم داشت.

مقایسهٔ سعهٔ وجودی اولیاء خدا با سایر بزرگان

حالِ بزرگانِ علماء و عرفاء با وضعیت سایر افراد متفاوت است و ما این مسئله را در ارتباط خود با اولیاء تجربه کرده‌ایم. این بنده فرد بی‌اطلاعی نیست که اصناف و افراد مختلف را ندیده و فقط چشم به یک نفر دوخته باشد؛ حقیر نه‌تنها در مجالس افرادی که طی‌الارض و ارتباط با ارواح داشته‌اند شرکت کرده‌ام، بلکه با کسانی که دو قدم بالاتر از این افرادِ عادی در مرئیٰ و منظرِ همگان هستند نیز بوده‌ام؛ اما تمامی این تجربیات ـ که تا به‌حال آنها را برای احدی نگفته‌ام ـ به گَرد آنچه را از صحبت با اولیاء کمّل الهی مشاهده کرده‌ام، نمی‌رسد. حدّ معرفت، توان و سعهٔ وجودی این اشخاص نسبت به اولیاء خدا مانند نسبت قطره به دریاست، و بلکه اصلاً قابل تصوّر نیست و نمی‌توان بر آن حدّی

گذاشت.

نیاز ضروری انسان به ولیّ الهی

بر این اساس است که انسان به ولیّ خدا و یک فرد خبیر نیاز دارد؛ حال اگر او امام معصوم باشد که دیگر نورٌعلی‌نور است و الاّ باید ولیّ الهی و عارف بالله که نایب امام علیه السّلام است، وجود داشته باشد تا جان و مال کسی که قادر به تشخیص مصلحت واقعیهٔ خود نیست، به باد فنا نرود.

گرچه سطح معرفت و ادراک افراد متفاوت است، ولی حکم محدودیت عقل و علم و امکان اشتباه نسبت به تمام اشخاص قابل تسرّی است و نمی‌توان فرد یا افرادی را استثناء کرد و ادعا نمود: عده‌ای هستند که تمام مصالح و مفاسد خود را تا هنگام مرگ تشخیص می‌دهند و در همهٔ اتفاقات مصیب‌اند و هیچ خطا و اشتباهی ندارند و لذا دیگر هیچ نیازی به ولیّ خدا و استاد نخواهند داشت!

ناکارآمدی اسلام ظاهریِ اهل‌تسنن در قطع تعلّقات نفسانی

بنابراین، از جهت عقلی چنین ادعایی محال است و این نفس است که نمی‌خواهد از تعلّقات بیرون آید و خود را مانند اهل‌تسنن در قالب یک

زمان محدود کرده است.

اهل‌تسنن اسلام و احکام آن را دارند، ولی امام زمان ندارند و لذا نماز تراویحی را که جماعتش بنا بر سنت رسول‌الله حرام است،[1] در مسجدالحرام پشت‌درپشت به‌جماعت می‌خوانند! امام زمان علیه السّلام نیز با آنها که از روی عمد برخلاف سنت عمل می‌کنند کاری ندارد، و اگر هر شب به‌جای یک جزء، تمام قرآن را در نماز خود بخوانند، قدمی از قدم برنخواهند داشت.

تعلّق و لذت نفس در انجام عبادات ظاهری

والله که از روی عمد به جماعت می‌خوانند! بنده با علماء آنها بحث کرده‌ام و همه محکوم و مُفحَم شده‌اند، ولی درعین‌حال از روی عمد این عمل خلاف را انجام می‌دهند و از اینکه صدایشان از مسجدالحرام در تمام دنیا به‌صورت مباشر و زنده می‌پیچد لذت می‌برند. آخر تکلیف آن عوام بیچاره و مستضعفی که اقتدا می‌کنند روشن است، اما عالمی که می‌داند این نماز در سنت پیغمبر به‌صورت فرادیٰ تشریع شده و صلاةِ جماعتِ مَنهی باطل است،[2] چطور به این

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۸، ص ۳۰۸.

[2] گرچه در مورد نهی در معاملات اقوالی وجود دارد، اما نهی در عبادات

نماز می‌ایستد و عده‌ای را نیز به‌دنبال خود می‌کشد؟!

عدم تشخیص مصالح توسط عقل عادی بشر

حال صحبت در این است که آیا عقل انسان برای تشخیص مصالح و بیرون آمدن از مفاسدِ نمازِ تراویح‌هایی که هر فردی در دل دارد، کفایت می‌کند؟ تجربهٔ شخصِ بنده که حدّاقل نسبت به علوم حوزوی فرد بی‌اطلاعی نیستم و ده‌ها سال با اولیاء الهی ارتباط داشته‌ام آن است که عقل من بدون دستگیری ولیّ خدا، برای تشخیص مصالح و مفاسد خود کفایت نمی‌کرد؛ و این احساس و وجدانی است که همهٔ افراد آن را درک می‌کنند.

آخر وقتی که یک خبر دروغ رنگ ما را عوض می‌کند و به آن ترتیب اثر می‌دهیم، چگونه ادعا می‌کنیم که نیازی به استاد نداریم؟! وقتی که یک بچه ما را فریب می‌دهد و یک ظاهر مناسب فکر ما را عوض می‌کند، چگونه می‌گوییم عقل بشر کامل است و مصالح خود را تشخیص می‌دهد و دیگر احتیاجی به هادی و عقل منفصل ندارد؟! وقتی

موجب بطلان است.

که تظاهرات برهنگان را در جوامع امروز مشاهده می‌کنیم و رفتار مسئولانِ ممالک مختلف را در مجامع عمومی می‌بینیم و مبادرت افراد به خیانت و جنایت و دروغ را با عنوان «مصلحت» ملاحظه می‌کنیم، چگونه عقل امروزِ بشر را متکامل و بی‌نیاز می‌دانیم؟!

اگر عقلِ تمام هفت‌میلیارد انسان را در سرِ یک نفر قرار دهند، باز از ادراک مسائل پیش روی خود عاجز است و نمی‌تواند دوست را از دشمن تشخیص دهد و به منویّات اطرافیان خود پی ببرد، چه رسد به قضایایی که در آینده اتفاق خواهد افتاد؛ اما ولیّ خدا با اشرافی که دارد، راه را از چاه نشان می‌دهد و نفوس را از مرتبهٔ جهل بیرون می‌آورد و به تکامل می‌رساند.

خروج انسان از مرتبهٔ جهل و وصول به مرتبهٔ معرفت، غرض از ارسال رسل

آیهٔ شریفه: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾[1]

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام‌شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:
«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بینات و حجت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قِسط و عدل قیام کنند.»

جهتِ ارسالِ رسل را اقامهٔ قسط بیان می‌کند و می‌فرماید: ما پیامبران و اولیاء الهی را فرو فرستادیم تا اینکه مردم بر قسط و اعتدال در هر مسئله‌ای ـ اعم از قضایای شخصی و اجتماعی و عبادی ـ آگاهی یابند؛ مثلاً اگر فردی در عبادیات از شب تا به صبح نماز بخواند و تمام ایام سال را روزه بگیرد و قرآن را ختم کند و ترک وطن نماید و برای رهبانیت به غار برود، از اعتدال خارج شده است و همین‌طور است مسئلهٔ اعتدال با رفیق و شریک، زن و فرزند، دوست و دشمن و بالأخره ارتباط در کیفیت ربط با خدا.

إن‌شاءالله در مجلس آتی عرض خواهد شد که غرض از آمدن انبیاء و تشریع شرایع الهی آن است که انسان از مرتبه جهل بیرون آید و به مرتبه معرفت نائل گردد.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس هفتم : معنای لغوی و اصطلاحی شرع و شارع

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

ناتوانی عقل نسبت به ادراک بسیاری از امور

مطلب به اینجا رسید که: عقل به ناتوانی خود نسبت به مصالح و مفاسد، حکم می‌کند و تجربهٔ خارجی نیز این مسئله را اثبات می‌نماید. به‌عبارت‌دیگر محدودهٔ کارآمدی عقل در ترتیب مقدمات منطقیه و رسیدن به تصوّرات و تصدیقات فلسفیهٔ وجودیه و عدمیه، مشخص است، و عقل شاعر است که نسبت به ادراک بسیاری از مطالب ـ مانند امور مخفیه به حدود مادیه ـ ناتوان است و لذا حکم می‌کند که همواره باید عقل منفصل و فرد خبیری وجود داشته باشد تا انسان را برای رسیدن به مصالح و دوری از مفاسد کمک کند و به کمال برساند.

البته باید دقت شود اینکه عقل خود را در

درک برخی حقایق ناتوان می‌بیند، حجیت ذاتی عقل را زیر سؤال نمی‌برد؛ زیرا حجیت به‌معنای الزام شخص به‌واسطهٔ انکشاف حقیقتی از حقایق و واقعیتی از وقایع است. اینکه می‌گوییم عقل حجت است به این معناست که حقایق را برای انسان کشف و بالتّبع متابعت از آن و ترتیب آثار مترتّب بر آن الزامی می‌شود.

حکم عقل بر لزوم متابعت از عقل منفصل و فرد خبیر

بنابراین وقتی می‌گوییم: عقل خود را محدود می‌بیند و در درک حقایق محتاج به عقلِ منفصل می‌پندارد، یعنی عقل با حکم به این قضیه و تصدیق به قصور خویش انسان را ملزم به پیروی و متابعت از یک عقل منفصل می‌نماید، و این خود یعنی حجیت؛ به‌نحوی که اگر انسان به این حکم عقل ترتیب اثر ندهد و خود را ملزم به متابعت از عقل منفصل نکند، هم عقلاً و هم شرعاً محکوم و معاقب خواهد بود.

علی‌کلّ‌حال، برخی از معارف در حیطهٔ فطرت و برخی در حیطهٔ شهود و برخی در حیطهٔ شرع است؛ لذا هرچه عقل تحلیل کند، از عهده برنمی‌آید و بر عدم قدرت و توانایی خود نسبت به ادراک این امر حکم می‌کند.

من‌باب‌مثال در مسئلهٔ تعداد رکعات نماز، عقل به‌جهت آمادگی بیشتر بدن انسان، زیادی آن را در هنگام صبح و کمی آن را در وقت خستگی کاری ظهر، مناسب می‌داند؛ اما حکم شرع برخلاف این تحلیل عقلی است.

عدم امکان ادراکِ عقلی فضیلت بسیار عجیب نماز ظهر

فضیلت نماز ظهر بسیار عجیب است و هیچ نمازی در شبانه‌روز به فضیلت آن نمی‌رسد[1] و حالاتی که برای بسیاری از بزرگان و اولیاء الهی اتفاق افتاده، مابین نماز ظهر و عصر بوده است. اینها مطالبی است که اگر فرضاً عقولِ برتری از عقول متوسطهٔ ما وجود داشته باشد و افرادی تا قیام قیامت به این حقایق فکر کنند، علت تشریع تعداد رکعات نماز و دلیل تشریع زمان خاصّ روزه را ادراک نخواهند نمود.

بنابراین بهتر است که انسان بیهوده خود را به زحمت نیندازد و عقل را در قلمروی حکومتش به کار گیرد و به سکوت در مقابل حکم شرع و اطاعت از آن ملزم باشد؛ زیرا عقل حاکم و جازم است که انسان باید آنچه را خداوند به‌واسطهٔ فردی خبیر و آگاه بر «شرع» ارسال می‌کند،

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۹، از جمله دستورات اشهر ثلاثهٔ رجب، شعبان و رمضان:
«علیکم بالفرائضِ فی أحسنِ أوقاتِها! دستورالعمل آن است که نمازهای واجب را در بهترین اوقات خودش انجام دهید همراه نوافل آن که مجموعاً پنجاه‌ویک رکعت می‌شود، اگر نتوانستید چهل‌وچهار رکعت. و اگر شواغلِ دنیا شما را منع کردند، صلاة أوّابین را که همان نماز ظهر است ترک نکنید؛ چون خیلی اهمیت دارد. خصوص نماز ظهر خیلی اهمیت دارد و آن به‌واسطهٔ وقت آن و خصوصیت و موقعیت آن در بین اوقات دیگر است. و «صلاة وُسطیٰ» را که در قرآن آمده تفسیر به نماز ظهر کرده‌اند، و «صلاة اوّابین» یعنی آنها که خیلی توجه به پروردگار دارند، یعنی رجوع‌کنندگان به خدا؛ زیرا رجوع‌کنندگان به خدا به آن تمسک می‌کنند.»

بپذیرد و از آن پیروی نماید.

البته باید توجه داشت که مسئلهٔ حکومت عقل، متوقّف بر مورد خاص و جهت معیّنی نیست و در آن هیچ استثنایی وجود ندارد. عقل چه در مورد معیّنی مانند مسئلهٔ قبح ظلم و حُسن عدل مستقل باشد، و چه در مسئله‌ای مانند وجوب متابعت از تکالیف و «شرع» و انقیاد از عقل منفصل غیرمستقل باشد، حکومتش به‌حال خود باقی است؛ کما اینکه در مورد عقابِ مترتّب بر عصیان و تمرّد از انجام اوامر و نواهی الهی، عقل حاکم به جواز مجازات و عقوبت است، و خداوند با همین عقل و درایت بالفعل با ما برخورد خواهد نمود؛ چنان‌که در آیات شریفه نیز بدان اشاره شده است.

معنای لغوی شرع

در هر صورت، «شرع» مأخوذ از مفهوم «شریعه» و به‌معنای راه است و به آن احکامی گفته می‌شود که از ناحیهٔ پروردگار برای تکامل انسان نازل می‌گردد.[1] «شریعه» به‌معنای آبشخوار و آبراهی است که از نهر بزرگی کشیده می‌شود تا به‌آسانی از آن استفاده کنند. «شریعهٔ فرات»

[1] رجوع شود به مفردات راغب، ص ٤٥٠.

آبراهی است که از نهر جدا می‌شود و دسترسی به آن آسان است.

کلمهٔ «شارع» که در کشورهای عربی به‌معنای خیابان استعمال می‌شود نیز به‌معنای راه و طریق است؛ چنان‌که شارع در اصطلاح به آن کسی گفته می‌شود که طریق رسیدن به حقیقت است؛ و از آنجا که پیامبران الهی و رسول خدا راه وصول به واقع هستند، به آنها شارع گفته می‌شود.

مشرّع نبودن پیامبران الهی و طریقیّت آنان

پیامبران مشرّع نیستند و از پیش خود حکمی را جعل و به فردی امر و نهی نمی‌کنند،[1] بلکه آنها شارع و طریق هستند، و چون ما از آن حقایق به‌اندازهٔ سر سوزنی

اطلاع نداریم و پیش پای خود را نیز نمی‌بینیم،

---

[1] سوره حاقه (٦٩) آیات ٤٥ ـ ٤٧:

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۞ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۞ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ۞ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ﴾.

امام‌شناسی، ج ۷، ص ٤٨:

«و اگر پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت؛ پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم، و هیچ‌یک از شما یارای آن را ندارد که نگذارد و مانع از این کار شود.»

راه و طریق نیستیم؛ گرچه چون طبلی بزرگ و توخالی که فقط صدا دارد و درونش پر از هواست، خود را مسلّط بر مُلک و ملکوت می‌دانیم!

صدق ادعای عشقِ پروانه در بیان سعدی شیرازی

باری، آن افرادی که پُرند، صدا و آوازی ندارند؛ جناب سعدی ـ علیه الرحمة ـ می‌فرماید:

بلبل از شب تا به صبح می‌خواند و ادعای عشق گل را دارد، اما پروانه مثل بلبل نیست که بنشیند و آواز بخواند. پروانه دائماً به‌طرف شمع جلو می‌رود و خود را به آن نزدیک می‌کند و هرچه می‌گذرد سوزانندگی آن را بیشتر احساس می‌کند؛ اما برای وصول چاره‌ای ندارد، لذا این احساس را برای خود لذت می‌شمارد. این عشق و علاقهٔ پروانه تا به جایی می‌رسد که دیگر سر از پا نمی‌شناسد و برای رسیدن به محبوب از جانش نیز می‌گذرد و خود را به آتش می‌زند و تمام وجودش را می‌سوزاند!

شباهت مدعیان کاذب به بلبل آوازخوان

ما از این حال پروانه خبر نداریم و می‌خواهیم

درد خود را فقط با آواز خواندن دوا کنیم. ما در محبت و عشق خود صادق نیستیم و گمان می‌کنیم که با امثال این ادعاها که «ما دست شما را می‌بوسیم و هرچه امر بفرمایید مطاع است» کاری را پیش می‌بریم؛ اما همهٔ اینها حباب و سرابی است که می‌فرماید: ﴿كَسَرَابٍۭ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ

﴿ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾؛[1] به‌محض اینکه مسئله‌ای برخلاف توقّع ما باشد، همه‌چیز را به‌نحوی فراموش می‌کنیم که گویی اصلاً و ابداً هیچ رفاقت و سابقه‌ای وجود نداشته است!

داستان شکایت دادگاهی یکی از دوستان مرحوم انصاری از طبابت ایشان

در اینجا داستانی به ذهن آمد که دلیلی بر نگفتن آن وجود ندارد.

داستان فوت صبیهٔ مرحوم علاّمهٔ طهرانی به نام فاطمه، در اثر طبابتی اشتباه (ت)

مرحوم آیةالله انصاری ـ رضوان الله علیه ـ علاوه بر مقامات علمی و عرفانی، دروس طبّ سنتی را نیز خوانده بودند[2] و از مبانی آن اطلاع داشتند.[3]

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٣٩. الله‌شناسی، ج ٢، ص ١٨:
«همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به‌طوری که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

[2] رجوع شود به روح مجرد، تعلیقهٔ ص ٥٣.

[3] اطباء قدیم درس خوانده بودند، اما امروزه بر سر هر کوچه‌ای یک دکان عطاری باز شده و افرادی بدون مطالعه و محاسبه، مقداری علف و گیاه را مخلوط می‌کنند و به خورد مریض بیچاره می‌دهند، و دیگر برای آنها اهمیتی ندارد که کار مریض به کجا منتهی می‌شود و آن را به حساب تقدیر می‌گذارند.
طبّ گیاهی نیاز به درس خواندن دارد. اینکه بعضی می‌گویند استفاده از

[1]...

گیاهان ضرر ندارد و فقط داروهای شیمیایی مسموم و مضر است، مطلب صحیحی نیست. بسیاری از سمومات در همین داروهای صددرصد گیاهی وجود دارد؛ بنابراین مقدار مصرف گیاهان دارویی باید مشخص باشد.
من‌باب‌مثال، اسفند یک داروی گیاهی سمی است و اگر بیش از حد مصرف شود کبد را از کار می‌اندازد. برخی گیاهان برگ‌پهنی که در بسیاری از منازل نگهداری می‌شوند، سمی هستند و اگر در دسترس باشند، موجب اسهال و مرگ اطفال می‌شوند.
علی‌کلّ‌حال، هرکسی نمی‌تواند برای خود بساط عطاری به راه بیندازد. رسول خدا می‌فرمایند: کسی که بدون علم و اطلاع طبابت کند و سبب مرگ شخصی شود، خونش بر گردن اوست.* و لذا فردی که بدون تعلّم و تخصص کار طبابت را انجام داده است باید قصاص و اعدام شود.
مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

زمانی که ما در نجف بودیم فرزندی بسیار باهوش و عجیب به نام فاطمه داشتیم. او در شش‌ماهگی به‌اندازهٔ یک بچهٔ چندساله می‌فهمید و هرکسی او را می‌دید از هوش او تعجب می‌کرد. شاید به‌واسطهٔ همین محسّنات مورد چشم و نظر** قرار گرفت و [ادامه در صفحه بعد]

[1] مریض شد. در آن زمان در نجف امکانات و پزشک حاذق وجود نداشت و ما او را نزد یکی از اطبّای گیاهیِ مشهور که به‌عنوان طبیب حاذقْ آقایان را در نجف مداوا می‌کرد، بردیم؛ او دستورات غلط

و خلافی داد که بعد از سه روز این طفل شش‌ماهه فوت کرد!

بسیار عجیب است که چگونه انسان جرئت پیدا می‌کند که با جان یک انسان این‌گونه بازی کند! ایشان این قضیه را در اواخر عمر نقل می‌کردند و می‌فرمودند:

سوز دلی که از این مسئله برایم پیدا شده، هنوز در قلب من باقی مانده است!

بی‌مناسبت نیست که از باب تفنّن، طبابت مُضحک بعضی از شاگردان همدانی ایشان را نیز نقل کنیم.

مرحوم والد مبتلا به ناراحتی صفراء و زردی شده بودند. مادهٔ صفرا به‌صورت طبیعی باید از کُلدوک به پشت اثنی‌عشر وارد شود تا چربی و غذایی را که وارد روده می‌شود هضم کند و ویتامین «K» و امثال‌ذلک دفع نشوند و جذب بدن گردند؛ اما چون لولهٔ بین صفراء و روده بسته شده بود، این ماده به کبد برمی‌گشت و وارد سیستم بدن می‌شد. لذا رنگ ایشان به‌حدی زرد شده بود که وقتی ما از قم برای ملاقات خدمتشان رسیدیم، گویی لباس زیرشان را از ظرف زردچوبه بیرون آورده‌اند! اطباء اجمالاً می‌دانستند که صفرا تخلیه نمی‌شود، ولی چون ایشان احساس درد نداشتند و این کسالت آثار متفاوتی دارد، علت آن را متوجه نمی‌شدند.

خلاصه، هرکسی طبابتی می‌کرد و چیزی می‌گفت. شخصی از اهل همدان گفته بود: «بروید از فلان چشمه هفت ـ هشت ماهی زنده را بگیرید و به‌صورت زنده به ایشان بخورانید!» من به او گفتم: «آخر مگر اینجا رودخانه است؟! آیا شما می‌دانید این کار با پدر ما چه خواهد کرد؟!»

وقتی این پیشنهاد به جایی نرسید، آن فرد طبابت دیگری کرد و گفت: «بروید در کوه‌ها بگردید و یک مار سیاه پیدا کنید و چند روز به آن غذا ندهید تا خوب گرسنه شود و بعد موشی را جلوی آن مار رها کنید. وقتی که این مار موش را برای بلعیدن به دهان گرفت و هنوز نیمی از آن از دهانش بیرون است، سرِ مار را رو به قبله ببُرید و بگذارید خونش تا آخر جاری شود؛ آن وقت سه قطرهٔ آخرش را به قسمت کبد ایشان بمالید تا این کسالت برطرف شود.»

مرحوم آقا در همان حال که ما در ماشین نشسته بودیم و حرکت می‌کردیم، به بنده رو کردند و خطاب به آن شخص فرمودند:

طبابت مُضحک برخی از شاگردان همدانی مرحوم علاّمه (ت)

حال آن مار سیاه و موشی را که نصفش بلعیده شده است، از کجا پیدا کنیم؟!

بنده در این ماه مبارک در نقل این داستان عین واقع را بیان می‌کنم و به هیچ‌وجه اغراق نمی‌کنم.

روزی دو نفر از افراد متشخّص که هنوز در قید حیات‌اند، برای دیدن مرحوم والد به مشهد آمده بودند. صحبت از کسالت فشار خون و چربی ایشان به‌میان آمد؛ یکی از آنها که او نیز اهل همدان بود، گفت: «آقا بنده یک دارویی را خدمتتان تقدیم می‌کنم که به‌طور کلی ریشهٔ فشار خون را از بدن شما بیرون می‌برد و دیگر اثری از آن باقی نمی‌گذارد.»

ایشان قدری خود را جمع‌وجور کردند و گفتند: «بفرمایید این دارو چیست؟!»

گفت: «آقا روزانه به‌اندازهٔ یک حبّه‌نخود از تریاک استفاده کنید!»

ایشان تعجب کردند و گفتند: «چه آقا؟!»

گفت: «جداً عرض می‌کنم که اگر شما استفاده کنید، دیگر فشار خون شما از بین می‌رود و هیچ اثری از آن باقی نمی‌ماند!»

ایشان گفتند: «مردن برای ما از این بهتر است که تریاکی شویم! همین مانده است که بگویند: آیةالله طهرانی هم تریاکی شده است!»

البته ممکن است این داروها برای افراد زیادی مفید باشد (!):

خَلَقَ اللهُ للحُروبِ رجالًا ** و رجالًا لِقَصعَةٍ و تَریدِ

«خداوند مردانی را برای میدان‌های جنگ، و مردانی را هم برای طعام و شراب خلق نموده است.»

* رجوع شود به کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۲.

** جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیر چشم‌زخم رجوع شود به شرح الاشارات، ج ۳، ص ٤١٧؛ بحار الانوار، ج ٦٠، ص ١.

ضرورت شرعی تخصص در طبّ گیاهی (ت)

روزی فرزند یکی از دوستانشان، مریض می‌شود و برای معالجهٔ او به مرحوم آقای انصاری که در طب تبحّر و در شناخت و کاربرد داروها خبرویت داشتند، مراجعه می‌کند و آن طفل بعد از چند روز، نه به‌جهت طبابت ایشان، بلکه به علتی نامعلوم فوت می‌کند؛ اما آن شخص از ایشان شکایت می‌کند که ایشان فرزند مرا کشته است و قضیه را به دادگاه می‌کشاند!

آخر مگر مرحوم آقای انصاری به‌دنبال تو فرستاده بودند که فرزندت را برای معالجه خدمت ایشان ببری و مگر دست و پایت را برای عمل به این نسخه بسته بودند؟! آخر تو که بهره‌ای از عقل و شعور نداری و نمی‌توانی حق را تشخیص دهی، چرا به ایشان مراجعه کردی و چرا خلاف خود را به گردن دیگران می‌اندازی؟! این

کارها چوب مکافات را به‌دنبال دارد!

معنای لغوی شارع و تکلیف

علی‌کلّ‌حال، «شارع» به آن کسی می‌گویند که برای انسان به‌سوی باطن و حق و واقع و «تکلیف» راه قرار می‌دهد.

«تکلیف» عبارت است از: عملی که فرد باید برای رسیدن به مصالح و دفع مفاسد، به آن ملتزم باشد.

معنای لغوی شرع و دلالت آیهٔ قرآن بر آن

«شرع» عبارت است از: قانونی که فرد باید برای رسیدن به «مصلحتِ شخصی و اجتماعی» آن را رعایت نماید. قرآن نیز بسیار روشن و واضح و مشخص بر این مطلب دلالت می‌کند:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحًا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ﴾[1]

«تشریع کرد برای شما از دین خود، آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه را ما به‌سوی تو وحی فرستاده‌ایم، و آنچه که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نمودیم، که دین خدا را اقامه کنید و تفرقه را در آن راه

[1] سوره شوری (٤٢) آیه ١٣.

مدهید! بزرگ و سنگین است بر مشرکین آنچه که ایشان را به‌سوی آن می‌خوانید! خداوند است که برمی‌گزیند به‌سوی خود هرکس را که بخواهد، و هدایت می‌کند به‌سوی خود هرکس که وی به خدا رجوع کند.»

معنای مصلحت

و اما «مصلحت» عبارت است از: قطع تعلّق از دنیا و تقرّب به حق، تجرّد نفس، کسب نورانیتِ باطن و زدودن ظلمت و کدورت از دل، حفظ و حراست نظام اجتماعی و نظام شخصی.

احکام ابتدایی و احکام استثنایی، در شرایع الهی و قوانین ملل

بر این اساس در شرایع و ادیان الهی مانند قوانین ملل و مجتمعات، دو نحوه حکم وجود دارد:

اول: احکام کلی و ابتدایی که جنبهٔ سِعی دارد و تمام طبقات جامعه را شامل

می‌شود و همهٔ آحاد در قبال این احکام یکسان هستند.

من‌باب‌مثال، وسایل نقلیه باید در دو طرف خیابان از سمت راست خود حرکت کنند تا با یکدیگر برخورد نکنند؛ حال اگر فردی برخلاف این قانون عمل کند مقصّر است و پلیس او را جریمه می‌کند و او نیز باید نسبت به تبعات و آثارش نظیر بروز تصادف و قتل و جرح ملتزم باشد.

دوم: احکام استثنایی که مربوط به بعضی از افراد جامعه است و همهٔ آنها را شامل نمی‌شود.

به عنوان مثال، اگر در همان قانون گذشته ضرورتی پیش آید، هرکسی می‌تواند برخلاف آن قانون کلی حرکت نماید؛ زیرا اگر در مواردی مصلحتی بر مفسدهٔ تصادف غالب باشد، پلیس اجازهٔ حرکت کردن برخلاف حکم اولیه را صادر می‌کند و لذا اگر ادعای شخصی که می‌گوید برای رساندن مریض به بیمارستان در جهت خلاف حرکت می‌کند ثابت شود، پلیس او را رها خواهد کرد.

چرا آمبولانس‌ها یا ماشین‌های اطفائیه و آتش‌نشانی حق دارند در جهت خلاف سایر وسایل نقلیه حرکت کنند؟ چون مصلحت نجات

جان یک انسان یا رسیدن به محلّ حریق برای جلوگیری از یک فاجعه، از مفسدهٔ حرکت در جهت خلاف مهم‌تر است و در اینجا نه تنها چنین حرکتی حرام نیست، بلکه آن حکم صدوهشتاد درجه تغییر و به یک واجب شرعی تبدیل می‌شود.

حال اگر همان راننده در حال مأموریت نباشد و بخواهد از اتومبیل دولتی استفادهٔ شخصی کند و برای باز شدن راه آژیر خود را به صدا درآورد، مرتکب فعل حرامی شده است و قانون نیز به او چنین اجازه‌ای نخواهد داد.

اختلاف احکام به اختلاف موضوعات

بنابراین، شرع و راه یا حکم و قانون برای یک رانندهٔ آمبولانس در موقعیت عادی عبارت از رعایت مقررات همانند دیگران است؛ اما اگر شرایطِ همان راننده عوض شود، واجب است که برخلاف مقررات حرکت کند و هرچه زودتر مریض را به بیمارستان برساند.

توجه به این نکته ضروری است که مقصود ما از تغییر حکمِ حرمت به وجوب، آن است که اساساً در متن واقع دو حکم وجود دارد:

اول: حکم حرمت تخلّف از مقررات در شرایط عادی؛

دوم: حکم وجوب عدم رعایت آن در شرایط خاص.

بنابراین، در اینجا دو شرع و حکم است و هیچ‌گونه استثناء و تخصیصی وجود ندارد. به‌اصطلاح فنی، هر حکمی بر موضوع خاصی تعلّق می‌گیرد و چون موضوع تغییر پیدا کرده، حکم آن نیز به تفاوت موضوع تغییر یافته است، نه اینکه حکم اولیهٔ حرمت استثناء شده باشد. این مسئله ـ که امری ممنوع و حرام به امری واجب تبدیل شود ـ در جمیع قوانین و جوامع و تمدن‌های بشری جاری و ساری است.

غلط بودن تقسیم احکام به اولیه و ثانویه

اصولیین این مسئله را به احکام اولیه و احکام ثانویه نام‌گذاری کرده‌اند، ولیکن بنا بر تحقیقات بنده در مباحثات اصول، اساساً تقسیم احکام اولیه و ثانویه صحیح نمی‌باشد؛ همهٔ احکامْ اولیه هستند و به اختلاف موضوع، مختلف خواهند شد.

حکم نماز، بسته به موضوعی که به آن تعلّق می‌گیرد، تفاوت می‌کند و برای فرد حاضر به‌صورت تمام و برای مسافر به‌صورت قصر است؛ این دو حکم اوّلی هستند، نه اینکه حکم اوّلی برای حاضر تمام و برای مسافر استثنائاً قصر باشد. روزه گرفتن به حکم اوّلی برای فرد سالم واجب و برای فرد مریض حرام است، نه اینکه حکم اوّلی در مورد بیماران تخصیص خورده باشد. حج برای افراد مستطیع واجب است و برای غیرمستطیع از اول واجب نبوده است، نه اینکه افرادی که مستطیع نیستند استثناء شده باشند.

در مسائل مستحدثه نیز مسئله به همین صورت است و تفاوتی با مسائل ماضیه و سابقه ندارد. در هر دو قِسم باید به‌واسطهٔ تشخیص صحیح موضوع و درک صحیح از حکم و تکلیف کلی و انطباق صحیح مصداق بر طبیعت کلیهٔ تکلیف، استنباط حکم جزئی حاصل گردد و تنها فرق بین آن دو در تحقق موضوع در زمان گذشته و عدم آن است.

احکام به‌واسطهٔ موضوعاتشان شکل پیدا می‌کنند؛ حکم و شرع مانند مرغی بر بالای سر موضوعات پرواز می‌کند و این همای سعادت هر کجا که موضوع خود را یافت بر روی شانه‌اش می‌نشیند. دقت و توجه به این نکته برای فهم مباحث آینده بسیار ضروری است و برای فضلاء نیز در طریق استنباط و استخراج احکام آثار بسیاری دارد.

حکم هر فردی در شرع با حکم فرد دیگر متفاوت است؛ مثلاً شارع نسبت به کسی که در سلامت کامل به‌سر می‌برد و هیچ‌گونه دردی در بدن احساس نمی‌کند، حکم می‌کند که نماز را به‌صورت ایستاده و مستوی‌القامه بخواند، ولی نسبت به شخصی که کمردرد دارد حکم می‌کند که باید نماز را نشسته بخواند و به فردی که اصلاً نمی‌تواند بنشیند حکم می‌کند که باید نماز را در حال استراحت مستلقیاً بخواند؛ این دو حکم اخیر، حکم اوّلی برای فرد بیمار است، نه حکم ثانوی.

بنابراین، نماز برحسب حال اشخاص چندین قِسم حکم مخصوص دارد؛ لذا اگر کسی در اول وقت مریض است و می‌داند که تا ساعتی دیگر بهبودی می‌یابد، نباید صبر کند تا حتماً خوب شود و نماز را ایستاده بخواند؛ بلکه باید نماز

خود را در اول وقت نشسته بخواند و دیگر نیازی به اعادهٔ آن وجود ندارد.

زیرا حکم ادای نماز در وقتی که شمس در هنگام زوال در فوق‌الرّأس قرار گرفت، از طرف شارع برای همهٔ افراد به‌نحو یکسان وارد شده است که: اگر وقت نماز فرارسید، اقامهٔ نماز بر همهٔ افراد سالم یا مریض، حاضر یا مسافر واجب است؛ نه اینکه شارع از فرد بیمار، نمازِ ایستاده بخواهد و او ملزم به صبر تا هنگام رفع مرض باشد. این حکمِ فوریتِ شارع آمده است تا فضیلت اول وقت از دست نرود؛ لذا صبر کردن جز در مورد وضو که باید برای به‌دست آوردن آب تفحّص کرد، ضرورت ندارد.[1]

علی‌کلّ‌حال، شرع عبارت است از: تکلیفی که یا با تکلیف سایر افراد مشترک است، یا به فرد اختصاص دارد و سایرین در آن اشتراک ندارند.

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ۳، ص ۳٤۱. رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۵، ص ۷۷.

عدم امکان دسترسی افراد عادی به شرع و تکلیف

حال در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا مکلف به‌خودی‌خود می‌تواند به آن شرع و تکلیف دست یابد؟! باید گفت: بدیهی است که ما بر آن احکام و قوانین اطلاع نداریم، و الاّ هرکدام یک پیغمبر بودیم!

امروزه می‌گویند: فهم شخصی هر فردی از دین، برای او حجت است و آن فردی نیز که از دین هیچ نمی‌فهمد، همان برایش حجت است. با این طرز تفکر هرکسی با سلیقه و تفکرات جاهلانهٔ خود از دین برداشتی دارد و با بی‌بندوباری و آزادی‌های لجام‌گسیخته، خود را راحت می‌کند؛ اما شرع باید توسط شارع که راهنمای انسان به واقع و حقیقت است و نسبت به مصلحت و مفسدهٔ مُلزِمه و غیرمُلزِمه (احکام خمسهٔ تکلیفیه: وجوب، استحباب، حرمت، کراهت و اباحه) اطلاع دارد، بیان شود.

غرض از بعثت پیغمبران

بر این اساس خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا

مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[1]

بعثت پیامبران الهی به این جهت است که احکام موصلِ به مصالح، و مبعِّدِ از مفاسد را برای آحاد مردم بیان کنند؛ بنابراین هر حکمی را که شارع در قالب امر و نهی به هر مکلفی القاء کند، آن حکم در حقّ آن مکلف الزامی است، چرا که فرض بر شارع بودن اوست.

امکان عقلی امر و نهی شارع برخلاف حکم عام

حال آیا این شارع می‌تواند شخصی را برخلاف حکمِ نهی عامی که دیگران را از انجام آن فعل برحذر داشته، به انجام آن ملزم کند و از انجام فعلی که دیگران را بدان امر کرده نهی نماید؟

عدهٔ زیادی از افراد غیرمطّلع و ناآشنا به مبانی بر این باورند که شارع نمی‌تواند برخلاف قانون عامی که آن را برای همهٔ مردم بیان کرده است، حکم خاصی را برای شخصی اعمال کند.

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام‌شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:
«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بینات و حجت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند.»

این دیدگاه قطعاً غلط است؛ زیرا فرض بر این است که او شارع است و شارع مانند افراد عادی نیست که راهی به واقع ندارند. همان‌طور که روزه گرفتن در عالم واقع برای افرادی مفید و واجب است، برای شخص مریض مضر و حرام است؛ همان‌طور که نماز برای افرادی که عذر ندارند به‌صورت ایستاده واجب است، برای کسی که کسالت دارد و باعث شدت مرض او می‌شود، حرام است.

حرمت روزۀ واجب برای مریض، نمونه‌ای از احکام خلاف حکم عام

اما بعضی از مقدس‌مآبان با اینکه به بیماری زخم معده، کلیه و قلب مبتلا هستند، می‌گویند: «مگر می‌شود که ما از فیض ماه مبارک رمضان محروم شویم و روزه نگیریم؟!» هم هزار بلا بر سر خود می‌آورند و هم روزۀ آنها حرام و باطل است و هم خدا مؤاخذه می‌کند که من روزه را بر کسانی واجب کرده‌ام که برای آنها ضرری نداشته باشد؛ آیا تو برای اطاعت از من روزه می‌گیری یا به‌جهت اطاعت از نفس خودت؟! اگر تو در این وضعیت بیماری به داعی اطاعت و احساس تکلیف می‌خواهی روزه بگیری، چرا بعد از نهی من دست از انجام این عمل برنمی‌داری؟! پس

غرض تو اطاعت از امر من نیست و اطاعت از نفس است.

همان‌طور که تقرّب به خدا برای افراد سالم به‌واسطهٔ روزه حاصل می‌شود، برای فرد بیمار به‌واسطهٔ افطار پدید می‌آید؛ بنابراین اگر فردی در حال مرض روزه بگیرد، نه‌تنها هیچ ثوابی کسب نکرده و روزه‌اش باطل است و باید قضای آن را نیز به‌جا آورد، بلکه به‌جهت تمرّد و تخطّی از وجوب حفظ بدن، مستحق عذاب شده است![1]

داستان حمل پیدا کردن مخدّره‌ای علی‌رغم نهی پزشکان

---

[1] وسائل الشّیعة، ج ۸، ص ۵۱۸:

«عَن زُرارَةَ عن أبی جَعفَرٍ علیه السّلامُ، قالَ: سَمَّی رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آلِه و سلّم قَومًا صاموا حینَ أَفطَرَ وَ قَصَّرَ، عُصاةً و قالَ: "هُم العُصاةُ إلیٰ یومِ القیامَةِ." و إنّا لَنَعرِفُ أبناءَهُم وَ أبناءَ أبنائِهِم إلیٰ یَومِنا هذا.»

ترجمه: «زراره از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قومی را که هنگامی که آن حضرت روزهٔ خود را باز نمود و نماز خود را شکسته خواند روزه گرفتند، عصیانگر نامید و فرمود: "اینان تا روز قیامت عصیانگر خواهند بود." و ما فرزندانشان و فرزندان فرزندانشان را تا امروز می‌شناسیم.» (محقق)

در همان ایامی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ کتاب رسالهٔ نکاحیه را نوشته و فرموده بودند: «سلامت بدن و روان زن در زائیدن است؛ در حامله شدن و شیر دادن است»،[1] اطباء به مخدّره‌ای که سخت دیسک کمر داشت گفته بودند که اگر بخواهد حامله شود احتمال فلج شدن وجود دارد؛ اما ایشان توجّهی ننمود و حمل پیدا کرد. البته خداوند به آن مخدّره رحم کرد و بچه بعد از مدتی سقط شد و این خبر به گوش مرحوم والد رسید. بعد از این جریان خدمتشان عرض کردم که: «فهم این مطالبی که شما می‌فرمایید، نسبت به افرادی نیاز به توضیح دارد» و ایشان در پاسخ فرمودند:

آخر اینها به این مقدار هم فهم ندارند که هر چیزی باید در جای خودش باشد؟! آیا اینکه من می‌گویم زن باید حامله شود، در هر شرایطی و به هر قِسمی است؟!

بنابراین، وقتی اولیاء خدا نیز مطلبی را تذکر می‌دهند، انسان باید بداند که در چه شرایطی باید آن را به‌کار گیرد، نه اینکه سرِ خود را پایین بیندازد و بی‌حساب اقدام نماید.

---

[1] رسالهٔ نکاحیه، ص ٤١.

حکایت مرگ مخدّره‌ای در اثر بی‌توجّهی اطرافیان به دستور اکید پزشک

در مشهد نیز یکی از پزشکان معروف که از دوستان است و شهرت جهانی دارد، در اطاق عمل در مورد مخدّره‌ای تذکر می‌دهد که به تشخیص من باید فوراً رحم برداشته شود و الاّ خطر پیش خواهد آمد. مقدّس‌مآبی نادان به این داعی که در این صورت دیگر او حمل برنمی‌دارد، مخالفت می‌کند و بالأخره آن عمل انجام نمی‌گیرد و بعد از مدتی آن زن بیچاره مبتلا به سرطان می‌شود و از دنیا می‌رود!

این نتیجهٔ تمرّد و حرکت برخلاف دستور استاد و شرع است؛ چرا ما با جهل و نادانی و از روی عدم توجه به مبانی عقلانی، خود را به این گرفتاری‌ها مبتلا می‌سازیم؟!

گرچه ان‌شاءالله از این تقصیرات می‌گذرند، ولی اگر تمرّد از روی عناد باشد، فرد مسئول است و به‌شدت مؤاخذه خواهد شد؛ زیرا همان‌طور که اطاعت از دستور

پزشک غیرِوارد شرعاً حرام است، اطاعت از امر طبیبِ متخصص شرعاً، عقلاً و عرفاً واجب است، و لذا تبعات این عدم التزام، دامن شخص را خواهد گرفت.

اطلاع شارع احکام بر مصلحت و مفسدهٔ انسان

باری، از مباحث گذشته به‌خوبی به‌دست آمد که شارع از آنجا که بر مصلحت و مفسدهٔ نفسیهٔ انسان اطلاع دارد و حکم مخصوص به هر فرد را از خود او بهتر تشخیص می‌دهد، لذا او به حکم عقل می‌تواند نسبت به شخصی خاص برخلاف آنچه برای همه حکم کرده است، حکم نماید.

بر این اساس بحث از لزوم عرضه نمودن فعل ولیّ‌الهی بر کتاب و سنت، شرعاً لغو خواهد بود. در اینجا قضیه‌ای را نقل و بقیهٔ مطالب را به جلسات بعد موکول می‌نمایم.

حکایتی در دیدگاه یکی از علماء معروف دربارهٔ حیطهٔ ولایت امام علیه السّلام

در زمان شاه چند روزی به‌اتفاق یکی از اخوان در معیّت مرحوم والد، به مشهد مشرّف شدیم. ایام عید قربان بود و بنده در آن موقع بیست‌وسه سال داشتم. یک شب از حرم به هتل برگشته بودیم و کم‌کم می‌خواستیم برای خواب

آماده شویم که یک‌مرتبه درِ اطاق به صدا درآمد. در را باز کردم و دیدم یکی از علمای بسیار معروف و تقریباً هم‌سنّ ایشان است که از نجف سابقه آشنایی داشته‌اند.

ایشان در آن موقع ساکن مشهد شده و برای دیدن شخص دیگری به هتل آمده بودند و گویا قسمت پذیرش به این تصوّر که منظورشان مرحوم پدر ماست، آدرس اطاق ما را داده بودند؛ لذا تا چشمشان به مرحوم والد افتاد، سلام کردند و با تعجب گفتند: «آقا، نِعم‌البدل! شما اینجا تشریف دارید؟!»

به هر حال، ایشان وارد اطاق شدند و نشستند و از شرکت کردن خود در درس مرحوم آیةالله خمینی در نجف صحبت به میان آوردند، و در ضمن نقل کردند که:

شبی چند نفر نشسته بودیم و صحبت از این شد که آیا امام علیه السّلام می‌تواند برخلاف حکم شرع حکمی کند و مثلاً به شخصی بگوید که زنش را طلاق دهد؟! تا چنین مطلبی مطرح شد، یکی از ما ـ که هنوز هم در قید حیات است ـ خطاب به مرحوم آیةالله خمینی گفت:

«حاج‌آقا روح‌الله، فلان دوغ‌فروش سرِ کوچه[1] هم چنین حرفی نمی‌زند، چه رسد به اینکه امام علیه السّلام چنین مطلبی را بگوید! این حرف آن‌قدر قبیح و دور از قاعده است که فلان دوغ‌فروش هم آن را نمی‌گوید؛ آن وقت چطور ممکن است امام علیه السّلام به کسی بگوید که زنش را طلاق دهد؟! و همهٔ اهل مجلس از این حرف او خندیدند!

ایشان با نقل این قضیه تلویحاً رساند که نظر من هم همین است؛ اما مرحوم والد نیز چیزی نگفتند.

با اینکه بنده در آن موقع سنی نداشتم و چندان با این مطالب آشنا نبودم، بسیار متعجب شدم که آخر چرا چنین دستوری از امام علیه السّلام خلاف شرع محسوب می‌شود و چرا امام حق ندارد به فردی بگوید که زنش را طلاق دهد؟!

بالأخره بعد از مدتی ایشان رفت و من یک‌مرتبه عرض کردم: «آقاجان، آیا شما با مطالب ایشان موافق بودید؟!» فرمودند:

آقا سید محسن! اینها اصلاً از فقه و شرع و معارف هیچ بویی نبرده‌اند! طلاق که چیزی

---

[1] سر کوچهٔ آنها در نجف، دوغ‌فروشِ عربی بوده که الآن اسم او از خاطر بنده رفته است.

نیست؛ اگر امام بگوید: «گردن خودت را بزن»، باید در همان ثانیه بزنی و اگر یک ثانیه تأمل کنی باخته‌ای!

قابل قیاس نبودن مرتبهٔ معرفت اولیاء نسبت به علماء

باری، اینجاست که اختلاف مراتب تشخیص و معرفت افراد روشن می‌شود؛ یکی می‌گوید که فلان دوغ‌فروش هم نمی‌تواند چنین حرفی را مطرح کند فکیف بإمام علیه السّلام، و ایشان می‌فرمایند: «طلاق که چیزی نیست؛ اگر امام بگوید: "گردن خودت را بزن"، باید در همان ثانیه بزنی و اگر یک ثانیه تأمل کنی باخته‌ای!»

سال‌ها از این قضیه گذشت و در مشهد مجلسی تشکیل شد که عده‌ای از علمای معروف طهران و مشهد از جمله همان شخص، در آن مجلس شرکت داشتند و یکی از آقایان مسئله‌ای را در مورد حدود اختیارات ولایت فقیه مطرح کرد. نظر تمام افراد آن جلسه و حتی چند نفری که مقلّدین زیادی داشتند، این بود که امام

علیه السّلام حق ندارد حکمی را برخلاف حکم عامی که همه در آن یکسان هستند صادر نماید. إنَّ لِلّهِ أحکامًا یشتَرِک فیهِ العالِمُ و الجاهل؛ بنابراین وظیفهٔ امام فقط این است که آن احکام کلی را که همه در آن شریک‌اند بیان کند و نمی‌تواند فعل مباحی را بر شخصی واجب یا حرام گرداند. در آنجا نیز مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ ساکت نشسته بودند و فقط نگاه می‌کردند و به این مباحث گوش می‌دادند.

عجبا! چقدر ما از حقیقت تشیّع و شریعت فاصله گرفته‌ایم و تا چه حد نسبت به مبانی ولایت بیگانه‌ایم! کار ما به جایی رسیده که امام علیه السّلام را در موقعیت یک مسئله‌گو قرار داده‌ایم و می‌گوییم او حقّ ابراز حکم نسبت به موارد خاص را ندارد!

إن‌شاءالله ادامهٔ مطالب در مجلس آینده بیان خواهد شد.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس هشتم: حجّیت عقلی اطاعت مطلقه از ولیّ خدا

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

شرع و دين، يعنى طريق وصول به غايت خلقت

بحث در حجيت و منجّزيت گفتار و افعال اولياء خدا، به تعريف شرع و دين ـ كه به‌معناى راه و طريق وصول به غايتِ خلقت است ـ منتهى شد.

كلمهٔ ﴿مِن﴾ در آيهٔ شريفهٔ ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ﴾[1] بيانيه است؛ مى‌فرمايد:

---

[1] الله‌شناسى، ج ٢، ص ١٩٤، تعليقه:

«آيهٔ ١٣ و ١٤ از سورهٔ ٤٢، الشّورى: ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ * وَمَا تَفَرَّقُوٓاْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۚ وَلَوۡلَا كَلِمَةٞ سَبَقَتۡ مِن رَّبِّكَ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى لَّقُضِيَ

خداوند متعال دین را برای شما شرع و راه و رسمی قرار داد که پیروی از آن شما را به هدفِ خلقت که تکامل انسان است، می‌رساند.[1] بنابراین، اگر راهی بشر را به آن هدف غایی نرساند، نمی‌تواند مورد امضای شرع قرار گیرد؛ اما اگر دین روشی باشد که انسان را به کمال برساند، دیگر بین دین پیامبران

بَی ۡنَهُم ۡ وَإِنَّ ٱلَّذِينَ أُورِثُواْ ٱل ۡكِتَبَ مِن ۢ بَع ۡدِهِم ۡ لَفِي شَكّ ٖ مِّن ۡهُ مُرِيب ٖ﴾.

"تشریع کرد برای شما از دین خود آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه را که ما به‌سوی تو وحی فرستاده‌ایم، و آنچه را که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نمودیم، که دین خدا را اقامه کنید و در آن تفرقه را راه مدهید. بزرگ و سنگین است بر مشرکین آنچه که شما ایشان را به‌سوی آن می‌خوانید. خداوند است که بر می‌گزیند به‌سوی خود هرکس را که بخواهد، و هدایت می‌کند به‌سوی خود هرکس که وی به خدا رجوع کند. و متفرق نگشتند مگر بعد از آنکه علم به‌سوی آنان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که در میانشان وجود داشت. و اگر گفتاری از پروردگار تو پیشی نگرفته بود که مردم را تا اجل مسمّی در دنیا نگه دارد، تحقیقاً قضاء الهی بر آنها فرود آمده بود. و تحقیقاً کسانی که پس از آنان وارث کتاب خدا شدند، در شک و ریب نسبت به پروردگارت روزگار سپری می‌نمایند."»

[1] آیات قرآن و روایاتی مانند: «إنّ اللهَ ما خَلَقَ خَلقَ اللهِ إلاّ لِيَعرِفوهُ؛ فإذا عَرَفوهُ عَبَدوهُ، و استَغنَوا بِعِبادَتِهِ عَن عِبادةِ ما سِواهُ»* ما را به هدف و مقصود از خلقت که همان وصول به مقام خلافةاللهی و کمال اخیر انسان است، دلالت می‌کند؛ اما به‌منظور جلوگیری از اطالهٔ بحث، از بیان آنها صرف‌نظر گردید.

* لمعات الحسین، ص ۱۱:

«به‌درستی‌که خداوند خلق خود را نیافریده است، مگر از برای آنکه به او معرفت و شناسایی پیدا کنند؛ پس زمانی‌که او را بشناسند، در مقام بندگی و عبودیت او برمی‌آیند، و به‌واسطهٔ عبادت و بندگی او از عبادت و بندگی غیر او از جمیع ماسِویٰ مُستغنی می‌گردند.»

گذشته یا دین رسول خاتم صلوات الله علیهم اجمعین تفاوتی وجود ندارد، و لذا آیهٔ مبارکه می‌فرماید: خداوند همان دینی را که به موسی و عیسی و انبیاء سلف توصیه نمود، همان را برای شما تشریع فرمود.

خداوند در آیهٔ ﴿وَٱتَّبَعۡتُ مِلَّةَ ءَابَآءِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ﴾[1] می‌فرماید: تصوّر نکنید که شما تافتهٔ جدابافته‌ای هستید؛ دین و شریعت پیامبر شما همان شریعت حضرت ابراهیم و اسماعیل است که البته در بعضی از آن احکام تغییراتی است که باید بر آن اساس حرکت کنید.

راه‌گشایی قصص قرآن در سیروسلوک

قرآن کتاب بسیار عجیب و مهم و راه‌گشایی است و در هرکدام از آیات آن، پیامی

[1] سوره یوسف (۱۲) آیه ۳۸. ترجمه:
«و از ملت و آئین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی نمودم.» (محقق)

برای ابهامات و شبهات و پرسش‌های ما وجود دارد. قرآن کتاب قصه و تاریخ نیست و از طرف دیگر قضایای تاریخی که در زمان گذشته اتفاق افتاده است، به ما که فعلاً در این زمان و موقعیت زندگی می‌کنیم، هیچ ارتباطی ندارد؛ پس چرا قرآن مشحون به حکایات تاریخی و قصص انبیاء و اتقیائی مثل حضرت موسی، عیسی و لقمان[1] است، و چرا سرنوشت اشقیاء و کفار و مشرکینی مانند شدّاد، عاد، فرعون و نمرود را مطرح می‌کند؟

اسرار توحیدی داستان حضرت یونس در قرآن

زیرا در عموم داستان‌های بسیار عجیب قرآن خصوصاً در قضایای مربوط به حضرت داوود، سلیمان، یونس و قوم او اسرار متحیّرکننده‌ای از توحید وجود دارد که تأمل و تفکر در آنها برای انسان راه‌گشاست. آیهٔ ﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[2] از

---

[1] بعضی قائل‌اند که لقمان حکیم، پیغمبر نبوده است؛ در این صورت واقعاً عجیب است که خداوند دربارهٔ او می‌فرماید: ما به او نور و حکمت دادیم و شما هم باید از او تبعیّت کنید! اتفاقاً اینکه لقمان پیغمبر نباشد و درعین‌حال خداوند می‌فرماید از او تبعیّت کنید، خیلی مهم‌تر است!

[2] الله‌شناسی، ج ۳، ص ۳۴۷:

آیات عجیب قرآن است!

آثار متفاوت ذکر یونسیه از ابتدای سلوک تا مقام بقاء

ذکر یونسیه،[1] ذکری است که اولیاء الهی از بدو سیر خود تا بعد از رجوع از فناء ذاتی و وصول به مقام بقاء بالله، هیچ‌گاه آن را ترک نکرده‌اند و بلکه این ذکر در مرتبهٔ بقاء برای آنها

«لقمان حکیم اهل شام بود و پیغمبر هم نبود؛ ولی در اثر قدرت روحیه و حیازت حکمت به درجه‌ای رسید که از استفاده‌های حضرت پیغمبر: داوود که از بنی‌اسرائیل ـ علی نبینا و آله و علیهما السّلام ـ بود، به مقامی رسید که یک سوره در قرآن کریم به اسم او وارد شده است.

بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ٤٢٤:

«و رُوِیَ عن نافِعٍ عنِ ابنِ عُمَرَ قالَ: سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقولُ: "حَقًّا أقولُ لَم یَکن لُقمانُ نَبیًّا، و لکنَّه کانَ عَبدًا کثیرَ التّفَکّرِ، حَسَنَ الیَقینِ، أحَبَّ اللهَ فَأحَبَّه و مَنَّ عَلَیه بِالحِکمَةِ. کان نائِماً نِصفَ النَّهارِ إذ جاءَ نِداءٌ: یا لُقمانُ، هَل لَک أن یَجعَلَک اللهُ خَلیفَةً.»

ترجمه: «عبدالله‌بن‌عمر می‌گوید: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: "بحق می‌گویم که لقمان پیامبر نبود، بلکه بنده‌ای بود که بسیار تفکر می‌کرد، یقینش نیکو بود، خداوند را دوست داشت پس خدا نیز وی را دوست داشت و با دادن حکمت به او، بر وی منت گذاشت.» (محقق)

[1] ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَکَ إِنِّی کُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِینَ﴾.

معنای جدیدی پیدا می‌کند! و این نکتهٔ بسیار عجیبی است که با اینکه موقعیت انسان در ابتدای سیر با موقعیت او بعد از کمال در دو نقطهٔ متقابل قرار دارد، ذکر یونسیه در تمام این مراحل برای سالک الی‌الله معنا پیدا می‌کند!

اذکار حکم داروهای داروخانه را دارند. وقتی مریض نسخه را به متصدّی داروخانه می‌دهد، او داروی مشخصی را تحویل می‌دهد؛ اذکار توحیدی، ولایی و اذکاری که قبل از فناء، بعد از فناء، و در حال بقاء گفته می‌شود نیز این‌چنین هستند. گرچه نمی‌توان همه‌چیز را بیان کرد، ولی همین ذکر یونسیه می‌تواند علاوه بر حال سجده که همه می‌دانیم، در حالات مختلف به ده‌ها نوع گفته شود.

لزوم ضروری توصیهٔ ذکر توسط فرد خبیر

بنابراین اذکار دارای خواص و آثار مختلفی هستند که باید بر اساس دستور فرد خبیری باشد و کسی نمی‌تواند از پیش خود یا به توصیهٔ شخصی ذکری بگوید. مسئلهٔ ذکر بسیار مهم و دقیق و حساس است و اگر ذکر در غیر از موقع خودش گفته شود، خطر هلاکت دارد!

اشکال مرحوم علاّمهٔ طهرانی بر شعری از سعدی پیرامون مسئلهٔ قضا (ت)

خداوند با بیان آیهٔ: ﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1] چه چیزی را به ما می‌فهماند؟

حضرت یونس بعد از نصیحت بسیار از قوم خود به ستوه آمد و علیه آنان دعا نمود.

طلیعهٔ عذاب آشکار گردید و از آنجا خارج شد؛ چراکه اگر آنجا بماند، عذاب او را نیز در بر خواهد گرفت و یا ممکن است اصلاً عذابی نازل نگردد.[2]

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیهٔ ۸۷.

[2] کار خداوند بر اساس حکمت و حساب‌وکتاب است و مانند کارهای ما عبث و بیهوده نیست. شیخ اجل سعدی شیرازی می‌گوید:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ❊❊ به شُکر یا به شکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد ❊❊ چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی*

مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ بر این شعر مکرر ایراد می‌گرفتند و می‌فرمودند که:

این‌چنین نیست که فرشته و ملک مقرّب الهی حسابِ چراغ پیرزن را نکند؛ لذا بسیار اتفاق افتاده

به‌عبارت‌دیگر گویی خداوند اراده فرموده که حضرت یونس از آنجا بیرون برود تا ملائکه با خیال راحت کفاری را که ایمان نمی‌آورند و از انتشار توحید نیز جلوگیری می‌کنند، به سزای اعمالشان برسانند؛ اما چرا آن حضرت در دل دریا گرفتار می‌گردد؟ اگر نفرین حضرت یونس پس از سالیان سال نصیحت، کار صحیحی بوده که خدا دعای او را اجابت نمود و عذاب نازل گشت،[1] پس چرا وقتی حضرت بیرون آمد، خداوند او را به وسط دریا

است که عذابی می‌آید و از کنار کسی می‌گذرد و او را نمی‌گیرد.

* گلستان سعدی، باب هشتم در آداب صحبت، بخش ٦٢.

[1] خداوند که بی‌حساب به تقاضای هر فردی که در منجلابِ هویٰ و هوس و انانیّت و فرعونیت و ریاست و خودکامگی و خودمحوری و قاذوراتِ دنیا فرورفته و بر اساس نفسانیات و خیالات و سلیقهٔ شخصی خود دعا می‌کند، گوش نمی‌دهد و چنین خدایی که دیگر خدای حکیم و مدبر و رازق و قهار و جبار نخواهد بود.

خداوند چند روزی مجال می‌دهد؛ اگر حرکت انسان مناسب نباشد، او را مانند حباب از میان برمی‌دارد. در جریانات و اخبارِ امروزِ دنیا همه می‌دانید که چگونه آن کسانی را که می‌گفتند: «ما تا آخرین قطرهٔ خون می‌ایستیم»، مانند حباب برداشتند!

قضایای فرعون و نمرود در قرآن، برای امروزِ ماست. مگر کسی در جریان صدام باور می‌کرد که روزی شرّ این هیولای وحشی کنده شود؟! چه بسیار طیاره‌ها و موشک‌ها و تجهیزاتی که خریداری [ادامه در صفحه بعد]

انداخت؟!

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شد و چه بسیار سرمایه‌های عمومی مردم که به‌عنوان محافظت به گماشته‌های اوباش و عیاش داده شد، اما مشیّت الهی آمد و همه را با خود برد. اگر راجع به شاه با آن کبکبه و دبدبه، یک‌درهزار چنین احتمالی وجود داشت، نسبت به صدام یک‌درهزار هم احتمال نمی‌رفت؛ اما وقتی تقدیر خدا می‌آید، پرونده بسته می‌شود و دیگر باید رفت و دیگر هرچه داد بزنند که: «بیایید خاک این کشور را بگردید و ببینید که چیزی پیدا نمی‌شود» هیچ فایده‌ای ندارد.

تک‌تک ما باید از این قضایا عبرت بگیریم و بدانیم که در این دنیا عاریه و امانتی هستیم که روزی باید برویم. آیا شاه سابق وقتی که با آن کلاه‌ها و لباس‌های بسیار فاخر و قیمتی می‌ایستاد و عکس می‌گرفت، هیچ فکر می‌کرد که روزی باید برود؟! آخر مگر تو که هستی و مگر چه خبر است؟! ﴿وَلَا تَمۡشِ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَن تَخۡرِقَ ٱلۡأَرۡضَ﴾؛* «در روی زمین با تکبر راه نرو؛ تو نمی‌توانی با سنگینی خود، زمین را بشکافی!» می‌خواستند با این ادواتی که اگر نبود احدی به آنها نگاه نمی‌کرد، برای خود جلال مجازی درست کنند. اگر به این امرونهی‌ها و قتل‌ها افتخار می‌کنی، بدان همان کسی که الآن به او دستور می‌دهی فردا از تو برمی‌گردد و گلوله‌ای را در شقیقه‌ات می‌گذارد! برو برای خود جلال حقیقی پیدا کن و بندهٔ خدا باش که آن وقت اگر به خورشید بگویی بایست، می‌ایستد!

نمرود هم از این مصلحت‌اندیشی‌ها داشت و می‌گفت: بزنید، بگیرید و بُکشید، چون فعلاً مصلحت اقتضا می‌کند که «من» باشم! فرعون مردم و تمام بچه‌های معصومی را که به دنیا می‌آمدند سر می‌بُرید،** چون مصلحت حکومتِ او اقتضا می‌کرد که موسی بین آنها نباشد! خداوند این قصه‌ها را برای امروز و فردای ما گفته است تا بدانیم که وقتی مشیّت خدا می‌آید، دیگر آن اعتبارات، تخیّلات، اجتماعات و میتینگ‌ها فایده‌ای ندارد!

مگر چندی پیش همین شخصی که می‌گفت: «ما احساس وظیفهٔ ملی می‌کنیم و تا آخرین قطرهٔ خون خود می‌ایستیم»، پا به فرار نگذاشت؟! حداقل شهامت داشته باش و پای حرف خودت بایست و مانند یکی از آن بیچاره‌هایی که خود را به کشتن می‌دهند، بگذار تیری هم به سر و پای تو بخورد! اینها اصلاً چنین جرئتی ندارند و فقط تا وقتی شعار می‌دهند که احساس امنیت کنند و اگر خطری احساس کنند، مثل یک موش در سی

مایهٔ عبرت بودن سرگذشت مستکبران تاریخ

(ت)

اسرار توحیدی داستان حضرت موسی و حضرت خضر در قرآن

آیا تصوّر می‌کنید که حضرت موسی صرفاً برای طلب علم با رفیق خود یوشع‌بن‌نون[1] به راه افتاد و خداوند نیز ملاقات با حضرت خضر را نصیب او نمود؟! این داستانِ بسیار عجیب و سایر حکایات قرآن چه ارتباطی به ما دارد و

سوراخ مخفی می‌شوند!

گرچه این افراد رفتند و گم شدند، ولی بالأخره روزی هم از مخفی‌گاه‌ها بیرون کشیده می‌شوند! صدامی که صد نفر صد نفر مردم بدبخت عراق را اعدام می‌کرد، روزی در چاه مخفی شد و او را با خفّت و درحالی‌که می‌گفت: «من رئیس‌جمهور عراقم!» از چاه بیرون کشیدند!

این قضایا برای همهٔ ما عبرت است و قصه‌های عجیب قرآن برای این است که ما بدانیم امروز باید چه عملکردی داشته باشیم. باید بدانیم که نظام این دنیا در دست ما نیست؛ باید مراقب باشیم که پای خود را در اعمال و رفتارمان، فراتر از حد نگذاریم.

* سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۷.

** سوره بقره(۲) آیه ۴۹.

[1] یوشع‌بن‌نون، وصیّ حضرت موسی بوده و مقبرهٔ او در بغداد است. در این سفر اخیر به عتبات، روزی از کاظمین برای زیارت قبر جناب معروف کرخی (دربان امام رضا علیه السّلام) و جنید بغدادی و سریّ سقطی به بغداد رفتیم. در فاصلهٔ تقریباً پنجاه‌متریِ قبر جنید، مقبرهٔ حضرت یوشع‌بن‌نون وجود دارد که فضایی بسیار باجلال و نورانی است؛ جنبهٔ نورانیّت در آنجا بسیار غلبه دارد و انسان صفا و سبکی بسیاری احساس می‌کند. در آنجا آمده است که: یوشع‌بن‌نون وصیّ حضرت موسی بوده است.

علت ذکر آنها چیست؟[1]

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۷:
«آیا مقصود، فقط فهمیدن و دانستن جریان کار پیشینیان است که: در این فرض با افسانه‌سرایی چه تفاوتی دارد؟ افسانه‌گویان حکایتی را می‌گویند و مردم فقط می‌شنوند، بدون ترتیب اثر و نتیجه‌ای به‌دنبال آن.
نه چنین نیست، منظور و مقصود، مجرّد بیان احوال و ترجمهٔ اُمَمِ سالفه همچون علم تاریخ، و رجال، و ترجمهٔ احوال نیست، بلکه منظور و مقصودی بسیار بالاتر و عالی‌تر است، که ما به‌عنوان تقرّب به‌سوی خدا که مخ و اساس عبادت است آنها را قرائت می‌نماییم، و در هر صبح و شام در منزل‌هایمان علاوه بر اوقات نماز، این داستان‌ها را نه یک روز و دو روز، بلکه تا روزگار باقی است می‌خوانیم و مأمور به تلاوت و تدبّر در معانی و مغزیٰ و نتیجهٔ آن می‌باشیم.
علّت آن است که این داستان‌ها در حقیقت برداشت از کارهای خود ما، صفات خود ما، عقاید خود ماست. غایةالأمر در قالب حکایت از مردمی که مِن‌جمیع‌الجهات مشابه ما بوده‌اند و آمده‌اند و رفته‌اند، برداشته شده و اخذ گردیده است و برای تفهّم و تدبّر و عبرت و پند و موعظه، ما باید آنها را بخوانیم، تا نقاط ضعیف و زشتی که در نفوس آنها بوده است، ما مشابه آنها را در نفوس خودمان پیدا نموده و اصلاح کنیم و نقاط قوی و نیکی که در آنها بوده است، ما در نفوس خودمان نیز تقویت کنیم و یا پدید بیاوریم.
و به‌عبارت‌دیگر در نفوس ما فرعون است و موسی، و حَواریون فرزند مریم و قبطیان، و بنی‌اسرائیل و سبطیان، و قوم یهود و عیسی‌بن‌مریم. در نفوس ما نمرود است و حضرت ابراهیم، آدم و حوا، هابیل و قابیل، قوم عاد و حضرت هود، گروه ثمود و حضرت صالح، ابرههٔ با پیل‌های جنگی و حضرت عبدالمطّلب، و بالأخره محمد و علی، و منافقین و مشرکین و کافرین که سرگذشت آنها را در سوره‌های قرآنیه می‌خوانیم.
و چون ما داستان موسی و بنی‌اسرائیل و کندی‌ها و سستی‌ها و ایرادهای بیجا، و بالأخره گوساله‌پرستی، و گم شدن آنها را در تَیه میخوانیم، درست باید بدانیم که همان جهات ایراد و سستی و توجه به امور نفسانیه، و عبادت آثار، و میل به شرک در ما هم هست و اگر ما مسلمانان لحظه‌ای از خدا غافل شویم و به‌دنبال ماده‌پرستی و زخارف دنیویه برویم، تمام آن اخلاق سیئه و صفات نکوهیده و اعمال ناشایسته به‌سراغ ما می‌آید، و موسی را در وجودمان ضعیف و تنها و بدون یار و یاور می‌کند. و اگر طبق همان ایمان و ثبات و ایقان به خدایی را که موسی داشت ما هم داشته باشیم، از مخلَصین خواهیم بود و از بندگان صرْف و مطیع خدا؛ و نفس امّاره نمی‌تواند ما را از

حقیقت نوریهٔ شرع و دین

علی‌کلّ‌حال، شرع عبارت است از آن راهی که به واقع منتهی می‌شود؛ بنابراین هر مسیری که انسان را به واقع و مصلحت نفسیه و فعلیه برساند و موجب رشد و ترقّی او گردد، آن راه حجت است.

دین عبارت است از نور؛ قرآن می‌فرماید:

﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ وَكِتَٰبٞ مُّبِينٞ * يَهۡدِي بِهِ ٱللَّهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضۡوَٰنَهُۥ سُبُلَ ٱلسَّلَٰمِ﴾.[1]

«تحقیقاً از طرف پروردگار برای شما نور و کتابی آشکار آمده است. خداوند به‌وسیلهٔ آن نور و کتاب آشکار، کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی کنند، به راه‌های سلامت (و طُرُقی که منتهی به امنیت است) هدایت می‌نماید.»

سلام از سلامت است، و در حال سلامت دیگر نگرانی و غَبن و غبطه وجود ندارد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَهُم مِّن فَزَعٖ يَوۡمَئِذٍ ءَامِنُونَ﴾.[2]

«و آنها از فزع و هراس آن روز در امان‌اند.»

پای درآورد.»

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۵ و ۱۶.

[2] سوره نمل (۲۷) آیه ۸۹.

﴿لَا يَحۡزُنُهُمُ ٱلۡفَزَعُ ٱلۡأَكۡبَرُ وَتَتَلَقَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ هَٰذَا يَوۡمُكُمُ ٱلَّذِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ﴾.[1]

«دهشت و تکانِ بزرگ‌ترین، آنان را به وحشت و هراس نمی‌اندازد و ملائکه به استقبال آنها رفته و می‌گویند: "این، روزِ شماست که بدان وعده داده می‌شدید."»

﴿دَعۡوَىٰهُمۡ فِيهَا سُبۡحَٰنَكَ ٱللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمۡ فِيهَا سَلَٰمٞۚ وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ أَنِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[2]

«گفتار بهشتیان (که دارای مقامات بالایی هستند) در بهشت عبارت است از این کلام: "پاک و منزّهی تو ای خداوند ما!" و تحیت و درودشان در آنجا عبارت است از: "سلام" (یعنی شما دیگر به سلامت رسیدید، به سلام وارد شدید)، و آخرین گفتارشان عبارت است از آنکه: "جمیع مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدایی دارد که پروردگار عالمیان می‌باشد."»

نور بودن راه‌های رساننده به مقام سلام

راهی که انسان را به سلامت برساند و به مقام «سلام» وارد گرداند، نور است. آیات و روایات فراوانی بر این حقیقت دلالت دارند؛ مِن‌جمله:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۳.

[2] سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾.[1]

«اوست که رسول خود را با هدایت (و راهنمایی مردم به عالَم واقع) و دین حق فرو فرستاد تا او را بر تمامی ادیان غلبه دهد؛ گرچه این غلبه بر مشرکان ناگوار آید.»

حال منظور از نور در آیه ﴿قَدۡ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٞ﴾[2] چیست؟

وجوب اطاعت از اولیاء به‌دلیل حقیقت نوریهٔ هدایتگر آنان

چراغ، چون راه و چاه را در تاریکی محض به انسان نشان می‌دهد، لذا واجب‌الإطاعة است. نور، وسیلهٔ هدایت است و نور در ظلمات نیز پیامبر اکرم می‌باشد.

---

[1] سوره توبه (۹) آیه ۳۳.

[2] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۰۷:

«حقاً و تحقیقاً از جانب خداوند، نوری و کتاب آشکاری به‌سوی شما آمد.»

توصيف اولياء الهى در كلام اميرالمؤمنين عليه السّلام

اميرالمؤمنين عليه السّلام راجع به اولياء خدا می‌فرمايد:

أُولئك و اللَهِ الأقَلّونَ عَدَدًا و الأعظَمونَ قَدرًا. يحفَظُ اللَهُ بِهِم حُجَجَه و بَيّناتِه حتّى يودِعوها نُظَرائَهُم و يزرَعوها فى قُلوبِ أشباهِهِم. هَجَمَ بِهِمُ العِلمُ علىٰ حَقيقَةِ البَصيرَةِ و باشَروا رُوحَ اليقينِ و استَلانوا ما استَوعَرَهُ المُترَفُونَ و أنِسوا بِما استَوحَشَ مِنه الجاهِلونَ و صَحِبوا الدُّنيا بِأبدانٍ أرواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالمَحَلِّ الأعلىٰ. أولئِك خُلَفاءُ اللَهِ فى أرضِه و الدُّعاةُ إلى دِينِه. آه، آه، شَوقًا إلىٰ رُؤيَتِهِم.[1]

«سوگند به خدا كه تعدادشان بسيار كم، ولى قدر و ارج آنها در نزد خدا بسيار بزرگ است. خداوند با دل‌هاى توانا و نفوس قدسيهٔ آنان آيات و بينات خود را حفظ كرده تا آنها را به هم‌طرازان خود بسپارند و در دل‌هاى آنان ذخيره كنند و در قلوب نظائر و اشباه خود تخم توحيد و معارف الهيه و اسرار غيبيه را بكارند. درياهاى علم با حقيقت بصيرت و درک واقعيت به آنها هجوم آورده است، و به روح يقين و مرتبهٔ عاليهٔ ايمان

[1] نهج البلاغه (عبده)، ج ٤، ص ١٧٣.

رسیده و آن را بالمباشره لمس نموده‌اند. و در نهایتِ زهد و بی‌اعتنایی به لذات مادی و حسی، آنچه را که مترفین و خوش‌گذران‌ها و راحت‌طلبان، خشن و سخت می‌پندارند اینان نرم و لطیف و ملایم می‌شمرند، و به آنچه مردم نادان و جاهل از آن گریزان‌اند انس و آشنایی دارند. در دنیا فقط با بدن‌هایی مصاحب هستند و با جسم خود در روی زمین زندگی می‌کنند، لیکن ارواح آنها به ملکوت اعلی پیوسته و جان‌های آنها به عوالم قدس و حرم امن و امان الهی مسکن گزیده است. ای کمیل، فقط این دسته خلفاء (و انوار) الهی[1] بر روی زمین و حجت‌های خدا بر کاخ آفرینش و عالم هستی هستند، و اینان دعوت‌کنندگان به‌سوی خدا هستند و رهبران دین او. آه! آه! چقدر اشتیاق ملاقات و دیدار آنها را دارم!»

تکامل نفسانی و فعلیت انسانی، دلیل حجیت عقلیه و شرعیهٔ شریعت اولیاء الهی

بنابراین، همان‌طور که اگر چراغ خاموش

---

[1] جهت اطلاع بر اینکه خلفاءالله همان انوار الهی بر روی زمین هستند، رجوع شود به دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۵۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۹۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۷۵؛ رجال نجاشی، ص ۳۳۱.

باشد و ظلمات همه جا را فراگیرد، انسان جایی را نمی‌بیند و در پرتگاه و مهلکه سقوط می‌کند، دین و شریعتِ اولیاء الهی نیز چراغی هستند که بشر را به عالم واقع که همان تکامل نفسانی و رسیدن به فعلیت انسانی است، می‌رسانند؛ و لذا این چراغ هدایت عقلاً و شرعاً حجت است.

نقص دین در فرض انحصار فواید آن به امور دنیوی

اگر دین فقط نسبت به مسائل دنیا قوانینی را وضع کند و مردم را از دروغ و ظلم و تعدّی برحذر دارد و عمل بر روش اعتدال را ضروری بداند و نوع معاملات صحیح را مشخص نماید، گرچه این دین نسبت به مسائل دنیوی انسان به‌نحو احسن از عهده برمی‌آید، اما نسبت به مسئلهٔ مراتب معرفت و کمال، هیچ رهنمایی و دلالتی ندارد؛ چنین دینی ناقص است و دیگر دین نیست. این دین عبارت است از همان قوانینی که نمایندگان مردم در مجلسِ همهٔ کشورها یا حقوق‌دانان در کتاب‌های خود تصویب می‌کنند.

در زمان سابق کتابی را از «مونتسکیو»[1] به‌نام

---

[1] Baron de Montesquieu.

روح‌القوانین[1] مطالعه کردم. او در این کتاب، قوانینی را راجع به روابط اجتماعی و روابط شخصی آورده و مقداری از قوانین حقوق بشر نیز برگرفته از همین کتاب است و بسیاری از کشورها این کتاب را برای خود سرمشق و الگو قرار داده‌اند.

حال آیا اگر ما نیز به این کتابی که «مونتسکیو» با فکر خودش مسائل حقوقی بشر و بین‌الملل را جمع کرده عمل کنیم و مطالب خوب آن را بپذیریم و به مسائل خلاف آن ترتیب اثر ندهیم، آیا دیگر در این دنیا دغدغه و نیازی نداریم و زندگی ما کاملاً مورد رضایت خدا و اولیاء الهی است؟! در این صورت چه تفاوتی بین ما و سایر کشورهایی که دولت آنها بسیاربسیار خوب اجتماع خود را اداره می‌کنند و درعین‌حال از دوَل کفر هستند، وجود خواهد داشت؟!

اگر فردی شهروند کشوری مثل سوئیس شود که به رعایت قانون و عدم

---

۱. The Spirit of the Laws.

اجحاف معروف است و به قوانین آنجا عمل کند و به کار و تفریح خود بپردازد و دروغ نگوید و خلاف مرتکب نشود، آیا زندگی کاملی خواهد داشت؟!

اختصاص نوددرصد دستورات دینی به مسائل فردی و اخروی

به قوانین عادلانه‌ای که برای تدبیر ادارهٔ جامعه کامل است، ولی نسبت به مسائل روحی و تکاملی بشر ناقص می‌باشد، دین اطلاق نمی‌شود. دین عبارت از راهی است که خداوند برای رسیدن انسان به مراتب فعلیهٔ تجرّد و توحید قرار داده است که البته آن راه، متضمّن سلامت و عافیت و امنیت اجتماع در این دنیا نیز خواهد بود؛ زیرا بدون امنیت دنیوی، انسان نمی‌تواند به مراتب اخروی دست یابد. تنها ده‌درصد از دین مربوط به مسائل اجتماعی می‌شود و نوددرصد آن مربوط به مسائل فردی انسان در جهت طی مراتب معنوی و حرکت به‌سوی کمال است؛ لذا قرآن می‌فرماید:

وصول به مقام عبودیت، هدف از خلقت انس و جن

﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛[1] «و من جن و انس را نیافریدم مگر برای آنکه مرا عبادت کنند.»

حجیت ذاتی طُرُقِ عبودیت

عبادت یعنی بندگی کردن و تسلیم در قبال امر و نهی پروردگار، و عبد یعنی غلامی که در قبال امر و نهی مولای خود سرِ تسلیم دارد. بنابراین، هر راهی که انسان را به این هدف از خلقت که همان عبودیت است برساند، به مقتضای حکم عقل حجیت دارد؛ و هر مسیری که موجب توقف و عقب‌گرد انسان از مقصود باشد، حجیت ندارد و مورد رضای پروردگار نخواهد بود.

احساس روحانیت و سبکی روح، معیاری مهم در حجیت اعمال انسان

این نکته، خود یک معیار و ملاک است و انسان باید در افعال و اقوال دیگران تأمل کند، و اگر ببیند عمل به آن رأی و نظر، باعث سبکی و روحانیت در او می‌شود، آن عمل را انجام دهد و بداند که برای او حجیت دارد.[2]

---

[1] سوره ذاریات (۵۱) آیه ٥٦.

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۰٦؛ وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ١٦٦. ترجمه:

«وابِصَةبن‌مَعبَد اسدی به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و با خود می‌گفت: "چیزی از عمل خیر و شر باقی نمی‌گذارم، مگر اینکه از پیامبر آن را پرسش می‌نمایم." هنگامی که خدمت رسول خدا رسید، حضرت فرمودند:

أ تَسأَلُ عَمّا جِئتَ لَه أو أُخبِرُکَ؛ "آیا خودت از آنچه به‌خاطرش آمده‌ای سؤال می‌کنی یا من تو را خبر دهم؟"

وابصه گفت: "شما خبر دهید." حضرت فرمودند:

جِئتَ تَسأَلُنی عن البِرِّ و الإثمِ؛ "آمده‌ای تا از عمل خیر و عمل شر از من پرسش نمایی."

وابصه عرض کرد: "بله."

رسول خدا با دست بر سینهٔ خود زدند و فرمودند:

یا وابِصَةُ، البِرُّ مَا اطمَأنَّت إلَیه النَّفسُ و البِرُّ مَا اطمَأنَّ بِه الصَّدرُ، و الإثمُ ما تَرَدَّدَ فی الصَّدرِ و جالَ فی القَلبِ، و إن أَفْتاکَ النّاسُ و أَفتَوکَ.

"ای وابصه، عمل نیک آن کاری است که نفس به انجام آن مطمئن و آرام باشد و قلب نیز در آسودگی و انبساط از آن استقبال نماید، و عمل خلاف و ناشایست کاری است که در نفس و قلب قرار نمی‌گیرد و دائماً در تردّد و شک و رفت‌وآمد است، گرچه مردم به انجام آن فتوا دهند و حکم نمایند. (تو

من‌باب‌مثال اگر فردی نسبت به مسئلهٔ موسیقی ـ که از نظر شرع قطعاً و بأی‌نحوٍکان

به قلب خود نگاه کن، نه به دستور دیگران)".»

(محقق)

تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۳. ترجمه:

«یونس‌بن‌عبدالرحمن از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

لا یَستَیقَنَ القلبُ أنَّ الحقَّ باطلٌ أبَداً، و لا یَستیقَنَ أنَّ الباطِلَ حقٌّ أبداً.

"هرگز قلب یقین نمی‌کند که حق باطل باشد و نیز هرگز یقین نمی‌کند که باطل حق باشد."» (محقق)

تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۷۶. ترجمه:

سلیمان‌بن‌خالد می‌گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

إنَّ اللهَ إذا أرادَ بِعَبدٍ خَیراً نَکَتَ فی قلبِهِ نُکتَةً بَیضاءَ، و فَتَحَ مَسامِعَ قَلبِه، و وکَّلَ به مَلَکاً یُسَدِّدُه.

"اگر خداوند برای بنده‌اش خیر بخواهد، دریچه‌ای سفید در قلبش باز می‌نماید و گوش‌های قلبش را باز می‌کند و ملکی را بر او می‌گمارد که وی را محکم و استوار بدارد."» (محقق)

حرام است ـ بگوید: «به نظر و فتوای من موسیقی از شیر مادر هم حلال‌تر است» و شما آن را گوش دهید و بعد ارتباط خود را با نماز و قرآن و مسائل روحی در نظر بگیرید، خواهید دید که دیگر به این امور میل ندارید.

اگر فردی شطرنج و قمار بازی کند[1] ـ که بلاشک حرام است ـ متوجه قبض و کسالت و گرفتگی روح خود می‌شود و دیگر به قرآن و نماز میل نخواهد داشت؛ این گرفتگی از شیطان است که بر او مسلّط شده است.

فرض کنید که اصلاً به گوش شما نرسیده که غیبت حرام است، وقتی چند دقیقه غیبت کسی را کردید، نگاه کنید که آیا می‌توانید قرآن و دعا بخوانید و در نماز حضور قلب پیدا کنید؟!

غیبت، تهمت، نمّامی و پُرکردن ذهن از صحبت‌های بی‌ارزش و همچنین پرداختن به امور لهوولعب مثل قمار و شطرنج، برخلاف آن راهی است که باید انسان را به تجرّد برساند و از نفس عبور دهد. لذا اگر فردی دراین‌حالِ ظلمت فرورود، دیگر به نماز و قرآن و ادعیه و کلمات ائمه و اولیاء که نور است، میلی نخواهد داشت؛ اما اگر شخصی فقط یک صفحه از کتب اولیاء خدا را مطالعه کند و دو دقیقه از سخن آنها را از نواری بشنود، حال او تغییر می‌کند.

بنابراین، انسان می‌تواند تأثیر عملی را که در راستای هدف از خلقت انسان است و آن فعلی

---

[1] امام سجاد علیه السّلام می‌فرماید: «کسی که چشمش به شطرنج بیفتد و اعداء ما را لعنت نکند از شیعیان ما نیست.»*

* رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٤١٩.

را که برخلاف این غرض است در وجود خود امتحان نماید و به جواز و عدم جواز شرعی آن پی ببرد؛ اما اگر فردی نسبت به مسئله‌ای احساس خوبی داشته باشد و از طرف دیگر برخلاف شرع بودن آن قطع پیدا کند، چون احتمال اشتباه و جهل مرکب وجود دارد، باید عمل به احتیاط نماید. به‌عبارت‌دیگر، در مواردی که انسان قطع بر خلاف بودن مسئله‌ای دارد و نسبت به احساس خود احتمال اشتباه می‌دهد، باید عمل به احتیاط کند؛ اما در آن مواردی که دلیل قطعی وجود ندارد، این راه یکی از طُرُق راه‌گشایی است که می‌تواند انسان را به واقع برساند و عقلاً نیز حجت است.

رسول خدا، مبیّن و مفسّرِ راهِ مقصود از خلقت انسان

البته شارع در حقیقت پروردگار است و ضمیر در آیهٔ ﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ﴾، به خداوند برمی‌گردد نه به پیغمبر.[1] آن کسی که راه را برای رسیدن به هدف می‌گشاید و تکالیف و احکام را برای ما وضع و جعل می‌کند، خداوند است، ولی از آنجا که این راهی که انسان را به مقصود می‌رساند توسط رسول خدا باز می‌شود و او مبیّن و مفسّر این راه می‌باشد، لذا به آن حضرت نیز شارع گفته می‌شود و به این راه، شریعت محمّدیه اطلاق می‌گردد.

وجه جمع روایات تشریع‌الرسول با مسئلهٔ شارع بودن پروردگار

برخی پرسیده‌اند:

روشن است که طبق آیهٔ ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ﴾ کلام و دستور و عمل رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به ارادهٔ الهی است، اما در روایات، تشریع بخشی از اعمال واجب را به ایشان نسبت داده‌اند؛ مثلاً رسول خدا به نماز دورکعتی، دو

---

[1] گرچه در اینجا سطح علمی بحث بسیار بالاست، اما به حداقلِ از آن اکتفا می‌شود و سعی می‌گردد که مسائل فنی مطرح نشود.

رکعت اضافه کرده‌اند[1] و حتی در کتاب کافی بابی به‌نامِ «بابُ التّفویضِ إلیٰ رسولِ اللهِ صلَّی اللهُ علیه و آلِه و إلَی الأئِمّةِ علیهمُ السّلامُ فی أمرِ الدّین» وجود دارد که گویا مسئلهٔ تشریع خدا و رسولش از یکدیگر مجزاست؛ این مسئله چگونه توجیه می‌پذیرد؟

پاسخ این سؤال مشروحاً در کتاب افق وحی داده شده است[2] و اما مجمل

سخن اینکه: تجلّی اعظم ذات اقدس حق در کلیهٔ اسماء و صفات، در آینهٔ نفس رسول خداست، و این تجلّی دارای مراتب مختلف و متنازله‌ای است از مقام

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ۳.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۲٦٦:

«ثمّ إنّ اللهَ عزَّ و جلَّ فَرَضَ الصّلاةَ رکعتَینِ رکعتینِ عشرَ رکعاتٍ، فأضافَ رسولُ الله صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم إلَی الرّکعتینِ رکعتینِ و إلَی المغربِ رکعةً فصارَت عدیلَ الفریضة.»

ترجمه: «خدای متعال نماز را دورکعت‌دورکعت واجب نمود که در مجموع ده رکعت می‌شد. سپس رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، به آن دورکعت (ظهر، عصر و عشاء) دو رکعتِ دیگر اضافه نمود و به مغرب نیز یک رکعت اضافه کرد که این رکعات معادل و هم‌سنگ فریضه شدند.» (محقق)

واحدیت که نقطهٔ اجمال پس از ظهور از مرتبهٔ هوهویت و احدیت است. و این نقطه در مقام تفصیل به اسماء کلیه و صفات لایتناهیه در همهٔ ابعاد عالم وجود و تشریع منقسم می‌شود که حقیقت لوح محفوظ نیز در همین مرتبه شکل می‌گیرد، و پس از آن عوالم دیگر در مراتب غیب نشأت می‌گیرد تا می‌رسد به عالم نفس و ماده و شهادت.

بنابراین اینکه گفته می‌شود: «رسول خدا مشرّع احکام و تکالیف است» به مقام انشاء در مرتبهٔ لوح محفوظ برمی‌گردد که نه‌تنها مربوط به شریعت اسلام، بلکه همهٔ ادیان الهی نیز در این مرتبه از نفس و روح رسول‌الله نشأت گرفته‌اند، و اگر گفته شود که رسول خدا صرفاً مقام ابلاغ و رسالت را واجدند، مقصود تنزّل مرتبهٔ مشیّت در عوالم نفس و شهادت است که جز آنچه را در مقام لوح محفوظ ثابت و پایدار است ابلاغ نمی‌نماید.

بر این اساس منظور ما از شارع نبودنِ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن است که: آن حضرت از پیش خود حکمی را جعل نمی‌کند، و چون بر ملاکات احکام الهیه اشراف دارد، حکم موافق با آن ملاکات را برای ما بیان می‌نماید. من‌باب‌مثال، در هنگام صبح راه

رسیدن به آن ملاک، خواندن دو رکعت نماز است نه سه رکعت؛ نماز سه‌رکعتی موجب توقف و عقب‌گرد می‌شود و لذا این نماز باطل است. در هنگام مغرب راه رسیدن به آن ملاک، خواندن سه رکعت نماز است، نه چهار رکعت؛ بعد از نماز برای رسیدن به آن ملاک باید بلافاصله سجدۀ شکر به‌جا آور د[1] و بعد تسبیحات حضرت زهرا را گفت[2] و بین نماز و تسبیحات هم نباید صحبت و مصافحه کرد.

بنابراین ما نباید از پیش خود چیزی را کم‌وزیاد کنیم و فقط به آنچه دستور داده شده عمل نماییم که در غیر این صورت بدون تعارف مثل ولیدبن‌عُقبَه می‌شویم

---

[1] الإستبصار، ج ۱، ص ۳٤۷.

[2] وسائل الشیعة، ج ٦، ص ٤۳۹.

که با حالت مستی برای نماز صبح وارد مسجد کوفه شد و به‌جای دو رکعت، چهار رکعت خواند و در پاسخ به اعتراض افراد گفت: «حال خوبی دارم، اگر می‌خواهید چند رکعت دیگر هم اضافه کنم!»[1]

از آنچه گذشت روشن شد که شرع به‌معنی راه است، و طریق وصول انسان به مرتبهٔ فعلیت، عمل نمودن بر طبق آن شرعی است که ملاک آن فقط به‌دست خداوند است و پیامبر مجری تنفیذ آن ملاک است.

اشراف و اطلاع رسول خدا بر مصالح و مفاسد نفس‌الامریه

رسول خدا از عالم ملاکات یا همان عالم مصالح و مفاسدِ نفس‌الأمریه‌ای که احکام باید بر آن اساس وضع و جعل شوند، اطلاع دارد و بر اساس مصلحتی که در سعادت انسان می‌بیند، می‌فرماید که باید بعد از اذان صبح، دو رکعت خواند؛[2] اما ما به مقتضای عقل و فطرت خود تنها

---

[1] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵؛ انساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۱۹.

[2] آخر معرفت و فهم آقایان بعد از نود سال درس خواندن به اینجا رسیده که می‌گویند: همهٔ احکامی که برای امت اسلام إلی‌یوم‌القیامه لازم است، در صحیفهٔ فاطمه موجود بوده است، و ائمه علیهم السّلام آن را ورق‌به‌ورق می‌خواندند و به ذهن خود می‌سپردند تا پاسخ‌گوی افراد باشند.
البته همین‌قدر خوب است که می‌گویند: ما آن مسائل را بلد نیستیم؛ عمر می‌گفت: «أنا زمیلُ مُحمّدٍ؛* من زمیل و هم‌ردیف محمد هستم.» من با او

به برخی از آن مصالح و مفاسد مثل قبح دروغ و ظلم،

و حسن عدالت و امنیت و نوع‌دوستی ـ که از مستقلات عقلیه و فطریات هستند ـ ادراک پیدا می‌کنیم و نسبت به خصوصیات و جزئیات و مصادیق اطلاعی نداریم.

ملاک و میزان حجیت کلام اوصیاء پیغمبران و ائمه علیهم السّلام

رسول خدا و انبیاء گذشته، شارع و راهِ به مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه بوده‌اند و کلام وصی هر پیغمبری نیز مانند کلام همان پیامبر حجت است. هارون شارع است، همان‌طور که

تفاوتی ندارم؛ همان‌طور که او عمرهٔ تمتع و متعه را تشریع می‌کند، من آن دو را برمی‌دارم و حرام می‌دانم.
امروزه بر اساس آنچه خود بنده در مجلات خوانده‌ام و از برخی سخنوران بی‌اطلاع شنیده‌ام، می‌گویند: «بسیاری از احکام، احکام سیاسی و مصلحتی است که در یک موقع جعل و در موقعیتی دیگر برداشته می‌شود.»
باری، فعلاً هرکسی سازی می‌زند و برای خود جولان می‌دهد تا اینکه إن‌شاءالله روزی امام زمان علیه السّلام از پس پردهٔ غیبت بیرون آید!

شمس جهان‌سوز چو پنهان شود ❊❊ شب‌پره بازیگر میدان شود

❊ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٢٢٥.

موسی شارع است. یوشع و شمعون شارع هستند، همان‌طور که حضرت موسی و حضرت عیسی شارع و راه به مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه هستند.

نکتهٔ مهم از مباحث گذشته آن است که ائمه علیهم السّلام نیز از آنجا که مثل پیغمبرند، شارع هستند؛ لذا خداوند می‌فرماید:

﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ﴾، اطاعت از خدا کنید که او مشرّع است، ﴿وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ﴾ و اطاعت از رسول خدا کنید که او شارع است، ﴿وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ و اطاعت از اولی‌الأمر (ائمه علیهم السّلام) کنید که آنها نیز مثل پیغمبر شارع هستند.[1]

شیعه برخلاف اهل‌سنت اولی‌الأمر را فقط عبارت از چهارده معصوم می‌داند.[2]

حجیت عقلی اطاعت از رسول خدا

بنابراین، چون رسول خدا و ائمه علیهم السّلام بر مصالح و مفاسد و حقایق نفس‌الأمریه و کیفیت وصول انسان به آن هدف اشراف دارند، اطاعت از آنها عقلاً واجب است.

مگر کفار و مشرکین مکه پیغمبر را عقلاً به امانت و صدق نمی‌شناختند و به او «محمد امین»

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٥٩.

[2] رجوع شود به امام‌شناسی، ج ٢، ص ١٦.

نمی‌گفتند؟! چون عقل آنها اعتراف می‌کرد که کلام این فرد در اِخبار عادی منطبق با واقع است، لذا پیغمبر برای ابلاغ رسالت خود از همین راه وارد شد و بر بالای کوه صفا رفت و فرمود: «آیا شما مرا امین نمی‌دانید و اگر به شما بگویم که عده‌ای از پشت این کوه به‌سوی شما حمله‌ور شده‌اند، حرف مرا قبول نمی‌کنید؟» گفتند: «قبول می‌کنیم.» حضرت فرمود: «﴿إِنِّی نَذِیرٌ لَّکُم بَیْنَ یَدَیْ عَذَابٍ شَدِیدٍ﴾؛

به‌تحقیق که من بیم‌دهندهٔ شما از عذابی سخت هستم.»[1]

آیا کلام رسول خدا نسبت به فرد مشرکی که به خدا اعتقادی ندارد ولی پیغمبر را امین و صادق می‌داند، از جهت عقلی حجیت ندارد؟! بدیهی است عقلاً متابعت از شخصی که کلامش از بطلان عاری و منطبق با واقع است، حجیت ذاتی دارد و این حجیت به کفر و شرک او ارتباطی ندارد.

حجیت قول روات ثقهٔ غیرشیعه

شیخ مفید ـ رحمة الله علیه ـ و به‌تبع، مرحوم آیةالله بروجردی در بحث «حجیت خبر واحد» قائل‌اند که برای رسیدن به احکام الهی فقط نباید به روایات ائمه علیهم السّلام پرداخته شود؛ زیرا مطالب بسیاری وجود دارد که به‌طور کلی از آنها صادر نشده و یا از بین رفته است. اگر فرضاً استحباب نماز خواندن در اوقات مخصوصه در روایات شیعه وجود نداشته باشد، آیا ما صرفاً به‌جهت اینکه اهل‌تسنن در پنج نوبت نماز می‌خوانند، نباید در کتب و مدارک آنها تفحّص کنیم؟! آیا امکان ندارد که در همان مدارک،

---

[1] المجازات النبویة، ص ۱۷۹. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ٤٦؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۳۲۳.

دلایل و قرائن قطع‌آوری وجود داشته باشد که با عدم مراجعه به آنها این سنت رسول خدا و ائمه علیهم السّلام متروک گردد؟![1]

بنابراین، همان‌طور که اگر ما از طریق اهل‌تسنّن نسبت به مسئله‌ای یقین پیدا کنیم باید بدان عمل نماییم، به همان ملاک حتی اگر آن اطمینان از طریق یک فرد یهودی و نصرانی برای ما حاصل شود، واجب‌الاتباع است.

این‌طور نیست که تمام یهودی‌ها صهیونیست و همهٔ نصرانی‌ها جبّار و ظالم باشند. اعمال و رفتار بسیاری از نصاریٰ از ما بهتر است و حتی اگر مسئله‌ای بر ضرر آنها باشد، صداقت دارند و دروغ نمی‌گویند.

دو داستان در صداقت و درستکاری برخی مسیحیان

یکی از دوستان نقل می‌کرد که:

---

[1] رجوع شود به فقاهت در تشیع، ص ۹۶.

روزی در یکی از همین ممالک برای تهیهٔ یک وسیلهٔ آشپزخانه به فروشگاهی رفتم؛ اما دیدم قیمتی که بر روی آن نوشته شده در عین اینکه هیچ‌گونه عیب و نقصی ندارد، از قیمت معمول آن کمتر است. علت آن را از فروشنده سؤال کردم و او گفت: «قسمت کمی از آن خط و خراش داشته و آن را عیناً به‌صورت اولش رنگ کرده‌اند؛ به همین جهت آن را به قیمت پایین‌تری عرضه می‌کنیم.»

کدام‌یک از ما چنین رویه‌ای داریم؟! سال‌ها پیش فروشنده‌ای شیعه که در ایام شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام لباس‌سیاه پوشیده و در شب قدر احیا گرفته بود، طرفِ شکسته و تَرَک‌خوردهٔ جنس را به‌سمت خود می‌گرفت و به بنده که قصد خرید آن را داشتم نشان نمی‌داد و می‌خواست با هزار کلک جنس خود را بفروشد!

چندی پیش در سفری کیف بنده که حاوی حدود دوهزار دلار بود، در جایی که مسئولش فردی مسیحی بود، گم شد. بعد از مدتی که با یکی از دوستان از آنجا بیرون آمدیم، متوجه شدم و به او خبر دادم و گفتم: «بالأخره تا الآن یکی آن را برده است؛ دیگر بیهوده وقت خود را تلف نکنیم.»

خلاصه، ایشان قبول نکرد و برگشتیم و به همان مسئول مسیحی که بیست‌وپنج سال بیشتر سن نداشت، گفتم که چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است. بعد از اینکه رنگ و مبلغ و خصوصیات آن را سؤال کرد، گفت: «من این کیف را به دفتر تحویل دادم؛ الآن تماس می‌گیرم که بروید آن را بگیرید.»

بعد از تحویل گرفتن کیف، هرچه اصرار کردم که صد دلار به آن جوان بدهم قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «از این قضایا هر روز در اینجا اتفاق می‌افتد و این کاری نیست که فقط برای شما انجام داده باشم.» بالأخره ما با اصرار آن مبلغ را در جیب او گذاشتیم و برگشتیم.

حال شما چند مسلمان شیعه‌ای را سراغ دارید که کار این مسیحی را انجام دهد؟![1]

و آیا اگر یک جوان مسیحی که ما در صداقت و

---

[1] این قضایا در جهت باز شدن فکر ما نسبت به روان‌شناسی و روان‌کاوی مردم و اجتماع بسیار مؤثر است. نباید تصوّر کنیم این جوان‌هایی که موی آنها پیداست، افراد بدی هستند؛ قلب همهٔ آنها از ما که ریشمان سفید شده و هزار مرض و غرض و تعلق داریم، بهتر و صاف‌تر است. تمام جوان‌ها به‌دنبال عقل و فطرتشان می‌گردند و در آنها مرض و غرض و تعلقی وجود ندارد، ولی چون کسی را که پاسخ‌گوی فطرت آنها باشد پیدا نمی‌کنند، این‌گونه عمل می‌نمایند.

امانتداری و ضبطِ قوهٔ ذاکرهٔ او هیچ شکی نداریم، بگوید که من در کنار امام صادقِ شما نشستم و آن حضرت چنین مطلبی را بیان کرد، این قول او برای ما حجت نخواهد بود؟!

قطعاً کلام چنین شخصی حجت است؛ زیرا ملاک پذیرش، عبارت است از: یقین به حفظ امانت و صداقت و عدم خطای متعارف و عدم خیانت؛ و این ملاک در این فرد مسیحی و یهودی و یا گبر و کمونیستی که خدا و معاد را هم قبول ندارد، وجود دارد.

عدم حجیت خبر واحد در مسائل اعتقادی و اصولی

البته همان‌طور که در مباحث اصولی گذشته است، خبر واحد در احکام جزئی عملی و ظاهری حجّت می‌باشد، نه در امور مربوط به مسائل اعتقادی و مبادی تکلیف. به‌طور کلی در مسائل اعتقادی و اصولی خبر واحد حجیت ندارد، بلکه ملاکْ حصول قطع و وثوق به فحوای دلیل می‌باشد؛ چه آن وثوق و یقین از خبر واحدِ محفوف به قرائن قطعیه باشد و یا به‌واسطهٔ تواتر و کثرت طرق مثبته حاصل گردد. در مسئلهٔ حجیت کلام و فعل اولیاء الهی نیز قضیه به همین منوال است.

ما خود در این زمانه بسیار دیده‌ایم که با طرح مسائل اعتقادی و اصولی توسط اخبار آحاد، چه مفسده‌هایی به‌وجود آمده و چه خسارت‌هایی متوجه گردیده است. درحالی‌که ممکن است آن فرد مُخبِر و راوی خبر، شخص معاند و مغرض نبوده است، بلکه بر اساس توهّمات و تخیّلاتِ حقیقت‌پنداشته، این خبر و قضیه را نقل نموده است. ولی در مسائلی جزئیه، صرف وثاقت به راوی در تحقق حجیت کفایت می‌کند، گرچه راوی از اهل‌تسنن و حتی از سایر ادیان و فِرَقِ مختلف باشد.

حکایت اعتراف صادقانهٔ فردی انگلیسی به استثمارگری انگلستان

روزی یکی از اقوام سببی ما می‌گفت:

من در زمان شاه در شرکت نفتی که انگلیسی‌ها هم در آنجا بودند، کار می‌کردم و با مدیرِ قسمتی از آن شرکت که شخصی انگلیسی بود رفاقت داشتم. روزی به او گفتم: «فلانی من از تو یک سؤال دارم؛ چرا شما انگلیسی‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارید؟!»

بعد از کمی تأمل سرش را پایین انداخت و گفت: «به من مهلت بده!»

بعد از سه روز مرا به دفترش دعوت کرد و گفت: «سه روز است که دربارهٔ این سؤال تو فکر می‌کنم؛ با خود گفتم یا باید به رفیقم خیانت کنم یا به مملکتم! از آنجا که دیدم اگر به تو دروغ هم بگویم مملکت من کار خودش را می‌کند، خیانت به تو را بر خود نپسندیدم؛ جواب سؤال تو این است که: "تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید!"»

کلام مرحوم علاّمهٔ طهرانی مبنی بر طراحی فتنه‌ها بر ضدّ مذاهب و ملل در بریتانیا

گرچه اینکه مرحوم والد می‌فرمودند: «تمام فتنه‌های دنیا و برنامه‌ریزی‌های شوم بر ضدّ مذاهب و ملل، در بریتانیا طرح‌ریزی می‌شود، و اگر همهٔ دنیا بگویند: مرگ بر امریکا، من

می‌گویم: مرگ بر انگلیس!»[1] قطعاً حق است، ولی صحبت در این است که این‌طور هم نیست که لزوماً همیشه یک فرد مسیحی دروغ بگوید و خیانت کند.

اتحاد مناط نقل روات ثقهٔ شیعه و روات ثقهٔ غیرمسلمان در جواز تبعیت

بنابراین، همان‌طور که خبر فرد عادل مورد قبول است، خبر شخص غیرملتزمی که انسان اطمینان به مصادفت و انطباق کلام او با واقع دارد نیز حجیت دارد و برای رسیدن به واقع، راه و شارع است. همان‌طور که عقلاً بر ما واجب است از حکمی که ابی‌بصیر به‌عنوان شاگردِ صادق و عادلِ امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند اطاعت کنیم، عقلاً بر ما واجب است از حکمی که یک فرد یهودی و نصرانی صادق و امین نقل می‌کند، اطاعت نماییم. مسئله در هر دو فرض هیچ تفاوتی ندارد؛ زیرا حیثیت انطباق خبر با مخبرٌعنه در هر دو صورت لحاظ شده است.

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۹:
«استاد اخلاق و عرفان ایشان، مرحوم سید هاشم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ نیز می‌فرمودند:
تمام تصمیم‌گیری‌ها و نقشه‌هایی که جهت تدبیر و ادارهٔ ممالک دنیا انجام می‌پذیرد، در بریتانیا احراز می‌شود؛ حتی تغییر و تحولاتی که در شوروی صورت می‌پذیرد، در انگلستان تصمیم گرفته می‌شود.»

حال اگر در فرض دوم، شخص نسبت به آن فردِ دیگر دارای هوش و دقت بیشتری باشد و مطلب را مثل ضبط‌صوت بگیرد و یک واو را هم جا نیندازد، اهمیت آن خبر از مطلب ابی‌بصیر بالاتر است؛ زیرا از اصحاب خاصّ امام صادق بودنِ ابی‌بصیر، مسئله‌ای مربوط به مراتب ایمان است و بحث ما در ملاک وصول به واقع است، نه بحث از مراتب اشخاص. این مسئله، حکمی عقلی و اصولی است که ما می‌توانیم در مقام تعارض دو خبر، به عنوان قرائن مرجّحه یکی را بر دیگری ترجیح دهیم.

شواهد قرآنی حجیت قول رسول خدا

از مطالب گذشته به‌خوبی روشن شد که حجیت کلام رسول خدا عقلی است؛ زیرا کسی غیر از صداقت و امانت از او چیزی ندیده است و در درستی ادعای رسالتش و اینکه می‌گوید: «من نسبت به حقایق غیب و عالَمِ مصالح و مفاسد اطلاع دارم» شکی ندارد. لذا خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾[1]؛ «کلام رسول خدا فصل و غیرقابل‌تردید و شبهه و مایزِ

[1] سوره طارق (٨٦) آیه ١٣ و ١٤.

بین حق و باطل است، و کلام او (مثل حرف‌های شما) شوخی و بیهوده نیست.»

و بر این اساس در آیهٔ دیگری می‌فرماید:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾[1]؛ «هرچه پیغمبر می‌گوید و هر حکمی را که برای شما بیان می‌کند ـ چه امر و نهی؛ و چه خبر و انشاء ـ باید آن را انجام دهید و بپذیرید و دیگر فضولی نکنید!»

زیرا عقلیات ما توهّمات است، چه رسد به تخیّلات ما؛ اما کلام رسول خدا و همین‌طور ائمه علیهم السّلام فصل و بدون خطا، و منطبق با مخبرٌعنه و مصلحت و مفسدهٔ نفس‌الأمریه است.

عقل و فطرت، ملزم‌کنندهٔ فرد غیرمسلمان در تبعیّت از حق

بنابراین، همان عقل و فطرتی که ما را به اطاعت از حق ملزم می‌کند، یک فرد کمونیست را نیز در برابر حقیقت خاضع می‌گرداند.

---

[1] سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

کلام یک استاد کمونیست نسبت به صداقت و حسن رفتار مرحوم علاّمهٔ طهرانی

مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ می‌فرمودند:

در هنرستان استادی توده‌ای و کمونیست داشتیم که دکترای فنی داشت و از نوابغ بود. در پایان آخرین سالِ تحصیلات من، روزی مرا که شاگرداولِ کلاس بودم صدا کرد و گفت: «حسینی، حرفی در دل من است که تابه‌حال نگفته‌ام و می‌خواهم الآن به تو بگویم؛ آیا می‌دانی که من کمونیست هستم؟»

گفتم: «بله، می‌دانم.»

گفت: «آیا می‌دانی که من به خدا اعتقاد ندارم و مادی‌گرا هستم؟ آیا می‌دانی که من از آخوندها به‌شدت متنفّرم و می‌دانم که پدرت آخوند است؟»

گفتم: «بله، این را هم می‌دانم.»

گفت: «می‌خواستم به تو بگویم که: با این صحت عمل و صداقت و حسنِ رفتاری که از تو سراغ دارم، اگر اسلامی وجود داشته باشد، فقط تو مسلمانی!»

بنابراین، یک فرد نصرانی و یهودی، و حتی کمونیستی که به خدا و پیغمبرش نیز هیچ

اعتقادی ندارد، چون عقل و فطرت خود را هنوز به‌طور کلی از دست نداده و صداقت و حسن سلوک را قبول دارد، می‌فهمد که حقیقت کجاست و آدم درست کیست! و به آن اعتراف می‌کند؛ و فیه مطالبُ قابلٌ للتّأمّل!

راستی و درستی، یکی از مبانی سیاسی مرحوم علاّمهٔ طهرانی در سنهٔ چهل‌ودو

آیا اگر ما به یک کمونیست یا نصرانی دروغ بگوییم، او نمی‌فهمد و آیا چون کمونیست و نصرانی است، باید به او دروغ گفت و کلاه بر سرش گذاشت؟! این تفکر خلاف است؛ عبارت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ این بود که می‌فرمودند:

علاّمهٔ طهرانی: «ما باید به شاه نیز راست بگوییم»

ما باید با همه به راستی و حق برخورد کنیم و باید به شاه نیز راست بگوییم.

این اصل اوّلیه از مبانی سیاسی ایشان در سنهٔ چهل‌ودو بود. گرچه شاه خلافکار است، ولی او و رئیس‌جمهور امریکا نیز باید از ما حرف راست بشنوند؛ آنها نیز مثل بقیهٔ انسان‌ها هستند و شاید

یک نور هدایتی موجب هدایت آنها شود.[1]

مگر افرادی که در زمان پیغمبر مسلمان شدند، کافر نبودند و مگر از شکم مادر

[1] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۵.

شیعه بیرون آمدند؟! مگر امروزه ما نمی‌شنویم که نصرانی‌ها و حتی بعضی از رجال سیاسی آنها مسلمان می‌شوند و مگر آنها فطرت و عقل ندارند؟! هدایت فقط به ما اختصاص ندارد و از آنِ همه افراد است و این ما هستیم که پوششی بر روی قلب خود انداخته‌ایم.

اگر ما به شاه دروغ بگوییم و او به ما بگوید: «شما که ادعای نیابت از پیغمبر را دارید، آیا او نیز مانند شما بود؟»، می‌توانیم جوابی بدهیم یا باید دیگر سر خود را پایین بیندازیم؟!

لذا ایشان می‌فرمودند:

مسیر ما از نقطهٔ اول، باید همان مسیر رسالت پیغمبر که همان مسیر صدق و امانت و درستی و همنوع‌دوستی و لطف و کرامت و گذشت است، باشد؛ نه اینکه به هر شکلی عمل کنیم تا بعداً یک چیزی بشود.

اسلام بعد از هزاروچهارصد سال توسط آن کسانی گسترش یافت و به‌دست ما رسید که راست گفتند و امانت‌دار بودند و درست عمل کردند، و آن وقت ما ادعای گسترش آن را داریم. مردم دروغ و راست ما را می‌فهمند و حق را در این دو طیف پیدا می‌کنند.

مطالب بسیاربسیار مهمی که در این مجلس از

نقطه‌نظر عقلی عرض شد، مقدمه‌ای برای مطالب جلسهٔ بعد خواهد بود.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس نهم : حجیت ذاتیۀ اقوال و افعال اولیاء پروردگار

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

كيفيت بحث از حجيت قول و فعل ولى

حجيت كلام و فعل ولىّ خدا عيناً مانند حجيت قول و عمل امام عليه السّلام است و از آنجا كه سال‌ها دوستانى از اين بنده خواسته بودند مقاله‌اى علمى و فنى راجع به اين بحث اعتقادى نگاشته شود، لذا گاه‌گاهى در سخنرانى‌ها مطالبى به‌نحو غيرمبسوط، و همچنين در اسرار ملكو ت[1] و افق وحى[2] توضيحات و توجيهات بيشترى مطرح گرديد كه براى بسيارى از افراد مشكل نمود و موجب اعتراض‌ها و انتقادهايى شد؛ اما مطلب حق، حق است و ما به‌اندازهٔ سرِ سوزنى از بيان آن تنازل

---

[1] اسرارملكوت، ج ٢، ص ٥١ ـ ٤٣٣.

[2] افق وحى، ص ٢٠٩.

نخواهیم کرد.

آنچه فعلاً در این مجال به‌جهت افادهٔ عام ـ خصوصاً فضلاء حوزه‌های علمیه و افراد آشنا با مسائل حِکمی و عرفانی و هم‌چنین اساتید دانشگاه و محصلین رشته‌های فلسفه و عرفان ـ عرضه می‌شود، در حدّی است که مطالب در معرض

سنجش و تأمّل عموم اهل طلب ـ نه اهل عناد و غرض ـ قرار بگیرد. البته در بیان برخی از موارد چاره‌ای جز استفاده از اصطلاحات غامضه وجود ندارد که امیدواریم به حول و قوهٔ الهی و به همت و مدد اولیاء نتیجهٔ مطلوب و مفیدی عائد گردد.

مسئله از این چیزی که در اینجا مطرح می‌شود، بسیاربسیار بالاتر است؛ به‌نحوی که حتی رفقای فاضل ما نیز تاب شنیدن آن را ندارند! لذا به همین مقدار بسنده می‌کنیم که إنّما الأمورُ مَرهونةٌ بِأوقاتِها.[1] آخر هرآنچه را بنده در طول زندگی خود از آنها دیده و تجربه کرده‌ام، نمی‌توان بر زبان آورد!

اعجاب مرحوم آیةالله بهجت از کتاب روح مجرد

مرحوم آیةالله بهجت ـ رحمة الله علیه ـ در سفری به مشهد مشرّف شده بودند و یک ساعت قبل از غروب برای دیدن مرحوم والد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به منزل ایشان آمده بودند و بنده نیز در آنجا حضور داشتم. صحبت از کتاب روح مجرد[2] شد و مرحوم آقای بهجت از این کتاب

---

[1] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۳. ترجمه:
«امور و کارها در گروی زمان خود هستند (هر امری وقت و شرایط خاصّ خود را دارد و باید در همان ظرف تحقق پذیرد.» (محقق)

[2] روح مجرد کتابی است که مرحوم آقا تعریف و توصیف و تبیینِ مبانی و

خیلی تعریف کردند و گفتند:

آقا سید محمدحسین، شما در این کتاب چه مطالب عالی و دقیقی را مطرح کرده‌اید و توضیح داده‌اید!

پاسخ مرحوم علاّمهٔ طهرانی به مرحوم آیةالله بهجت: «ما فقط کمی پرده را در حدّ استعداد افراد کنار زدیم!»

ایشان در پاسخ فرمودند:

آقا ما کجا مطالب را توضیح داده‌ایم؟! ما توانستیم کمی از بسیار، از بسیار، از بسیارِ[1] آنچه را در خدمت ایشان مشاهده کردیم به روی کاغذ بیاوریم و

فقط کمی پرده را در حدّ فهم و استعداد افراد کنار زدیم! ما کجا توانستیم مسائل را باز کنیم و توضیح دهیم؟!

آخر تا کی اولیاء و عرفاء بالله باید همین‌طور در بوتهٔ نسیان و اخفاء قرار بگیرند و سعی بر مخفی نگه داشتن صحبت‌ها و رفتار و کردار آنها شود؟! اولیاء الهی که در زمان حیاتشان راضی به پخش

طرز فکر و روشِ استاد اخلاق و سلوکی خود، حضرت سید هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ را بیان کرده‌اند؛ و به اعتقاد بنده باید نام آن را «آیین‌نامهٔ سلوک» گذاشت.

روزی به ایشان عرض کردم: اسم این کتاب را باید «آیین نامهٔ سلوک» گذاشت؛ ایشان خندیدند و فرمودند: «همین‌طور است! همین‌طور است!»

[1] ایشان چند مرتبه «از بسیار» را تکرار فرمودند.

نام و آثارشان نبودند؛ ما هم که داریم می‌رویم، پس چه کسی باید این مطالب را به گوش مردم برساند؟!

جالب اینجاست که پس از انتشار همین کتاب، یکی از افراد اهل اطلاعِ دانشگاهی به بنده می‌گفت:

منظور ایشان از نوشتن این کتاب چیست؟! چرا این‌قدر به خود زحمت داده‌اند و قضایا و داستان‌هایی را از استادشان گرد آورده‌اند؟!

تفاوت فکر و اختلاف منطق را ببینید! بنده به او نگاهی کردم و گفتم: «عن‌قریب خواهی دید که این کتاب در مجامع علمی و عموم افراد طالب، از تمام کتب دیگر ایشان، گسترش و شیوع بیشتری پیدا خواهد کرد.»

شعف عجیب و عارضهٔ قلبی مرحوم علاّمه پس از تألیف کتاب روح مجرّد

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ وقتی این کتاب را نوشتند، به‌اندازه‌ای حالت شعف و بهجت به ایشان دست داده بود که دچار عارضهٔ قلبی «آنرویسم آئورت» شدند. حدود ده دقیقه بعد که بنده به منزل رفتم، دیدم درد آن‌چنان ایشان را فراگرفته و در کنار سفرهٔ نهار به خود می‌پیچند که نمی‌توانند جواب سلام مرا بدهند! ایشان

راجع به این کسالت عجیب می‌فرمایند:

این بنده در وقت ضحوةمِن‌النّهار (تقریباً دو ساعت به ظهر مانده) از روز دوشنبه شانزدهم شهر شوال‌المکرم سنهٔ ۱۴۱۲ هجریهٔ قمریه از تحریر کتاب "روح مجرد: یادنامهٔ حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه" فارغ شدم، و با نهایت مسرّت و خوشحالی از مکتبه که در حیاط بیرونی است به زیر آمدم و در حیاط اندرونی به اهل اندرون چندین بار با صدای بلند گفتم: «البشارة البشارة که کتاب روح مجرد خاتمه یافت!»

نیم‌ساعتی خواب قیلوله نمودم و پس از ادای نماز ظهر مشغول نهار خوردن بودیم که در میان غذا بدون هیچ مقدمه، سکتهٔ قلبی عارض شد؛ بدین‌گونه که گویا از

چهار انگشت پایین‌تر از کتفِ راست، خنجری مستقیماً به‌طرف کتف چپ از پشت کشیدند، و فوراً این درد در بالا در حِوالای ستون فقرات منتشر شد.

اجمالاً دانستم سکته است و به‌قدری شدید بود که مهلت به زبان آوردن شهادتین را نمی‌داد. به هر حال در اینجا یک کلنجاری هم با حضرت عزرائیل رفتیم و گفتم: اگرچه شهادت باطنی و درونی کافی است و عمدهٔ ایمان به آن بستگی دارد، ولی من دوست دارم که اقرار و اعتراف خود را در این لحظهٔ آخر بر زبان نیز بیاورم و با صدای بلند گفتم: "أشهدُ أن لا إله إلّا الله و أشهدُ أنّ محمّدًا رسولُ الله و أشهدُ أنّ علیاً أمیرُالمؤمنینَ و ولیُّ الله."

درد به‌قدری شدید بود که نه اجازهٔ خوابیدن می‌داد و نه نشستن و به هر حالی درآمدن. به هر حال بنده‌زاده حاج سید محسن فوراً به منزل آمده و دوست صمیم و حمیم آقای دکتر ذکاوت را مطّلع کرد. او گفت: «دیگر مجال فشار خون سنجیدن نیست»، و در اسرع وقت به بیمارستان قائم منتقل و پس از برداشتن نوار قلب فوراً به اطاق ccu منتقل و چهار شب در آنجا بستری و سپس نُه شب دیگر به بخش منتقل، و در ظهر

روز یکشنبه ۲۹ شوال به منزل انتقال دادند.[1]

کلمات عجیب مرحوم علاّمهٔ طهرانی پس از عارضهٔ قلبی در بیمارستان قائم

ایشان این قضایا را در بیمارستان برای بنده که در آن مدت در خدمتشان بودم، نقل کردند و فرمودند:

«به عزرائیل گفتم تا شهادتین ندهم حق نداری به من دست بزنی! او نیز گفت: "چشم، هرچه شما بفرمایید." (تمام عالم به اشارهٔ ولیّ الهی می‌گردد، آن‌وقت عده‌ای می‌گویند که باید فعل او را بر قرآن و سنت عرضه بداریم!) بعد از شهادتین یک‌مرتبه دیدم که مسئله عوض شد و قرار شد مهلتی به ما بدهند و گفتند: "هنوز تألیفاتت به اتمام نرسیده است؛ سعی کن که هرچه زودتر انجام بدهی."»

انس مرحوم علاّمهٔ طهرانی با مثنوی معنوی در دوران بیماری قلبی در بیمارستان قائم

وقتی ایشان به بخش منتقل شدند، شب‌ها خوابشان نمی‌برد و می‌فرمودند: «آقا سید محسن، تو خوابت نمی‌آید؟» عرض می‌کردم: «نه آقاجان، خوابم نمی‌برد!» آن وقت

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۹۶.

می‌فرمودند: «پس بلند شو برای ما مثنوی بخوان!» ما کتاب مثنوی را باز

می‌کردیم و می‌خواندیم و ایشان هم مثنوی خواندن را به ما یاد می‌دادند و می‌گفتند: «نه، اینجا ایراد دارد؛ باید صدایت را بکشی و این‌طور بخوانی!» و بعد می‌فرمودند: «حالا این شعر را معنا کن!»

صحبت تا هر وقت که ایشان خوابشان می‌بُرد، طول می‌کشید؛ اما وقتی کتاب را کنار می‌گذاشتم، بعد از چند دقیقه می‌فرمودند: «چرا دیگر نمی‌خوانی؟!» می‌گفتم: «آقاجان، شما که خواب بودید!» می‌فرمودند: «نه، چشمم روی هم رفت!» و معلوم می‌شد که خواب نبودند.

خلاصه آن عارضه، کسالت بسیار عجیبی بود و ما در آن چند روز عوالمی داشتیم. تا صبح به صحبت مشغول بودیم و ایشان مطالب بسیار عجیبی را مطرح می‌فرمودند که بنده در تمام مدت عمر خود نشنیده بودم. وقتی ایشان استراحت می‌کردند آنها را یادداشت می‌کردم تا بعداً مسوده را به مبیضه تبدیل کنم.

انطباق با متن واقع، ملاک حجیت در قول و فعل اولیاء

علی‌کلّ‌حال، بحث گذشته به اینجا رسید که حجیتِ قول و فعل هر فردی، فقط‌وفقط منحصر در انطباق آن کلام و آن عمل با متن واقع است؛

در این‌صورت حجیت آن، مانند حجیت قطع در علم اصول[1] حجیت ذاتیه است و به دلیل نیاز ندارد.

اگر انسان نسبت به مسئله‌ای یقینی دارد که احتمال هیچ شک و شبهه‌ای در آن نمی‌رود، واجب است از یقین خود تبعیّت کند. فرض کنید که فردی یقین پیدا کند که فردا روز اول ماه مبارک رمضان است، درحالی‌که هنوز این مسئله برای مرجع او ثابت نشده و فردا را آخر شعبان می‌داند؛ در این صورت بر این مکلف واجب است که آن روز را روزه بگیرد، و اگر بر اساس نظر مرجعش روزه نگیرد، مرتکب فعل حرام شده و باید کفاره بدهد.[2]

تفاوت ماهوی علم اولیاء الهی و دانش اهل ظاهر

مرجع تقلید به عالم غیب متصل نیست؛ فردی است مثل سایر افراد و وسایل ارتباطی او نیز مانند دیگران است. مِن‌باب‌مثال، شخصی می‌گوید ژلاتین موجود در بازار، خارجی است

---

[1] فرائد الاصول، ج ۱، ص ۳؛ کفایة الاصول، ج ۲، ص ۲۳۳.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ حجیت یقین رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام ج ٤، ص ١٦٣.

و از گاو یا خوک تهیه می‌شود؛ آن مرجع که دیگر از باطن و صداقت آن شخص اطلاعی ندارد و بر اساس وثوق و اعتمادش حکم می‌نماید.

عدم جواز تقلید از مرجع غیرولیّ، مگر با اذن ولیّ الهی

کدام مرجع تقلیدی را می‌شناسید که خلاف را با نگاه در چشم فرد تشخیص دهد؟! اما اولیاءخدا هنوز نگاه‌نکرده می‌گویند: «این شخص را راه ندهید و در را ببندید و بگویید: بنده مجال ندارم!» و بعد از مدت‌ها معلوم می‌شود که وضعیتِ آن فرد چه بوده است.

روی این جهت، طبیعتاً تقلید کردن از مجتهدی که ولیّ الهی نیست اشکال دارد؛ مگر آنکه به دستور ولیّ خدا باشد. توضیح آنکه: شکی نیست که ملاک حجیت فتوای مجتهد، اصابت قطعیهٔ فتوا با واقع است و در صورت عدم وجود آن نوبت به اصابت تنزیلیه می‌رسد که در این صورت کلام معصوم علیه السّلام و سخن ولیّ الهی داخل در قِسم اول و فتوای مجتهد در قسم دوم قرار خواهد گرفت. و با وجود حجت قطعی نوبت به حجت تنزیلی نخواهد رسید و با وجود حضور معصوم علیه السّلام و امکان دسترسی به او و سؤال از او نمی‌توان به رأی و فتوای اصحاب عمل نمود؛ مگر اینکه خود

معصوم تنزیلاً کلام و فتوای اصحابی خاص را ـ حتی در صورت تمکّن از وصول به او ـ حجت قرار داده باشد.

نظیر این مسئله دربارهٔ حجیت کلام ولیّ الهی است که خود به‌ذاتِ خویش دارای حجیت است و در صورت وجود او و تمکّن از استفاده از او دیگر حجیت تنزیلی معنایی ندارد، مگر اینکه به‌دستور و اشارهٔ او انسان به فقیه و مجتهدی که او تعیین کند مراجعه نماید، که در این صورت حجیت تنزیلیه تحقق پیدا کرده است.

پاسخ به اشکالِ «عدم جواز تقلید مرحوم حدّاد از مرحوم علاّمهٔ طهرانی با وصول به مقام ولایت»

سؤال شده است که:

از طرفی حضرت حاج سید هاشم حدّاد از مرحوم علاّمهٔ طهرانی ـ رضوان الله علیهما ـ تقلید می‌کرده‌اند، و از طرف دیگر خود ایشان مرحوم علاّمه را

وصیّ ظاهر و باطن خویش معرفی کرده بودند. حال با توجه به اینکه ولیّ الهی باید مورد مراجعهٔ سایرین باشد نه اینکه به شاگرد خود رجوع کند، چگونه ممکن است که مرحوم حدّاد نیازمند تقلید باشند؟!

باید توجه داشت که مسئلهٔ تعیین وصایت مرحوم والد به‌عنوان انشاء بوده و طبعاً برای افراد دیگر و طالبین راه خدا صورت گرفته است و ارتباطی به شخص ایشان ندارد. چگونه ممکن است کسی که خود انشاء وصیّت در امر ظاهر و باطن را نسبت به فرد دیگری انجام می‌دهد، از او در مورد مسائل ظاهر و باطن تبعیّت و تقلید نماید؟!

اما تقلید ایشان از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ مدت‌ها پیش از انشاء وصایت بوده است، که آن هم بر اساس اشراف و احاطهٔ کلی بر شراشر وجود و زوایای ضمیر و نفس ایشان و هدایت و ارشاد باطنی نسبت به احکام و تکالیف و آراء شاگرد سلوکی خود بوده است. و این نکته‌ای است که بسیاری از آن غافل بوده و تصوّر می‌کنند تقلید از مرحوم والد صرفاً به‌واسطهٔ رفاقت و ارتباط و قرب نفوس در عالم ظاهر صورت پذیرفته است.

باری، گذشت که ملاک حجیت، انطباق با متن واقع است. روزی در منزل یکی از رفقای مشهد مجلسی بود. یک ساعت و نیم قبل از غروب بود که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ مشغول به صحبت شدند و شخصی نیز در گوشه‌ای مطالب ایشان را می‌نوشت.[1] بعد از گذشت مدتی بنده از رفقا خواستم تا افرادی که از ایشان

نوشته‌ای دارند بیاورند، و از جمله یادداشت‌های همان شخص به دست رسید. همین‌طور که تورّق می‌کردم، یک‌دفعه چشمم به همان جلسهٔ مذکور افتاد و دیدم ایشان اسم شخصی را اشتباهاً در آنجا نوشته است؛ درحالی‌که بنده هم در آن مجلس بودم و هم در خود آن قضیه‌ای که مرحوم والد نقل کرده

---

[1] می‌گویند شاگرد در مجلس درس نباید چیزی بنویسد؛ زیرا در این صورت گوش نویسنده به گوینده و فکرش متوجه نوشتن است، و گاهی این دو نمی‌توانند به‌طور متعادل با یکدیگر پیش بروند. ما در دوران تحصیل، هیچ‌وقت در هنگام درس چیزی نمی‌نوشتیم و فقط به لب استاد نگاه می‌کردیم که چه می‌گوید و بعد از درس در آن مطالب تأمل و به مدارک آن مراجعه و در آخر آن را تقریر می‌کردیم. زیرا ممکن است در هنگام نوشتن، یکی از آن ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌های راه‌گشا، مغفولٌ‌عنه واقع شود و انسان از آن بگذرد.

بودند حضور داشتم، و قطعاً چنین نقلی اشتباه بوده است.

حال صحبت در این است که اگرچه آن شخص، فردی نسبتاً مطّلع و تحصیل‌کرده در رشتهٔ فلسفه و الهیات و بسیار متدین و مورد وثوق بود، اما اگر به جای بنده شخص دیگری بود، آیا این مطلبِ اشتباه را به‌عنوان یک مدرک در کتاب خود نمی‌نوشت؟! مگر اشخاصی که به مراجع تقلید مراجعه می‌کنند، غیر از این افرادند و مگر آنها از چنین شخصی موثّق‌تر و مؤمن‌تر هستند؟! چه بسیار افراد موجّهی که مطالب خلافی را به یک قاضی گفته‌اند و او نیز بر اساس اعتماد به آنها و عدم اطلاع بر عالم غیب حکم خلافی داده است!

داستانی عجیب از قضاوت مرحوم حاج ملاّ قربانعلی زنجانی

مرحوم آقای بیات ـ رضوان الله علیه ـ از رفقای مرحوم والد و شاگردان مرحوم آقای انصاری، سالکی راه‌رفته و اهل فهم و پُرمکاشفه بود.[1] ایشان گاهی در زمان شاه از همدان به منزل پدر ما می‌آمدند و یک روز صبح که بنده نیز در

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۲۳.

آن جلسه حضور داشتم، این قضیه را نقل کردند که:

روزی به‌اتفاق مرحوم آقای انصاری ـ رضوان الله علیه ـ به زنجان سفر کردیم و در منزل مرحوم حاج ملاّ آقاجان زنجانی عتیق[1] وارد شدیم و یک

---

[1] در آن موقع مرحوم آقای انصاری با مرحوم آقای حاج ملاّ آقاجان زنجانی که در کتاب پرواز روح راجع به ایشان مطالبی وجود دارد، رفاقت و رفت‌وآمد داشتند. گاهی حاج ملاّ آقاجان به همدان می‌آمدند و گاهی هم ایشان به زنجان می‌رفتند؛ اما این ارتباط بعد از مدتی به‌واسطهٔ مخالفت‌های مرحوم حاج ملاّ آقاجان با مسلک عرفانی مرحوم آقای انصاری، قطع شد. ایشان چنین تشکیک می‌کرد که معلوم نیست این راه منتهی به ولایت شود و این مطالب را ابراز و اظهار می‌کرد.*

آخر زیر سؤال بردن مرحوم آقای انصاری، حسابی دارد! انسان نسبت به کلام خود مسئول است و نمی‌تواند هرچیزی را که به فکرش می‌رسد بر زبان آورَد! هر حرفی که موجب ایجاد کمترین شبهه‌ای در اعتقاد شخصی شود، مسئولیت دارد و خدا پدر انسان را درمی‌آورد و او را به رو در جهنم می‌اندازد! مگر صحبت کردن راجع به اولیاء خدا کشک است که انسان هرچه بخواهد بگوید؟!

برخی نسبت به قضیه‌ای شک و اشکالی دارند اما آن را پیش خود مخفی نگه می‌دارند، ولی بعضی با این استدلال که «بنده احساس مسئولیت می‌کنم» آن را نزد افراد بی‌اطلاع افشاء می‌کنند؛ آخر تو چه کسی هستی که احساس مسئولیت می‌کنی و مگر به تو وحی شده است که این مطالب را افشاء کنی؟! اگر از روی ادلهٔ علمی ثابت شد که تمام اشکالات و شبهات تو خلاف بوده و مفحم شدی، چه جوابی خواهی داشت؟! مگر احتیاط برای چنین مواردی نیست؟!

در زمان مرحوم والد گاهی برای ما نیز شبهاتی پیدا می‌شد، اما همه‌جا جار نمی‌زدیم و کسی را مطّلع نمی‌کردیم؛ صبر می‌کردیم و بعد از مدتی یک‌دفعه متوجه اشتباه خود می‌شدیم. ما نمی‌توانیم فعل اولیاء خدا را با این مغز گنجشکی خود ارزیابی کنیم. آنها از افقی صحبت می‌کنند که بنده اصلاً جرئت بیان آن را ندارم.

باید توجه داشت که ممکن است افرادی که نزد انسان می‌آیند و مطالبی می‌گویند هزار غرض داشته باشند و بخواهند دروغ بگویند و صحنه‌سازی

شب در

آنجا اقامت داشتیم.

در هنگام صرف شام صحبت از مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی پیش آمد و مرحوم آقای انصاری به حاج ملاّ آقاجان فرمودند: «من دوست دارم که از منزل حاج ملا قربانعلی دیدن کنم.»

ما به‌اتفاق مرحوم آقای انصاری و حاج ملا آقاجان حرکت کردیم و به منزل ایشان رفتیم، ولی به ما گفتند که این منزل را سوزانده‌اند و کسی الآن در آن زندگی نمی‌کند.[1]

گفتیم: «ما می‌خواهیم برویم و آثار ایشان را ببینیم؛ آیا در اینجا کسی هست که کلید داشته باشد؟» یکی از اقارب مرحوم حاج ملا قربانعلی

کنند، یا واقعاً خودشان در اشتباه افتاده باشند.

* جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به سرّالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۷۵ ـ ۱۵۱.

[1] در زمان مشروطه به‌سراغ حاج ملا قربانعلی هم آمده بودند و چون زیر بار نرفته بود، ایشان را تبعید کردند و منزلش را آتش زدند و آثار آن تا همین اواخر باقی مانده بود.

آری، این قبیل افرادی که اتصال دارند، زیر بار مسائل سیاسی نمی‌روند؛ می‌فهمند که مسئولیت‌پذیری چقدر مشکل و تبعات مترتّب بر کلام انسان چقدر زیاد است. گفتن یک مطلب آسان است، ولی خدای ناکرده به عواقب غیرمترقّبه منتهی شدنِ آن، مطلب دیگری است؛ لذا هرچه مسئولیت حساس‌تر باشد، باید انسان احتیاط بیشتری داشته باشد.

را پیدا کردند و او کلید را آورد و در را باز کرد و ما وارد منزل شدیم و نشستیم.

منزل مرحوم حاج ملا قربانعلی متروکه، ولی بسیار نورانی بود، و خود مرحوم آقای انصاری نیز از نورانیت و حال‌وهوای آنجا بسیار تعجب کردند.

در همین حین که ما نشسته بودیم، خادم آن مرحوم وارد شد و نشست.[1] حاج ملا آقاجان به این خادم رو کرد و گفت: «آیا شما از مرحوم حاج ملا قربانعلی مطلبی دارید؟»

گفت: «بله، بنده الی‌ماشاءالله مسائل و کراماتی را از ایشان می‌دیدم! از جمله اینکه در یک روز زمستانی سرد، من در اطاق نشسته بودم و ایشان هم در اندرونی بودند. تازه می‌خواستم اطاق را گرم و سماور زغالی را روشن کنم تا چای برای مراجعین آماده باشد که در همین حال یک‌دفعه دیدم در می‌زنند. رفتم در را باز کردم، دیدم برف می‌آید و مخدّرهٔ بسیار عفیفه‌ای، بچهٔ شیرخواره‌ای را در بغل گرفته و می‌گوید: "من با ایشان کار دارم!"

گفتم: "هنوز دو ساعت به وقت ملاقات مانده است و ایشان به بیرونی نیامده‌اند."

---

[1] ظاهراً به او خبر داده بودند که او هم بیاید و اگر مطالبی دارد، نقل کند.

گفت: "به ایشان بگویید فلانی آمد و مضطر بود؛ خودت می‌دانی، خداحافظ!"

گفتم: "خب صبر کن! کجا می‌روی؟!" به اندرونی رفتم و اطلاع دادم که مخدّرهٔ عفیفه‌ای آمده است و یک بچهٔ شیرخوار هم دارد و می‌گوید یک کار ضروری دارم و اگر من را راه ندهید، می‌روم و خودتان می‌دانید!

ایشان فرمود: "بگو بیاید داخل!"

هوا سرد بود و مرحوم حاج ملاّ قربانعلی یک پوستین‌قدّی بلند پوشیده و یک عمامه زرد و سفید سرش کرده بود. من به کناری آمدم و او داخل آمد

و نشست و بچه‌اش را در اینجا گذاشت. ایشان هم آمد نشست و گفت: "مخدّره! این موقع آمدی چه می‌گویی و چه‌کار داری؟!"[1]

گفت: "آمدم به شما بگویم آن سندی را که دیروز راجع به فلان مزرعه پیش شما آوردند، جعلی است و آن افراد به‌دروغ پیش شما شهادت دادند و شما بر اساس شهادت دروغشان آن را امضاء کردید! آن ملک مربوط به این بچهٔ شیرخوار است که پدرش را از دست داده است!"[2]

ایشان گفت: "چه می‌گویی ای عفیفه؟! من حکم را بر اساس شهادت عدول از مؤمنین انجام دادم و آنها سند این معامله را با امضاء متوفّیٰ به من ارائه دادند، آن وقت تو می‌گویی حکم باطل است؟!"

آن زن گفت: "من فقط آمدم به شما واقع قضیه را بگویم، دیگر خود دانید با این طفل شیرخوار در روز قیامت! سندی را که به شما ارائه دادند قطعاً تزویر و دروغ بوده است."

---

[1] اخلاق ایشان در صحبت کردن با افراد، کمی تند بود.

[2] ایشان محلّ مراجعه و رفع مخاصمات مردم بود، اما شاید در این موردِ بخصوص، فعلاً مأمور به ظاهر بوده و بعد خودش این مسئله را به‌وجود آورده است. دیگر در اینجا اسراری است که ما فعلاً از بیان آن صرف‌نظر می‌کنیم و از حدّ خود خارج نمی‌شویم.

تا آمد بچه را بردارد که ببرد، ایشان به او رو کرد و گفت: "صبرکن! صبرکن! با این حرف‌هایت پدر ما را درآوردی! کجا می‌روی؟!"

مرحوم حاج ملا قربانعلی به آن مخدّره گفت از اطاق خارج شود ولی طفل را همان جا بگذارد، و به من هم فرمود از اطاق خارج شوم.

من از پنجرهٔ اطاق دیگر ناظر جریانات بودم و دیدم ایشان بلند شد و دو رکعت نماز خواند؛ نشست و همین‌طور که بچه را در بغل گرفته بود، دعایی خواند که من هرچه تأمل کردم ببینم فارسی یا عربی یا ترکی[1] است، نفهمیدم و فقط صداهایی به گوشم می‌رسید. در این موقع دیدم به پیشانی بچه دست کشید و به ترکی گفت: "به‌اذن خدا آنچه را می‌دانی بگو!"

تا ایشان دست کشید، این بچه هم به صدا درآمد و با همان زبان ترکی گفت: "این ملک از مال پدر به من رسیده است و این افراد با پدر من در زمان حیات خصومت داشتند و می‌خواستند او را اغواء کنند و ملک را از دست او به‌درآورند، ولی پدر من از دنیا رفت و اینک با شهادت زور و تزویر در جعل سند و امضاء می‌خواهند به مراد

---

[1] ایشان ترک‌زبان بودند.

خود برسند. فلان شخص سند اصلی منزل را در فلان نقطه در زیرزمین دفن کرده و این سندی که پیش شما آورده‌اند، جعلی است!"

ایشان دوباره دستی بر سر بچه کشید و او شروع کرد به گریه کردن و به مادرش فرمود: "بسیار خب! بیا بچه‌ات را بگیر و آدرست را بده و برو؛ ما خبرت می‌کنیم."

فردا که شد ایشان گفتند همهٔ آن شهود بیایند و تا گفتند می‌خواهیم به منزل فلان شخص ـ که سند در منزلش بود ـ برویم، رنگش پرید و شروع کرد به تعارفات دروغین که آقا بفرمایید در خدمتتان هستیم! (اگر نمی‌خواهی او بیاید، چرا می‌گویی که بفرمایید در خدمتتان باشم؟! بگو: خیلی محظوظ می‌شدیم، ولی ببخشید، مجال ندارم؛ ان‌شاءالله در یک فرصتِ دیگر در خدمت هستم.)

خلاصه، همهٔ آن افراد به‌اتفاق خود ایشان و چند نفر دیگر از دوستانشان حرکت کردند؛ به منزل که رسیدند، گفتند: "در را باز کنید!" آن شخص که دید چاره‌ای نیست و بالأخره ایشان قاضی و حاکم است، گفت: "بفرمایید!"

وارد منزل شدند و تا ایشان گفتند: "من با آن اطاق در زیرزمین کار دارم، درش را باز کن!" یک‌مرتبه به‌هم‌ریخت و فهمید که قضیه چیست.

گفت: "کلیدش نیست!"

گفتند: "بروید کسی را بیاورید که باز کند!"

بالأخره در را باز کردند و سند را درآوردند؛ آن سند جعلی را پاره و این سند را امضاء و تأیید کردند و برای مادر همان طفل فرستادند. سپس به‌عنوان شهادت دروغ تمام آن افرادی را که دارای محاسن و صف اول جماعت بودند، تعزیر کردند و شلاق زدند!»[1]

اینکه می‌گویند: فتوا باید از شخصی صادر شود که قلبش متصل به ملکوت باشد و حقیقت را از آنجا دریافت کند، به‌جهت این قبیل مسائل و قضایایی بالاتر از این است.[2]

حاج ملا قربانعلی زنجانی، مردی بزرگ و مرجع تقلید زنجان بود؛ حافظهٔ عجیبی داشت و بسیار دقیق‌النظر و تحصیل‌کردهٔ نجف و اهل کرامات بود و در آخر عمر دچار مسائل مشروطه شد. پس از تعرّض و تبعیدِ به کاظمین ظاهراً ایشان را مسموم کردند و نقل است که در اواخر عمر نابینا شده بودند و وقتی برای زیارت به حرم می‌آمدند، مدتی در کنار صحن می‌نشستند تا در

---

[1] مطلع انوار، ج ۳، ص ۱٤۱؛ رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ٦٥، تعلیقه.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت اتصال قلب مفتی به ملکوت، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۱۲.

صحن را باز کنند.

مرحوم آقا شیخ هادی نجم‌آبادی نیز از علماء بسیار بزرگ طهران و منزلش در منطقهٔ سنگلج بود.[1] نقل می‌کنند که:

روزی در محضر مرحوم حاج میرزا هادی

---

[1] مرحوم حاج میرزا محمدحسن نجم‌آبادی پسرعموی ابی میرزا هادی نجم‌آبادی و از جمله معدود شاگردان مرحوم شیخ انصاری بوده‌اند که مرجعیت میرزای شیرازی را امضا کردند.
پس از فوت شیخ انصاری چند نفر از شاگردان ایشان گرد هم آمدند که از جملهٔ ایشان مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، مرحوم حاج میرزا حسین، مرحوم حاج میرزا خلیل، مرحوم حاج میرزا محمدحسن آشتیانی (صاحب قوی‌ترین حاشیهٔ بسیاربسیار علمی بر رسائل)، مرحوم حاج شیخ محمدحسن نجم‌آبادی (که از نقطه‌نظر تضلّع در علوم از شیخ انصاری کمتر نبود)، و مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی معروف (صاحب فتوای تنباکو) بودند. تمام این افراد حکم به مرجعیّت مرحوم میرزا حسن شیرازی دادند؛ اما هرچه اصرار کردند، ایشان قبول نکرد و برای تجدید وضو بیرون رفت.
مرحوم حاج حبیب‌الله رشتی که خود دریایی بود، به‌نصیحت مرحوم شیخ محمدحسن نجم‌آبادی به افراد رو کرد و گفت: «رفقا، حرف مرا می‌پذیرید یا نه؟» همه گفتند: «بله.» گفت: «هیچ‌کس مانند میرزا نمی‌تواند کلید بهشت و جهنم را در جیبش نگه دارد، و این فقط از عهدهٔ ایشان برمی‌آید!» در غیاب ایشان زرنگی کردند و متّفقاً گفتند تا نیامده و مخالفت نکرده، ما کار را تمام می‌کنیم و او را در یک امر واقع‌شده قرار می‌دهیم و می‌گوییم کار از کار گذشته است. طبیعتاً حکم مجتهد نیز واجب‌الإطاعة می‌باشد.
وقتی که مرحوم میرزا حسن شیرازی در مجلس آمد، افراد دفعتاً گفتند: «حَکَمنا بمرجعیَّتِکم؛ ما حکم کردیم به مرجعیت شما.»
عبارتی را که بنده در تراجم و احوال ایشان دیده‌ام، این است که: «وقتی به او چنین گفتند، مانند مادر بچّه‌مرده شروع به گریه کرد و سرش را پایین انداخته بود.» خلاصه، این مسئله بعد از جریانات مفصلی پذیرفته شد؛* ببینید در آن زمان چه کسانی بودند!
* رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰٤؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳٦ و ۳٤٤؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۱.

نجم‌آبادی سخن از مراتب فقاهتی و علمی آخوند حاج ملا قربانعلی زنجانی به میان آمد و بعضی از افرادی که در مجلس حضور داشتند از احاطه و تسلط ایشان بر منابع فقهی داستان‌ها گفتند.

میرزا هادی نجم‌آبادی توصیف مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی را ـ که شاگرد مرحوم صاحب جواهر بود ـ شنیده بود، اما نه به این کیفیت؛ لذا برای امتحان مراتب علمی او، ده سؤال فقهی بر روی کاغذ نوشت و به دو نفر از افراد حاضر در مجلس داد و گفت: «بروید زنجان و به خدمت آخوند برسید و سلام مرا به ایشان برسانید و پاسخ این ده سؤال را از ایشان بگیرید و بیاورید.»

در آن زمان فاصلهٔ بین طهران تا زنجان حدوداً یک روز تا یک روزونیم به‌طول می‌انجامید. این افراد پس از سه روز به منزل مرحوم نجم‌آبادی بازگشتند و درِ خانه را زدند؛ مرحوم نجم‌آبادی در را باز کرد و گفت: «شما هنوز به سفر نرفته‌اید؟!» گفتند: «ما رفتیم و برگشتیم!» و کاغذ را به دست مرحوم نجم‌آبادی دادند.

ایشان گفت: «او باید برای این ده سؤال حدّاقل چند ماه وقت بگذارد! از دو حالت خارج نیست: چنین شخصی یا دیوانه است، یا از نقطه‌نظر علمی نبوغی دارد که کسی به پای او نمی‌رسد!»

پس از آنکه نامه را گشود و دید تمام سؤال‌ها عیناً مطابق با واقع و به بهترین وجه تقریر شده است، گفت: «این شخص قطعاً باید متصل به غیب و مؤیَّدِ مِن‌عندِالله باشد و این کار از عهدهٔ یک عالِم عادی برنمی‌آید.» سپس از آنها پرسید: «آخوند چگونه به این سؤال‌ها پاسخ داد؟»

(دأب مرحوم حاج ملاّ قربانعلی در پاسخ به استفتائات این بود که ابتدا قلم را در دوات می‌زد، بعد سؤال را می‌خواند و بدون یک ثانیه توقّفْ قلم را روی کاغذ می‌آورد و جواب را می‌نوشت؛ به همین ترتیب تا اینکه تمام سؤالات تمام شود.)

آنها گفتند: «ما دیدیم که آخوند قلم را به دوات زد و سؤال اول را خواند، ولی فوراً قلم را به کاغذ نیاورد، بلکه چند ثانیه تأمل کرد و سپس پاسخ را نوشت. بعد از آن قلم را به دوات زد و سؤال دوم را خواند؛ این بار نیز بدون درنگ پاسخ را ننوشت، بلکه بعد از چند ثانیه تأمل جواب را روی کاغذ آورد و تمام ده سؤال را بدین نحو پاسخ داد!»

البته بیان این نکته نیز ضروری است که گرچه مرحوم حاج ملا قربانعلی مردی بزرگ و اهل کرامت و مشاهدات و امور غیرعادی بود، ولی ایشان از زمرهٔ اولیایی که مورد نظر ما می‌باشد، نبوده‌اند. مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد و مرحوم والد در افق دیگری هستند که دور از تصوّر و تخیّل ماست.

موقعیت هرکس باید در حدّ خودش محفوظ بماند و انسان باید بسیار سعی کند که پای خود را در کفشِ امام زمان و اولیاء الهی نگذارد که

نعوذبالله در صورت ورود به این حریم، غیرت الهی به جوشش درمی‌آید و کار دست او می‌دهد؛ روی دم شیر نمی‌توان پا گذاشت.

حجیت ذاتیهٔ یقین در عمل به احکام

علی‌کلّ‌حال، اگر فردی خود اهل اطلاع باشد و بداند که آنچه من‌باب‌مثال در مورد ژلاتین نقل شده اشتباه است و آن را از گیاه و یا از استخوان گاو با ذبح شرعی تهیه می‌کنند، می‌تواند به فتوای مرجع خود که فتوا به نجاست آن داده است، عمل نکند؛ زیرا فرض بر این است که او به این مسئله یقین دارد.

همین‌طور اگر مرجع تقلید فتوا بر حلیّت و طهارت شیئی داد و شخصی یقین پیدا کرد که آن نجس است و از غیرذبیحه تهیه شده و میزان اطلاع و تحقیق آن مرجع کافی نبوده است، در این صورت حرام است که به آن فتوا عمل کند؛ زیرا یقین او در نزد خداوند از فتوایی که مرجع تقلیدش می‌دهد، اعلی و اعظم است و در روز قیامت او را بر آن اساس مورد حساب قرار می‌دهند.

البته مقصود آن یقین جاری در السنهٔ عموم مردم که با دو کلمه صحبت یک‌دفعه تغییر رأی می‌دهند، نیست؛ بلکه منظور علم و اطلاع کافی غیرقابل‌تردیدی است که شخص مثل یک چراغِ روشن نسبت به آن یقین داشته باشد؛ در این صورت حجیتِ یقین ذاتی است و کسی نمی‌تواند حجیت آن را سلب کند.

حجیت کلام انبیاء به‌جهت انطباق با متن واقع

حجیت کلام انبیاء نیز مانند حجیت چنین یقینی، به‌جهت انطباق کلام آنان با متن واقع است. به‌عبارت‌دیگر پیامبر خدا چون از متن واقع خبر می‌دهد، کلامش در حقّ مکلف حجیت ذاتیه دارد و مکلف نمی‌تواند مخالفت کند، نه ازاین‌جهت که نبی است. حال اگر فرضاً پیغمبری نظیر قضیهٔ حضرت داوود اشتباهی کرد، آیا انسان باید کلام او را بپذیرد؟!

شرح داستان قضاوت حضرت داوود

قرآن دربارهٔ آن دو نفری که به‌صورت آدمی بر آن حضرت مجسّم شده بودند، صریحاً حکم به اشتباه در قضاوت و خطای در حکم کرده است و می‌فرماید:

﴿وَهَلۡ أَتَىٰكَ نَبَؤُاْ ٱلۡخَصۡمِ إِذۡ تَسَوَّرُواْ ٱلۡمِحۡرَابَ * إِذۡ دَخَلُواْ عَلَىٰ دَاوُۥدَ فَفَزِعَ مِنۡهُمۡۖ قَالُواْ لَا تَخَفۡۖ خَصۡمَانِ بَغَىٰ بَعۡضُنَا عَلَىٰ بَعۡضٖ فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ وَلَا تُشۡطِطۡ وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ * إِنَّ هَٰذَآ أَخِي لَهُۥ تِسۡعٞ وَتِسۡعُونَ نَعۡجَةٗ وَلِيَ نَعۡجَةٞ

وَٰحِدَةٌ فَقَالَ أَكۡفِلۡنِيهَا وَعَزَّنِي فِي ٱلۡخِطَابِ * قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦۖ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡ وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّٰهُ فَٱسۡتَغۡفَرَ رَبَّهُۥ وَخَرَّ رَاكِعٗا وَأَنَابَ * فَغَفَرۡنَا لَهُۥ ذَٰلِكَۖ وَإِنَّ لَهُۥ عِندَنَا لَزُلۡفَىٰ وَحُسۡنَ مَـَٔابٖ * يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ ٱلۡهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ لَهُمۡ عَذَابٞ شَدِيدُۢ بِمَا نَسُواْ يَوۡمَ ٱلۡحِسَابِ﴾[1]

«و آیا داستان داوری داوود دربارهٔ آن دو نفر که از دیوارهٔ محراب او فرود آمدند، به تو رسیده است؟ * در زمانی که بر داوود وارد شدند و داوود از مشاهدهٔ آنان هراسناک شد و آنان گفتند که: "نگران مباش، ما دو نفر برای دادخواهی نزد تو آمدیم و یکی از ما بر دیگری ستم روا داشته است؛ پس در میان ما به‌حق

[1] سوره ص (۳۸) آیات ۲۱ ـ ۲٦.

قضاوت کن و از مسیر عدل و انصاف خارج مشو و ما را به راه راست هدایت و ارشاد نما. ❊ این شخص که می‌نگری برادر من است و دارای نودونُه عدد میش می‌باشد، درحالی‌که من فقط مالک یک میش می‌باشم، درعین‌حال همان یک میش را مطالبه می‌کند و می‌خواهد از چنگ من به‌درآورد و با سخنان درشت و ناموزون مرا مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد." ❊ حضرت داوود گفت: "این برادر تو از جادهٔ انصاف خارج گشته است و با درخواست خود مبنی بر ضمیمه نمودن یک میش بر گوسفندان خود به تو ظلم و ستم روا داشته است. البته این تازگی ندارد، بسیارند از شرکاء که نسبت به یکدیگر ستم می‌کنند و از جادهٔ حق و عدل فاصله می‌گیرند. مگر کسانی که ایمان به پروردگار آورده‌اند و عمل خود را بر طبق آن ایمان صالح قرار داده‌اند و ایشان بسیار اندک‌اند." در این هنگام داوود متوجه شد که در قضاوت اشتباه و عجله نموده است و بدین وسیله ما خواسته‌ایم او را امتحان کنیم، پس به‌سوی پروردگار خود بازگشت و از او طلب بخشش و آمرزش نمود و به‌حال ذلت و مسکنت و توبه درآمد. ❊ بنابراین ما نیز او را مورد مغفرت خویش قرار دادیم و جایگاه او را نزد خود نزدیک و نیکو گردانیدیم. ❊ ای داوود، ما تو را

خلیفه و جانشین خود در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم به‌حق و عدل حکم نما و از هوای نفس امّاره پیروی مکن تا تو را از راه خود به بیراهه کشاند. آن کسانی که از راه خدا منحرف گردند و به گمراهی گرفتار آیند، به عذابی شدید مبتلی خواهند شد؛ زیرا از روز قیامت و جزای کردار خویش غفلت ورزیده‌اند، و یکسره آخرت و حساب‌وکتاب و جزاء را به فراموشی سپرده‌اند.»

تحقق قضاوت اشتباه حضرت داوود در مرتبهٔ مثال و برزخ

همان‌طور که از این آیات مشهود است، اشتباه حضرت داوود در امر قضاوت در مرتبهٔ مثال و صور برزخی روی داده است؛ زیرا ملائکه در مثال برای انسان متمثّل می‌شوند، نه در جسمیت و ثقل.

جهت اشتباه حضرت داوود در قضاوت لزوم به‌کارگیری قوهٔ عاقله در قضاوت و دوری از احساسات (ت)

و اما خطای حضرت داوود به کیفیت و مرتبهٔ وجودی نفس او بازمی‌گردد که وجود کثرت را در یک طرف، دلیل بر بطلان ادعای آن‌طرف

فرض نموده است؛ درحالی‌که در معیار و میزان حق و عدل، قلّت و کثرت جایی ندارد، و نه قلّت دلیل

بر حقّانیت و مظلومیت است و نه کثرت حاکی از ظلم و بی‌عدالتی و ناحقی به‌شمار می‌رود. چه‌بسا افرادی وضیع و تنگ‌دست که در مدعای خود ظالم و ناموجه‌اند، و افرادی ثَریّ و صاحب‌مُکنت که سخن به حق و عدالت می‌گویند و در دعوای خویش صادق و مُحق می‌نمایند.[1]

---

[1] ۱ یکی از افراد که شخصاً در قضیهٔ ذیل حضور داشته برای بنده نقل می‌کرد که:

عده‌ای در یکی از جلسات به‌دنبال این بودند که خانهٔ افرادی را مصادره کنند؛ در آن مجلس مطرح شد که شخصی در طهران شش خانه دارد. یک نفر از اهل مجلس (که البته الآن فوت کرده است و همه هم او را می‌شناسند) گفت: «او دروغ می‌گوید؛ هفت منزل دارد.»

فرد دیگری به او گفت: «نه‌خیر، من می‌دانم شش خانه دارد.» گفت: «ای احمق! آن کسی که شش خانه در طهران دارد، حتماً یکی هم در شمیران دارد! باید تمام هفت منزل او را بگیرید و اگر انکار کرد، باید پول آن را بگیرید!»

این قضیه، نظیر قضیهٔ حضرت داوود است که در مقام قضاوت گفت: چون

ارتقای رتبه و کسب فصل‌الخطاب حضرت داوود پس از تمثّل اختلاف دو ملک

اما نکتهٔ قابل توجه در این قضیه اینکه این مسئله توسط ملائکه و در عالم مثالِ حضرت داوود رخ داده است، نه در عالم ظاهر و توسط افراد بشر. حضرت داوود در قضاوت‌های

این برادر نودونُه میش دارد، پس حق با طرف مقابل است که مدعیِ یک میش است؛ درحالی‌که ممکن است او دروغ بگوید. اینجاست که باید حواس انسان جمع باشد و عقل و فکر خود را به‌کار بیندازد تا در قضاوت‌ها اسیر احساسات نگردد و ظواهر فریبنده دل او را تسخیر نکند. اغلب ما دچار این مشکل هستیم که در جریانات مختلف، یک قضیهٔ احساسی عقل ما را به خدمت می‌گیرد.

چند روز پیش مخدره‌ای بسیار منقلب و ناراحت به منزل ما آمد و شروع کرد از شوهر خود شکایت و گریه کردن؛ اما همین که نزدیک بود مرا هم منقلب کند، یک‌دفعه با خود گفتم: نکند این زن با همین اشکِ چشم دروغ بگوید و می‌خواهد از ما قول بگیرد و هرچه می‌خواهد بر سر شوهر بدبختش بیاورد؛ لذا گفتم: «بسیار خب، من تحقیق می‌کنم.»

گفت: «حضرت آقا! مگر شما بیش از این هم مطلبی می‌خواهید؟!»

گفتم: «آقاجان! بنده علم غیب ندارم؛ لااقل بگذارید تحقیق کنم!»

در این موقع محَکی زدم و ایشان یک‌دفعه تمام ابزار و وسائط خود را از دست داد و مبهوت ماند، و بعد از تحقیق هم مشخص شد که چه بلایی بر سر شوهر بیچاره‌اش آورده است! باید گفت: حیف از این همه استعداد هنرپیشگی که من را هم به گریه درآورد! آخر ای خانم مگر تو مسلمان نیستی و نماز نمی‌خوانی؟!

بعضی طوری نقش بازی می‌کنند و اشک می‌ریزند که واقعاً انسان منقلب می‌شود و دیگر احتمال نمی‌دهد که شاید زیر این غده‌های اشکی پیاز خوابانده باشند!

حضرت داوود علی نبینا و آله و علیه السّلام نیز به چنین قضیه‌ای مبتلا شد و یک‌دفعه متوجه شد که عجبا، تحت تأثیر احساسات واقع شده و چه زود قضاوت کرده است.

خویش هیچ نیازی به اقامهٔ شهود و بینه و مقارنات و غیره نداشت؛ بلکه نفس واقع و حقیقت دعویٰ به حضور و ظهور عینی و خارجی خود برای آن حضرت منکشف بود، و در این صورت دیگر چه نیازی به احضار شهود و استماع شهادت بینات را داشت؟![1] البته ترتیب آیات، حکایت از یک دگرگونی و تحوّل نفسی و درونی حضرت داوود نسبت به حقایق خارجیه دارد، و اعطاء حکم و فصل‌الخطاب در محاکمات و مراجعات پس از این واقعه بوده است.

بنابراین، خداوند این قضیه را برای حضرت داوود پیش آورد تا آن حضرت را به رتبهٔ بالاتر هدایت کند. انبیاء الهی از نظر معرفت دارای مراتبی هستند و خداوند از باب لطفِ خود آنها را نسبت به مطالبی در عوالم دیگر مطّلع و آشنا

---

[1] در روایات آمده است که وقتی حضرتِ بقیةالله ارواحنا فداه ظهور می‌کنند، بر طبق قضاء حضرت داوود حکم می‌کنند و دیگر بیّنه و شاهد نمی‌خواهند؛* کار را تمام می‌کنند و دیگر به تشکیل پرونده و صورت‌جلسه و امضای شهود و امثال‌ذلک نیازی وجود ندارد.
امیدواریم خداوند ادراک ظهور آن حضرت را بر ما منت بگذارد؛ آن وقت است که خواهیم فهمید حکومت و ولایت امام معصوم علیه السّلام در چه مرتبه‌ای است و کلام اولیای الهی در این‌گونه مطالب از چه ریشه‌هایی نشأت می‌گرفته است.
* الکافی، ج ۱، ص ۳۹۷.

می‌کند؛[1] اما کلام پیامبران و در مرتبهٔ بالاتر کلام معصومین علیهم السّلام باید در ارتباط با مردم مصون از خطا و منطبق با واقع باشد تا حجیت پیدا کند.

وساطت پیامبران در ابلاغ تکالیف شرعیهٔ الهی

کلام انبیاء الهی و اوصیاء آنها و معصومین علیهم السّلام، بنا بر آیات قرآن

[1] افق وحی، ص ۲۳۱.

حجیت ذاتیه دارد و بر هر مکلفی واجب است مطلب آن پیامبر یا معصوم را بپذیرد. قرآن راجع به حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ * إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾؛[1] «کلام و نطق پیغمبر از روی هویٰ (و خلط بین حق و باطل و شعار و احساسات و شهادت عدول مؤمنین و زمینه‌سازی) نیست؛ بلکه سخن او نیست مگر کلامی که از روی وحی و انکشاف واقع است.»

از این آیه روشن می‌شود که پیغمبر از پیش خود در هیچ مسئله‌ای دخالت نمی‌کند و مشرّع و شارع فقط پروردگار است؛ لذا می‌فرماید:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓ﴾؛[2] «خداوند برای شما از دین، همان چیزی را تشریع نمود که به نوح وصیّت کرد و همان را که ما به تو وحی نمودیم و همان را که به ابراهیم و موسی و عیسی وصیّت کردیم.»

همچنین می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّنِي هَدَىٰنِي رَبِّيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ دِينٗا

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیات ۳ و ٤.

[2] سوره شوری (٤۲) آیه ۱۳.

قِيَمًا مِّلَّةَ إِبْرَٰهِيمَ حَنِيفًا﴾؛[1] «ای پیغمبر، بگو حقّاً و تحقیقاً پروردگار من، مرا به‌سوی صراط مستقیم رهنمایی فرموده است. صراط مستقیم دینی است استوار و اصیل و پابرجا؛ آن ملت و آیین ابراهیم است که از هر جهتِ کژی و اعوجاج، به‌سمت اعتدال و راستی متمایل است (من از نزد خود چیزی نیاورده‌ام و از آن حقیقتی که خداوند در شریعت حضرت ابراهیم نازل کرده است متابعت می‌کنم و طبیعتاً در بعضی از جزئیات نیز تغییراتی می‌دهم).»

بنابراین، دین یکی است و فقط ممکن است نوع و تکالیف آن متفاوت باشد. این دین فقط از ناحیهٔ خداوند تشریع می‌شود و تنها اوست که حلال و حرام را وضع

---

[1] سوره انعام (٦) آیه ١٦١.

می‌کند و به پیغمبرش دستور می‌دهد که بر طبق این قانون حرکت کند و آن را به مردم ابلاغ نماید. در سورهٔ جاثیه می‌فرماید:

﴿ثُمَّ جَعَلۡنَٰكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٖ مِّنَ ٱلۡأَمۡرِ فَٱتَّبِعۡهَا وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.[1]

«و سپس ما تو را بر سرچشمه و مبدأ نزول امر قرار داده‌ایم (که قوانین و فرامین را از اصل خود می‌نگری)؛ بنابراین از آن پیروی کن و از آراء و افکار مردم بی‌خرد و جاهل پیروی منما.»

ای پیغمبر، شریعه و دینی را باید به مردم ابلاغ کنی که در تجارتش ربا و معاملهٔ دِین‌به‌دِین برای عموم حرام، ولی برای پدر و پسر یا زن و شوهر حلال باشد؛[2] دینی را باید به مردم ابلاغ نمایی که در عبادتش نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر چهار رکعت باشد. تمام احکام را خداوند وضع کرده و به پیغمبرانش فرموده که فقط شما آنها را ابلاغ کنید؛ ﴿وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾.[3]

بنابراین، شریعت به‌واسطهٔ وضع و جعل الهی تدوین شده و توسط پیغمبر بیان گردیده است. رسول خدا مقنِّن نیست و فقط وحی الهی را تلقّی

---

[1] سوره جاثیه (٤٥) آیه ١٨.

[2] وسائل الشّیعة، ج ١٨، ص ١٣٦؛ الکافی، ج ٥، ص ١٤٧.

[3] سوره عنکبوت (٢٩) آیه ١٨. امام‌شناسی، ج ١٠، ص ٣٤٠:
«و بر عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی، مگر رساندنِ آشکارا.»

و ابلاغ می‌نماید؛ لذا قرآن می‌فرماید:

﴿إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾؛ «این سخنان به او وحی می‌شود و او آنها را از پیش خود نیاورده است.»

﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡهِمۡ فِعۡلَ ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ وَكَانُواْ لَنَا عَٰبِدِينَ﴾؛[1] «ما آنان را ائمه‌ای قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، و ما نفس کارهای پسندیده و اقامهٔ نماز و اعطاء زکات را به آنها وحی کردیم و اینان از عبادت‌کنندگان برای ما بودند.»

کلمهٔ «نا» در ﴿وَأَوۡحَيۡنَآ﴾ به این معناست که «ما» بر انبیاء وحی کردیم که آنها چه کاری را انجام بدهند و پیغمبران فقط چَشم‌گویان و عبد ما بودند و به مردم ابلاغ می‌کردند که نماز و روزه و عدالت و عدم تعدّی، وحی الهی است، والسّلام.

تشریع تکالیف فقط‌وفقط منحصر در ذات اقدس الهی است و خداوند برای ابلاغ به مردم واسطه قرار داده است؛ آن واسطه در شرایع گذشته انبیاء سلف و در شریعت ما پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است.[2] بر این اساس همان‌طور که ما این پیغمبر را می‌پذیریم و متشرّع هستیم، آن حضرت نیز شرع را از خداوند قبول می‌کند و متشرّع است.

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیهٔ ۷۳.

[2] البته در این زمینه مطالب بسیار دقیق‌تری وجود دارد؛ اما اجمالاً اینکه بنا بر سلسلهٔ علیّت در عالم تشریع، رسول‌الله به انبیاء گذشته نیز وحی می‌فرستاده و آن حضرت واسطه بوده است.

حجیت ذاتیهٔ یقین مکتسَب از طریق خواب و مکاشفه

نکتهٔ مهم آن است که وقتی امری از ناحیه شارع می‌رسد، باید انسان بدان عمل نماید؛ حال اگر واسطهٔ در ابلاغ رسول خدا نباشد و برای شخصی به‌واسطهٔ خواب و مکاشفه و یک سروش غیبی، نسبت به مسئله‌ای یقین حاصل شود، واجب است که او بر طبق آن یقین عمل نماید. البته منظور هر مکاشفه و خوابی نیست؛ فرد باید یقین داشته باشد که مسئله از آن ناحیه بوده است و یقین نیز ابزار و مقدماتی دارد که بی‌حساب به انسان نمی‌رسد.

بی‌اعتقادی خلیفهٔ دوم به حجیت ذاتی کلام رسول خدا

لذا وقتی که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در جریانات مختلف اشکال می‌کردند، می‌فرمود: این امر به‌دست من نیست و این حکم خداست. بارها عمر می‌آمد و به پیغمبر می‌گفت: یا رسول‌الله، آیا این حرف را از پیش خود می‌گویی یا از خداوند است؟ حضرت می‌فرمودند: آیا من تابه‌حال از پیش خود حرفی زده‌ام؟! به من القاء می‌شود و من آن را برای شما

بیان می‌کنم.[1]

مرحوم علاّمهٔ طهرانی: «به نظر من پیغمبر از امیرالمؤمنین مظلوم‌تر بود»

واقعاً چه جسارت‌هایی می‌کردند و پیغمبر چقدر مظلوم بوده است![2] روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به ما فرمودند:

همه خیال می‌کنند که امیرالمؤمنین اول‌مظلومِ عالم است؛ اما به نظر من پیغمبر از امیرالمؤمنین نیز مظلوم‌تر بوده است.

حجیت ذاتیهٔ کلام رسول خدا

کلام رسول خدا کلام وحی منطبق با همان شرعی است که شارع مقدّس آن را وضع کرده است؛ پس شک در اینکه آیا امر او منطبق با واقع است، غلط است. همین که پیغمبر امر به انجام کاری می‌کند، مسئله تمام است و دیگر لَیتَ و لعلّ کردن و احتمال عدم حجیت آن مزخرف و باطل است؛ زیرا رسول‌الله کسی است که ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ﴾؛ پس وجود شک در اینجا از

---

[1] رجوع شود به صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱٤۱۱؛ صحیح ابن حبان، ج ۱۱، ص ۲۲۳؛ الأوسط (ابن‌المنذر) ج ۱۱، ص ۳۱۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۹۲؛ ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۳۳۱.

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۷، ص ۲۷.

شیطان است.

اگر این رسول خدا اشتباه کند و فردی بر آن اساس عمل نماید، دیگر عصمت انبیاء که مبنای حجیت ذاتیهٔ کلام آنها نسبت به مخاطبین است، ساقط می‌گردد. بنابراین، اگر پیغمبر در خواب باشد یا بیداری، صائم و گرسنه باشد یا غیرصائم، کلامی را که به مخاطب خود می‌گوید تمام است؛ زیرا او از روی هویٰ چیزی نمی‌گوید.

پاسخ به اشکالی پیرامون تنافی شأن نزول آیهٔ ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ ...﴾ با حجیت اقوال و افعال ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی

برخی اشکال کرده‌اند که:

در روایتی آمده است: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم درخواست هیچ سائلی را رد نمی‌نمود. روزی سائلی به حضرت مراجعه کرد و ایشان چیزی در اختیار نداشتند؛ سائل از ایشان تقاضای پیراهن حضرتش را نمود. پیامبر اکرم پیراهن خود را به او بخشیدند و آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾؛[1] و[2]

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۸.

«آن‌قدر در مورد انفاق به مقدار اندک اکتفا مکن که دست‌هایت را بسته و بر گردنت ببندی؛ و آن‌قدر هم گشادگی منما تا هرچه داری انفاق کنی، آن‌گاه حسرت

زده و ملالت دیده در گوشه‌ای بنشینی!»

شأن نزول این آیه با مبنای حجیت فعل و قول اولیاء الهی در تعارض است؛ زیرا رسول خدا با وجود وصول به مقام رسالت و بقای بعد از فناء، عمل کامل‌تر را انجام نداده بود و خداوند متعال انفاق صحیح و به دور از افراط و تفریط را به او آموخت؛ پس چه ضمانتی وجود دارد که در افعال و اقوال سایر اولیاء الهی چنین اشتباهاتی وجود نداشته باشد؟!

در پاسخ عرض می‌شود که قضیهٔ انفاق رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به‌واسطهٔ غلبهٔ جنبهٔ رأفت و رحمت و عطوفت است، چنان‌که در وصفش فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.[1] و همین غلبهٔ رحمت و رأفت بود که موجب تحمّل سختی‌ها و مشاکل برای رسول خدا می‌شد، چنان‌که در قرآن آمده است: ﴿طه * مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ * إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن

[1] سوره قلم (٦٨) آیه ٤.

يَخۡشَىٰ﴾.[1]

بنابراین خطاب خداوند در این‌گونه از موارد حاکی از شدت ظهور و بروز صفت رأفت و رحمت رسول‌الله است و قضیه خارج از دایرۀ تکلیف و امر و نهی الهی است، بلکه به عالمی ماوراء شرع و تبلیغ و تنزیل احکام و شرایط مرتبط می‌گردد، که این خود داستانی عجیب و افقی بس غریب است و درک این افق و مرتبت فقط‌وفقط برای افرادی میسّر است که خود در دایره و مسیر رأفت و رحمت پروردگار جهت دستگیری و تربیت و هدایت نفوس قرار گرفته‌اند.

منظور مرحوم علاّمه از مشرّع بودن پیغمبر در کتاب امام‌شناسی

و نیز بعضی از اصدقاء اشکال کرده‌اند که مسئلۀ مشرّع نبودن رسول خدا با آنچه در کتاب امام‌شناسی بدان تصریح شده است،[2] منافات دارد؛ لذا بحث گذشته به

---

[1] سوره طه (۲۰) آیات ۱ ـ ۳. مهر تابان، ص ۳۷۱:
«ای پیغمبر ❊ ما قرآن را بر تو فرونفرستادیم تا تو به زحمت و رنج بیفتی ❊ مگر برای یادآوری برای کسی که از خدا می‌ترسد.»

[2] امام‌شناسی، ج ۲، ص ١٤.

تبیین حقیقت این مسئله تغییر یافت. منظور مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ نیز همین است که در واقع مشرّع و جاعل شریعت فقط خداست و پیغمبر شریعت را جعل نکرده است؛ اما از آنجا که آن حضرت در القاء احکام تشریعی بر نفس یک انسان مادی، واسطهٔ اول است و همهٔ احکام کلی بر اساس ملاکات آنها بر نفس پیغمبر القاء شده است، و او این راه را باز کرده و در سلسلهٔ تنزیل پذیرفته که آن احکام را به مردم برساند، لذا به رسول خدا نیز بالمجاز مشرّع می‌گویند. به دیگر بیان، دین حضرت موسی و عیسی و نوح مربوط به خود آنها بود، اما پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم این طریقه و احکام خاصِّ متفاوت با سایر شرایع را آورده است؛ لذا بالعنایه، شریعت به پیغمبر منتسب می‌شود.

معنای مبیّن بودن ائمه علیهم السّلام

ائمه علیهم السّلام نیز مانند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مشرّع نیستند؛ بلکه نقش مبیّن را دارند. نفس امام معصوم به‌واسطهٔ اتصالِ ملکوتی‌اش هر آنچه را در نفس رسول خداست، می‌گیرد و مبیّن دین او برای مردم می‌شود، و ازاین‌جهت ائمه دیگر مانند پیغمبر نیستند.

فقط امام علیه السّلام قرآن ناطقی است که به حقیقت عوالمی که قرآن از آن حکایت می‌کند، اشراف یافته و فقط نفس اوست که با اتصال به نفس رسول خدا بر همهٔ امور احاطه دارد،[1] نه بنده و امثال بنده! لذا کلام تمام ائمه علیهم السّلام مثل کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بدون سرِ سوزنی تفاوت، حجیت ذاتیه دارد و بر این اساس است که قرآن می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾.

«ای کسانی که ایمان آوردید، اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول او و اولی‌الأمری که از شما هستند.»

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۱۰.

بنابراین آیهٔ مبارکه اطاعت از خدا و رسول و اولی‌الأمر واجب است؛ زیرا خداوند اطاعت از اولی‌الأمر را در کنار اطاعت از رسول، و اطاعت از رسول را در کنار اطاعت از خود قرار داده است، و از اینجا روشن می‌شود که مراد از اولی‌الأمر بنده و امثال بنده نمی‌باشد، بلکه اولی‌الأمر فقط سیزده معصوم هستند و بس؛ زیرا حضرت صدیقهٔ کبری سلام الله علیها نیز به‌جهت مقام عصمت مطلقه، دارای ولایت هستند و در این زمینه روایات بسیاری وجود دارد.[1] در روایتی از امام حسن عسکری علیه السّلام آمده است:

نحنُ حُجَجُ اللهِ علیٰ خَلقِه و جَدَّتُنا فاطمةُ حجة الله علینا؛ «ما حجت خدا بر مردم و واسطهٔ بین آنها و خدا هستیم، و جدّهٔ ما فاطمه سلام الله علیها حجت خدا بر ماست.»[2]

وقتی ائمه علیهم السّلام می‌فرمایند که اتصال ما به پروردگار از طریق مادرمان فاطمهٔ زهراست، چگونه ممکن است کلام آن حضرت حجیت ذاتیه نداشته باشد؟! از اینکه در روایات

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۱۱؛ الوافی، ج ١٤، ص ١٣٦٩؛ الخصال، ج ۱، ص ۱

[2] تفسیر اطیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵.

می‌فرمایند ما ولایت را از مادرمان می‌گیریم، روشن می‌شود که کلام حضرت صدیقهٔ کبری از ائمه علیهم السّلام نیز بالاتر است؛ منتها مقتضای ادب آن است که چون آن حضرت در جهت انفعال و انوثیّت قرار دارند، در مسائل اجتماعی مورد نظر قرار نگیرند و سایر ائمه مطرح باشند. این مسئله صرفاً به‌جهت رعایت عفاف و خدارت حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها می‌باشد.

واکنش یکی از علماء به بحث امکان صدور فعل خلاف ظاهر از امام علیه السّلام

بنا بر آنچه گذشت علم انسان حجیت ذاتیه دارد و انبیاء بر اساس آیهٔ ﴿فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَٰغُ﴾[1] و کریمهٔ ﴿طه * مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ * إِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ﴾؛[2]

فقط برای ابلاغ مسئولیت دارند؛[3] حال آیا ممکن است پیامبری که حکم کلی الهی را تلقّی و آن را برای

---

[1] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۲۰. ترجمه:
«فقط رساندنِ پیام بر عهدهٔ توست.» (محقق)

[2] سوره طه (۲۰) آیات ۱ ـ ۳.

[3] یعنی ما قرآن را نازل نکردیم که تو خود را اذیت کنی؛ مطلب را بیان کن و دیگر به اینکه آیا عمل می‌کنند یا نه کاری نداشته باش.

مردم بیان می‌کند، برخلاف آن عمل نماید؟

بنده دربارهٔ این موضوع با بعضی از بزرگان علمی که خود سال‌ها خدمت ایشان تتلمذ کرده بودم، مباحثات مفصّلی داشتم. در سفری ایشان را به‌دستور مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ برای معالجه از قم به طهران می‌بردم و در راه سؤال کردم که آیا پیغمبر و امام علیه السّلام می‌تواند برخلاف حکم ظاهری و کلی مربوط به عموم افراد، حکمی کند؟ آیا امام معصوم می‌تواند به مردی که طلاق به‌دست اوست، امر کند که همسرش را طلاق دهد؟![1] آیا او می‌تواند دختری را که حتی پدرش نمی‌تواند با اکراه او را به ازدواج درآورد، برای فردی عقد نماید؟! یک‌دفعه ایشان عصبانی شدند و گفتند:

اینها چه مطالبی است که شما می‌گویید؟! سال‌ها پیش من درس خواندید که به اینجا برسید؟!

بنده نیز به‌ملاحظهٔ بیماری قلبی ایشان و رعایت ادب بحث را ادامه ندادم و گفتم: «آقا جسارت ما را ببخشید!» اما صحبت در این است که برای نودونُه درصد از اهل علم هنوز پاسخ اینکه آیا امام علیه السّلام می‌تواند برخلاف حکم

---

[1] طلاق زن در اسلام به‌دست مرد است؛ البته این مسئله فروعات مختلفی دارد.

کلی و ظاهری عمل کند، روشن نشده است!

سندی قرآنی بر حجیت مطلقهٔ قولِ رسول خدا در فرض مخالفت با احکام کلیه

سند حجیت مطلقهٔ قول رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در سورهٔ مبارکهٔ احزاب است که می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾.[1]

«هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای حق ندارد و اصلاً نباید به ذهن و مغز خود خطور بدهد که وقتی خدا و پیغمبر به او حکمی می‌کنند، اختیاری داشته باشد (وقتی که پیغمبر مطلبی را می‌فرماید، دیگر مسئله تمام است). و کسی که عصیان کند و در مقابل خدا و پیغمبر بایستد، گمراه شده و در ضلالت آشکاری افتاده (و دیگر کار او تمام است).»

اگر فردی بداند که حکم پیغمبر موافق با شرع است که دیگر عصیان او معنی ندارد. اگر شخصی بداند که حق در ملک مورد منازعه با اوست و رسول خدا نیز بر همان اساس حکم

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

کنند و آن را به دستش بسپارند و او از این کلام حضرت پیروی کند که هنر نکرده است؛ زیرا پیغمبر حکمی فرموده که او نسبت به آن علم دارد. بناءًعلی‌هذا، این آیهٔ عجیب قرآن مربوط به آن کسی است که خود را برحق می‌داند و پیغمبر برخلاف نظر او حکمی می‌کند.

صحبت در این است که اگر شخصی بدون هیچ شکی قطع داشته باشد بر اینکه این منزلی که فرد دیگری راجع به آن ادعا می‌کند مربوط به اوست، و پیغمبر برخلاف آن حکم کنند، آیا آن شخص می‌تواند به پیغمبر اعتراض کند که شما چگونه برخلاف حکمِ حرمتِ غصبی که خود آورده‌اید حکم می‌کنید و باید دربارهٔ افرادی که به آنها مراجعه کرده‌اید، تحقیق و تجدید نظر فرمایید؟!

آیهٔ مبارکه می‌فرماید وقتی که پیغمبر حکم فرمود، دیگر او هیچ حقی ندارد و نمی‌تواند مسئله را استیناف کند: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾. و اگر کسی بخواهد ـ نعوذبالله ـ در مقابل پیغمبر بایستد، عناد ورزیده است و ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾.

ازدواج اکراهی زینب با زیدبن‌حارثه به امر رسول خدا

زینب دخترعمهٔ پیغمبر و زنی بسیار زیبا بود. شیعه و سنی نقل می‌کنند که: پیغمبر به زینب دستور دادند که او باید با زیدبن‌حارثه که پسرخواندهٔ رسول خدا بود و مردم به چشم غلام و بندهٔ آن حضرت به او نگاه می‌کردند، ازدواج کند. زینب راضی به این ازدواج نبود و مخالفت خود را رسماً به پیغمبر اعلام کرد؛ اما حقّ

انتخاب و اختیار از زینب گرفته شد[1] و این آیه نازل شد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾.

«هیچ‌گونه اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و نه برای زن مؤمن نخواهد بود هنگامی که خدا و یا رسول خدا او را به انجام یا ترک فعلی فرمان دهند. و کسی که از این حکم تخطّی و سرپیچی نماید مرتکب گناهی بس‌بزرگ گشته، و به گمراهی و هلاکت و بدبختی آشکاری گرفتار خواهد شد.»

از نظر شرعی ازدواج زن مُکرَه باطل است و دختر باید با رضایت و اختیار ازدواج کند؛ پس چرا پیغمبر برخلاف این حکم کلی که خود آورده است چنین حکمی می‌کند و چرا زینب اعتراض نکرد که یا رسول‌الله چرا مرا استثناء می‌کنید؟! چون حکم، حکم خداست و در این صورت دیگر بین حکم کلّی و جزئی تفاوتی وجود ندارد، و هر دو حجت است.

داستان ازدواج جُوَیبِر و ذَلفا به امر رسول خدا

نظیر جریان گذشته، داستان جُوَیبِر و ذلفاست که در تاریخ این‌چنین آمده است:

---

[1] رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نگاهی از روی رحمت و رقت به «جویبر» انداخت و فرمود: «ای جویبر، کاش زنی را تزویج می‌نمودی تا عفت خود را حفظ نمایی و وی تو را در امر دنیا و آخرتت یاری نماید.» جویبر به آن حضرت عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا، چه کسی به من رغبت می‌کند؟! قسم به خدا نه حسبی دارم و نه نسبی و نه مالی و نه جمالی؛ با این احوال چه زنی به من رغبت می‌کند؟!»

حضرت به او فرمود: «ای جویبر، به‌درستی که خداوند با اسلامْ کسانی را که در جاهلیت شریف بودند پایین آورد، و با اسلام کسانی را که در جاهلیت پایین و پست بودند شرافت داد، و با اسلام کسانی را که در جاهلیت ذلیل بودند عزّت داد، و با اسلام آنچه پیش از آن در جاهلیت بود ـ از نخوت و تکبر و فخرفروشی به عشیره‌ها و نسب‌های رفیع ـ همه را از بین برد. پس امروز همهٔ مردم،

سفیدشان و سیاهشان و عربشان و عجمشان همگی از نسل آدم هستند، و خداوند آدم را از گل خلق نمود. ای جویبر، در روز قیامت محبوب‌ترین مردم در نزد خداوند کسی است که اطاعتش از خداوند بیشتر بوده و باتقواتر باشد. ای جویبر، من امروز احدی از مسلمین را بافضیلت‌تر و برتر از تو نمی‌دانم، مگر کسی که باتقواتر از تو بوده و نسبت به خداوند مطیع‌تر باشد.»

سپس حضرت به او فرمود: «ای جویبر، به‌سوی زیادبن‌لبید برو که از نظر حسب شریف‌ترینِ بنی‌بیاضه است و به او بگو که من فرستادهٔ رسول خدا به‌سوی تو هستم و او می‌گوید دخترت ذلفاء را به تزویج جویبر درآور.» جویبر با پیام رسول خدا به نزد زیادبن‌لبید (که فرد متموّلی بود) رفت و او به همراه جماعتی از قومش در منزل خود نشسته بود.

جویبر اذن ورود خواست و او به جویبر اذن ورود داد. جویبر وارد شد و سلام کرد و سپس گفت: «ای زیادبن‌لبید، من برای حاجتی فرستادهٔ رسول خدا به‌سوی تو هستم. این پیام را آشکارا به تو برسانم یا سرّی؟»

زیاد گفت: «آشکارا بگو، چراکه پیام رسول خدا باعث شرف و افتخار من است.»

جویبر گفت: «رسول خدا می‌گوید: "دخترت ذلفاء را به تزویج جویبر درآور."»

زیاد گفت: «آیا رسول خدا تو را با این پیام به نزد من فرستاد؟!»

گفت: «بله؛ من کسی نیستم که به رسول خدا دروغ ببندم.»

زیاد گفت: «ما دختران خود را جز به انصارِ هم‌کفوِ خود تزویج نمی‌نماییم. پس برگرد تا من رسول خدا را ملاقات نمایم و او را از عذر خود مطّلع نمایم.»

جویبر بازگشت و می‌گفت: «قسم به خدا که قرآن بر این اساس نازل نشد و نبوّت محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز بر این اساس ظاهر و آشکار نگردید.»

ذلفاء دختر زیاد از پشت پرده سخن جویبر را شنید. پس شخصی را به نزد پدرش فرستاد که به او بگوید: «بر من وارد شو.» زیاد بر او وارد شد. ذلفاء به او گفت: «این چه کلامی بود که از شما هنگام صحبت با جویبر شنیدم؟!»

زیاد گفت: «او به من گفت که رسول خدا وی را فرستاده است و گفت رسول خدا به تو می‌گوید: "دخترت ذلفاء را به تزویج جویبر در بیاور."»

ذلفاء گفت: «قسم به خدا جویبر با حضور رسول خدا به آن حضرت دروغ نمی‌بندد. همین الآن شخصی را بفرست که جویبر را بازگرداند.»

زیاد شخصی را به‌دنبال جویبر فرستاد و او به جویبر رسید و وی را بازگرداند. زیاد به او گفت: «خوش آمدی جویبر. کمی بنشین تا بازگردم.»

زیاد به نزد رسول خدا رفت و عرض کرد: «پدر و مادرم به فدایت، جویبر پیامی از طرف شما برای من آورد و گفت: رسول خدا می‌گوید: "دخترت ذلفاء را به تزویج جویبر در بیاور." و من با او به نرمی صحبت نکردم و ما جز با انصارِ هم‌کفو و هم‌شأنِ خود ازدواج نمی‌کنیم.»

رسول خدا به او فرمود: «ای زیاد، جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفوِ زن مؤمن است و مرد مسلمان کفو زن مسلمان است؛ پس دخترت را به تزویج او درآور و از وی رو برمگردان.»

زیاد به منزل بازگشت و بر دخترش وارد شد و آنچه از رسول خدا شنیده بود را برای او تعریف کرد.

دخترش گفت: «اگر عصیان رسول خدا را کنی کافر می‌شوی؛ پس جویبر را تزویج کن.»

زیاد خارج شد و دست جویبر را گرفت و وی را به‌سوی قومش برد و بر اساس سنت خداوند و سنت رسولش تزویج نمود و مهرش را ضمانت

کرد؛ سپس دخترش را جهاز داد.

بعد از آماده کردن ذلفاء، شخصی را نزد جویبر فرستادند و به او گفتند: «آیا منزلی داری تا ذلفاء را به نزدت روانه کنیم؟» گفت: «قسم به خدا منزلی ندارم.» پس منزلی را نیز برایش آماده کردند و در آن اسباب و اثاثیه‌ای قرار دادند، و خلاصه آنها را متمکّن گردانیدند. سپس جویبر را دو لباس پوشانده و در اول شب بر ذلفاء وارد نمودند.[1]

صحبت در این است که رسول خدا به جُوَیبر فرمود: «برو و از ذلفاء خِطبه و خواستگاری کن»، درحالی‌که پدرش مخالفت داشت و حضرت پیش از این «امر» از

[1] الکافی، ج ۵، ص ۳٤۰.

رضایت آن دختر نیز سؤال نفرمود، و طبیعتاً دختری که اصلاً نامزد خود را ندیده و هیچ‌گونه شناختی از شکل و شمایل و شخصیت او ندارد، نسبت به این ازدواج اکراه دارد؛ بنابراین شاید این دختر بسیار فهمیده و کم‌نظیر و اهل سعادت (ذلفاء) در ابتدا راضی نبوده و چون پیغمبر فرمودند، راضی شده باشد.

این داستان و نظائر آن این نکته را روشن می‌سازد که چطور مردم صدر اسلام مخالفت با رسول خدا را در هر موردی از موارد و در هر موطنی از مواطن و در هر شأنی از شئون حیاتی زندگی، در حکم مخالفت با پروردگار و موجب عقاب و نکال می‌دانستند؛ گرچه مخالف با طبع و سلیقه و میل باطنی و اراده و اختیار آنها بوده باشد.

یکی بودن مناط در امر پیغمبر به ازدواج اِکراهی و امر امام به طلاق

باید به آن فردی که می‌گوید: «امام علیه السّلام حق ندارد به شخصی امر کند که زنش را طلاق بدهد، و فلان دوغ‌فروش هم

چنین حرفی را نمی‌زند»،[1] گفت که چطور پیغمبر امر به ازدواج زینب مکرهه کردند و مگر بین طلاق و ازدواج ازاین‌جهت تفاوتی وجود دارد؟! پس این دو حکم به‌ظاهر مخالفِ رسول خدا، در واقع از نظر ما با یکدیگر منافات دارند؛ زیرا پیغمبر هر دو حکم را از پیش خدا گفته است و آن حضرت به‌تصریح قرآن از روی هویٰ سخن نمی‌گوید. پیغمبر برای یک عده‌ای حکمی و برای فردی حکم دیگری آورده است و چون بازگشت هر دو حکم به آن حضرت است، در اینجا دیگر تنافی و تناقضی وجود ندارد.

در این جلسه این دو قضیه به‌عنوان نمونه عرض شد تا اینکه اذهان برای مطالب بسیار دقیقی که خواهد آمد، آمادگی داشته باشد.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۱۶.

مجلس دهم : میزان علم اولیاء الهی

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

مطابقت کلام آمر با مصلحت واقعیه، ملاک در تبعیت

سابقاً گذشت که ملاک برای متابعت انسان از ماسوی‌الله ـ چه پیغمبر و امام معصوم علیهم السّلام و چه فرد دیگر ـ مطابقت کلام آمر با مصلحت واقعیهٔ مرضیهٔ الهی است. انسان باید صرف‌نظر از تعبّد شرعی، از نظر عقلانی و فطری نیز خود را با واقع و مصلحتی که برای او مقدّر است، تطبیق دهد.

بنا بر روش مُمضیٰ و مبنای عدلیه و امامیه، افعالی را که انسان بر طبق دستور آمر و شارع انجام می‌دهد، باید با مصلحت شخصیهٔ او منطبق باشد؛ بر این اساس است که اگر کسی به‌عنوان پیغمبر یا امام مطلبی را از ناحیهٔ پروردگار مطرح

کند، باید از او اطاعت نمود.

عدم جواز تفدیهٔ مصلحت شخصی برای مصلحت اجتماع

بناءًعلی‌هذا، اینکه گفته می‌شود: «انسان باید مصلحت خود را فدای مصلحت جامعه کند» هیچ اصلی ندارد. اگر هر کسی در این دنیا برای خود پرونده و حساب‌وکتابی دارد، پس به چه دلیلی انسان باید خود را بدون هیچ منفعتی فدای مصلحت جامعه کند؟!

تقدم ضرورت حفظ جان امام معصوم بر تمام مصالح

البته اگر انسان به مرتبه‌ای رسیده باشد و مورد لطف الهی قرار بگیرد تا در دفاع از امام معصوم جان خود را فدا کند و علوّ مقام یابد، در این صورت نه‌تنها منعی وجود ندارد، بلکه بر تک‌تک افراد واجب است که خود را فدای حیات امام علیه السّلام کنند،[1] و زهی سعادت و اقبال که فردی به آن مرتبه نائل آید؛ انسان کور از خدا جز دو چشم بینا چه می‌خواهد؟!

دلیل و حجت شرعی تنها در مورد امام معصوم وجود دارد، و انسان نمی‌تواند از روی حدس و گمان چیزی بگوید. کسی نمی‌تواند جانش را حتی فدای پدر و مادر و فرزند و رفیق خود نماید و افرادی که دیگران را به وعدهٔ بخشوده شدن گناهان تشویق به این مسئله می‌کنند، اگر راست می‌گویند و دلیل دارند خودشان جانشان را فدا کنند!

انتحار و خودکشی بیجا، مصداق قتل نفس محترمه

همان‌طور که کسی نمی‌تواند سرخود هر

---

[1] رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ١٦، ص ٢٧٦؛ ج ٩، ص ٤٠٣.

تصمیمی بگیرد و مثلاً بی‌جهت مال خود را در معرض تلف قرار دهد و آن را در دریا بریزد و اگر چنین کند مرتکب حرام شده و عقاب دارد،[1] همین‌طور هیچ شخصی حق ندارد که نسبت به صحت و سلامت، دوام و استقلال خود تصمیم بگیرد و این تصمیم از آن خداوند است.[2] تصمیم بر انتحار و خودکشی، غلط و مصداق قتل نفس محترمه است؛ چراکه قتل نفس محترمه اختصاص به کشتن غیر ندارد.[3]

خلود در جهنم، عاقبت هر شخص متهاون در قتل نفس محترمه

اگر انسان فردی را بدون قصاص و رعایت دیگر موازین شرعی به قتل برساند، جزای او بنا بر آیات قرآن خلود در جهنم است. جان مردم در حکم جان یک کبوتر نیست؛ خون تک‌تک افراد محترم است و حفظ جان مردم واجب است. اگر هر فرد

---

[1] الأمالی (للصدوق) ص ۳۹.

[2] رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۵.

[3] وسائل الشیعة، ج ۲۹، ص ۲٤.

مسئولی در هر لباس و موقعیتی، نسبت به هلاکت حتی یک نفر سستی کند، بی‌شک جزای او خلود در جهنم است و آیهٔ ﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا﴾[1] شاملش خواهد شد.

وجوب مطلقِ حفظ جان امام علیه السّلام و حرمت عافیت‌طلبی

در وجوب حفظ حیات معصوم، سنت قطعیه و روایات قطعیه‌ای وجود دارد؛ بنابراین افرادی که پس از فرمایش امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا حرکت کردند و دست از نصرت آن حضرت برداشتند و او را در میان دریای دشمن رها کردند و راه عافیت در پیش گرفتند، عملاً کار حرامی انجام دادند.

هنگامی که امام علیه السّلام می‌فرماید: «هل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عن حَرَمِ رسولِ الله؟»،[2] بی‌شک بر تمام

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٩٣. معادشناسی، ج ١٠، ص ٢٥٤:
«و هرکسی که شخص باایمانی را از روی عمد بکشد، جزای او جهنم است که در آن به‌طور جاودان و مخلد می‌ماند.»

[2] امام‌شناسی، ج ١٥، ص ٣١٤:
«سیدبن‌طاووس می‌گوید: چون حسین علیه السّلام بر زمین افتادن جوانانش و محبانش را نگریست، عازم شد تا لشگر را برای ریختن خون قلب خود ملاقات نماید، و با صدا ندا درداد:
هَل مِن ذابٍّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رسولِ اللهِ صلّی الله

علیه و آله و سلّم؟! هَل مِن مُوَحِّدٍ یَخافُ اللهَ فینا؟! هَل مِن مُغیثٍ یَرجو اللهَ بإغاثَتِنا؟! هَل مِن معینٍ یَرجو ما عندَ اللهِ فی إعانَتِنا؟!

"آیا کسی هست که دشمنان را از حرم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم براند؟! آیا مرد موحدی هست که دربارهٔ ما از خدا بترسد؟! آیا فریادرسی هست که به فریادرسی ما امید در رضای خداوند ببندد؟! آیا کمک‌کننده‌ای هست که در کمک کردن به ما امید ثواب‌های اخروی را داشته باشد؟!"

بر اثر این ندا، صدای زنان خیام حرم به ناله و فریاد بلند شد. حضرت نزدیک خیمه آمد و گفت به زینب:

ناوِلینی ولَدی الصّغیرَ حتّی أُوَدِّعَهُ. فأخَذَهُ و أومَأ إلیه لیُقَبِّلَهُ، فَرَماهُ حَرمَلَةُ بنُ کاهِلٍ الأسَدی ـ لعَنهُ اللهُ ـ بِسَهمٍ فَوَقَعَ فِی نَحرِهِ فَذَبَحَهُ.*

"پسر کوچکم را به من بده تا با او وداع کنم! پسر را گرفت و خم شد به‌سوی او تا او را ببوسد که حرملةبن کاهل اسدی ـ لعنه الله ـ طفل را با تیر نشانه گرفت. آن تیر در حلقوم طفل آمد و او را ذبح کرد."»

* لهوف، ص ۱۱۷.

که خون

خود را بدهند، و حتی اگر امام هم چیزی نفرمایند و مسئله به‌واسطهٔ قرائن و شواهدی مسلّم گردد، انسان باید خود را فدا کند. عزّت، کرامت نفس، مناعت طبع، حیا و شرم امام علیه السّلام مانع از آن است که بگوید: از من دفاع کنید و خون خود را بریزید؛ خودِ شخص باید در این مقام برآید و جان خود را فدا نماید.

جان‌نثاری سعیدبن‌عبدالله در ظهر عاشورا هنگام نماز

سعیدبن‌عبدالله به‌اتفاق یکی دیگر از اصحاب، در هنگام قرائت نماز ظهر رو به لشکر و پشت به سپاه سیّدالشّهداء علیه السّلام ایستادند تا تیرها متوجه خود آنها شود. در تاریخ داریم که وقتی تیر می‌آمد، خود را به آن‌طرف می‌بردند تا تیر به شانهٔ خودشان بخورد و به امام علیه السّلام اصابت نکند.[1]

ضرورت محک تجربه در میزان آمادگی نفس

---

[1] اللهوف، ص ۱۱۰.

برای حراست از جان امام معصوم

باید هم این کار را می‌کردند؛ مگر کسی به این رتبه و مقام می‌رسد؟! وقتی امام علیه السّلام ایستاده و نماز می‌خواند، باید از آن حضرت حراست کرد و حفظ نفس امام معصوم از اوجب واجبات است. در این مسئله هیچ شکی وجود ندارد و ما باید آن را در نفس خود محک بزنیم.

نقل شده است که:

حکایتی در ادعای شوق شهادت در رکاب حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام

شخصی راجع به جریان عاشورا مدام می‌گفت: ﴿يَٰلَيۡتَنِي كُنتُ مَعَهُمۡ فَأَفُوزَ فَوۡزًا عَظِيمًا﴾.[1] شبی در خواب دید که در صحرای کربلاست و سیّدالشّهداء علیه السّلام می‌خواهند نماز بخوانند و او هم برای محافظت از حضرت ایستاده است؛ اما به‌محض اینکه تیری به‌سمت او آمد، بدن خود را کنار کشید و تیر به شانهٔ امام خورد. سپس تیر دومی از طرف دیگری آمد و او این‌بار هم خود را جابه‌جا کرد و تیر به حضرت برخورد کرد؛ تیرهای بعدی نیز همین‌طور،

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٧٣. ترجمه:
«ای کاش با آنان می‌بودم تا به فوزی بزرگ کامیاب می‌شدم!»

تا آنجا که به‌جای اینکه او فدا شود، امام علیه السّلام روی زمین افتاد!

از خواب بلند شد و با خود گفت: فهمیدیم که این ﴿يَٰلَيۡتَنِي﴾ گفتن‌ها واقعیتی نداشته است.[1]

حکایت‌گری کلام معصومین از مصلحت ملزمهٔ انسان، دلیلی عقلی بر لزوم متابعت از آنان

علی‌کلّ‌حال، کلام پیغمبر و امام معصوم از این نظر حجت و اطاعت از آن واجب است که حکایت از مصلحت ملزمهٔ انسان دارد،[2] و الاّ گلبول سفید و قرمز و مغز پیغمبر در مقایسهٔ با ما چند برابر نیست؛ لذا می‌فرماید: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛[3] «حقاً که من انسانی عادی مانند شما هستم.» اما علت لزوم اطاعت از رسول خدا به شقّ دوم از آیهٔ شریفه که ﴿يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾[4] است، برمی‌گردد؛ به‌عبارت‌دیگر، به این دلیلْ فطرت و عقلْ ما را ملزم به اطاعت از پیغمبر می‌کند که به

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳ (آزادی معنوی) ص ۵۹۸.

[2] البته همان‌طور که سابقاً تذکر داده شد، این بحث فعلاً در حدّاقل از استدلال قطعی و علمی بیان می‌شود تا قابل اشکال نباشد، و الاّ آنچه در اینجا مطرح می‌شود ناقص است و حقیقت مطلب بسیار عالی‌تر است.

[3] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

[4] سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

او وحی می‌شده است و به ما وحی نمی‌شود.

وحی یعنی اِخبار از مشیّت پروردگار در عالم لوح و قلم

وحی به‌معنای اخبار رسول خدا از حقایقی است که مشیّت پروردگار آنها را سابقاً در عالم لوح و قلم امضاء کرده است؛[1] چراکه خداوند قبل از خلقت پیغمبر، شریعت محمّدیه را تدوین کرده است.

عدم انفکاک اسماء و صفات از ذات

اسماء و صفات الهی جزء لوازم ذاتی پروردگار است، و لازمهٔ ذاتی، منفک از خود ذات نیست؛ بنابراین همیشه خداوند، عالِم و قادر و حیّ و مُدرِک و شاعر بوده است، و وجود و حیات او بر حیات و وجود رسول‌الله تقدم دارد، و رسول خدا در مرتبهٔ طولی مخلوقات، معلول و زاییدهٔ اسماء لایتناهی ذات الهی است.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت وحی و ارتباط آن با نفس امام علیه السلام و ولیّ الهی رجوع شود به افق وحی، ص ۲۰۷ و ۲۸۵.

همان‌طور که وقتی طفل از مادر متولد می‌شود و گریه می‌کند و دستش را حرکت می‌دهد، حکایت از حیات و قدرت و ارادهٔ او می‌نماید و امکان ندارد که یک طفل متولدشدهٔ مُرده عکس‌العمل نشان دهد،[1] همین‌طور محال است که ذات مقدّس الهی در زمانی وجود داشته باشد و فاقد علم و قدرت و حیات مطلقه باشد و آثاری از این ذات به بیرون از ذات نرسیده باشد.

البته منظور از «بیرون» در اینجا مرتبه‌ای منفک از ذات نیست، کما اینکه مقصود مرتبهٔ هوهویت و احدیت و ذات نیز نمی‌باشد؛ بلکه مراد مرتبهٔ مادون از ذات است. عده‌ای مرتبهٔ احدیت را مادون مرتبهٔ ذات و هوهویت تلقّی کرده‌اند؛ اما همان‌طور که در افق وحی تذکر داده شده است،[2] مرتبهٔ «احدیت» عیناً همان مرتبهٔ ذات و هوهویت می‌باشد، نه مرتبهٔ مادون ذات. و مرتبهٔ «واحدیت» همان مرتبهٔ اسماء و صفات و بروز آنها در عالم خارج است که با مرتبهٔ احدیت و ذات متفاوت است.

تقدم علم پروردگار بر وجود معلومات خارجی

حال سؤال اینجاست که آیا علم پروردگار در

---

[1] البته منظور ارادهٔ فعلی است، نه ارادهٔ فاعلی؛ چراکه ممکن است «حرکت» حتی بدون خواست باشد.

[2] افق وحی، ص ٤٥.

مرتبهٔ احدیت نباید همان‌طور که علم ما معلومی دارد، به چیزی تعلّق بگیرد؟! اگر بنده بگویم که به صفات خود ـ که معلوم نفسی است ـ و به افرادی که در اینجا نشسته‌اند ـ که معلوم خارجی و بالعرض است ـ علم دارم و از طرفی هیچ ندانم، پس به چه چیزی علم دارم؟! بنابراین، همان‌طور که هر علمی باید معلوم نفسی یا خارجی داشته باشد، لازم می‌آید پروردگار نیز به مخلوقاتی که هنوز وجود خارجی پیدا نکرده‌اند، علم داشته باشد؛ زیرا علم در ذات الهی، متقدّم بر معلوم خارجی است.

به‌عبارت‌دیگر، شکی نیست که بنا بر اراده و مشیّت قاهرهٔ پروردگار بر خلقت موجودات، باید تمام خلایق در یک ظرف خاصی وجود خارجی داشته باشند؛ مثلاً ما در دویست سال پیش نبودیم و می‌بایست در این برهه از زمان وجود خارجی پیدا

کنیم. حال آیا می‌توان گفت که قبل از وجود خارجی ما در این دنیا خداوند نسبت به ما علم نداشته است؟!

بدیهی است که تمام خلایق، معلوم پروردگارند و لازمهٔ تصوّر عدم علم، جهل خداوند است؛ زیرا علم الهی مساوی با ذات مقدّس اوست و تصوّر جدایی ذات از علمش در هیچ آنی از آنات معنی و مفهومی ندارد.

علم عنایی پروردگار از اعلی‌العوالم تا ادنی‌العوالم

نتیجه آنکه: علم پروردگار به مخلوقات و همچنین به آثار و اطوار تکالیف و وظایف آنها زمانی تعلّق گرفته است که هنوز هیچ پیغمبر و امامی وجود نداشته است؛ گرچه بسیاری از موجودات مانند جمادات، دارای تکلیف نیستند و از موضوع بحث خارج‌اند.

خداوند متعال به تمام سلسله‌ای که در مراتب طولی از ناحیهٔ ذات تراوش می‌کند، از اعلی‌العوالم غیبی و مجرده تا برسد به بقیهٔ ظهورات در مراتب مادون و ادنی‌العوالمِ ماده و مُلک که در قاعدهٔ هرم قرار گرفته است، علم و احاطه دارد. لذا قبل از پا به عرصهٔ وجود گذاشتن

انسان در این دنیا،[1] خداوند شرایع و تکالیف را برای بشر تدوین و در لوح محفوظ تقدیر کرده است.

بنابراین، زمان تولد پیغمبر و اینکه قبل از تولد، پدر و بعد از چهار یا شش سال مادر آن حضرت از دنیا می‌روند، و اینکه رسول خدا تحت تکفّل بالاترین ملک مقرّب الهی قرار می‌گیرد و مراتب تربیت و تزکیهٔ خود را سال‌های‌سال در خارج از محیط و اجتماع مکه در غار حرا می‌گذراند، و اینکه شریعتش در چه وقتی ظهور پیدا می‌کند،[2]

---

[1] البته منظور قبل زمانی نیست؛ چون خود زمان، معلول و امری اعتباری است و واقعیت خارجی ندارد. زمانِ اصطلاحی چیزی جز احساس مرور و عبور نیست و لذا گذشت زمان در حالات مختلف انسان متفاوت است.*

* حدوث العالم، ص ۵۳. جهت اطلاع بر حقیقت زمان رجوع شود به معادشناسی، ج ۸، ص ۲۴۸.

[2] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۵۳:

«امیرالمؤمنین علیه السّلام در اواخر خطبهٔ قاصعه می‌فرماید:

و لَقَد قرَنَ اللهُ بهِ صلّی الله علیه و آله و سلّمَ مِن لَدُن أن کانَ فطیمًا أعظمَ مَلَکٍ مِن ملائکتِهِ یسلُکُ بهِ طریقَ المکارمِ و محاسنَ أخلاقِ العالمِ لیلَهُ و نهارَه. و لقد کنتُ أتّبعُهُ اتِّباعَ الفصیلِ أثَرَ أمِّهِ. یَرفَعُ لی فی کلِّ یَومٍ مِن أخلاقِه عَلَمًا و یأمُرُنی بالإقتِداءِ به. و لقد کانَ یُجاوِرُ فی کلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فأراهُ و لا یَراهُ غیری و

لَم یجمع بیتٌ واحدٌ یومئذٍ فی الإسلامِ غیرَ رسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم و خدیجة و أنا ثالثُهما. أریٰ نورَ الوَحیِ و الرّسالة، و أشُمُّ ریحَ النّبوّة.

"و خداوند پیوسته با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از آن هنگامی که طفل بود و او را از شیر باز گرفتند، عظیم‌ترین فرشته از فرشتگان خود را همراه و همنشین با او نمود تا او را در راه مکارم و کرامت‌های صفات حمیده و خلق‌وخوی پسندیده، راه ببرد و محاسن اخلاق عالم و نیکویی‌های جهان را بدو بیاموزد و تعلیم کند، و این همراهی و هم‌صحبتی در همهٔ اوقات رسول خدا بود؛ چه در شب‌های او و چه در روزهای او. و من نیز حقًا و تحقیقاً عادت و روشم این بود که همیشه ملازم و پیرو و دنباله‌روی او بودم، به‌مانند دنباله‌رَوی و پیروی که بچهٔ شترِ ازشیرگرفته‌شده به‌دنبال مادر خود دارد که به هرجا که مادرش برود و بچرخد و حرکت کند، او هم به‌دنبال او می‌رود. پیامبر در هر روزی برای من از اخلاق خودش نشانه‌ای را که نمونهٔ محامد و محاسن شِیَم و صفات نیکو بود،

همه را خداوند متعال قبل از اینکه آن حضرت در این دنیا وجود ظاهری پیدا کند، نوشته و تقدیر کرده و آنچه را او انجام می‌داد، موبه‌مو و سطربه‌سطر بر طبق همان تقدیرات بوده است.

شکی نیست که همین مجلسی که شما الآن در آن نشسته‌اید، از وقتی که خدا خدایی می‌کرده ثبت بوده است، و چون صورت و واقعیت این

برمی‌افراشت و مرا نیز امر می‌فرمود که به وی اقتدا نمایم. و حقّاً و تحقیقاً در هر سال مقداری از اوقات خود را در غار حِراء می‌گذرانید و مجاورت در آنجا را می‌گزید، و فقط من از او خبر داشتم، او را می‌دیدم و هیچ‌کس غیر از من او را نمی‌دید. و در آن روز هیچ خانه‌ای در دنیا نبود که بر اصل و اساس اسلام افرادی را در خود جای دهد و گرد آورد، غیر از خانه‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و خدیجه در آن گرد آمده بودند و من سومی آن دو نفر بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوّت را استشمام می‌کردم.“»

جلسه در عالم مقدرات

ثبت گردیده، لامحاله حتی اگر هم شما نمی‌خواستید در اینجا حضور پیدا کنید، بالأخره می‌آمدید.[1]

علم عنایی پروردگار به شرایع پیغمبران قبل از خلقت آنها

البته سابقاً با رفقا و دوستان مباحثات بسیار دقیقی پیرامون کیفیتِ تحقق علم عنایی پروردگار[2] انجام شده است که آیا علم عنایی، صورتی شبیه به صور ذهنی ما بوده است یا اینکه همان معلوم خارجی اشیاء می‌باشد؛ که البته طرحِ مجددِ آن در این مجال از حوصلهٔ این مجلس خارج است.[3]

اجمالاً اینکه علم پروردگار به تمام شرایع و تکالیف و اطوار همهٔ مخلوقات، از باب علم عنایی است. هنگامی که انسان مثلاً کوه دماوند را در ذهن خود تصوّر می‌کند، ارتباطی که بین او و آن کوه برقرار می‌شود، فقط از طریق یک

---

[1] البته معنا ندارد که آن عالمِ قبل، پیش از زمان باشد و این مسئلهٔ از مباحث بسیار دقیق فلسفی است که دیگر این مجلس اقتضای بیان آن را ندارد.

[2] الحکمة المتعالیة فی شرح الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٦، ص ٢٩٠؛ شرح المنظومة، ج ٣، ص ٦٠٨.

[3] رجوع شود به دروس حکمت متعالیه، جلسات ٧٣٢ ـ ٧٧٦؛ افق وحی، ص ١٨١.

صورت است و خود آن کوه در ذهن و نفس و مغز فرد نمی‌آید؛ حال آیا مسئله راجع به علم پروردگار نیز این‌گونه است؟! آیا او نیز ذهنی دارد که همهٔ اشیاء خارجی به‌صورت یک فیلم در ذهنش نقش می‌بندند و بعد شروع به حقیقت و عینیت بخشیدن به تک‌تک آن صورت‌ها می‌کند، یا اینکه علم الهی به مخلوقات عبارت از وجود خود آنها در نفس خداوند است؟!

علی‌کلّ‌حال، قدر مسلّم در این مباحث آن است که گرچه رسول خدا و ائمه علیهم السّلام نسبت به سایر مخلوقات دارای مراتبی هستند، اما آن حضرات نیز مخلوق پروردگارند و چون مخلوق هستند پس علم خداوند بر اصل وجود آنها سبقت دارد.[1] و لذا قبل از تولد و عینیت خارجی پیامبر اکرم، شریعت و تمام تکالیف او نوشته و تقدیر شده است؛ پیش از اینکه حضرت موسی و نوح از مادر متولد

شوند، شریعت و تکالیف و مدت عمر و افراد محشور با آنها و همچنین پیامبر بعدشان مرقوم بوده و آنان نیز آنچه را که نوشته بوده در هر روز و ساعت

---

[1] البته مراد سبقت رتبی است نه سبقت زمانی.

برای مردم بیان می‌کرده‌اند.

من‌باب‌مثال، حضرت موسی که به پیامبری می‌رسد، وقتی آن مطالبِ مربوط به آن حضرت از لوح محفوظ القاء می‌شود، در هر روز و ساعتی در نفس خود احساس می‌کند که باید مسئله‌ای را برای مردم بیان کند. وقتی جبرائیل در غار حرا بر پیغمبر وارد می‌شود و رسالت آن حضرت را ابلاغ می‌کند، هر روز برگی از آن پرونده به اجرا درمی‌آید و در مرتبهٔ اول حکم وجوب نماز و روزه و بعد حرمت خمر ابلاغ می‌شود.[1]

دعوت به شریعت تا سه سال پنهانی و در خفاست و در مرحلهٔ بعد آیهٔ ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[2] می‌آید و بعد از آن شریعت برای عموم مردم بیان می‌گردد. گرچه رسول خدا همهٔ احکام را می‌داند، ولی در هر موقعی از مواقع بدون هیچ تقدیم و تأخیری همان حکمی را که مشیّت الهی اقتضا می‌کند، افشا و ابراز می‌نماید.

قرآن خواندن امیرالمؤمنین قبل از نزول قرآن در هنگام ولادت

---

[1] تفسیر المیزان، ج ٦، ص ١٣١.

[2] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤. امام‌شناسی، ج ١، ص ٨٤:
«ای پیمبر! اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان.»

اهل‌تسنن در جریان مفصّلِ کیفیت ولادت امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان می‌کنند که: حضرت ابوطالب دست حضرت فاطمهٔ بنت اسد را گرفت و در مسجدالحرام آورد؛ وقتی درد مخاض عارض شد، دیوار کعبه شکاف برداشت و فاطمهٔ بنت اسد وارد کعبه شد و امیرالمؤمنین در کعبه به دنیا آمد و تا سه روز در آنجا ماند.[1] وقتی که آن حضرت در دست رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قرار گرفت، شروع به تلاوت آیاتی از سورهٔ مؤمنون کرد:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ * ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ...﴾[2و3]

شاهد اینکه این قضیه در سی‌سالگی رسول خدا اتفاق افتاد و حضرت ده سال بعد به رسالت رسیدند؛ حال امیرالمؤمنین چگونه قرآن نازل‌شدهٔ پیغمبری را که هنوز به رسالت نرسیده است، می‌خواند؟! پس معلوم می‌شود که قرآن کریم در لوح محفوظ، ثبت و ضبط است و آن

---

[1] مستدرک صحیحین (حافظ النیشابوری) ج ۳، ص ٤٨٣؛ نزهة المجالس، ج ۲، ص ۲۹٤؛مناقب علی بن ابیطالب (مغازلی) ص ٥٤.

[2] سوره مؤمنون (۲۳) آیات ۱ ـ ۳. رسالهٔ لبّ اللباب، ص ٦٣:

«به‌راستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند، و آنان که از لغو و بیهوده روی‌گردانند.»

[3] البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ۱۲.

کسی که آیاتی از سورهٔ مؤمنون را می‌خواند، از اول سورهٔ فاتحةالکتاب تا آخر سورهٔ ناس را نیز می‌خواند، و اولیاء الهی نیز به‌واسطهٔ اتصال نفس خود به لوح محفوظ، از آنچه در آنجاست خبر و اطلاع می‌دهند.

از آنچه گذشت روشن شد که: چون خداوند ازلاً و ابداً غیرمتناهی است[1] و حیات و علم او ابتدا و انتها ندارد و از طرف دیگر علم الهی باید متعلَّقی داشته باشد، پس برای تدوین و انشاء قرآن هیچ حدّ زمانی تصوّر نمی‌شود و این کتاب مبینی که ﴿تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ﴾[2] می‌باشد و نیز حقیقت شریعت پیغمبر، قبل از اینکه آن حضرت پا به عرصهٔ وجود در این دنیا بگذارند، موجود بوده است.

ضرورت وجود مصلحت در مأمورٌبه و تمام تکالیف شرعی

ملاک متابعت از کلام رسول خدا، مطابقت کلام او با مصلحت واقعیه می‌باشد که همان رضایت پروردگار است و لذا تمام تکالیفی که از

---

[1] گرچه ما از روی شناسنامه برای ابتدای خود زمانی را تصوّر می‌کنیم، ولی نمی‌توان برای وجود خداوندی که قدیم است زمانی را مقدر نمود؛ زیرا زمان بر امر حادثِ مادی اعتبار می‌شود و تصوّر آن در مجردات معنا ندارد.

[2] سوره نحل (١٦) آیه ٨٩. ترجمه:
«واضح‌کننده و روشن‌کنندهٔ هر چیزی است.» (محقق)

ناحیهٔ پروردگار به انسان تعلّق می‌گیرد باید دارای مصلحت باشد و در غیر این صورت محال است که آن فعل

ملزَم گردد و این نکته‌ای است که فضلاء و اهل استنباط باید بدان توجه نمایند.

پاسخ به اشکالی پیرامون امکان وجود مصلحت در خود امر

در اینجا اشکال شده است که:

گاهی مصلحت در نفس امر است نه مأمورٌبه؛ به این معنا که شارع می‌خواهد میزان امتثال را بسنجد. مثلاً طبق آیهٔ: ﴿وَمَا جَعَلْنَا ٱلْقِبْلَةَ ٱلَّتِي كُنتَ عَلَيْهَآ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ﴾،[1] تغییر قبله برای شناسایی افراد مطیع بوده است، نه اینکه مصلحت ویژه‌ای در خود آن تکلیف وجود داشته باشد.

در جواب آنها باید گفت: این مسئله که انطباق اوامر و نواهی بر اساس مصلحت نفس‌الأمریه است، مطلبی است واضح و نیاز به توضیح ندارد، و الاّ القاء تکالیف از طرف شارع لغو خواهد بود؛ لیکن سخن در حقیقت مصلحت است که به‌واسطهٔ اختلاف دواعی در نفس شارع متفاوت خواهد شد. در بعضی از اوقات به تحقق

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۴۳. ترجمه:
«و ما آن قبله‌ای را که تو بر آن بودی قرار ندادیم مگر برای اینکه کسانی که از پیامبر تبعیّت می‌کنند را از کسانی که بر پاشنهٔ پای خود برمی‌گردند، بشناسیم.» (محقق)

فعل یا ترک از خود مأمور و مکلّف بازمی‌گردد، و در پاره‌ای دیگر به تأثیر آن در مجتمع صرف‌نظر از شخص مأمور، و در بعضی از اوقات نفس اطاعت از مولی مدّنظر است، که در تمامی این موارد اطلاق نفس‌الأمریه بر مصلحت مترتّب بر امر و نهی بلامانع است؛ زیرا در همین قِسم اخیر نیز مصلحت مکلّف در اطاعت از شارع می‌باشد، چه موفّق به انجام تکالیف بشود، یا نشود.

علی‌کلّ‌حال، امر به نماز دورکعتی صبح، حتماً باید دارای مصلحت باشد،[1] و محال است که خداوند و پیامبران الهی انسان را به چیزی برخلاف مصلحت و توانش امر نمایند. پرواز کردن در آسمان از قدرت بشر خارج است و خواستن چیزی که در توان انسان نباشد، لغو و عبث خواهد بود. آیا متصوّر است که خداوند از فرد علیل و بیهوشی که بر روی تخت

---

[1] البته اینکه بگوییم خداوند بر اساس مصلحتِ افعال احکام را تشریع می‌کند، غلط است. امر، اراده و آنچه مورد رضای پروردگار است عین مصلحت است؛ زیرا تصمیم و ارادهٔ انسان است که مترتّب بر مصلحت‌اندیشی و سنجش قرائن و جریانات خارجی است، اما خارج از ذات و رضایت الهی چیز دیگری متصوّر نیست و مصلحت از نفس فعل و مشیّت پروردگار انتزاع می‌شود.

اطاق عمل افتاده است بخواهد که ایستاده نمازش را بخواند؟![1]

تعلّق امر به دختر نُه‌ساله‌ای که هنوز عروسک‌بازی می‌کند و معنای تکلیف را نمی‌فهمد، عبث و لغو است و لذا به نظر بنده دختران در این سن مکلّف نیستند و حتی در جرائمِ افراد بالاتر از پانزده سال نیز معلوم نیست این موضوع تحقق داشته باشد؛ زیرا تکلیف و بلوغ در هر موردی منوط به شرایط خاصی است که باید دقیقاً ملاحظه شود.[2]

نقد اندیشهٔ اشاعره در امکان تکلیف بمالایطاق

اشاعره می‌گویند: «خدا قادر است و قدرتش اقتضا می‌کند که حتی به یک فرد ناتوان تکلیف بمالایطاق کند!»[3] مگر ممکن است خداوند در روز قیامت فرد بیهوشی را که نمازش فوت شده است، عذاب نماید و مگر چنین چیزی با عدل الهی سازگاری دارد؟! اما شیعه می‌گوید: کار خداوند عبث نیست و هر امری حکمتی دارد.

---

[1] گرچه امر به‌معنای الزامی است که عقاب بر آن مترتّب است و خداوند شخص بیهوش را امر به نماز خواندن نمی‌کند، اما برای تدارک مصلحت فوت‌شده باید قضای آن خوانده شود.

[2] ان‌شاءالله در این رابطه رسالهٔ بلوغ دختران به زیور طبع آراسته خواهد شد. (محقق)

[3] اللمع، ص ۹۸؛ الإبانة، ص ۹۲.

شخص بیهوش تکلیف ندارد و کسی که مفلوج است، باید در همان حالت خوابیده نماز بخواند؛ روزهٔ فردی که ناراحتی معده دارد و امساک برایش مضر است، حرام و باطل است و بعد از رفع کسالت نیز باید آن را قضا نماید. این همان شریعتِ عدل و حقی است که با فطرت تطبیق و سازگاری دارد.[1]

انطباق عمل با مصلحت فردیهٔ واقعیه، ملاک در تبعیّت انسان از رسول خدا

بنابراین، ملاک اطاعت از رسول خدا، انطباق کلام او با مصلحت فردی انسان است، و اگر بر فرض محال حتی پیغمبر اکرم امری برخلاف مصلحت نماید، آن امر مُطاع نخواهد بود؛ زیرا اگر اطاعت از آن حضرت در چنین فرضی واجب باشد، بدون

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون «تطابق احکام شرع با عقل و فطرت» رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٤٤٩.

هیچ تفاوتی امر خداوند بر محال نیز جایز خواهد بود! اما امر پیغمبر و امام علیهم السّلام به‌واسطهٔ عصمت مطلقه و عدم امکان خطا در آن دارای مصلحت است و لذا ما چه آن مصلحت را بدانیم و چه اینکه مانند عدم اطلاع ما بر مصالح فردی خود از آن غافل باشیم، به حکم عقل و دلالت فطرت، ملزم به اطاعت از آن کلام معصوم خواهیم بود؛ بنابراین ملاک تبعیّت از هر فردی (پیغمبر و غیرپیغمبر) انطباق با مصلحت است.

اطلاع از مصلحت واقعیه، ملاک وجوب تبعیّت

آزر از حضرت ابراهیم

حضرت ابراهیم به عموی خود آزر فرمود:

﴿إِنِّي قَدْ جَآءَنِي مِنَ ٱلْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَٱتَّبِعْنِيٓ أَهْدِكَ صِرَٰطًا سَوِيًّا﴾.[1]

«ای پدر،[2] به‌درستی که از جانب خدا حقیقت و

---

[1] ۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۴۳.

[2] مهرتابان، ص ۱۸۹:
«آزر مسلّماً پدر حضرت ابراهیم نبوده است؛ چون قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت ابراهیم چون برای او روشن شد که آزر دشمن خداست، برای او استغفار نکرد بلکه تبرّی جست. و از طرفی طبق آیهٔ ۴۱، از سورهٔ ۱۴: ابراهیم، حضرت ابراهیم برای والدین خود طلب مغفرت نمود؛ آنجا که می‌گوید: ﴿رَبَّنَا ٱغْفِرْ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ ٱلْحِسَابُ﴾.*

علمی به من رسیده است که تو از آن محروم هستی؛ بنابراین واجب است که از من پیروی نمایی تا تو را در راه راست و صراط هموار هدایت نمایم.»

حال آیا آزر می‌تواند به حضرت ابراهیم که دارای علم و اشراف بر مصلحت واقعیه است بگوید: «آیا به کسی که تو را از کودکی بزرگ کرده است، امر می‌کنی؟!» درحالتی‌که او فاقد این شعور و اطلاع است؟!

حکم عقل و فطرت در وجوب تبعیّت جاهل از عالم

عقل و فطرت انسان حکم می‌کند که پدر یک مجتهد و صاحب‌فتوا باید در موارد ضعف و نقصان خود، از علم و اطلاع فرزندش کسب تکلیف و تقلید نماید؛ گرچه احترام پدر به‌جای خود محفوظ است و باید دست او را بوسید. آیا صحیح

پس آزر، والد حضرت ابراهیم نبوده است و فرق است بین والد و اب؛ زیرا والد فقط به پدر گفته می‌شود، و اَب به عمو نیز ـ خصوصاً در وقتی که متکفل امور انسان بعد از پدرش باشد ـ اطلاق می‌شود.

* "بارپروردگار من! بیامرز مرا و پدرم را و مادرم را و مؤمنان را در روزی که حساب برپا می‌شود."»

است که پدری به فرزند جراح خود به بهانهٔ اینکه او پسر من است و از من به وجود آمده، مراجعه نکند و به طبابت او ترتیب اثر ندهد و خود را در معرض هلاکت قرار دهد؟! لذا در این آیه حضرت ابراهیم به عموی خود می‌فرماید که چون من از علمی بهره برده‌ام که تو از آن بی‌بهره هستی، باید از من متابعت کنی.

مردود بودن استدلال ابوبکر در ملاک تبعیّت و خلافت

در کتاب شریف امام‌شناسی به نقل از احتجاج طبرسی آمده است که:

چون ابوبکر به خلافت انتخابی رسید، پدرش ابوقُحافَه در طائف بود. ابوبکر نامه‌ای به پدرش به این عنوان نوشت:

مِن خلیفةِ رسولِ اللهِ إلیٰ أبی قُحافَة: أمّا بَعدُ، فَإنّ النّاسَ قد تَراضَوا بی؛ فَإنّی الیومَ خلیفةُ اللهِ! فلَو قَدِمتَ عَلَینا کانَ أقَرَّ لِعَینک!

«از خلیفهٔ رسول خدا به‌سوی ابوقحافه: اما بعد، به‌درستی که تمام مردم به حکومت من راضی شده‌اند، و بنابراین من امروز خلیفهٔ خدا هستم. اگر تو به‌سوی ما بیایی موجب سرور و شادمانی و تازگی و خنکی چشم تو خواهد بود.»

چون نامه را ابوقُحافه قرائت کرد، به رسول گفت: «چه مانع شد که علی را خلیفه نکردند؟!» رسول گفت: «او جوان بود و کشتارش در قریش و غیرقریش بسیار بود، و ابوبکر سنّش از او بیشتر است.» ابوقحافه گفت: «اگر خلافت به سن است، من به خلافت سزاوارترم که پدر او هستم. آنها به علی ظلم کردند که حقّ او را ربودند، و پیغمبر برای علی بیعت گرفت و ما را امر کرد که با علی بیعت کنیم.»

آنگاه نامه‌ای به این عنوان در پاسخ نوشت:

«از ابوقحافه به‌سوی پسرش ابوبکر: اما بعد، مکتوب تو به من رسید؛ من آن را نامهٔ احمقی یافتم که بعضی از آن بعض دیگر را نقض می‌کرد. یک بار می‌گویی: خلیفهٔ رسول خدا، و یک بار می‌گویی: خلیفهٔ خدا، و یک بار می‌گویی: مردم به من راضی شده‌اند! این امر، امری است که بر تو ملتبس شده است؛ داخل در امری مشو که خروج از آن فردا برای تو سخت باشد، و عاقبت آن در روز قیامت، آتش و ندامت و ملامت نفس لوّامه در موقف

حساب باشد. برای هریک از امور، مَدخَل و مَخرج خاصی است که از آن مدخل باید داخل شد و از آن مخرج بیرون رفت، و تو می‌دانی که در امر خلافت چه کسی بر تو اولویت دارد. خداوند را مراقب باش به‌طوری که تو او را می‌بینی، و صاحب ولایت را وامگذار؛ چون اگر امروز خلافت را ترک کنی برای تو آسان‌تر و سالم‌تر است.»[1]

این منطق ابوبکر که به‌جهت سنّ بیشتر در بین صحابه خود را لایق خلافت می‌داند، با عقل و فطرت سازگاری ندارد، و حضرت ابراهیم نیز به عمویش این نکتهٔ عقلی و فطری را مطرح می‌کند که تو باید بر اساس فزونی عقل و شعور از من اطاعت کنی، نه بر اساس رسالت و پیغمبری.

استدلال قرآنی مرحوم علاّمهٔ طهرانی در وجوب فطری و عقلی رجوع به اعلم

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در امام‌شناسی با استدلال به همین آیهٔ مبارکه، دلیل وجوب تقلید از مجتهد اعلم و حرمت تقلید از مرجع غیراعلم و همچنین وجوب اطاعت از امام علیه السّلام را

---

[1] امام‌شناسی، ج ۸، ص ۲۱۳.

«اعلمیت» می‌دانند و می‌فرمایند:

چون در این آیه وجوب متابعت را منوط به علم حضرت ابراهیم و نبودن علم در آزر نموده است، بنابراین استفاده می‌شود که هر جاهلی لازم است از عالم پیروی کند. یعنی به‌جای اراده و اختیار خود در امور، اختیار و ارادهٔ او را مقدّم بدارد و جایگزین خواسته‌ها و منویّات خود کند، و در این صورت آن جاهل در اثر متابعت از عالم کامیاب شده و از مواهب الهیه که در صراط مستقیم برای انسان قرار دارد متمتّع می‌گردد.

به قول بزرگان از اهل علم، در این گفتار به علت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است، و امر حضرت ابراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینکه: «من علم دارم و تو نداری»؛ بنابراین لازم است از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال انسانیت و بروز استعدادات نهفته رهنمون گردم و این امر متکی بر غریزهٔ فطری و حکم عقلی «رجوع جاهل به عالم» است.

از کلیت این برهان می‌توان دو استفاده نمود:

اول: رجوع عامی به عالم و لزوم تقلید در مسائل شرعیهٔ فرعیه؛ بلکه لزوم رجوع عامی به اعلم. گرچه من تابه‌حال در مسائل اجتهاد و تقلید در کتب اصولیه به احدی از بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال نموده باشد.

اما رجوع عامی به عالم به علت آن است که عامی نمی‌داند و عالم می‌داند، و به همین مناط حضرت ابراهیم به سرپرست خود آزر الزام می‌کند که باید از من متابعت کنی.

اما رجوع عامی به اعلم به‌جهت آنکه همین مناط بعینه در آن موجود است، و آن اینکه اعلم در همهٔ مسائل اطلاع و تبحّر و وسعت علم و قدرت استنباطش بیشتر است و عالم نسبت به اعلم اطلاعش کمتر و قدرتش کمتر و علمش تنگ‌تر و ضعیف‌تر است. بنابراین، در تمام مسائل جهاتی است که بدان‌ها اعلم راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است، که بدان جهات عالم دسترسی پیدا ننموده و به آن دقایق راه نیافته است. و عامی اگر رجوع به این عالم کند و بدان اعلم رجوع نکند، در این جهات و دقایق رجوع به غیرعالم نموده است، و اگر رجوع به اعلم کند در خصوص این مزایا و خواص نیز از عالم که همان اعلم است پیروی نموده و بالنّتیجه در تمام جهات و خصوصیاتی

که خود جاهل است به عالم مراجعه کرده است؛ چه خصوصیاتی که عالم و اعلم هر دو می‌دانند و چه خصوصیاتی که فقط شخص اعلم می‌داند. و حضرت ابراهیم به‌طور مطلق در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر نمی‌داند، پیروی او را از خود که داناست لازم شمرده است.

دوم: لزوم پیروی و تبعیّت از امام است. و آن اینکه امام باید حتماً اعلم و افضل از جمیع امت باشد، و بالفرض اگر علمش با بعضی مساوی یا از بعضی کمتر باشد نسبت به آنها امام و مقتدا نخواهد بود. در صورت اول ترجیح بلامرجّح و در صورت دوم ترجیح مرجوح خواهد بود. و بنابراین تمام افراد امت باید از امام متابعت کنند، چون در امام علمی است که در هیچ‌یک از آنها نیست، و حضرت ابراهیم بر این اساس به سرپرست خود آزر امر به تبعیّت می‌کند.

مسئلهٔ رجوع جاهل به عالم یک مسئلهٔ فطری و عقلی است که در تمام امور، مورد نیاز است. مریض باید به طبیب متخصص رجوع کند و بنّا و عمله باید

به مهندس و نقشه‌کش رجوع کنند، و الاّ مریض هلاک و عمارت کج و خراب خواهد شد.»[1]

اشکال مرحوم علاّمهٔ طباطبایی بر مبنای وجوب رجوع به اعلم

مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ در ذیل این مطلب اشکالی مرقوم داشته‌اند که:

طبق این فرض و بیان، تردید مابین مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی واقع است، نه مابین اعلم و عالمی که حجت شرعی در عامهٔ احکام برایش قائم است و واجب‌العمل؛ وگرنه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد اعلم رجوع کند، و این امر با بناء قطعی عقلاء مخالف است. مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتی خود اطباء در معالجه منحصراً به اعلم اطباء شهر رجوع نمی‌کنند و همچنین در سایر صناعات و حرفه‌ها تنها به بالاترین استاد رجوع نمی‌کنند، و اگر رجوع هم کنند به‌عنوان ارجحیت است نه تعیّن و لزوم. در آیهٔ کریمه هم علم و جهل مناط گرفته شده نه اعلمیت و عالمیت، یا اعلمیت و جاهلیت.[2]

نقد کلام مرحوم علاّمهٔ طباطبایی در عدم

---

[1] امام‌شناسی، ج ۳، ص ۹.

[2] همان، ص ۱۰، تعلیقه. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۵۸.

ضرورت رجوع به اعلم

به نظر کلام مرحوم علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ خالی از اشکال نیست؛ زیرا باید دید که منظور از اینکه می‌فرمایند: «این امر با بناء قطعی عقلاء مخالف است و بیماران در معالجه منحصراً به اعلم اطباء شهر رجوع نمی‌کنند»، چه مرتبه‌ای از مرض و بیماری است. گاهی منشأ سردرد، خستگی، پرخوری[1] یا سرماخوردگی است که با مراجعه به یک طبیب عادی نیز مداوا می‌شود، و گاهی احتمال کنسِر[2] و جراحی مغز برای بیرون آوردن توده وجود دارد؛ آیا در این فرض نیز به جراح عمومی مراجعه می‌شود؟! بدیهی است که مراتب بیماری متفاوت است و عقلاء در چنین مواردی حتی به هر متخصص مغز و اعصابی مراجعه نمی‌کنند و متخصص‌ترین آنها را ملاک عمل خود قرار می‌دهند.

انسان به‌دنبال رفع نیاز است و در این‌گونه موارد، میزان نیاز افراد متفاوت است. شخصی که به صدهزار تومان نیاز دارد، می‌تواند آن را از بانک سرکوچه فراهم کند و فردی که صدمیلیارد

---

[1] یکی از آثار پرخوری، فشار معده به دیافراگم و سردرد است.

[2] Cancer: سرطان.

تومان می‌خواهد، باید به بانک مرکزی مراجعه نماید. مرحوم والد در نظر داشتند که به مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان الله علیهما ـ این نکته را متذکر شوند که تقلید به‌معنای سپردن دین و دنیای شخص است که سعادت یا خسران ابدی را به‌دنبال دارد، و تکالیفی که انسان انجام می‌دهد مهمل نیست و این مسئله با سردردی که با مُسکّنِ هر پزشکی مداوا می‌شود، متفاوت است.

علی‌کلّ‌حال، کلام پیامبران و ائمه علیهم السّلام، از آنجا که کلام معصوم است، هرچه باشد قطعاً دارای مصلحت است؛ اما کلام دیگران حجیت ندارد و باید راجع به آن فکر کرد و به اهل خبره مراجعه نمود.

داستانی در سرسپردگی عجیب صبّاحیه از حسن صبّاح

حسن صبّاح عده‌ای از فداییان اسماعیلیه را به‌نحوی تربیت کرده بود که وقتی به آنها اشاره می‌کرد، خنجر را درمی‌آوردند و در شکم خود فرو می‌کردند! نقل است که:

روزی فرستادهٔ خلیفهٔ بغداد به قلعهٔ اَلَموتِ حسن صبّاح آمد و او را تهدید کرد. حسن صبّاح دستش را گرفت و او را به بالای پرتگاه بسیار

بلند کوه الموت[1] برد و اشاره کرد تا دو نفر از همین فداییان اسماعیلیه بیایند. نفر اول خودش را به یک نگاه با سر از آن ارتفاع به پایین انداخت و تکه‌تکه شد! نفر دوم نیز خنجر را بالا آورد و در شکم خود فرو برد و بر روی زمین افتاد! و آن وقت گفت: «برو به خلیفهٔ بغداد بگو که تسلیم نخواهم شد و من با این افراد به سراغ تو خواهم آمد!»

باری، حسن صبّاح این‌گونه عقل مردم را به تسخیر خود درآورده بود و البته

---

[1] قِلاعِ الموت و صبّاحیه معروف است. الموت کلمه‌ای مرکب از دو واژهٔ «آله» و «آموت» می‌باشد. نویسندهٔ برهان قاطع این کلمه را به فتح الف و لام بر وزن «جبروت» می‌داند و می‌نویسد: «نام قلعه‌ای است مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است و آن را به‌سبب ارتفاعی که دارد "آله‌آموت" گفتندی، یعنی عقاب‌آشیان؛ چه "اله" عقاب و "آموت" آشیان باشد.» (محقق)

این نوع تربیت حیوانی همیشه وجود داشته و دارد؛ اما صحبت در این است که اگر به‌جای او امام معصوم باشد، چون امام است انسان باید خود را با مغز به پایین بیندازد! ظاهر در هر دو فرض یکی است، اما اطاعت در صورت اول حرام و نتیجه‌اش خلود در جهنم است، و اطاعت در صورت دوم واجب و مآلش خلود در مراتب عالیهٔ بهشت و رضوان انوار الهی است!

مخالفت ظاهری آیهٔ ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ با حضور اصحاب سیّدالشّهداء در کربلا

در جریان کربلا حضرت ابوالفضل و حبیب‌بن‌مظاهر و مسلم‌بن‌عوسجه با قطع صددرصدی به هلاکت،[1] سینهٔ خود را سپر تیرها و شمشیرها کردند؛ اگر هلاکت بنا بر آیهٔ ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾[2] حرام است، چرا خود

---

[1] زیرا امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا درجات اصحاب را نشان داده بودند.*

* رجوع شود به ریاض الابرار، ج ۱، ص ۱۹۲.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. افق وحی، ص ۱۹۰:

«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

را در چنین معرضی قرار دادند؟! زیرا اطاعت امر امام علیه السّلام و حفظ جان او واجب است، و لذا این فداکاری دیگر هلاکت نیست و عین فلاح و رستگاری است. مولانا ـ علیه الرحمة ـ می‌فرماید:

اصحاب سیّدالشّهداء علیه السّلام به‌جای اینکه با ویروس وبا و حادثه‌ای از دنیا

بروند، با تیر و شمشیر در راه اطاعت از دستور امام علیه السّلام و حفظ اهل‌بیت رسول خدا شهید شدند و به فلاح و رستگاری رسیدند، و چه سعادتی بالاتر از این وجود دارد؟!

وجوب متابعت از احکامِ مخالف با حکم عام، از باب ورود

از آنچه گذشت روشن شد که چون تمام اوامر رسول خدا و ائمه علیهم السّلام عین مصلحت است، اطاعت از آن اوامر واجب می‌شود؛ حال اگر امری برخلاف آن حکم کلی شریعت بیاید، آن امر «ورود» پیدا کرده و آن حکم عام را کنار می‌زند و به‌جای او می‌نشیند.

معنای اصطلاح فنی «ورود» در مقابل «حکومت»[1] آن است که در این فرض

---

[1] تعریف اصطلاح اصولیِ «حکومت»:
«حکومت» در علم اصول فقه عبارت است از: مقدم کردن یک دلیل بر دلیل دیگر به‌خاطر اینکه کیفیّت لسان شارع در دلیلِ مقدم، یک نوع قهر و سیطره بر لسان دلیل دیگر دارد. به‌جهت همین سیطره و قهرِ ادعایی و تنزیلی است که دلیل اول، موضوع یا محمولِ دلیل دوم را توسعه یا تضییق می‌دهد. دلیل اول را «حاکم» و دلیل دوم را «محکوم» می‌نامند.
به‌عبارت‌دیگر، دلیل حاکم با عنایت به یکی از ابعاد دلیل محکوم، موضوع یا محمولِ آن را تفسیر می‌نماید و قلمروی آن را گسترده‌تر (توسعه) یا محدودتر (تضییق) می‌کند.
مثال عرفی برای «حکومت تضییقی»:
مولا به عبد امر می‌کند: «أکرِم العلماء!» اما در کلامی دیگر می‌گوید: «الفاسقُ

لیس بعالمٍ.» دلیل اول بر ضرورتِ احترام به جمیع علما تأکید دارد و دلیل دوم ادعا می‌کند که مولا فاسقِ درس‌خوانده را عالم نمی‌داند. پس دلیل دوم بر دلیل اول حاکم است، بدین صورت که دایرهٔ موضوعِ دلیل اول (علماء) را محدود کرده است.

مثال شرعی برای «حکومت تضییقی»:

در مسئلهٔ شکّ در شماره رکعات نماز، یک دلیل می‌گوید: «شک، مُبطِل نماز مغرب است.» و دلیل دیگر می‌گوید: «لا شکَّ لکثیرِ الشّک؛ شکّ کسی را که زیاد شک می‌کند نباید شک حساب کرد.» پس اگر شخصِ کثیرالشّک در نماز مغرب تردید نمود، نباید اعتنا کند. بنابراین دلیل دوم بر دلیل اول حاکم است، بدین صورت که دایرهٔ موضوع شک را محدود کرده است.

مثال عرفی برای «حکومت توسعه‌ای»:

مولایی به عبد خود می‌گوید: «أکرِم العلماءَ!» سپس در یک جملهٔ دیگری می‌گوید: «المُتّقیُّ عالمٌ؛ ای عبد، متّقی را جزو علماء به‌حساب بیاور و به او نیز احترام بگذار، حتی اگر درس نخوانده باشد.» بنابراین دلیل دوم دایرهٔ مفاد علماء را توسعه داده است و بر دلیل اول حاکم است.

مثال شرعی برای «حکومت توسعه‌ای»:

دلیل اول می‌فرماید: «لا صلاةَ إلّا بطهورٍ؛ هیچ نمازی بدون طهارت پذیرفته نیست» و دلیل دوم می‌فرماید: «الطوافُ بالبیتِ صلاةٌ؛ طواف در مسجدالحرام در حکم نماز است.» با توجه به دلیل دوم، باید احکام نماز را بر طواف بار نمود؛ مثلاً وضو گرفتن برای طواف لازم می‌شود. بنابراین دلیل دوم دایرهٔ موضوعِ «صلاة» را توسعه داده است و ادّعا می‌کند که «طواف» از مصادیق «صلاة» می‌باشد و بر دلیل اول حاکم است.

تعریف اصطلاح اصولیِ «ورود»:

«ورود» در علم اصول فقه عبارت است از اینکه یک دلیل با عنایت شارع، موضوع دلیل دیگر را حقیقتاً مرتفع سازد. به‌عبارت‌دیگر «ورود» مانند بحث «خروجِ تخصصی» است، با این تفاوت که در «خروج تخصصی» یک مورد به‌صورت تکوینی از موضوع خارج می‌شود، ولی در «ورود» به ادعای شارع است و اگر عنایت شارع نباشد، خروجی تحقق نمی‌یابد. دلیل مقدم را «وارد» و دلیل مقدّمٌ‌علیه را «مورود» می‌نامند.

مثلاً اگر شارع نمی‌فرمود که «خبر واحد حجت است»، ما از حجیت آن اطلاعی نداشتیم. از طرفی، موضوع اصول عملیه در برائت، «عدم‌البیان» و در احتیاط، «عدم مؤَمِّن برای عقاب» و در تخییر، «حیرت و سرگردانی در دَوَران بین محذورین» و در استصحاب، «شکّ مسبوق به یقین» است. حال با این عنایتِ شارع که فرموده است: «خبر واحد حجت است و باید با آن معاملهٔ قطع و یقین نمایید»، موضوع اصول عملیه برداشته می‌شود. زیرا دیگر عدم بیانی نیست تا برائت جاری شود، بلکه با خبر واحد «بیان» آمده است؛

مصلحتِ مقتضی حکم کلی برای این مکلف خاص کنار می‌رود و مصلحتِ مافوقِ دیگری ورود پیدا می‌کند و در این صورت بر او واجب است که از آن امر دارای

و لذا به خبر واحد عمل می‌کنیم. هم‌چنین با وجود خبر واحد، «مؤمِّن برای عقاب» خواهیم داشت نیازی به احتیاط نیست. و نیز با وجود خبر واحد، دیگر «حیرت» وجود ندارد و تکلیف روشن است. و ایضاً چون خبر واحد آمده، دیگر «شکّ مسبوق به یقین» نخواهیم داشت و خبر واحد، ما را از شک درآورده است.* (محقق)

* جهت اطلاع بیشتر پیرامون حکومت و ورود، رجوع شود به فرائد الاصول ج ۲، ص ۷۴۹؛ اصول الفقه، ج ۳، ص ۲۲۱. دانشنامهٔ جهان اسلام، ج ۱۳، ص ۸۰۰.

مصلحت ملزمه و غیر قابل تردید تبعیّت نماید.

ازدواج اکراهی زینب‌بنت‌جحش با زید، به امر رسول خدا

اینجاست که ما در موارد عدیده‌ای مشاهده می‌کنیم که احکامی برخلافِ حکمِ عام صادر شده است، و همان‌طور که گذشت یکی از آن موارد قضیهٔ ازدواج زینب‌بنت‌جحش، دخترعمهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است.

حکم عام در مسئلهٔ ازدواج آن است که دختر باید طیب خاطر و رضایت کامل داشته باشد و عقد از روی اکراه بلاخلاف باطل است؛ اما چرا پیغمبر به زینب چنین امری فرمود و چرا آیه آمد که: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾؟![1] اگر ازدواج حقّ فطری، عقلی، شرعی، اجتماعی و قضایی هر شخصی است و کسی نمی‌تواند او را مجبور کند، چرا این اختیار در این جریان با تعبیر: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ﴾ سلب می‌شود و می‌فرماید که: وقتی خدا و رسولش در امری حکم می‌کنند، هیچ شخصی ابداً حقّ سؤال

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶. امام‌شناسی، ج ۲، ص ۸۸:
«چون خدا و رسول خدا در امری حکم کنند، هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را یارای اختیار در امر خودشان نیست (همه باید محکوم به حکم خدا و رسول باشند و اختیار خود را کنار بگذارند).»

ندارد و همه باید محکوم به آن حکم باشند؟!

زیرا خدایی که در آن حکم کلی شرط صحت ازدواج را اختیار قرار داده است، همان خدا با همان علم، قدرت، حیات، رأفت، رحمانیت و خلاقیتش، اختیار را در این مورد خاص سلب می‌کند. بنابراین، هر دو فرض شرع الهی است؛ آن شرع اختیار می‌دهد و این شرع اختیار می‌گیرد.

از نظر شرعی حتی پدر و مادر حق ندارند که فرزند خود را مجبور به طلاق کنند، چراکه وقتی دو نفر بر اساس عشق و علاقه در حبالهٔ نکاح یکدیگر قرار گرفته‌اند، حتی عاقّ والدین نیز نمی‌تواند دلیل بر جدایی آنها بشود؛[1] اما خدایی که

می‌گوید طلاقِ بدون رضایت و اختیار باطل است، همان خدا می‌خواهد که حضرت اسماعیل همسرش را به‌امر پدرش طلاق دهد و دیگر علت آن به بنده‌ای که به‌کلی از مصالح و مفاسد بی‌اطلاع

---

[1] اگر شخصی بر اساس تهدید دیگران از همسرش جدا شود، طلاق او باطل است و چون آن زن هنوز در تحت عقد و حبالهٔ نکاح دیگری است، ازدواج با او زنای محصنه محسوب می‌شود.

است، ربطی نخواهد داشت!

امر حضرت ابراهیم بر طلاق حضرت اسماعیل

در روایت آمده است حضرت ابراهیم به حضرت اسماعیل دستور داد که همسرت را طلاق بده و به‌جای او با زن دیگری ازدواج کن؛ حضرت اسماعیل نیز همسر خود را طلاق داد.[1]

---

[1] بحارالأنوار، ج ۱۲، ص ۱۱۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۶. ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت اسماعیل با دختری از قبیلهٔ "عمالقه" ازدواج کرد که به او سامه می‌گفتند. در همان زمان حضرت ابراهیم مشتاق زیارت فرزند شد و به قصد دیدن اسماعیل سوار بر درازگوشی شد و ساره از او قول گرفت که تا به منزل بازنگشته است از مرکب پیاده نشود. ابراهیم در حالی به مقصد رسید که هاجر، مادر اسماعیل فوت کرده بود و اسماعیل نیز حضور نداشت، اما همسر او را دید.

ابراهیم به زوجهٔ اسماعیل فرمود: "أینَ زوجُک؛ همسرت کجاست؟"

گفت: "خَرَجَ یَتَصَیَّد؛ برای شکار بیرون رفته است."

فرمود: "کَیفَ حالُکُم؛ حال شما چطور است؟"

همسر اسماعیل پاسخ داد: "حال و روز خوشی نداریم و زندگی بر ما سخت می‌گذرد." و حضرت ابراهیم را به داخل منزل دعوت ننمود.

حضرت ابراهیم به او فرمود: "إذا جاءَ زَوجُکِ فقولی لَه جاءَ هاهُنا شیخٌ و هو یَأمُرُکَ أن تُغَیِّرَ عَتَبَةَ بابِکَ؛ هنگامی که شوهرت بازگشت به او بگو پیرمردی به اینجا آمد که به تو امر نمود عتبه و سردرِ منزلت را تغییر دهی."

هنگامی که حضرت اسماعیل از شکار بازگشت و از تپهٔ مُشرِف به منزل بالا آمد، بوی پدرش را استشمام نمود. رو به همسرش نمود و پرسید: "هل أتاکِ أحدٌ؛ آیا کسی نزد تو آمده است؟"

گفت: "بلی، پیرمردی آمد و سراغ تو را می‌گرفت."

اسماعیل فرمود: "هَل أمَرَکِ بشیءٍ؛ آیا تو را به چیزی امر نمود؟"

گفت: "آری، او به من گفت: هنگامی که همسرت برگشت به او بگو پیرمردی به اینجا آمد و تو را به تغییر سردرِ خانه‌ات امر نمود."

پس، حضرت اسماعیل سامه را طلاق داد.

پس از مدتی ابراهیم دوباره برای دیدار فرزند سوار بر مرکب شد. دوباره ساره از او قول گرفت که تا به منزل بازنگشته است از مرکب پیاده نشود. این بار نیز اسماعیل در منزل نبود و حضرت ابراهیم همسر او را ملاقات

در این جریان حضرت اسماعیل همسر خود را بر مبنای امر یک پیامبر الهی طلاق داد، نه بر اساس پدر بودنِ حضرت ابراهیم علیه السّلام؛ حال باید دید افرادی که می‌گویند: «امام علیه السّلام نمی‌تواند فردی را مجبور به طلاق

نمود.

ابراهیم به او فرمود: "أینَ زوجُک؛ همسرت کجاست؟"

گفت: "خدا به شما عافیت دهد؛ برای شکار از منزل خارج شده است."

حضرت فرمود: :"کَیفَ أنتم؛ شما چطور هستید؟"

همسر اسماعیل پاسخ داد: "از صالحین هستیم."

حضرت فرمود: :"و کَیفَ حالُکُم؛ حال شما چطور است؟"

گفت: "حالمان خوب است و در خیر و رحمت هستیم. خدا شما را رحمت کند، پیاده شوید تا همسرم بیاید."

ابراهیم از مرکب پیاده نشد و او پیوسته اصرار می‌کرد و از ایشان می‌خواست که پیاده شود و حضرت نمی‌پذیرفت، تا اینکه همسر اسماعیل گفت: "سرِ خود را در اختیار من قرار دهید تا آن را بشویم؛ چراکه می بینم که سر شما غبارآلود است."

سپس آنچه برای شستن لازم بود مهیا کرد و سنگی را نیز نزدیک آن حضرت آورد. حضرت ابراهیم پایش را روی سنگ گذاشت و او یک طرفِ سر مبارک آن حضرت را شست. سپس پای دیگر حضرت را روی سنگ قرار داد و سمت دیگر را نیز شست‌وشو داد.

پس از آن حضرت ابراهیم با او وداع کرد و فرمود: "إذا جاءَ زَوجُکِ فقولی جاءَ هاهُنا شیخٌ فهو یوصیکَ بِعَتَبَةِ بابِکَ خَیرًا؛ هنگامی که شوهرت بازگشت به او بگو پیرمردی به اینجا آمده بود و تو را نسبت به عتبهٔ درِ منزلت سفارش خیر نمود."

هنگامی که اسماعیل از شکار برگشت و بر بالای تپه رسید، رایحهٔ پدر را استشمام نمود. از همسرش پرسید: "هل أتاکِ أحدٌ؛ آیا کسی نزد تو آمده است؟"

همسرش گفت: "بله، پیرمردی آمده بود، و این اثرِ دو پای اوست." پس اسماعیل خود را روی مقام ابراهیم انداخت و آن را بوسید.» (محقق)

کند و فلان دوغ‌فروش

هم چنین حرفی نمی‌زند»[1] در اینجا چه توجیهی دارند؟!

ظاهری بودن اختلاف میان افعال امام علیه السّلام با کتاب و سنت

برخی راجع به مسئلهٔ تعارض افعال معصومین با احکام ظاهری سؤال کرده‌اند که: قول و فعل امام به هیچ‌وجه با کتاب و سنت مخالف نمی‌شود؛ بلکه آنچه اتفاق می‌افتد تنها تعارض بدوی با ظاهر بعضی ادلّه است که اگر آیات و روایات مجموعاً لحاظ شود دیگر تعارضی نخواهد بود. حتی می‌توان گفت که ادلهٔ ضرورت اطاعت از امام بر ظواهر ادلهٔ احکام، حکومت دارد. بنابراین، دلیل طرح این مسئله توسط شما چیست؟

پاسخ آن است که به‌نظر می‌رسد مسئلهٔ اختلاف بدوی و ظاهری فعل و کلام امام علیه السّلام با کتاب‌الله و سنت با مسئلهٔ اختلاف بتّی و اساسی ـ العیاذ بالله ـ خلط شده است. آنچه در این مورد گفته شده این است: «فعل و کلام امام علیه السّلام، نفس تشریع و تکلیف و حکم الهی است و سایر افراد باید افعال و گفتار خود را با

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۱۶.

افعال و گفتار معصوم به‌میزان و سنجش درآورند، نه اینکه معصوم کردار و گفتار خود را از جهت حجیت با ظاهر کتاب و سنت تطبیق نماید؛ زیرا اگر چنین باشد، قطعاً ظاهر کتاب و سنت در بسیاری از موارد با آن در تعارض است.»

آری، با توجه به حقیقت آیات و بطون کتاب الهی و آیاتی که دالّ بر وجوب اطاعت تامّه و انقیاد مطلق در برابر امام علیه السّلام، چه رسول خدا و چه ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین می‌باشد، همان تشریع و تکلیفی را که دربارهٔ معصوم علیه السّلام بیان کردیم، در اینجا اثبات می‌شود.

در اینجا روی سخن با کسانی است که می‌گویند تمامی احکام الهی در مقام تشریع در عالم لوح محفوظ ثابت و لایتغیر می‌باشد، و هیچ فردی را یارای آن نیست که با آن کمترین مخالفتی را بنماید، و معصوم علیه السّلام از همهٔ افراد به عمل به تکالیف نفس‌الأمریه که یشترك بین الجاهل و العالم است، اولیٰ می‌باشد، و اکثر قریب

به اتفاق فقهای ظاهری را رأی بر آن است که معصوم حتی نمی‌تواند به فردی بگوید باید فلان زوج را برای خود اختیار کنی و یا زنت را طلاق دهی و یا از شوهرت جدا شوی تا چه رسد به احکام غلیظ و شدید.

در جایی که خود امام علیه السّلام ملاک حجیت کلام خود را انطباق با کتاب‌الله قرار داده است، آیا ما می‌توانیم با ظاهر آیات قرآن تفوّق کلام معصوم علیه السّلام را بر ظهور آیات و سنت نبوی اثبات نماییم؟!

اطاعت از کلام امام، اطاعت از کلام‌الله

باری، کلام امام، کلام رسول‌الله و کلام رسول‌الله، کلام‌الله است. به‌عبارت‌دیگر اطاعت از کلام‌الله واجب، و یکی از موارد آن اطاعت از امام علیه السّلام است؛ لذاست که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾.

از جمله مواردی که از یک پیامبر الهی عملی برخلاف آن تکلیفِ شامل و عام سر زده است، داستان عجیب حضرت ابراهیم علیه السّلام می‌باشد.

تحلیلی از داستان عجیب ذبح حضرت

حضرت ابراهیم در خواب دید که حضرت اسماعیل را ذبح می‌کند؛ به فرزندش فرمود: ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾؛[1] «من در خواب دیدم که سرِ تو را می‌بُرم و از بدنت جدا می‌کنم!» بدیهی است که چاقو و گردن با یکدیگر سازگاری ندارند[2] و پیغمبری که باید بیشتر از همه به واجبات و محرمات ملتزم باشد و حتی مکروهی به‌جا نیاورد، چاقوی خود را بر گردن حضرت اسماعیل، و نه یک فرد جنایت‌کار و مهدورالدم گذاشته است! مگر حضرت اسماعیل چه گناهی کرده است که پدرش باید او را ذبح کند؟! مگر نباید حضرت ابراهیم علیه السّلام اولین کسی باشد که به شریعتی که خودش آورده است، عمل نماید؟!

همان‌طور که از آیات قرآن مشخص است، حرمت قتل نفس محترمه حکمی

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

[2] به شخصی گفتند: «خربزه را با عسل نخور که با هم نمی‌سازند.» گفت: «اتفاقاً با هم ساخته‌اند و پدر مرا درآورده‌اند!»

است که از زمان حضرت آدم مستمراً حرام بوده و اختصاصی به شریعت حضرت ابراهیم نداشته است،[1] و از طرف دیگر اگر این خواب، حکم الهی و وحی واجب‌الاطاعة نبود که حضرت ابراهیم فرزندش را به قربانگاه نمی‌آورد ؛[2] حال سؤال اینجاست که اگر این خواب، شیطانی و از روی تخیّلات نبوده است، پس چرا حضرت ابراهیم به این عملِ خلاف شرعِ حرام، مبادرت نمود و هیچ اعتراضی نکرد که: خدایا، از طرفی قتل نفس را حرام می‌دانی و از طرف دیگر مرا به ذبح فرزندم امر می‌نمایی ؟!

همچنین اگر حضرت اسماعیل بر حرمت قتل نفس در شریعت پدر خود اطلاع داشت، چرا نه‌تنها هیچ مخالفتی با این حکمِ جدید منافی با قبل نکرد، بلکه بی‌درنگ ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ﴾ را در ذهن آورد و هر اختیاری را از خود سلب نمود و عرضه داشت:

---

[1] سوره مائده (۵) آیات ۲۷ ـ ۳۲.

[2] همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد، وحی هم در خواب و هم در بیداری برای انسان پیدا می‌شود.*

* رجوع شود به افق وحی، ص ۲۰۷.

﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾[1].

«پدر جان، آنچه را بدان امر شدی انجام بده که إن‌شاءالله من اعتراضی نخواهم کرد و در این ناراحتی صبر و تحمّل می‌نمایم.»

مرحبا به حضرت اسماعیل که به‌محض ابلاغ امر رسول خدا، آن را پذیرفت و هیچ اعتراضی نکرد که این حکم شما با آن حکم کلی منافات دارد و این خواب شیطانی و مردود است. حال اگر ما به‌جای حضرت اسماعیل بودیم، آیا این مسئله را با هزارویک چموشی توجیه نمی‌کردیم؟!

تعریف یکی از علماء از مرحوم علاّمهٔ طباطبایی و نقد مرحوم علاّمهٔ طهرانی به آن

روزی بنده با مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به دیدن یکی از علماء بسیار معروف قم که از شاگردانِ در قید حیاتِ مرحوم علاّمهٔ طباطبایی است، رفته بودیم. بنده به‌خوبی جملاتی را که ایشان در تعریف از مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان الله

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

علیه ـ بیان کردند، در ذهن دارم؛ یکی از آنها این بود که:

از این مرد هیچ ترک اولایی ـ نه در خلوت و نه در جلوت ـ متمشّی نبود!

منظور از این جمله آن است که مقام و مرتبهٔ تقوا و صلاحیت ایشان به‌حدی بود که نه تنها به واجبات و مستحبات عمل و محرمات و مکروهات را ترک می‌کرد، بلکه در مسئلهٔ اولویت بین دو امر نیز طرف راجح را می‌گرفت. خدا به ایشان خیر بدهد؛ به‌گمان خود می‌خواست تعریفی کرده باشد. وقتی که از آن مجلس بیرون آمدیم، مرحوم والد فرمودند:

آیا این تعبیر هم برای علامهٔ طباطبایی تعریف شد؟!

غرض از ذکر این قضیه آن بود که وقتی بزرگان برای مرحوم علاّمهٔ طباطبایی چنین منزلت و منقبتی قائل‌اند، حضرت ابراهیم علیه السّلام در چه مرتبت و موقعیتی متمکّن است و ما در قبال چنین اوامری چه خواهیم کرد.

عدم تفاوت اوامر امتحانیه و اوامر واقعیه از جهت ترتّب اثر

در اینجا ممکن است اشکال شود که این امر از اوامر امتحانیه‌ای است که منظور مولا انجام آن

نیست، بلکه مقصود سنجش میزان پذیرش شخص است؛ اما نکته اینجاست که:

اولاً: اوامر امتحانیه از نظر ترتّب اثر، با اوامر واقعیه هیچ تفاوتی ندارند و تکلیف مخاطب در هر دو صورت یکی است؛ زیرا اگر مخاطب بداند که امر مولا واقعیت ندارد و غرض صرف امتحان است، دیگر هنری نکرده است و این امتثال امر را هر شخصی می‌تواند انجام دهد و چاقویی را که نمی‌بُرد، روزی صد مرتبه بر گردن می‌گذارد و به مقام ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾[1] واصل می‌گردد!

اگر حضرت ابراهیم حقیقت امر را می‌دانست، هیچ‌گاه چاقو به صدا درنمی‌آمد که: «**الخَلیلُ یأمُرُنی و الجَلیلُ ینهانی**؛[2] ابراهیم خلیل مرا امر به بریدن می‌کند و ربّ جلیل مرا نهی می‌نماید!» اگر آن حضرت می‌دانست که این چاقو نخواهد برید، دیگر امتثال معنا نداشت و به‌واسطهٔ عملی که هر شخصی می‌تواند آن را انجام دهد به مقام امامت نمی‌رسید. همین‌طور اگر حضرت اسماعیل می‌دانست که این چاقو نمی‌بُرد،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤.

[2] تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین، ج ۸، ص ۷.

دیگر مسئلهٔ تسلیم آن حضرت و عبارت: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾ معنا نداشت و ارتقاء مقام و درجه‌ای پیدا نمی‌شد.

محصّل مطلب اول آنکه تکلیف در اوامر امتحانی با اوامر واقعی تفاوت ندارد، و همان اشکالی که در امر واقعی پیش می‌آید، در اوامر امتحانی نیز بعینه مطرح است.

امر حقیقی ذبح طفل خردسال در داستان حضرت خضر

ثانیاً: اگر پذیرفته شود که داستان حضرت ابراهیم از اوامر امتحانی بوده است، در امر واقعی قتل یک طفل ده‌ساله توسط حضرت خضر چه توجیهی وجود دارد؟! آیا تابه‌حال به این آیهٔ مبارکه که می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا لَقِيَا غُلَٰمٗا فَقَتَلَهُۥ﴾،[1] توجه کرده‌ایم؟! دیدگاه مجامع بین‌المللی از نقطه‌نظر مبانی حقوق بشر نسبت به این آیات چیست و ما چه پاسخی داریم؟!

از طرفی این جریان در آیات صریح قرآنی است نه روایات که در سند آن اشکال شود، و از طرف دیگر

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۷٤.

این امر، امر امتحانی نبوده و دیگر چاقو به‌جای «الخَلیلُ یأمُرُنی و الجَلیلُ ینهانی»، ندای: «الجَلیلُ یأمُرُنی و الخَلیلُ ینهانی» سرداده و بدون هیچ تأثّری از منع حضرت موسی سر را بریده است؛ لذا سر به یك طرف و بدن به‌طرفی دیگر افتاد و آن را دفن کردند و کار تمام شد!

اینجا بود که اعتراض شد: آخر چرا طفلی را که هنوز به سنّ تکلیف نرسیده و مرتکب گناهی نشده است، به قتل رساندی؟!

مراد از غلام در عبارت ﴿غُلٰمًا فَقَتَلَهُۥ﴾، بچه‌ای است که هنوز به سنّ تکلیف نرسیده و معصوم است؛ حال اگر ما در آنجا بودیم، به‌جای سر آن طفل سرِ خضر را نمی‌بریدیم؟! و آیا حضرت خضر که مرتکب این قتل نفس محترمه شد، پیامبر خدا نبود؟!

حضرت خضر به‌سبب اتصالش از وجود مصلحتی که به خود آن بچه و پدر و مادرش برمی‌گردد، مطّلع است و می‌داند که اگر او در این دنیا بماند، به‌واسطهٔ حوادث، جریانات، محیط و رفیق، منحرف و جهنمی می‌شود؛ درحالی‌که می‌تواند در آن دنیا به راه خود ادامه دهد و بهشتی شود. حال اگر برای ما این حقیقت روشن شود، آن را نمی‌پذیریم؟!

جهل، منشأ اعتراض نسبت به فعل اولیاء

فرض کنید که قصد مسافرت دارید، اما همین که سوار وسیلهٔ خود می‌شوید، تصادف شدیدی می‌کنید و با خود می‌گویید: «این هم از چند روز تعطیلی و شانس و اقبال ما!» و خود را مظلوم می‌پندارید؛ اما اگر پرده برداشته شود و ببینید که اگر به این سفر پرپیچ و خمِ جادهٔ چالوس می‌رفتید چطور در حال حرف زدن با کسی به ته درّه می‌افتادید، دیگر به‌جای اعتراض، خدا را صدهزار مرتبه شکر و برای هر نفر یک گوسفند قربانی می‌کردید!

یک‌وقت ما در همین جادهٔ چالوس به سنگ و لوحی برخورد کردیم و راننده برای ما توضیح داد که:

در زمان‌های سابق عروس و دامادی به طهران

می‌آمده‌اند تا مراسم عروسی خود را در آنجا بگیرند. وقتی که به این پیچ در این ارتفاع از جادهٔ یخ‌زده رسیدند، به ته درّه سقوط کردند و این لوح را به یاد آنها در اینجا گذاشته‌اند.

حال آیا اگر آنها از وقوع چنین حادثه‌ای اطلاع پیدا می‌کردند، حتی ماشین خود را روشن می‌کردند که برای مراسم عروسی از این شهر به آن شهر بروند؟!

بنابراین، منشأ اعتراض‌ها جهل است و وقتی پرده برداشته شود، انسان شکرگزار امام زمان علیه السّلام و ولیّ خدا خواهد شد.

حضرت خضر نیز گرچه می‌داند که اگر آن طفل بیش از این در این دنیا بماند، منحرف می‌شود و پدر و مادرش را هم به انحراف می‌کشاند، ولی پا به فرار می‌گذارد تا فردا همان پدر و مادر بر سر جنازهٔ فرزندشان آشوب به‌پا نکنند و او را نکشند، و از طرف دیگر می‌خندد و می‌گوید: هرچه می‌خواهید به من ناسزا بگویید که به‌واسطهٔ اتصال به عالم غیب به‌خوبی کار خود را انجام دادم و به وظیفه‌ام عمل نمودم.

با توجه به سرّ قتل یک طفل در این داستان، پاسخ به اشکال عدم امکان امر امام علیه السّلام به طلاق نیز روشن می‌شود و کم‌کم متوجه می‌شویم عجب مبانی و معارفی در قرآن و دین ما وجود داشته که تابه‌حال در آنها تأمل نکرده‌ایم و فقط به ظاهر آنها به‌عنوان یک مسائل عادی اکتفا نموده‌ایم.

این مطالب بسیار دقیق، مسائل سلوکی بسیاری را حل و فکر را نسبت به دین از دُگمی و تحجّر و خشکی آزاد می‌کند و آن وقت انسان متوجه می‌شود که عجبا! چطور به گردن خودش قلاده انداخته و به دست افراد بی‌اطلاع داده و خود را گرفتار کرده و حرّیت اندیشه و اختیار خود را از بین برده است! آزادی و رهایی حقیقی آن است که انسان اختیارش را به‌دست سیّدالشّهداء و امام صادق علیهما السّلام و ولی متصل به غیبی که کلامش منطبق با واقع است بسپارد، و در مقابل، تضییق و فشار آن است که شخص ارادهٔ خود را به‌دست کسانی که مسائل را بر اساس سلیقه‌های شخصی خود تحمیل می‌کنند، واگذار نماید.

إن‌شاءالله خداوند به ما توفیق فهم و بصیرت در دین عنایت فرماید و ما را با عنایت مقام ولایت به همان نقطهٔ مقصود واصل گرداند!

اللهمّ صلِّ علىٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس یازدهم : جایگاه تسلیم در سیروسلوک

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

در جلسات گذشته مطالبی پیرامون مسئله‌ای بسیار اساسی و فوق‌العاده حیاتی در طریق رشد و تربیتِ عمومِ افراد و خصوصاً سالکان راه خدا و راهیان طریق معرفت و حریم معبود که در صدد عبور از هوای نفس و پشت‌سرگذاشتن تعلّقات و بازشدن افق‌های جدید معرفت هستند، بیان گردید.

یقین به صحت طریق، شرط اول سلوک

نکتهٔ بسیاربسیار مهم آنکه انسان بدون تسلیم و سرسپردگی به امام علیه السّلام یا ولی متصل به او، راه به جایی نمی‌برد و به مقصود نمی‌رسد و دائماً در شک و تردید خواهد بود؛ درحالی‌که راه خدا با شک و تردید پیموده نمی‌شود، و شرط اوّلی در حرکت به‌سوی عوالم غیب و تجرد،

اطمینان و یقین به صحت طریق است.

سرّ مقابلهٔ بزرگان با مسئلهٔ وسواس

می‌توان گفت علت مقابله و مبارزهٔ شدید بزرگانِ اهل معرفت و اولیاء الهی با مسئلهٔ بسیار ناپسند وسواس، همین قضیه بوده است. وسواس یک نوع بیماری است که شخص با تخیّل و توهّمِ پیدایش یک پدیده، دیگر نمی‌تواند تمرکز، استقامت، یقین و اعتماد داشته باشد و همیشه کار خود را از روی شک و تردید انجام می‌دهد.

این افراد همیشه در راه و مسیری که انتخاب کرده‌اند، با حدس و گمان حرکت می‌کنند و حتی در نماز نیز حضور قلب ندارند و لذا در همان مرتبهٔ اولیه متوقّف مانده و راهی را طی نخواهند کرد.

بنده در زمان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و نیز بعد از آن با بسیاری از این‌گونه افراد که به‌حسب ظاهر نیز اهل تعبّد و زهد و احتیاط و مراعات تمام جوانب بوده‌اند، برخورد داشته‌ام؛ اما از این آمدن و مدّتی در خدمت بزرگان بودن، هیچ تغییری برای آنها پیدا نشد و در همان موقعیت خود باقی ماندند و فایدهٔ لازم را نبردند.

لزوم تسلیم در برابر امام علیه السّلام و ولیّ متصل به او

باری، وقتی که انسان دست تسلیم و اطاعت دراز می‌کند، باید به‌طورکامل خود را در تحت اختیار قرار دهد. البته سپردن اراده و اختیار فقط نسبت به امام علیه السّلام یا ولی متصل به امام که کلام و رفتارش نشأت گرفته از نفس ملکوتی اوست، صحیح و معقول است؛ نه هرکسی که صرفاً ظاهری بیاراید و کلمات زیبایی را از کتب مختلف ترکیب و حکایاتی را برای برانگیختن احساسات افراد بیان کند. چه‌بسا افرادی که هیچ

بویی از معرفت نبرده‌اند و حتی با مسیر عرفان مخالفت دارند، اما برای گرم کردن مجلس و رونق مطالب از کلمات بزرگان بهره می‌برند!

استناد یکی از مخالفین عرفان به مثنوی در مسجد قائم

در زمان سابق عالمی فاضل در ایام عاشورا و سایر اوقات در مسجد قائم صحبت‌های خوبی داشت. بنده شخصاً شاهد بودم که ایشان در عین مخالفت با عرفان و فلسفه در جای‌جای منابر خود از اشعار مولانا جلال‌الدّین رومی ـ اعلی اللَه مقامه و قدّس اللَه سرّه ـ استفاده می‌کردند و با صدای بلند ابیاتی از آن را می‌خواندند!

اشکال اینجاست که اگر مولانا منحرف است، چرا شما برای تأیید مطالب خود از اشعار او استفاده می‌کنید؟! از طرفی جرئت به خرج می‌دهید و نسبت به این بزرگان جسارت و اسائهٔ ادب می‌کنید، و از طرف دیگر در مجالس خود از بیانات آنها استفاده می‌کنید؛ آیا این تناقض نیست؟![1]

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ٦٦٤.

ذکر مصادیقی از اولیاء کمّل الهی

علی‌کلّ‌حال، منظور ما تسلیم در برابر آن شخصی است که دستور و کلام او منبعث از اتصال قلب و سرّ او با نفس ولیّ مطلق و امام حی علیه السّلام است. خصوصیات چنین فردی بنا بر آنچه بزرگان در کتب خود مطرح کرده‌اند، مشخص است و هر شخصی نمی‌تواند مدعی این مقام و موقعیت باشد.[1]

حال بعضی از این بزرگان، معروف و مشهورند؛ مانند: خواجه حافظ شیرازی و ابن‌فارض مصری که در بالاترین مقام از معرفت قرار گرفته‌اند، حضرت مولانا جلال‌الدّین رومی که قطعاً مصداق چنین موقعیتی بوده است، مرحوم آخوند ملاحسین‌قلی همدانی که همهٔ بزرگان مرتبهٔ کمال ایشان را تأیید می‌کردند، مرحوم سید علی شوشتری، مرحوم

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱.

سید احمد کربلایی، مرحوم سید علی قاضی، مرحوم آقا میرزا جواد ملکی تبریزی، مرحوم آقای حاج سید هاشم حدّاد و شاگرد ایشان مرحوم والد ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ و بسیاری از آنها نیز مانند آن مرد جولا که مرحوم سید علی شوشتری را به ترک مناصب ظاهر امر کرد، هیچ شهرتی نداشته‌اند.

اطاعت فقیه نامدار شیعه آیةالله سید علی شوشتری از دستور مرد جولا

در رساله لبّ‌اللباب آمده است که:

در حدود متجاوز از یکصد سال پیش در شوشتر عالمی جلیل‌القدر مصدر قضاء و مراجعات عامه بوده است به‌نام آقا سید علی شوشتری. ایشان مانند سایر علمای اعلام به تصدّی امور عامه از تدریس و قضاء و مرجعیت اشتغال داشته‌اند.

یک روز ناگهان کسی درِ منزل را می‌زند؛ وقتی که از او سؤال می‌شود، می‌گوید: «در را باز کن، کسی با شما کاری دارد.» مرحوم آقا سید علی وقتی در را باز می‌کند می‌بیند شخص جولایی (بافنده‌ای) است، می‌گوید: «چه‌کار دارید؟»

مرد جولا در پاسخ می‌گوید: «فلان حکمی را که نموده‌اید طبق دعوی شهود به ملکیت فلان مِلک

برای فلان‌کس، صحیح نیست. آن ملک متعلّق به طفل صغیر یتیمی است و قبالهٔ آن در فلان محل دفن است. این راهی را که شما در پیش گرفته‌اید صحیح نیست و راه شما این نیست.»

آیةالله شوشتری در جواب می‌گوید: «مگر من خطا رفته‌ام؟» جولا می‌گوید: «سخن همان است که گفتم.» این را می‌گوید و می‌رود.

آیةالله در فکر فرو می‌رود: این مرد که بود و چه سخنی گفت؟ درصدد تحقیق برمی‌آید، معلوم می‌شود که در همان محل، قبالهٔ مِلک طفل یتیم مدفون است و شهود بر ملکیت فلان، شاهد زور بوده‌اند. بسیار بر خود می‌ترسد و با خود می‌گوید: مبادا بسیاری از حکم‌هایی را که داده‌ایم از این قبیل بوده باشد، و وحشت و هراس او را درمی‌گیرد.

در شب بعد همان موقع جولا در می‌زند و می‌گوید: «آقا سید علی شوشتری، راه این نیست که شما می‌روید!» و در شب سوم نیز عین واقعه به همین کیفیت تکرار می‌شود و جولا می‌گوید: «معطل نشوید، فوراً تمام اثاث‌البیت را جمع نموده، خانه را بفروشید و به نجف اشرف مشرّف شوید و وظایفی

را که به شما گفته‌ام انجام دهید، و پس از شش ماه در وادی‌السّلام نجف اشرف به انتظار من باشید.»

مرحوم شوشتری بی‌درنگ مشغول انجام دستورات می‌گردد؛ خانه را می‌فروشد و اثاث‌البیت را جمع‌آوری نموده و تجهیز حرکت خود را به نجف اشرف می‌کند. در اولین وهله‌ای که وارد نجف می‌شود در وادی‌السّلام هنگام طلوع آفتاب، مرد جولا را می‌بیند که گویی از زمین جوشیده و در برابرش حاضر گردید و دستوراتی داده و پنهان شد.

مرحوم شوشتری وارد نجف اشرف می‌شوند و طبق دستورات جولا عمل می‌کنند تا می‌رسند به درجه و مقامی که قابل بیان و ذکر نیست؛ رضوان الله علیه و سلام الله علیه.

مرحوم آقا سید علی شوشتری برای رعایت احترام مرحوم شیخ مرتضی انصاری به درس فقه و اصول او حاضر می‌شوند و مرحوم شیخ هم در هفته یک بار به درس مرحوم آقا سید علی که در اخلاق بوده است حاضر می‌شدند. و پس از فوت مرحوم شیخ (ره)، مرحوم شوشتری (ره) بر مسند تدریس شیخ می‌نشینند و درس را از همان جا که مانده بود شروع می‌کنند؛ ولی عمر ایشان کفاف ننموده و پس از شش ماه به رحمت

ابدی حضرت ایزدی پیوستند.[1]

حکایت استمرار درس مرحوم شیخ انصاری به‌وسیلهٔ مرحوم آیةالله سید علی شوشتری

مرحوم آیةالله سید علی شوشتری در زمان خود مرجع تقلید اهالی شوشتر و دزفول و بسیاری از شهرهای خوزستان بود. منزل ایشان محلّ مراجعه و طرح دعاوی و شکایات مردم بود؛ امضاء و حکمشان رسمیت داشت و به آن ترتیب‌اثر داده می‌شد. وقتی این مرد بزرگ با این موقعیت به نجف اشرف آمد و در درس مرحوم شیخ انصاری شرکت کرد، کسی ایشان را نمی‌شناخت و کم‌کم افراد متوجه اتّساع و تضلّع

---

[1] رسالهٔ لب اللباب، ص ١٤٦. مطلع انوار، ج ٢، ص ٧٨:
«مختصری از حالات مرحوم آیةالحق و الیقین آقای سید علی شوشتری ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ و آمدن آن مرد جولا در نزد او در سه شب و هریک به فاصلهٔ هشت شب، در طرائق‌الحائق، طبع حروفی، ج ٣، ص ٤٦٦ و ٤٦٧ آورده شده است.»

علمی ایشان شدند تا جایی‌که بعد از وفات مرحوم شیخ ایشان بر کرسی تدریس نشست. از جناب آخوند ملا محمدکاظم خراسانی نقل شده است که:

ما که در درس مرحوم شیخ انصاری ـ رضوان الله علیه ـ می‌رفتیم، سیدی هم به‌طور مداوم درس ایشان می‌آمد، ولی پیوسته ساکت بود و با احدی سخن نمی‌گفت و ما چنین می‌پنداشتیم که او در فقه و اصول و علوم ضعیف است و بر همین اساس تکلّم نمی‌کند؛ تا مرحوم شیخ فوت کرد و آن سید را وادار کردند که به‌جای شیخ بنشیند و درس را تعقیب کند.

هیچ نمی‌پذیرفت تا بالأخره او را ملزم کردند؛ چون درس را شروع کرد دیدیم عجیب بحر موّاجی است که اصلاً ساحل ندارد! و آن سید، مرحوم آقا سید علی شوشتری، استاد شیخ در اخلاق است.

مرحوم شیخ وصیّت کرده بود که بر جنازهٔ او ایشان نماز گزارند و چون شیخ رحلت کرد، مرحوم آقا سید علی بر جنازهٔ او نماز گزاردند.[1]

تقدم آیةالله سید علی شوشتری بر سایر

---

[1] مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۵۸.

شاگردان شیخ انصاری، با وجود تضلّع علمی کم‌نظیر بسیاری از آنان

شهادت آخوند خراسانی بر مقامات علمی مرحوم آیةالله سید علی شوشتری (ت)

می‌توان گفت که اکثر شاگردان مرحوم شیخ انصاری دریایی از مبانی تشیّع و تضلّع در مسائل علمی و احتجاجات بودند، و هرکدام از آنها مجتهد مطلق بودند و برای خود حوزه‌هایی از شاگردانِ مجتهد داشتند. افرادی مانند: میرزای شیرازی، مرحوم میرزا حسن آشتیانی عالم متفرّد و مرجع تقلید طهران، مرحوم میرزا حسن نجم‌آبادی، حاج میرزا حبیب‌الله رشتی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل طهرانی و دیگر شاگردانی که هرکدام برای خود یک شیخ انصاری بودند. حال مرحوم آیةالله سید علی شوشتری چه شخصیت و علمیتی داشت که بعد از وفات شیخ با وجود چنین شاگردانی به‌مدت شش ماه بر همان کرسی شیخ می‌نشیند و درس را از همان جا که مانده بود از جهت کیفیت احتجاج، بیان مسائل و ورود و خروج مطلب به‌نحوی ادامه می‌دهد که به اعتراف افراد گویی

خود شیخ است که به تدریس ادامه می‌دهد![1]

---

[1] مهرتابان، ص ۳۰، تعلیقه:
«مرحوم شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ وصیت کرده بود که بر جنازهٔ او مرحوم آقا سید علی شوشتری نماز بخواند و لذا بعد از رحلت شیخ، مرحوم شوشتری بر او نماز گزارد. و مرحوم شوشتری در مسند تدریس شیخ نشست و از همان جایی که شیخ درس می‌گفت، درس را ادامه داد و شش ماه تدریس کرد و سپس رحلت نمود.
جناب مستطاب شیخ‌الفضلاءِ العظام آیةالله آقای حاج میرزا هاشم آملی ـ أدام الله ایامَه ـ از استاد خود مرحوم آیةالله آقا شیخ ضیاءالدّین عراقی ـ رحمة الله علیه ـ از استادش مرحوم آیةالله آخوند ملاّ محمدکاظم خراسانی ـ رحمة الله علیه ـ نقل کردند که او می‌فرمود:

ما چون به درس شیخ می‌رفتیم، در بین حضّار سیدی بود بسیار موقّر و ساکت که در گوشه‌ای می‌نشست و با آنکه بسیاری از شاگردان شیخ در بین بحث سخن می‌گفتند، او هیچ نمی‌گفت و ما چنین می‌پنداشتیم که او مرد بصیر و بافهمی نیست و فقط برای عظمت درس شیخ حاضر می‌شود و لذا هیچ تکلّم نمی‌کند؛ لیکن پس از رحلت شیخ، چون او به‌جای شیخ درس را شروع کرد و از همان جا ادامه داد و ما در محضرش حاضر شدیم، دیدیم عجیب دریای موّاجی است در تحقیق و تدقیق و سعهٔ اطلاع و قدرت فکر و دقت نظر!

مرحوم خراسانی دو سال درس شیخ را ادراک کرده است.»

لزوم تأمل در علت انقیاد تامّ مرحوم سید علی شوشتری از مرد جولا

حال سؤال اینجاست که به چه دلیل و حجت شرعی یک عالم بزرگ و فقیه نامدار شیعه، تمام مناصب و وظایفِ رسیدگی به حاجات و دعاوی مردم را به دستور فردی ناشناس رها می‌کند و جلاء وطن می‌نماید؟! این قضایای تاریخی، واقعیاتی است که باید مورد تأمل و دقت نظر قرار گیرد و نمی‌توان با ایراد اشکالاتی واهی به‌سادگی از آنها گذشت، و همهٔ افرادی که در این مطالب شبهه می‌کنند باید در روز قیامت جواب بدهند.

یقین مرحوم علاّمهٔ طهرانی به مرحوم آیةالله انصاری همدانی در حدّ ایمان به پیامبران الهی

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمایند: حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیةالله حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی ـ تغمَّده اللهُ برضوانه ـ به همدان آمده بودم، روزی که تنها با خود به‌سوی محلّ نماز ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر می‌رفتم، به سبزه‌میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به

کمال و شرف و توحید و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم؛ زیرا اگر الآن حضرت یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر و نهی‌ای داشته باشند، من حقیقتاً به‌قدر اطاعت و انقیاد و ایمان به حقانیت آن انبیاء به این رادمرد بزرگ و الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند که: «عُلَماءُ أُمَّتی کأنبیاءِ بنی إسرائیلَ.»[1] در این صورت برای انطباق آن حدیث بر علماء امت، کدام عالمی را راستین‌تر و موحّدتر و به معارف حقّهٔ حقیقیهٔ الهیه نزدیک‌تر از ایشان می‌یابیم؟!

به‌علت آنکه مناط رسالت و نبوّت امور ظاهری از کسب و کار و سرمایه و حَسَب و نَسَب و علوم ظاهریه و فنون دنیائیه نیست. اگر آقای انصاری را از معمّم بودن و فقیه بودن و امام جماعت بودن، و هکذا نظائر این امور خَلع کنیم، ملاک ارادت و عظمت این مرد تجلّیات الهیه‌ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی شده است و او را به سرحدّ یک عارف الهی درآورده

---

[1] عوالی اللئالی، ج ٤، ص ٧٧.

ترجمه: «علمای امّت من مانند انبیاء بنی‌اسرائیل‌اند.» (محقق)

و در مقام و منزلت تمکین نشانده است.

گو آنکه همهٔ اهل همدان هم او را صوفی تلقّی کنند و به تهمت‌های ناروا و ناسزا متهم دارند، همسایه‌اش هم خاکروبه بر در خانه‌اش بریزد؛ زیرا تمام این مصائب را ما بعینها دربارهٔ انبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده است. «**و ما أُوذِیَ نبیٌّ مِثلَ ما أُوذیتُ قَطُّ**»[1] هم از لسان رسول‌الله روایت داریم؛ در این صورت باز هم باید به کلام مردم توجه کنیم، یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و ﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ فِي خَوۡضِهِمۡ يَلۡعَبُونَ﴾[2] «بگو:

"خدا" و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیّات واهی خود بازی کنند» را نصب‌العین خود قرار دهیم؟![3]

حال همان کسی که در صحبت‌های خود از افرادی معلوم‌الحال دفاع می‌کرد و به جفنگیاتی می‌پرداخت، ایشان را مسخره می‌کند که «بیایید پیغمبرِ این آقا را نگاه کنید!» آخر دین خدا شوخی نیست و نمی‌توان با اولیاء خدا شوخی

---

[1] رجوع شود به روح مجرد، ص ٦٨٤؛ کشف الغمه، ج ٢، ص ٥٣٧. امام‌شناسی، ج ٧، ص ١٢٤:
«هیچ‌گاه پیغمبری به‌قدری که من آزار دیده‌ام، آزار ندیده است.»

[2] سوره انعام (٦) آیه ٩١.

[3] روح مجرد، ص ٦٨٢.

کرد و پا روی دم شیر گذاشت که والله این کارها چوب دارد و انسان باید روز قیامت در ازای هر جمله‌ای پاسخگو باشد.

ببینید کتاب روح مجرد را با چه حرف‌های چرت‌وپرتی نقد کرده‌اند؛[1] انسان شرمش می‌آید نام این افراد را عالِم بگذارد، تا چه برسد به اهل فن! آخر شما که قابلیت ورود در این عرصه‌ها را ندارید، چرا به خودتان زحمت می‌دهید؟! چرا به هزار مطلب دیگر نمی‌پردازید و در حرمت دروغ و غیبت کتاب نمی‌نویسید؟! شما که اصلاً نمی‌دانید عارف را با عین یا همزه می‌نویسند، چرا در اموری که اهلیت ندارید وارد می‌شوید و دیگران را به زحمت می‌اندازید و آبروی خود را می‌برید؟!

ملاک تبعیّت مرحوم آیةالله سید علی شوشتری از مرد جولا

باری، مرحوم آیةالله سید علی شوشتری که به امر یک مرد جولا ترتیب‌اثر می‌دهد، یک طلبهٔ جامع‌المقدمات‌خوان نبود؛ ایشان از جهت فنی و اجتهادی عدیل شیخ انصاری بود و لذا تکلیف

---

[1] تزکیة النفس، ص ١٤٦.

شرعی خود را در لزوم پرداختن به امور مردم و قیام به حوائج آنها تشخیص می‌داد، و از طرف دیگر نیز مانند میرزای شیرازی که در جریان داستان مرجعیتش همچون مادر بچه‌مرده گریه می‌کرد،[1] فردی متّقی و خداترس بود و

قطعاً تا حجت شرعی برای چنین شخصیتی تنجّز پیدا نکند، تنش می‌لرزد و ترک دیار و منصب نمی‌نماید؛ حال سؤال این است که چرا ایشان سمعاً و طاعتاً و بدون هیچ اعتراض و سؤالی که آیا شما رسائل و وسائل را خوانده‌ای و اصلاً از مبانی اجتهاد و تقلید اطلاع داری، امر آن مرد را پذیرفت و به آن ترتیب اثر داد؟!

زیرا این مرد بزرگ عالمی فهیم و خبیر و بصیر بود، و وقتی برایش مسلّم شد که چنین فردی ولیّ خدا و متصل به عالم غیب است و از پیش خود سخن نمی‌گوید و با اشراف بر تمام مسائل، از افقی مافوق افق فکری او خبر می‌دهد، دانست که باید تمام علوم و تجربیاتِ اکتسابی را کنار گذارد؛ حجیت تمام این دروس و کتب تا زمانی است که دست از اتصال به چنین فردی

---

[1] دیوان حافظ، غزل ٤٥٢.

کوتاه باشد.

بی‌معنا بودن عمل به علوم ظاهری در قبال امام علیه السّلام

اگر بنده با این تجربه و موقعیت و میزان معرفتی که نسبت به مبانی دین و احکام و تکالیف به‌دست آورده‌ام، همین امشب حضرت امام زمان علیه السّلام را با صورت ظاهری خود در اینجا ملاقات کنم، باید چه حالتی داشته باشم؟ آیا باید چهل سال سابقهٔ علمی در ادبیات و فقه و اصول و فلسفه و عرفان، و تجربهٔ استدلالات و احتجاجات و تعلیم و تعلّم را به‌حساب آورم و با چنین عناوینی با امام معصوم برخورد نمایم؟!

خاک بر سر کسی که بخواهد هزاران هزار سال سابقهٔ علمی و تجربی خود را در هر فن و حرفه‌ای در قبال امام علیه السّلام به‌حساب آورد! یک پزشک متخصص در مواجهه با امر امام معصوم باید بدون در نظر آوردن تجربهٔ علمی و عملی پنجاه ساله‌اش، خود را صفر ببیند و ذهن و نفسش را کاملاً پاک و صاف کند و فقط به‌دنبال امتثال آن دستور باشد. زیرا تجربهٔ او تا زمانی حجیت دارد که به امام علیه السّلام دسترسی نداشته و با کلام امام معصوم دیگر کار

تمام است.

پاسخ به اشکالی پیرامون منافات مسئلهٔ اطاعت تامه با حکم عقل و ارادهٔ انسانی

برخی اشکال می‌کنند که اطاعت از امام علیه السّلام و ولیّ الهی، تعطیلِ عقل و سقوط از مرحلهٔ انسانیت است، و انسان نمی‌تواند عقل و اختیاری را که خداوند به او عنایت کرده، از دست بدهد.

پاسخ آن است که در این صورت چرا شما برای معالجه به طبیب مراجعه

می‌کنید و به نسخهٔ او ترتیب‌اثر می‌دهید، و با عقل و اختیار خود مستقیماً از داروخانه دارو نمی‌گیرید؟! چرا وقتی که پزشک داروی معده تجویز می‌کند، نمی‌گویید که خدا به من عقل و اختیار داده تا نظر هر شخصی را بر خود تحمیل نکنم، و من بر اساس تشخیص خودم از داروی قلب و فشار خون استفاده می‌کنم؟! پس همین عقل و اختیار است که انسان را ملزم و محکوم می‌کند که به نسخهٔ طبیب سر بسپرد و به آنچه می‌گوید، ترتیب‌اثر دهد.

حال آیا ضرورت عقلی اطاعت از امام علیه السّلام از ضرورت رجوع به یک پزشک یا مجتهد کمتر است؟! بنابراین، عقل، معرفت، فهم، بصیرت و اختیار انسان است که او را به این نقطه از معرفت می‌رساند که اصل را فقط امام معصوم بداند و به اقبال و ادبار سایر افراد نیز هیچ توجّهی نداشته باشد.

بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تنها سه نفر (سلمان، ابی‌ذر و مقداد) به‌دنبال

امیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند،[1] و سایر افراد به‌واسطهٔ همین تفکر و توهّم غلط به دیگران گرایش پیدا کردند.

اتصال نفس امام علیه السّلام به مبدأ علم الهی

بصیرت و معرفت امام علیه السّلام نسبت به هر پدیده‌ای که برای فرد و جامعه در هر زمانی مفید یا مضر است، معرفت و بصیرتِ مافوقی است که از مطالعهٔ کتب و گوش‌دادن به صحبت‌های افراد مختلف و توهّمات و تخیّلات و شایعات به‌دست نیامده است.[2]

---

[1] رجال الکشی، ص ۸.

[2] امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۲۹، تعلیقهٔ ۱:
«ثقةالاسلام در روضه با اسناد خود از علیّ‌بن‌جعفر روایت کرده است که گفت: معتِّب و یا غیر او برای من گفت: عبدالله‌بن‌حسن به‌سوی حضرت صادق علیه السّلام فرستاد و پیام داد که: "ابومحمد به تو می‌گوید که: من از تو شجاع‌تر می‌باشم، و سخی‌تر هستم، و علمم بیشتر است!"

حضرت در پاسخش فرمودند: "اما از جهت شجاعت، سوگند به خداوند که هنوز موقف و محلی پیش نیامده است تا ترس تو از شجاعتت تمیز داده شود. و اما از جهت سخاوت، سخی به آن کس گویند که اموال را از جای خود به‌دست می‌آورد و در جای حق می‌نهد. و اما از جهت علم، پدرت: علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه السّلام هزار بنده آزاد کرد؛ اگر

فهم و بصیرت امام معصوم نشأت گرفته از اتصال نفس او به مبدأ علم الهی است، و در این صورت مگر ممکن است که معرفتِ اکتسابی برگرفته از ورق زدن کتب با این افق معرفتی امام علیه السّلام به‌مقابله درآید؟!

فتوا و نظریهٔ فقیه به‌واسطهٔ مطالعهٔ منابع روایی و بررسی کتب قدمای اصحابِ زمان ائمه علیهم السّلام است؛ بنابراین، بسیار عادی و طبیعی است که انسان به‌واسطهٔ ضعف فکری و محدودیت سعهٔ وجودی و نقیصهٔ اطلاعاتی و تجربی و فنی خود، روزی به‌طور جزم به حکمی از احکام فتوا دهد و روزی دیگر با تورّق دو صفحه و رسیدن به روایتی دیگر از آن رأی و نظر دست بردارد؛ چنان‌که شنیده شده است که بسیاری از بزرگان هنگام صبح یک فتوا و شب فتوایی دیگر داشته‌اند.

تو عالم می‌باشی، نام پنج تن از ایشان را بیاور!"

گماشتهٔ پیغام، این جواب را به عبدالله رسانید و دوباره به‌سوی حضرت پیام برد که: "إنّکَ رَجُلٌ صَحَفی؛ تو مردی هستی که علومت کتابی است."
حضرت فرمودند: "قُل لَهُ: إنَّها و اللهِ صُحُفُ إبراهیمَ و موسیٰ و عیسیٰ وَرِثتُها عن آبائی؛ به وی بگو: سوگند به خدا که حقاً علومم از کتاب‌هایی است که از ابراهیم و موسی و عیسی می‌باشد، و آنها را از پدرانم به ارث به‌دست آورده‌ام."»*

* کافی، ج ۸، ص ۳۶۳.

عدم اختلاف علم امام باقر در سنّ شصت‌سالگی با علم امام زمان علیهما السّلام در سنّ پنج‌سالگی

اما امام علیه السّلام برای بیان حکم نیاز به قرآن و بررسی کتب ندارد و هیچ‌وقت از نظر خود عدول نخواهد کرد. امکان ندارد کلام رسول خدا با کلام امام جوادِ یازده‌ساله تفاوت داشته باشد. محال است که نظر امام باقر علیه السّلام در سنّ شصت‌سالگی با نظر امام هادی علیه السّلام در سن ده‌سالگی متفاوت باشد.

سه نفر از ائمه علیهم السّلام در سنین طفولیت به مقام امامت رسیدند:

اول امام جواد علیه السّلام که در هفت‌سالگی[1] و یا بنا بر بعضی روایات در

نُه‌سالگی[2] به امامت رسیدند؛

دوم امام هادی علیه السّلام که در سن هشت‌سالگی[3] و یا به‌حسب برخی روایات در

---

[1] الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۲۷۱؛ دلائل الامامة، ص ۳۹٤؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۳٦۲.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۳۸٤؛ الهدایة الکبری، ص ۲۹۵.

[3] الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۲۷۳؛ إعلام الوری، ج ۲، ص ۹۱؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۸۵۸.

شش‌سالگی[1] واجد این مقام شدند؛

سوم حضرت امام زمان علیه السّلام که در پنج‌سالگی به امامت رسیدند و در این سن ادارهٔ تمام امور عالم وجود را به‌دست گرفتند.[2]

علوّ مرتبهٔ ولیّ کامل الهی نسبت به نوّاب اربعه (ت)

همه نوشته‌اند که افراد از سنّ پنج‌سالگی آن حضرت تا هفتادوپنج سال[3] بعد مطالب خود را می‌نوشتند و به نُوّاب اربعه (عثمان‌بن‌سعید، محمدبن‌عثمان، حسین‌بن‌روح، و علی‌بن‌محمد سَمُری) می‌دادند و آنها نامه‌ها را در مکان خاصی می‌گذاشتند و روز بعد می‌دیدند که حضرت جواب را در ذیل نامه نوشته‌اند.[4] حال سؤال اینجاست که اگر انسان اهل فن و اجتهاد باشد، آیا باید در قبال این طفل پنج‌ساله علم و مرجعیتش را به‌حساب آورد؟!

سرّ لزوم تسلیم در برابر امام علیه السّلام

لازمهٔ مقام امامت ادارهٔ ماسوی‌الله در ملک و

---

[1] کشف الغمة، ج ۲، ص ۸۸۵؛ الهدایة الکبری، ص ۳۱۳.

[2] الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۳۳۹؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۰۳.

[3] الاحتجاج (طبرسی) ج ۲، ص ۴۷۷؛ الارشاد (مفید) ج ۲، ص ۳۱۳؛ اعلام الوری، ج ۲، ص ۱۳۱.

[4] الغیبه (طوسی) ص ۲۸۵.

ملکوت است، نه صدور فتوا و حکم شرعی که یکی از مصادیق مسئلهٔ معرفت است. ادارهٔ ماسوی‌الله به‌معنای آن است که امام علیه السّلام واسطهٔ فیض الهی در تمام مراتب وجود گشته و بر جبرائیل

و عزرائیل و اسرافیل و دیگر ملائکهٔ مقرّبِ الهی و بر زمین و زمان حاکم گردیده است. امام معصوم در افق و رتبه‌ای قرار دارد که بر عالم واقع احاطه و اشراف دارد، نه اینکه با تورّق کتب وسائل و رسائل و امثال آن مطلبی را بیان کند، و لذا مواجههٔ با امام علیه السّلام به‌معنای مواجههٔ با خداوند است؛ ﴿فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ﴾؟![1]

عینیّت کلام امام با کلام خداوند

به‌عبارت‌دیگر همان‌طور که اگر خداوند به‌عنوان مشرّع دین امر کند که از این به بعد به‌جای دو رکعت، سه رکعت نماز صبح بخوانید، جای هیچ اشکال و اعتراضی وجود ندارد، امر امام علیه السّلام نیز که همان خدای مجسّم در قالب بشری است، به همان میزان حجیت دارد.[2]

لذا امکان ندارد که در همان موقعی که امام علیه السّلام حکمی می‌کند، خداوند حکم دیگری را به‌صورت سروش و بارقه و نفحه‌ای

---

[1] سوره یونس(۱۰) آیه ۳۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۵۶:
«از حق که بگذری، غیر از ضلالت چه چیزی هست؟»

[2] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۰۳، فرازی از دعای رجبیه:
«لا فَرقَ بَینَک و بَینَها إلّا أنّهُم عِبادُکَ و خَلقُک.»
ترجمه: «هیچ فرقی بین تو و آنها نیست مگر اینکه آنان بندگان و آفریده‌شدگان تو هستند.» (محقق)

به گوش ما بنوازد، و محال است آنچه او فرموده با آنچه بی‌واسطه از عالم غیب به ما القاء شده است، مخالفت داشته باشد که در این صورت تناقض پیش می‌آید و چنین شخصی دیگر امام نخواهد بود.

بنابراین، کلام امام کلام خداست و اگر او امر و نهی می‌کند، خدا امر و نهی کرده است و دیگر مطلب تمام است و مطالبهٔ دلیل معنا ندارد و وجه مصلحت آن امر هیچ ارتباطی با ما ندارد.

عدم تسلیم در برابر امر رسول خدا، علت شکست مسلمانان در جنگ احد

در جریان جنگ احد که پیغمبر اکرم می‌فرماید: «این نقطه را چه در حال غلبه و چه در صورت مغلوب شدن رها مکنید»؛[1] دیگر مطلب تمام است و نباید گفت:

حال‌که مشرکین هزیمت کرده‌اند و جنگ تمام شده است، دلیلی برای عمل کردن به آن دستور وجود ندارد و بنابراین زودتر از بالای این تپه پایین برویم تا به غنیمت برسیم و زین اسب و افسار الاغ

---

[1] المغازی، ج ۱، ص ۲۱۹. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۹۰.

را از دست ندهیم! وقتی که پیغمبر یا امام علیه السّلام امری می‌کند، دیگر دلیلش هیچ ارتباطی به ما ندارد، و این خط قرمز مکتب تشیّع است.

میزان تسلیم مالک اشتر در جنگ صفّین

گرچه کمتر تردیدی در اینکه مالک اشتر شیعهٔ خالص امیرالمؤمنین بود وجود ندارد و گرچه همهٔ ما بلااستثناء امید به شفاعت نفس قدسیهٔ او داریم، اما در جریان جنگ صفّین، وقتی که پیام امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به ادامه ندادن جنگ به ایشان رسید، نباید به حضرت پیغام می‌داد که: «یک ساعت دیگر به من مهلت بده!»[1] به‌عبارت‌دیگر: درست است که مالک اشتر خود را در امیرالمؤمنین علیه السّلام فانی کرده بود و ما توان رشادت و فداکاری و ازخودگذشتگی‌های او را نداریم و حتی نمی‌توانیم مراتبی را که خداوند نصیبش فرموده در تخیّل و توهّم خود آوریم، اما صحبت در این است که اگر میثم تمار یا حبیب‌بن‌مظاهر یا سلمان در همان موقعیت قرار می‌گرفتند چنین پاسخی نمی‌دادند.

---

[1] الفتوح، ج ۳، ص ۱۸۷؛ الکامل، ج ۳، ص ۳۱۷؛ وقعة الصفّین، ص ۴۹۱.

مصادیقی از اولیاء الهی در میان اصحاب ائمه علیهم السّلام

زیرا طبق روایات و حکایات وارده دربارهٔ اصحاب ائمه علیهم السّلام، می‌توان نسبت به بعضی از آنان احتمال وصول به مقام ولایت را داد، که از میان اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، سلمان قطعاً حائز این رتبه بوده است. پیامبر دربارهٔ او فرمودند:

سَلمانُ بَحرٌ لا یُنزَفُ؛[1] «سلمان دریایی است که هیچ‌گاه به قعر آن نتوان رسید!»

این تعبیر کاملاً بر یک عارف واصل منطبق است؛ زیرا عارف بالله به‌واسطهٔ وصول به ذات لایتناهی حضرت حق و اندکاک در آن، موجب تجلّی اسم علیم در قلب

---

[1] الاختصاص، ص ۳٤۱.

خود شده است و از آنجا که سعهٔ وجودی او در مرتبهٔ ماهوی از بین رفته و به وجود اطلاقی و لایتناهی حق رسیده است، دیگر حدّ و مرزی برای علم و قدرت و حیات او نمی‌باشد، و لذا رسول خدا تعبیر فرمود: «دریایی است که به انتهاء نمی‌رسد.»

و یا دربارهٔ اویس و مقداد و میثم تمّار و حبیب‌بن‌مظاهر اسدی این‌چنین مطالبی به چشم می‌خورد. و در زمان ائمهٔ متأخر علیهم السّلام می‌توان از اصحابی چون جابربن‌یزید جُعفی، محمدبن‌مسلم، بایزید بسطامی (شاگرد مکتب امام صادق علیه السّلام) و نیز معروف کرخی (از شاگردان حضرت ثامن‌الحجج علیهم السّلام) نام برد.

تذکر این نکته ضروری است که بسیاری از این افراد در عین ارتباط با امام علیه السّلام از مرئیٰ و منظر عامهٔ مردم مختفی بودند و کسی آنها را نمی‌شناخته و از حال آنها اطلاعی نداشته است (چنان‌که مرحوم ملاّ محمدتقی مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در رسالهٔ تشویق‌السالکین به این مسئله اشارت دارد)، و همهٔ آنها در تحت ولایت امام معصوم علیه السّلام مردم را برحسب تشخیص تکلیف، به‌سوی ولایت امام هدایت و ارشاد می‌نمودند.

اختلاف رتبی اصحاب سیّدالشّهداء علیه السّلام

البته تصوّر نشود که این اولیاء الهی و همچنین افرادی که در کربلا در رکاب سیّدالشّهداء علیه السّلام به شهادت رسیدند و در حرم امن و امان الهی ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[1] سکنی گزیدند، همه در یک مرتبه بودند. تمام اصحاب آن حضرت در عین اینکه آن‌چنان مستِ انوار و نفحات و رحمت الهی هستند که در تصوّر ما نیز نمی‌آید، اما مرتبه و سعهٔ وجودی هرکدام با دیگری متفاوت است و بنابراین جایگاه حبیب‌بن‌مظاهر با حرّبن‌یزید ریاحی و مسلم‌بن‌عوسجه و عابس‌بن‌شبیب شاکری یکی نخواهد بود.

فضیلت حبیب‌بن‌مظاهر به‌جهت حیازت مقام بقاء، نسبت به عابس‌بن‌شبیب

دربارهٔ اصحاب سیّدالشّهداء علیه السّلام در روایات آمده است که: «لا یَجِدونَ أَلَمَ مَسِّ الحَدیدِ.»[2]

---

[1] ۱ سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥. رسالهٔ لبّ اللباب، ص ۷۳: «در جایگاهی راستین، نزد پادشاهی مقتدر.»

[2] ریاض الابرار، ج ۱، ص ٢٣٤؛ الخرائج الجرائح، ج ۲، ص ٨٤٨:

باری، در بعضی از حالاتی که تعلّق نفس به بدن کم شود، انسان مانند فرد بی‌حسی که متوجه درد چاقوی جراحی نمی‌شود، هیچ تألّمی را احساس نمی‌کند.

مرحوم آقای حدّاد و همچنین مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمودند:

عابس در روز عاشورا حال فنایی داشت که وقتی تیر به او اصابت می‌کرد چیزی نمی‌فهمید.

حال صحبت در این است که گرچه عابس در روز عاشورا به‌واسطهٔ حال فنایی که داشت اَلَم و درد ناشی از ضربهٔ شمشیر و نیزه را احساس نمی‌کرد، ولی مرتبهٔ حبیب‌بن‌مظاهر که از فناء برگشته بود و لذا متوجه درد می‌شد، از مرتبهٔ عابس بالاتر بوده است.

محصّل مطلب آنکه مرتبهٔ بعضی از اصحابی که بدون هیچ سابقه‌ای در همان روز متنبّه شدند

عن أبی جعفرٍ علیه السّلام قالَ: قالَ الحسینُ علیه السّلام لِأصحابهِ قَبلَ أن یُقتَلَ: "إنَّ رسولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قالَ لی: یا بُنَیَّ، إنَّکَ سَتُساقُ إلَی العِراق و تُستَشهَدُ بها و معکَ جماعةٌ لا یَجدونَ أَلَمَ مَسِّ الحَدیدِ، و تَلیٰ: ﴿قُلۡنَا یَٰنَارُ کُونِی بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَیٰٓ إِبۡرَٰهِیمَ﴾".

ترجمه: «از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که: امام حسین علیه السّلام پیش از آنکه کشته شود به یارانش فرمود: "رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من فرمود: ای نور دیدهٔ من، تو به‌زودی به‌سوی عراق روانه خواهی شد و در آنجا به شهادت خواهی رسید، و جماعتی همراه تو خواهند بود که درد و رنج برخورد آهن را حس نمی‌کنند؛ و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿و گفتیم ای آتش، برای ابراهیم سرد و سلامت شو!﴾» (محقق)

با مرتبهٔ مسلم‌بن‌عوسجه و حبیب‌بن‌مظاهر متفاوت است، و لذا به طریق اُولی مقایسهٔ اصحاب سیّدالشّهداء با حضرت اباالفضل و حضرت علی‌اکبر علیهم السّلام، غلط است.

استفادهٔ راهبردی از داستان مالک اشتر در جنگ صفّین

حال این اختلاف مراتب در اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز وجود داشته است. البته مسئلهٔ جنگ، نشستن بر سر سفرهٔ حلوا و برنج زعفرانی قائنات نیست! مَثَل ما مَثَل بنی‌اسرائیل است که به حضرت موسی گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾[1] و ما نمی‌توانیم موقعیت مالک را که خون از بدنش جاری شده و با تحمّل رنج‌های فراوان در حال رسیدن به نتیجه است، تصوّر کنیم! اما صحبت در این است که حتی اگر مالک به درون خیمهٔ معاویه رسیده بود و شمشیر خود را بالا برده بود تا کار را تمام کند و یک‌مرتبه پیغام می‌رسید که علی الآن از تو خواسته است او را رها کنی و برگردی، مالک باید بدون هیچ اعتراضی برمی‌گشت، و اینجاست که به‌اصطلاح دُمِ شتر به زمین می‌رسد!

اما اگر انسان از ابتدا این معادلات را کنار هم چیده باشد، می‌تواند از این مرحله به‌سلامت

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۲٤. سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۳٤:
«تو با پروردگارت بروید و نبرد کنید (و شهر را تسخیر کرده و سپس ما در شهرِ فتح‌شده وارد می‌شویم)؛ ما در اینجا از نشستگانیم!»

عبور کند. جنگ صفّین صرفاً یک جریان تمام‌شدهٔ تاریخی نیست و ما باید برای هر روز خود از آن به‌عنوان یک آموزهٔ بسیار مهم راهبردی و کاربردی بهره بگیریم. ما باید آن موقعیت خطیر را خوب تصوّر و ملاحظه کنیم که اگر به‌جای مالک مدت‌های مدیدی بر مبنای عقل و احساسِ تکلیف، تمام ذهن و فکر و نیروی خود را به کار می‌گرفتیم، آیا در بزنگاه حصول نتیجه نمی‌گفتیم که یا علی فقط یک ساعت دیگر نیز فرصت بدهید؟! دستورات بزرگان نیز از همین قبیل است و انسان باید این مسئله را در هر قضیه‌ای مبنای سیرهٔ عملی خود قرار دهد.

عملکرد متفاوت امیرالمؤمنین در مواجهه با موقعیتی مشابه با موقعیت مالک اشتر در جنگ صفّین

این ابتلائات برای همهٔ ما پیش می‌آید و اتفاقاً عین آنچه برای مالک اتفاق افتاد، برای امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز اتفاق افتاد، و حضرت می‌فرمایند تصوّر نکنید که این مطالب فقط به شما اختصاص دارد! اگر امیرالمؤمنین شمشیر خود را در جنگ صفّین

بر فرق عمروعاص فرود می‌آورد، قطعاًوقطعاً جنگ تمام و شکست معاویه قطعی بود، اما به‌محض اینکه عمروعاص آن کار قبیح را مرتکب شد، حضرت برگشتند.[1]

امیرمؤمنان مانند مالک اشتر به‌حسب ظاهر از کسی تبعیّت نمی‌کند، اما نور باطن، اتصال سِر، بصیرت و احساس اراده و مشیّت الهی در آن حضرت به او می‌گوید که دست نگه دار و سر را برگردان و کرامت و بزرگواری نشان بده؛ دست‌نگه‌داشتنی که مساوی با شکست امیرالمؤمنین و پیروزی معاویه در جنگ صفّین بود! گرچه اگر عمروعاص دست خود را به‌نشانهٔ تسلیم بلند می‌کرد، باز هم امیرالمؤمنین از کشتن او صرف‌نظر می‌فرمود.

عدم اطاعت مردم از فرمان امیرالمؤمنین در مسئلهٔ قتل عثمان

وقتی امیرالمؤمنین علیه السّلام به افرادی که می‌خواهند غائلهٔ عثمان را در منزلش تمام کنند و او را به سزای اعمالش برسانند می‌گوید: «دست نگه دارید و

---

[1] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ٦٠.

متعرّض او نشوید»،[1] باید بدون هیچ اعتراضی مانند یک عبد مطیع رفتار می‌کردند؛ این اطاعت همان مقام تسلیم است.

تسلیم محض بودن حضرت ابراهیم در داستان ذبح حضرت اسماعیل

چرا حضرت ابراهیم علیه السّلام وقتی که حکم ذبح فرزندش از ناحیهٔ پروردگار رسید، هیچ اعتراضی نکرد که مگر قتل نفس محترمه در این شریعت حرام نیست و مگر بر اساسِ ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ﴾[2] کشتن یک طفل معصوم قصاص ندارد؟! زیرا آن حضرت می‌داند که: ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾؛[3] «ولیّ افرادی که ایمان آورده‌اند و می‌خواهند از ظلمت به نور بروند، خداوند است» و مولا به هرچه امر کند، مولّیٰ‌علیه باید اطاعت نماید که ﴿وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾.[4] وقتی ملک، سلطنت و حکومت آسمان و زمین فقط‌وفقط به

---

[1] انساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹. امام‌شناسی، ج ۱۲، ص ۲۷۳:
«ای صاحبان خرد و اندیشه! از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است.»

[3] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷.

[4] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۸۹. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۲۲:
«و پادشاهی آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست از آنِ خداست.»

او اختصاص دارد، هرچه که سلطان می‌گوید مطاع است و دیگر مطالبهٔ دلیل معنا ندارد.

چرا ما دو رکعت بودن نماز صبح را بدون چون‌وچرا می‌پذیریم و عمل می‌کنیم، ولی نسبت به حکم ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾[1] اعتراض داریم؟! اگر قرار بر «چرا» گفتن است، باید به‌دنبال دلیل تمام تکالیف بود و نماز و روزه و حج را نیز ترک نمود.

عدم تنافی تکلیف شرعی با عقل و اختیار بشری

امروزه می‌گویند که انسان عاقل و مختار است و هیچ فرد آسمانی و زمینی

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. افق وحی، ص ۳۵۲:
«حضرت ابراهیم به فرزندش خطاب نمود که: "من به‌طور پیوسته در خواب چنین می‌بینم که تو را در راه خدا قربانی کردم."»

نمی‌تواند او را در هیچ مسئله‌ای مکلف کند، و لذا دین که قلادهٔ تکلیف به گردن انسان می‌اندازد، مردود است.

این منطق در صورتی صحیح است که انسان در مرتبهٔ عقل و اختیار، بر مصالح و مفاسد خود اشراف داشته باشد؛ اما وقتی که به‌واسطهٔ نقصان وجودی و علمی، چنین اطلاعی ندارد و این مسئله به‌تجربه نیز به اثبات رسیده است، به‌حکم عقل و فطرت، موظف به اطاعت از تکلیف دین خواهد بود.

بر این اساس اگر انسان از راه الهام یا هر طریق دیگری به آن مصلحتی که موقعیت فعلی او اقتضا می‌کند، اطلاع و اشراف داشته باشد، می‌تواند به آن عمل نماید و حتی نیاز مراجعه به هیچ کتاب و مرجع تقلیدی نیز وجود ندارد. حال اینکه چرا مرحوم حدّاد با وجود اینکه قطعاً به این مرتبه رسیده بودند، به‌حسب ظاهر از مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ تقلید می‌کردند، مطلب دیگری است.

انقیاد تامّ مرحوم علاّمهٔ طهرانی از مرحوم سید هاشم حدّاد

باری، در سفری که در خدمت مرحوم والد از حجّ بیت‌الله الحرام به عتبات عالیات تشرّف پیدا

نمودیم، روزی ایشان در منزل حضرت حدّاد در حضور ما رو به ایشان کردند و اظهار داشتند:

اگر در این لیوان پر از خون باشد و شما به من امر کنید که آن را تناول کنم، بلاتأمل انجام خواهم داد.

مرحوم حدّاد پس از اینکه ایشان از اطاق بیرون آمدند، به ما فرمودند:

ببینید این مرد چقدر تواضع و فروتنی دارد و چقدر در برابر حق ازخودگذشتگی دارد که می‌گوید: هرچه را شما بفرمایید بلااستثناء انجام می‌دهم، حتی اگر این اطاعت در حدّ این مسئله باشد![1]

سؤال اینجاست: چرا شخصیتی که در بین تمامی فضلا و علمای نجف مُشارٌبِالبَنان بوده و اعلم علماء نجف و صاحب‌نظر در فلسفه و عرفان بوده است و چهارده سال با

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون پاسخ به شبهات مربوط به این قضیه، رجوع شود به همین مجلد، ص ۴۰۹.

بزرگانی مانند مرحوم علاّمهٔ طباطبایی، مرحوم انصاری و مرحوم سید جمال‌الدین گلپایگانی حشرونشر داشته است،[1] این مطلب را نسبت به استادش مطرح می‌کند؟! آیا ایشان نمی‌توانستند با کمال رعایت ادب و احترام بگویند که ما سالیان سال نزد بزرگان و اساتید مبرَّز نجف درس خوانده‌ایم، لذا باید در این مطلب شما تأمل کنیم و آن را بر کتاب‌اللَه و سنةرسولِه عرضه بداریم تا در صورت عدم تنافی امتثال امر شود؟!

برای مرحوم والد، تکلیف به استفاده از ادبیات، اصول، فقه، تاریخ، عرفان نظری، مبانی اجتهادی و سایر مُدرکات و تجربیات و علوم ـ چه منجر به وقوع در اشتباه بشود یا نشود ـ تا زمانی است که مرحوم حدّاد در مقابل ایشان قرار نگرفته باشد؛ زیرا فرض آن است که نفس مرحوم حدّاد متصل به عالم قدس می‌باشد. همان‌طور که وقتی مرحوم آیةالله سید علی شوشتری متوجه شد امر آن مرد جولا سروش عالم غیب است، نسبت به آن هیچ چون‌وچرایی نکرد؛ و همان‌گونه که اگر گمان بنده بر نجاست این لیوان باشد، اطلاع و تجربه و اجرای

---

[1] رجوع شود به مهر فروزان، ص ۵۳؛ افق وحی، ص ۵۳۵.

استصحابِ تنجّس و احتیاط، تا آن وقتی حجیت دارد که از ناحیهٔ امام معصوم امری نیامده باشد؛ اما وقتی که پای امام علیه السّلام به میان می‌آید دیگر مسئله تمام است.

بنابراین، علت اینکه حضرت ابراهیم علیه السّلام در وقتی که حکم ذبح حضرت اسماعیل می‌آید، هیچ اعتراضی ندارد، آن است که او این حکم وجوب ذبح یک طفل بریء را از همان مبدأ تشریعِ حرمتِ ضروری و اکیدِ قتلِ نفسِ محترمه می‌داند و بین این امر و نهی هیچ دوئیتی نمی‌بیند تا در مقام اطاعت برنیاید.

سرّ اشکال در لزوم عرضهٔ گفتار و کردار اولیاء الهی بر کتاب و سنت

سرّ این اشکال که گفته می‌شود مطالب اولیاء خدا را باید بر کتاب و سنت عرضه کرد، آن است که این افراد مانند شخص احول، با دوبینی به مطالب آنها نگاه می‌کنند و می‌گویند این حکم با آن حکم دیگر در تضاد است؛ اما اگر انسان کلام امام معصوم را عین کلام خدا ببیند، دیگر دوئیتی وجود نخواهد داشت.

اگر فرضاً داستان حضرت ابراهیم از اوامر امتحانیه باشد، قضیهٔ حضرت خضر و قتل یک طفل غیرمراهق که دیگر امتحان نبود؛ پس چرا آن حضرت مرتکب این عمل شد؟! زیرا حضرت خضر این امر را نیز از خدا می‌دید، و در این مقام دیگر فضولی و اشکال کردن معنا ندارد؛ چه مصلحت حکم برای انسان روشن شود و چه اینکه مخفی بماند.

امر خلاف ظاهرِ رسول خدا مبنی بر قتل حرقوص‌بن‌زهیر (ذوالثَّدیه)

در کتاب شریف امام‌شناسی آمده است که انس‌بن‌مالک می‌گوید:

ما در محضر رسول اکرم نشسته بودیم و از مردی یاد می‌کردیم که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و تصدّق می‌کند و زکات می‌دهد. حضرت رسول اکرم به ما فرمود: «من او را نمی‌شناسم.» گفتیم: «ای رسول خدا، او بندهٔ خداست؛ تسبیح می‌کند، تقدیس می‌کند و خدا را به وحدانیت یاد می‌کند.» حضرت فرمود: «من او را نمی‌شناسم.» در این بین که ما در مذاکره و بیان حالات آن مرد بودیم، ناگاه ظاهر شد؛ عرض کردیم: «این است آن مرد مؤمن و عابد!» حضرت رسول‌الله به او نظری کردند و به ابوبکر گفتند: «این شمشیر مرا بگیر و به‌دنبال او برو و گردن او را بزن؛ چون او

اول‌کسی است که از حزب شیطان فتنه می‌انگیزد.»

ابوبکر داخل مسجد شد، دید آن مرد در حال رکوع است، با خود گفت: «سوگند به خدا که این مرد را نخواهم کشت؛ چون رسول‌الله ما را از کشتن نمازگزاران منع نموده است.» برگشت خدمت حضرت رسول اکرم و عرض کرد: «یا رسول‌الله، من او را در حالت نماز دیدم!» حضرت فرمود: «بنشین، تو اهلیت کشتن او را نداری. برخیز ای عمر شمشیر را از ابوبکر بگیر و برو در مسجد گردن او را بزن!»

عمر می‌گوید: «شمشیر را از ابوبکر گرفتم و داخل در مسجد شدم؛ دیدم آن مرد در حال سجده است. با خود گفتم: قسم به خدا که من او را نخواهم کشت؛ چون کسی که از من بهتر بود (کنایه از ابوبکر) او را نکشت و در امان حفظ کرد. پس به خدمت حضرت رسول‌الله برگشتم و گفتم: "ای پیغمبر خدا، آن مرد در حال سجود بود." حضرت فرمود: "بنشین ای عمر، تو اهلیت نداری. برخیز ای علی، تو کشندهٔ او هستی؛ اگر یافتی او را، او را بکش و

در این صورت بین امت من اختلافی هرگز پدیدار نخواهد شد.“»

امیرالمؤمنین گوید: «من شمشیر را گرفتم و داخل در مسجد شدم، او را ندیدم. برگشتم خدمت رسول‌الله و عرض کردم: ”یا رسول‌الله، من او را ندیدم!“»

حضرت رسول فرمودند: «ای اباالحسن، امت موسی به هفتادویک گروه جداجدا شدند، یک گروه نجات یافتند و بقیه در آتش رفتند؛ و امت عیسی به هفتادودو گروه جداجدا شدند، یک گروه نجات یافتند و بقیه در آتش؛ و در آینده امت من به هفتادوسه گروه جداجدا و تقسیم شوند، یک گروه نجات یابند و بقیه در آتش روند.»

عرض کردم: «یا رسولَ الله، و ما النّاجیة؛ ای رسول خدا، آن گروه نجات‌یابنده کدام‌اند؟»

فرمود: «المُتَمَسِّک بِها أنتَ علیه و أصحابُک؛ آن کسانی که به رویه و مرام تو و اصحاب تو تمسّک جویند.»

و در آن حال در شأن آن مرد فتنه‌جو این آیه نازل شد:

﴿ثَانِیَ عِطۡفِهِۦ لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ ٱللَّهِ لَهُۥ فِی ٱلدُّنۡیَا خِزۡیٞۖ وَنُذِیقُهُۥ یَوۡمَ ٱلۡقِیَٰمَةِ عَذَابَ ٱلۡحَرِیقِ﴾؛ «با نخوت و تکبر اعراض

نموده تا مردم را از راه خدا گمراه کند؛ از برای او در دنیا ذلت است و در قیامت از آتش سوزان به او خواهیم چشانید.»

آن مرد اولین کسی بود که از اهل بدعت و ضلالت علیه امیرالمؤمنین قیام کرد.

ابن‌عباس گوید: «سوگند به خدا آن مرد را نکشت مگر امیرالمؤمنین در جنگ صفّین، و منظور از "خزی در دنیا" کشته شدن به خواری ذلت، و "عذاب سوزان در قیامت" به‌واسطهٔ قتال و نبرد با امیرالمؤمنین بود.»

بسیاری از بزرگان گفته‌اند که: آن مرد فتنه‌جو در جنگ نهروان کشته شد و از جملهٔ خوارج بود و او را ذوالثَّدیة یا ذوالثُّدَیة به تصغیر گویند.

در کتاب الاصابة وارد است که: «هنگامی که در آن قضیه در مقابل پیغمبر ظاهر شد، پیغمبر از او پرسید: "تو را به خدا سوگند الآن که از مقابل ما عبور کردی در دل خود با خود نگفتی که من از همهٔ این جماعتی که اینجا نشسته‌اند افضل هستم؟" گفت: "چرا."»

آن‌گاه گوید: «قول قوی آن است که ذوالثَّدیه همان ذُوالخُوَیصِر، حرقوص‌بن‌زهیر

باشد که در نهروان به‌دست امیرالمؤمنین علیه السّلام کشته شد. و حضرت پس از خاتمهٔ جنگ از اصحاب خود سؤال کردند که بروید و جنازهٔ او را پیدا کنید، چون بنا به اخبار رسول خدا مسلّماً کشته شده است. هرچه اصحاب گردش کردند، نیافتند. حضرت فرمود: "مسلّماً کشته شده است، خوب تجسّس کنید." اصحاب پس از تجسّس کافی جنازهٔ او را در گودالی که مملوّ از نی بود در میان نیزار یافتند، و صدق کلام رسول خدا ظاهر شد، که: "ای علی تو قاتل او خواهی بود."»[1]

غرض از ذکر حکایتِ این منافق عجیبی که تمام غائلهٔ نهروان را زیر سر داشت آنکه اگر حکم قتل نفس، به‌واسطهٔ قصاص یا عملی مانند زنای محصنه ثابت می‌شود، پس چرا پیغمبر به گردن‌زدن فردی که هنوز گناهی نکرده، امر فرمود؟ زیرا فرض بر این است که رسول خدا چنین امری فرموده؛ در این صورت دیگر جای سؤال و اشکالی وجود ندارد و باید رفت و کشت.

حکایت ورود هارون مکی در تنور آتش به امر امام صادق علیه السّلام

---

[1] امام‌شناسی، ج ۳ ص ۴۹.

مأمون رقّی نقل می‌کند:

من خدمت امام و آقای خود امام صادق علیه السّلام نشسته بودم که ناگاه سهل‌بن‌حسن خراسانی وارد شد و سلام داد و نشست عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا، رأفت و رحمت بر بندگان خدا اختصاص به شما دارد و شما اهل‌بیت عصمت و امامت هستید؛ چه چیزی مانع از آن شده است که از حقّ خود درگذرید و خلافت را از آنِ خود ننمایید و آن را به غاصبین واگذارید، درحالی‌که هم‌اکنون صدهزار شمشیرزن از شیعیان خود در رکاب تو حاضرند و جان‌های خود را فدا می‌نمایند؟!»

امام علیه السّلام به او فرمودند: «إجلِس یا خراسانی، رَعَی اللهُ حَقَّک؛ بر جای خود باش ای خراسانی! خداوند حقّ تو را رعایت فرماید و تو را به حقّ خود برساند.»

سپس به کنیزی فرمودند: «یا حَنَفیّةُ اسجُرِی التَّنّورَ؛ ای حَنَفیه، تنور را شعله‌ور ساز!» او نیز در آن افکند و آن را برافروخته و ملتهب نمود. شعله‌های آتش

از تنور زبانه می‌کشید و آن را مانند زغال پرداخته، فروزان ساخت.

در این هنگام حضرت رو کردند به آن مرد خراسانی و فرمودند: «یا خُراسانِی قُم فَاجلِس فی التّنُّور؛ ای خراسانی، برخیز و درون این تنور بنشین!»

مرد خراسانی هراسان رو کرد به امام علیه السّلام و عرض کرد: «ای آقای من، ای فرزند رسول خدا، مرا به آتش تنور مسوزان و از من درگذر، خدا از تو درگذرد.»

حضرت فرمودند: «قَد أقَلتُک؛ از تو گذشتم و با تو کاری ندارم!»

درهمین‌اثناء هارون مکی وارد شد، درحالی‌که نعلین خود را به دست گرفته بود و بر امام علیه السّلام سلام کرد. حضرت فرمودند: «ألقِ النَّعلَ مِن یدِک و اجلِس فی التّنّور؛ نعلین را به کناری بگذار و داخل تنور شو!»

هارون مکی نعلین را فروگذاشت و داخل تنور گردید و درون آن بنشست. امام علیه السّلام شروع کردند به صحبت با آن مرد خراسانی و از اخبار و حوادث آنجا سخن به میان آوردند؛ گویی خود در آن حوادث و قضایا حضور داشتند. پس از مدتی رو کردند به آن مرد و فرمودند: «قُم یا خُراسانِی و انظُر ما فی التَنّورِ؛

برخیز و از حال این مرد داخل تنور خبری بیاور!»

سهل‌بن‌حسن برخاست و به‌کنار تنور آمد و دید که هارون مکی داخل تنور چهارزانو نشسته و او را باکی نیست! دراین‌وقت هارون از تنور خارج شد و به‌سوی امام آمد و سلام کرد.

حضرت به آن خراسانی فرمودند: «کم تَجِدُ بِخُراسانَ مِثلَ هذا؛ چند نفر در خراسان مانند این مرد پیدا می‌شود؟»

گفت: «قسم به خدا یک نفر هم پیدا نخواهد شد!»

حضرت هم فرمودند: «لا و اللهِ و لا واحِدًا! أما إنّا لا نَخرُجُ فِی زَمانٍ لا نَجدُ فِیه خَمسَةً مُعاضِدینَ لَنا، نَحنُ أعلَمُ بِالوقت؛ قسم به خدا یک نفر هم پیدا نمی‌شود! پس ای خراسانی، بدان ما در زمانی که پنج نفر مانند این مرد وجود نداشته باشد قیام و خروج نمی‌نماییم، و ما به زمان و وقت مناسب از شما آگاه‌تریم.»[1]

بی‌اطلاعی هارون مکی از عدم تأثیر آتش تنور

حال چرا هارون مکی هیچ اعتراضی نمی‌کند

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ١٢٣؛ مناقب آل أبی طالب، ج ٤، ص ٢٣٧.

و نمی‌پرسد که به چه دلیلی باید داخل تنور بروم و آیا اگر بروم می‌سوزم؟! حال آیا او وقتی که به داخل تنور می‌رفت، می‌دانست که آتش او را نمی‌سوزاند؟ والله العظیم که او با علم به اینکه رفتن به داخل تنور مساوی با مردن و سوختن و زغال شدن است، به داخل تنور رفت، گرچه امام صادق علیه السّلام او را مانند داستان حضرت ابراهیم از آتش حفظ فرمود؛ زیرا در غیر این صورت هرکسی که بداند آتش او را نمی‌سوزاند، چنین امری را امتثال می‌کند و دیگر هنری نیست.

کیفیت جمع ظاهر آیهٔ «و لا تُلقوا بأیدیکم إلی التَّهلُکة» با امر امام صادق علیه السّلام در ورود به تنور

سؤال دوم آنکه مگر امام علیه السّلام نباید به‌عنوان مبلّغ دین بر طبق دستورات شریعت اسلام عمل کند؟ پس چرا امام صادق علیه السّلام در این قضیه برخلافِ حکم ضروری آیهٔ ﴿وَلَا تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ﴾[1] عمل می‌نماید؟! زیرا امام معصوم لسان‌الله ناطق است، و لذا همان‌طور که خداوند به حضرت

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. افق وحی، ص ۱۹۰:
«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

ابراهیم امر به ذبح و کشتن می‌کند، امام صادق علیه السّلام نیز به هارون مکی امر می‌کند به داخل تنور برود و خودش را بکشد، و در این دو مسئله هیچ تفاوتی وجود ندارد.

کلام امام علیه السّلام کلام‌الله و فعلش فعل‌الله و لسانش لسان‌الله است، و لذا همان‌طور که امر خداوند نسبت به ورود انسان در تنور آتش پذیرفته شده است، ما باید بدون هیچ تفاوتی چنین امری را از امام صادق علیه السّلام بپذیریم و بدان عمل نماییم. افرادی که از این نقطه‌نظر بین امام و خداوند فرق می‌گذارند بدبخت و بیچاره‌اند، و آن کسانی که می‌گویند: امام علیه السّلام حقّ امر به طلاق دادن ندارد و نمی‌تواند برخلافِ ظاهر شرع حکمی کند،[1] بویی از معرفت نبرده‌اند و ولایت را نشناخته‌اند.

تصرف امام زمان علیه السّلام در اختیارات شخصی در هنگام ظهور

در روایات آمده است که حضرت ولی‌عصر علیه السّلام در زمان ظهور در

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۲۲۰.

اختیارات شخصی افراد مانند مسئلهٔ طلاق و ازدواج تصرّف می‌کنند، و این حقّ امام معصوم علیه السّلام است. امام زمان علیه السّلام بر اساسِ اَیمان و بیّناتِ مرسوم در مَحاکمِ زمان غیبت عمل نمی‌کنند؛ بلکه حضرت قبل از طرح دعوای افراد و بدونِ هیچ قَسم و شاهدی حکم را بیان می‌فرمایند.[1]

فلهذا اگر یکی از آن دو نفر شاکی بداند که حق با اوست و به‌حسب ظاهر یقین برخلافِ حکم امام علیه السّلام داشته باشد، باید تسلیم باشد و به آن عمل نماید؛ چراکه بر یقین او در قبال حکم امام معصوم هیچ اثری مترتّب نیست. نفس امام متصل به اسم علیم، ضمیرش متصل به اسم خبیر و قلبش متصل به اسم بصیر است، و لذا اثر فقط بر کلام او مترتّب است و دیگر نیازی به قَسم و شاهد و اتلاف وقت در این امور وجود ندارد.

محصّل مطلب آنکه این اشکال که «امکان ندارد پیغمبر و امام حکمی برخلافِ حکم شرع بیان کند» از اساس باطل است؛ زیرا به هرچیزی که أُنزِلَ مِن عندِ اللَه باشد، شرع و به هرچیزی که با آن مخالفت داشته

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۹۷.

باشد، خلاف شرع می گویند؛ بنابراین کلام رسول خدا و امام معصوم نیز نفس همان شرع است و دیگر بین نماز عشای چهاررکعتی عموم افراد و نماز عشای سه‌رکعتی‌ای که فرضاً به شخص خاصی دستور داده شده است، هیچ تخالفی وجود ندارد و هر دو أُنزِلَ مِن عندِ اللَه می‌باشد.

اما اینکه چرا در روایات داریم: «به آنچه از ما به شما می‌رسد و برخلاف ما أنزَلَ الله است، ترتیب‌اثر ندهید»،[1] مسئله‌ای است که در جلسهٔ آینده[2] به آن خواهیم پرداخت.

اللهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۲٦.

[2] رجوع شود به همین مجلد، ص ٤۲٦.

مجلس دوازدهم : قول و فعل اولیاء الهی، حکم و فعل پروردگار

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

مخالفت ظاهری برخی افعال صادره از معصومین، با احکام بتّی و ضروری دین

بحث در عدم لزوم استناد فعل و کلام اولیاء الهی به کتاب و سنت، به ذکر موارد قطعیه‌ای از احکام خلاف ظاهر منتهی شد که در کتب سماوی، روایات و تاریخ موجود است. قضایایی از حضرت ابراهیم، خضر، موسی و ائمه علیهم السّلام در مخالفت ظاهری با احکام بتّی و ضروری مِن‌الدّین مطرح گردید که بعد از ذکر برخی دیگر از این قضایای بسیار زیاد، به حلّ اصل مسئله خواهیم پرداخت.

همان‌طور که گذشت، اساس تشریع بنا بر آنچه در کتب فقهی و اصولی مدوّن شده، عبارت است از:

یك سلسله احکام بتّیۀ شرعیۀ موجود در عالم انشاء

که از آن با عبارت: «إنَّ لِلَّهِ أحکامًا یشتَرِك فیهِ العالِمُ و الجاهل» تعبیر می‌شود. بر این اساس همهٔ افراد (عالم و جاهل،[1] امام و مأموم، مجتهد و مقلّد) نسبت به احکامی مانند نماز،

روزه، حج، خمس، زکات و امثال‌ذلک علی‌السّواء هستند که البته باید تعبّد و اهتمام امام علیه السّلام نسبت به احکام الهی از همهٔ افراد بیشتر باشد؛ زیرا هرچه معرفت انسان نسبت به حکم واقعی الهی بیشتر باشد، طبعاً التزامش نیز بیشتر خواهد بود.

از طرف دیگر افعال و اقوالی از ناحیهٔ معصومین وجود دارند که به‌طور کلی هیچ توجیه شرعی مستندی از جهت فقهی ندارند؛ لذا اگر چنین حکمی به امام باقر یا امام صادق علیهما السّلام نسبت داده شود، فقهای اهل ظاهر می‌گویند: «خبر واحد است و این مسئله ثابت و یقینی نیست!»

---

[1] البته مطلب در مورد فرد قاصر و مقصّر، جاهلِ غیرعامد، جاهلِ بسیط و جاهل مرکب، ممکن است تفاوت داشته باشد.

انکار کلمات توحیدیۀ امیرالمؤمنین به‌واسطۀ جمود و جهل

مخالفین فلسفه و عرفان وقتی که به کلمات توحیدیۀ امیرالمؤمنین علیه السّلام نظیر عبارت: «داخلٌ فی الأشیاءِ لا بالمُمازَجَةِ، و خارجٌ عنِ الأشیاءِ لا بالمُباینَةِ»[1] **می‌رسند، می‌گویند: «ما متوجه مراد این عبارات نمی‌شویم و معلوم نیست که این کلمات از نهج‌البلاغه باشد»، و یا با جسارت بیشتر می‌گویند که نهج‌البلاغه سند ندارد!**

---

[1] نهج البلاغه، ص ٤٠:
«مع کلِّ شَیءٍ لا بِمُقارَنَةٍ و غَیرُ کلِّ شَیءٍ لا بِمُزایلَة.»
نهج البلاغه، ص ٢٧٤:
«لَیسَ فی الأشیاءِ بِوالِجٍ و لا عنها بِخارجٍ.»
نهج البلاغه، ص ٢٥٨:
«قَریبٌ مِنَ الأشیاءِ غَیرُ مُلامِسٍ، بَعِیدٌ مِنها غَیرُ مُبایِن.»

التوحید (صدوق) ص: ٣٠٦:
«هُوَ فی الأشیاءِ عَلیٰ غَیرِ مُمازَجَةٍ، خارجٌ مِنها عَلیٰ غَیرِ مُبایَنَةٍ.»

امام‌شناسی، ج ١٢، ص ٣٣١:
«خداوند در اشیاء و موجودات است، بدون آنکه با آنها ممزوج شود (و خالقیت و مخلوقیت مشتبه شود)، و از اشیاء و موجودات خارج است، بدون آنکه بینونت و جدایی پدید آید (و از جهت قیام وجودی و ذاتی بین آنها بریدگی و انقطاع به وجود آید).»

عجبا! وصیّت به مالک اشتر و وصیّت حاضرَین سند دارد، آن وقت این یک

صفحهٔ نهج‌البلاغه سند ندارد؟! مگر همان کسی که آن وصایا را در اختیار ما قرار داده، این روایت را در اختیار ما قرار نداده است؟! چرا با این‌گونه توجیهات سخیف، از خود رفع مسئولیت می‌کنید و می‌گویید با علومی که از اهل‌بیت به ما رسیده دیگر نیازی به فلسفه و علوم یونانی وجود ندارد؟!

ضرورت رفض کلیهٔ علوم ظاهریه در دیدگاه مخالفین فلسفه و عرفان

اگر این روایات کفایت می‌کند، پس علم ریاضی، فیزیک، شیمی، طب و جراحی بازِ قلب و عمل کاتاراکت چشم را نیز که از امام رضا و امام صادق به‌دست نرسیده، کنار بگذارید! چرا شما برای جراحی پانکراس و امثال‌ذلک به‌سراغ یک مرجع تقلید نمی‌روید، و چرا فقط همین که نوبت به جهان‌بینی می‌رسد، روایات اهل‌بیت را کافی می‌دانید؟! آیا می‌توانید با این روایات به شبهات مادیون و ملحدانِ ازخدابی‌خبر پاسخ دهید؟!

ناتوانی قواعد فقهی و اصولی از تفسیر کلمات توحیدی ائمه علیهم السّلام

نقدی بر روش سید رضی در جمع‌آوری

گزینشی عبارات امیرالمؤمنین علیه السّلام (ت)

اگر علوم حکما و فلاسفه‌ای مانند مرحوم ملاصدرا از یونان آمده و برخلاف اهل‌بیت است، چرا برای شبهاتی مانند شبههٔ ابن‌کمونه ـ که بزرگان از فقها هیچ راهی برای پاسخ ندارند ـ دست نیاز خود را به برهان صدیقین صدرالمتألهین دراز می‌کنید و پاسخ به چنین مسائلی را بر گردن فلاسفه می‌اندازید؟! احادیث توحیدیهٔ امیرالمؤمنین، امام رضا، حضرت موسی‌بن‌جعفر، امام جواد و امام صادق علیهم السّلام چه توجیهی دارد و با کدام مسئله فقهی و اصولی قابل حل است؟![1]

---

[1] بیانات امیرالمؤمنین علیه السّلام بسیار عجیب است و ایراد نهج‌البلاغه در عین بزرگی و جلالت سید رضی ـ رضوان الله علیه ـ آن است که چرا ایشان کلمات حضرت را در این کتاب تقطیع و انتخاب کرده‌اند و چرا باید به کلام امام معصوم گزینشی نگاه کرد؟! اگر در همان موقع تمام کلماتِ دردسترس جمع‌آوری می‌شد، چه‌بسا مطالب، بیش از این مقداری که حتی در مستدرکات نهج‌البلاغه وجود دارد به‌دست می‌رسید.

بعد از اتمام ترجمهٔ به‌قدر وسع و بضاعتِ مزجاتِ این بنده از وصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام در حاضرَین به‌نام حیات جاوید، متوجه شدیم که حدود دو صفحه از این وصیت‌نامه سقط شده که از نقطهٔ‌نظر دلالت و مفهوم، کمتر از این مقدار فعلی نبوده است. بسیار متأسّف شدم و اگر مطّلع بودم، این متن فعلی موجود در نهج‌البلاغه را ترجمه نمی‌کردم. امیدوارم که خداوند توفیق عنایت فرماید تا ترجمهٔ این تتمه همراه با ضمائمی که در نظر است در نسخهٔ بعدی نشر پیدا کند.

وظیفهٔ بنده در حال حاضر این است که مطالبی را که از مرحوم پدرم شنیده‌ام و تجربه کرده‌ام، خصوصاً در این زمانی که کلماتشان به‌جهت مصالح دنیوی و شخصیه تحریف می‌شود، برای شما به همان کیفیتی که دیده و شنیده‌ام

مرحوم علاّمهٔ طهرانی: «روایات توحیدیهٔ امام صادق و امام رضا علیهما السّلام، تفسیر خطب امیرالمؤمنین است»

روزی بنده به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه

بیان کنم، و در غیر این صورت خیانت کرده‌ام؛ حال هرکه می‌خواهد قبول کند و هرکه می‌خواهد قبول نکند، که بیش از این وظیفه‌ای وجود ندارد.

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس ❊❊ در بند این نباش که نشنید یا شنید

همین وظیفه بر عهدهٔ بزرگانِ قریب‌العهد به زمان ائمه علیهم السّلام وجود داشته که آن کلمات را به‌دست نسل‌های بعد که در آن زمان نبوده‌اند، برسانند. بر این اساس گرچه علماء سابق به این مسئله پرداخته‌اند و متحمّل زحمات بسیاری شده‌اند، اما اینکه شخصیتِ جلیل‌القدری مانند سید رضی فقط به‌صورت گزینشی به جمع‌آوری نهج‌البلاغه بپردازد و سطرها و پاراگراف‌هایی از دُرَر کلمات آن حضرت حذف گردد، به هیچ‌وجه قابل پذیرش نیست! چه اشکالی وجود داشت که ایشان تمام آنچه را که از امیرالمؤمنین علیه السّلام معروف و مشهور بوده است، می‌آوردند؟!

مسئله بلاغت که در نهج‌البلاغه به آن پرداخته شده، امری است که از نظر اهمیت در مراتب بَعد قرار دارد و مبنای پذیرش مطالبِ آن حضرت، بلاغت نیست. آیا اگر امیرالمؤمنین این انشاء و این ترکیبِ عبارات را نداشت، دیگر نمی‌بایست به مطالب آن حضرت توجه نمود؟! مطالبی را که امام علیه السّلام در احکام، اخلاق و تاریخ به‌صورت عادی بیان می‌فرماید، ارتباطی با بلاغت ندارد و چنین موقعیتی مقام خطابه نیست تا کلماتْ موزون، مسجّع و مقفّیٰ بیان شود.

همان‌طور که لباس منزل مربوط به منزل و لباس بیرون مربوط به بیرون و لباس جنگ مربوط به جنگ و لباس کار مربوط به کار است و با قبا و لباده نمی‌توان از کوه بالا رفت، طبیعی است که شیوهٔ ایراد سخن در خطبه و مجلس درس و مکالمات عادی متفاوت است و هر شخصی، در موقعیت‌های مختلف به یک قِسم صحبت نمی‌کند.

ـ عرض کردم که گویا مطالب توحیدی کمی از امیرالمؤمنین علیه السّلام در دست است و از سایر ائمه علیهم السّلام روایات بیشتری وجود دارد. ایشان فرمودند:

تمام مسائل توحیدی را امیرالمؤمنین علیه السّلام بیان فرموده و ائمه علیهم السّلام

تفسیر کرده‌اند. روایاتی که در توحید صدوق از امام رضا و امام صادق آمده است، تفسیر خُطَب توحیدیهٔ نهج‌البلاغهٔ امیرالمؤمنین است.

لزوم عدم ورود فقها در حریم فلسفه و عرفان

باری، منشأ مخالفت با فلسفه، جهل و عدمِ فهم و دخالت کردن در مسائلی است که انسان در آنها سررشته ندارد. هرکسی باید حدّ خود را بداند و در همان محدوده‌ای که اطلاع دارد، صحبت کند. همان‌طور که هر فردی اجازه ندارد در حریم فقه و بیان حکم مکلف وارد شود، نباید اجازه داد که اهل فقاهت در حریم فلسفه و عرفان دخالت کنند و باعث آبروریزی شوند و مسائلِ بسیار سخیف و عوامانه‌ای را مطرح کنند و برای رفع مسئولیت به سنت پیشینیان خود هوچیگری کنند و به عباراتی وقیح تمسّک جویند.

مطابقت عملکرد مخالفین فلسفه و عرفان با مبنای «حسبُنا کتاب اللَه»

رد کردن فلسفه به دلیل یونانی بودن آن و اقتصار نمودن به روایات، عیناً مانند این منطق عمر است که

«حَسبُنا کتابُ اللَه» را مطرح کرد![1] او می‌گفت «کتاب خدا برای ما کافی است» تا از خود رفع مسئولیت کند و علی را که مفسّر و مبیّن محکمات و متشابهات است و باید قرآن را برای مردم توجیه و معنا کند، کنار بگذارد.

حال آقایان این عبارت «**خارجٌ عنِ الأشیاءِ لا بالمُباینَةِ**» را چگونه توجیه می‌کنند؟! وقتی که بنده آب داخل این تُنگ را در لیوان می‌ریزم، آب از تُنگ خارج می‌شود و دیگر امکان ندارد آن آب هم در لیوان و هم در تُنگ باشد؛ اما امیرالمؤمنین می‌فرماید: خداوند از ما خارج است، ولی نه مثل آب داخل این لیوان که وقتی خارج شد، دیگر ارتباطی با تنگ نداشته باشد؛ بلکه در عین اینکه او از ما خارج است، ارتباطش محفوظ است.[2]

اینجاست که می‌گویند: ما معنای این جمله

---

[1] الطبقات الکبری (ابن سعد) ج ۲، ص ۱۸۸.

[2] التوحید (صدوق) ص ۳۰۶:
«داخِلٌ فی الأشیاءِ لا کَشَیءٍ فی شَیءٍ داخِلٍ و خارجٌ مِنها لا کَشَیءٍ مِن شَیءٍ خارِجٍ.»
امام‌شناسی، ج ۱۲، ص ۳۳۱:
«خداوند داخل در اشیاء و موجودات است، نه مثل داخل شدن چیزی در چیز دیگر؛ و خارج از اشیاء و موجودات است، نه مثل خارج بودن چیزی از چیز دیگر.»

را نمی‌دانیم و این علوم را به خودشان واگذار می‌کنیم. البته که نباید بدانید! کسی که این دروس را نخوانده و مسئلهٔ «وجود» را نفهمیده، «خارجٌ عنِ الأشیاءِ لا بالمُباینَةِ» و سایر روایات قطعی‌السّندِ توحیدی امام رضا و موسی‌بن‌جعفر را نخواهد فهمید! اگر علم این روایات اختصاص به خود ائمه علیهم السّلام دارد و دیگران توان فهم آن را ندارند، پس چرا به‌صورت خطبه در بین جمعیت بیان شده است؟ آیا می‌خواسته‌اند مثل ما اظهار فضل کنند و بگویند: ما چیزهایی می‌دانیم که شما نمی‌دانید؟!

غرض از طرح قصهٔ حضرت خضر و ابراهیم در قرآن

گذشته از این قبیل روایات، آیا نسبت به داستان حضرت ابراهیم و خضر نیز می‌گویید که ما مراد از این آیات قرآن را نمی‌دانیم؟! آیا خداوند صرفاً قضیه‌ای را مطرح کرده تا تمام مردم دنیا به اسلام حمله کنند که این چه دینی است که یک انسان شصت‌ساله یک طفل چندساله را به قتل می‌رساند؟!

بنابراین، غرض از طرح این قضایا در قرآن آن است که فهم ما بالا برود و دیگر مسائل گذشتگان را به‌صورت کلیشه‌ای در ذهن خود نیاوریم؛ انگیزه آن است که افقِ دید ما به مطالب

جدیدی باز شود و از فقه و شریعت، حقیقت جدیدی را ادراک کنیم و نسبت به ملاکات احکام، عالم انشاء، مسئلهٔ تنجّز و فعلیت، اطلاع حاصل نماییم.

پاسخ به اشکالی پیرامون تنافی امر رسول خدا به تجهیز جیش اسامه با مبنای تطابق احکام با ملاکات

یکی از دوستان در جلسهٔ قبل سؤال بجایی را مطرح کردند که:

شما از طرفی می‌گویید: «احکام باید دارای ملاک شرعی باشند و لذا اگر پیغمبر انسان را به تبعیّت از یک طفل پنج‌ساله امر کند، یا باید با یک تصرّف او را پنجاه‌ساله کند، یا باید فهم او را به‌نحوی تغییر دهد که با آن تکلیفی که متوجه اوست سازگاری داشته باشد؛ در غیر این صورت این امر لغو است و هیچ دلیلی برای متابعت وجود ندارد.»

از طرف دیگر معتقدید: «وقتی پیغمبر می‌فرماید: **"جَهِّزوا جَیشَ أُسامَة"**،[1]

---

[1] ۱ رسول خدا در هنگام شهادتشان فرمودند: «جَهِّزوا جَیشَ أُسامَة؛ جیش و لشکر اسامه را تجهیز کنید، و با او به‌سویِ سرحدّات و خارج مدینه حرکت کنید.»

ظاهراً منظور این بود که مدینه از منافقین خالی شود تا زمینه‌ای برای شیطنت

دیگر نباید گفت که این اسامه یک جوان بی‌تجربه است[1] و مردان کارکشته و جنگاورِ بسیاری در مدینه هستند که لیاقت این مسئولیت مهم را دارند؛ زیرا وقتی رسول خدا امری می‌فرماید، دیگر مطلب تمام است و راه هر إن‌قلت و اعتراضی را می‌بندد؛ لذا بین **"جَهِّزوا جَیشَ أُسامَة"** و "جَهِّزوا جَیشَ خالدِ بنِ ولید" و یا هر فردی دیگر تفاوتی وجود ندارد.»

عدم امکان ضرر و تباهی در احکام نشأت‌یافته از ارادهٔ ذات اقدس الهی

جواب این سؤال آن است که: هر دو مطلب

آنها وجود نداشته باشد. لذا وقتی‌که ابوبکر و عمر شبانه از اردوگاه اسامه به مدینه آمدند، حضرت به آنها فرمودند: «أ لَم آمُر أن تُنفِذوا جَیشَ أُسامَةَ؛ مگر من به شما نگفتم که سپاه اسامه را روانه کنید؟!» گفتند: «آری ای رسول خدا.» حضرت فرمودند: «فَلِمَ تأخَّرتُم عن أمری؛ پس چرا در اجرای امر من تأخیر کردید؟»

ابوبکر گفت: «من خارج شدم، پس از آن برگشتم تا دیدار و عهدم را با تو تجدید نمایم!» و عمر گفت: «یا رسول‌الله! من از مدینه بیرون نرفتم برای آنکه نمی‌خواستم حال شما را (یعنی خبر مرگتان را!) از دیگری بپرسم!»* یعنی منتظریم بمیرید تا با دوستان خودمان دست‌به‌کار شویم و کودتایی که قرار است علیه خلیفهٔ بحقّ شما انجام بدهیم، انجام دهیم!

* الارشاد، ج ۱، ص ۱۸۳.

[1] المغازی، ج ۳، ص ۱۱۲۵:

«تُوُفّیَ رسولُ اللهِ صَلّی اللهُ علیهِ و [و آله و] سلّم و أُسامَةُ إبنُ تِسعَ عَشرَةَ سَنَةً.»

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وفات کرد و اسامه در آن زمان نوزده سال داشت.» (محقق)

صحیح است و هیچ‌کدام با دیگری منافات ندارند. هر حکمی که توسط ملائکهٔ مقرّب یا ولیّ الهی به ما می‌رسد، اگر استنادِ آن به ذات پروردگار محرز است، قطعاً موجب صلاح و فلاح است، و ضرر و تباهی و خسارت و ظلمتی را به‌دنبال نخواهد داشت. به‌عبارت‌دیگر آنچه از ناحیهٔ پروردگار بلاواسطه یا به‌سبب امام و ولیّ او[1] افاضه می‌شود، قطعاً موجب سعادت،

رشد، فعلیتِ استعداد و تبدّلِ حال خواهد بود، و امکان ندارد برخلافِ مصلحت باشد؛ خواه ما بر آن مصلحت مطّلع شویم و خواه به‌طور کلی اطلاعی حاصل ننماییم. ما در زمان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فقط به بخشی از مطالبی که از ایشان مشاهده می‌کردیم آگاه می‌شدیم، گرچه بعد از مدتی مطالب دیگری نیز روشن می‌شد.

---

[1] مقصود بنده افرادی امثال آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم قاضی، مرحوم حدّاد و مرحوم والد ـ رضوان الله علیهم ـ هستند. منظور از ولیّ الهی فردی است که از مرتبهٔ نفس گذشته و به مرتبهٔ فناء ذاتی و بقاء بعد از فناء رسیده باشد.
ولیّ خدا کسی است که خصوصیاتش با خصوصیات مطرح شده در مجلّد دوم و سوم اسرار ملکوت منطبق باشد؛ بنابراین حتی بزرگانی که به مراتب بالایی هم رسیده‌اند، گرچه ممکن است نسبت به دیگران خطای کمتری داشته باشند، اما حجیت ذاتیهٔ مترتبه بر کلام اولیاء متوجه آنان نخواهد شد.

بنابراین، وقتی رسول خدا می‌فرماید: «جَهِّزوا جَیشَ أُسامَة» درحالی‌که اسامه قابلیت و تجربهٔ جنگاوری ندارد و منظور هم واقعاً جنگ است، یا باید حضرت در او این قابلیت را ایجاد کنند و یا اگر این قابلیت ایجاد نشود و این مسئله موجب شکست و ضرر گردد، قطعاً در آن مصلحتی وجود داشته است. مصلحت را پیغمبر خدا می‌داند و دیگر چیزی به ما ارتباط نخواهد داشت. چه بسیار از شکست‌هایی که در حقیقت موجب ضرر نیستند و لذا دلیلی برای اینکه انسان در هر موقعیتی پیروز شود، وجود ندارد.

غلط بودن تعبیر شکست برای جریان حق در واقعهٔ کربلا

گرچه اصحاب سیّدالشّهداء علیه السّلام به‌حسب ظاهر کشته شدند، اما تعبیر شکست در اینجا تعبیر بسیار غلطی است؛ زیرا آن حضرت با اهل‌بیت و یارانش در کربلا به‌دنبالِ انجام مسئولیت، تعهّد و تکلیفی بودند که به آن رسیدند. وصول به مقصود، یا با زنده ماندن و فراری دادن لشکرِ شیطان است، یا با کشته شدن و غلبهٔ ظاهری کفار؛ هردو یکی است و تفاوتی ندارد.

لزوم تدبّر در عملکرد و هدف امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین

آیا امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین که به‌دنبال انجام وظیفهٔ خود بود، شکست خورد؟! در جنگ صفّین موقعیت‌هایی اتفاق افتاد که اگر آن حضرت به‌عنوانِ یک فرمانده در امور جنگی از آنها استفاده می‌کرد، قطعاً جنگ به‌نفع تمام می‌شد؛ ولی امیرالمؤمنین علیه السّلام برخلاف ما از این نقشه‌ها صرف‌نظر فرمود. یکی از آن موارد

این بود که اگر آن حضرت بعد از جریان در اختیار گرفتن شریعه،[1] مانند خودِ معاویه عمل می‌فرمود و آب را بر آنها می‌بست، بعد از غلبهٔ تشنگی بر تمام افراد و مرکب‌های دشمن، می‌توانست با یک حمله آنان را تارومار، یا حداقل تسلیم کند و به شام برسد؛ اما چون مقصود و هدفِ عالی امیرالمؤمنین علیه السّلام نه فتح شام بلکه همان اجرای مشیّت الهی در این عالم می‌باشد، لذا برای از بین بردن معاویه چنین اقدامی نفرمود.

سرّ انحطاط جامعهٔ اسلامی امروز

در اجرای مشیّت الهی است که می‌توان راه را پیدا کرد و اگر ما به همین نکات توجه می‌کردیم و نمی‌گفتیم که «هرچه ما را به فلان نقطه برساند، شرعاً مجاز است»، امروز اوضاع به اینجا نمی‌رسید! آنچه بر سر ما می‌آید برای این است که فقط نامی از جنگ صفّین شنیده‌ایم و در یک شبانه‌روز پانصد نفر بر روی زمین انداختن[2] را

---

[1] وقعة الصفّین، ١٦٧.

[2] مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٨٩:

«فکانَ جملةُ مَن قَتَلَ علیٌّ بِکَفِّهِ فی یَومِهِ و لَیلَتِه خَمسمائةٍ و ثلاثةٍ و عشرینَ رَجُلًا أکثرُهم فی الیَوم.»

ترجمه: «تعداد افرادی که علی علیه السّلام در آن شبانه‌روز کشت

برای علی فضیلت می‌دانیم، درحالی‌که دلیلی بر فزونی قدرت ظاهری امام علیه السّلام وجود ندارد و ممکن است فردی به‌حسب ظاهر قدرتش بیشتر از امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد.

سیرهٔ ائمه علیهم السّلام در عدم ابراز قدرت امامت

البته اگر امام معصوم در مقام ابراز مرتبهٔ امامت باشد، با یک اراده مُلک و ملکوت را به هم می‌ریزد. بدیهی است اینکه امام باقر علیه السّلام در مقابل هشام‌بن‌عبدالملک نُه تیر را در کمان می‌گذارند و هرکدام را در فاق تیر قبلی فرومی‌نشانند،[1] یک قضیهٔ عادی نبوده و برای ابراز مسئلهٔ امامت است؛ زیرا حرفهٔ آن حضرت تیراندازی نبوده و حتی هیچ تیرانداز ماهری نیز نمی‌تواند نُه تیر را بدون اینکه یکی از آنها بر روی زمین بیفتد تا چند متر یکی بعد از دیگری در هم بنشاند. بنابراین، دلیلی بر اینکه قدرت امام جواد و امام هادی علیهما السّلام از قدرت رستم دستان بیشتر باشد، وجود ندارد.

پانصدوبیست‌وسه نفر بود که اکثرشان در روز کشته شده بودند.» (محقق)

[1] دلائل الإمامة، ص ۲۳۳.

روزی بنده به شخصی که مدّعی بود امام علیه السّلام باید از تمام افراد زیباتر باشد گفتم که اگر این‌چنین است پس چرا حضرت یوسف با آن جمال معروف به مقام امامت نرسید؟! شمایل ائمه علیهم السّلام مانند افراد عادی، و با یکدیگر متفاوت بود. صورت امام حسن زیباتر از امام حسین علیهما السّلام بود و جریان کربلا دلیلی برای زیباتر بودن سیّدالشّهداء علیه السّلام نخواهد بود.

چهرهٔ امام صادق و رنگ چشم آن حضرت با چهره و رنگ چشم امام سجاد که از شهربانویه (دختر یزدگرد) متولد شده‌اند، تفاوت داشت و انسان با این مسائل طبیعی و عادی نمی‌تواند به امام خود معرفت حاصل نماید.

عدم امکان ترتّب مفسده بر اوامر امام معصوم

محصّل مطالب گذشته آنکه گرچه ممکن است امام معصوم برخلاف میل انسان امری کند، اما امکان ندارد که آن دستور برخلافِ مصلحت شخص باشد. همان‌طور که مثلاً حاصل ضرب دو در دو پنج نمی‌شود، امکان ندارد که فرامین امام علیه السّلام در راستای اصلاح و تقرّب الهی نفس نباشد و موجب ضرر و وقوع در مفسده گردد.

این لیوان، تُنگ، و ظرفی که در زیر این دو

وجود دارد، سه واحدِ جدا از یکدیگرند و نمی‌توان گفت که چون امام قدرت دارد، می‌تواند دو به اضافهٔ یک را چهار کند. بله، امام علیه السّلام می‌تواند یک لیوان یا تنگ دیگر اضافه و ایجاد نماید.

حکایت اِحیای دو نقشِ شیرِ بر مسند مأمون، به امر امام رضا علیه السّلام

امام رضا علیه السّلام به نقش شیر که یک گرم هم وزن ندارد، وجود داد و آن را به یک شیر واقعی سیصدکیلویی تبدیل نمود؛ شیری که با یک چنگ سرِ آن شخصی را که مأمون اجیرش کرده بود، کند و او را در شکم خود جای داد! در روایت آمده است که:

حمیدبن‌مهران که مأمور بود در مجلس مأمون امام رضا علیه السّلام را تحقیر کند، به آن حضرت گفت: «مردم برای تو معجزاتی اثبات می‌کنند که برای احدی از مردم غیر از تو اثبات نکرده‌اند؛ گویی معجزه‌ای مانند معجزهٔ حضرت ابراهیم که مرغان کشته‌شده را زنده کرد، آورده‌ای؟! اگر راست

می‌گویی پس امر کن به این دو شیر و آنها را زنده کن و بر من مسلّط گردان!» و مقصود حاجب دو صورت شیری بود که روبروی هم بر مسند مأمون نقش کرده بودند.

حضرت به غضب درآمده و به آن دو صورت صدا زدند: «**دونکما الفاجِرُ، فافتَرِساهُ و لا تُبقِیا لَه عَینًا و لا أثَرًا**؛ بگیرید این فاجر را و طعمهٔ خود قرار دهید و از او عین و اثری باقی نگذارید!»

آن دو شیر برجستند و آن مرد را پاره کرده، طعمه خود قرار دادند و استخوان‌های او را خرد کرده و جویدند، و او را خوردند و خون او را لیسیدند و مردم تماشا می‌کردند و همه در تحیّر و حیرت فرو رفته بودند.

پس از آن خدمت حضرت ایستادند و عرض کردند: «**یا ولیَّ اللهِ فی أرضِه، ما ذا تأمُرُنا نَفعَلُ بِهذا؟ أنَفعَلُ بِه ما فَعَلنا بِهذا**؛ ای ولیّ خدا در روی زمین! آیا امر می‌کنی که با مأمون نیز این عمل را انجام دهیم؟»

مأمون از استماع این سخن غش کرد و افتاد.

حضرت به آن دو شیر فرمودند:

«**لا، فإنَّ لِلّهِ عَزَّ و جَلَّ فیه تدبیرًا هو مُمضیه**؛ نه، خداوند به‌واسطهٔ او با ما کار دارد و او آن تدبیر را به انجام خواهد رسانید (او باید مرا به شهادت برساند.)»

آن دو شیر گفتند: «**ماذا تَأمُرُنا؟** وظیفهٔ ما چیست؟»

حضرت فرمودند: «عودا إلیٰ مَقَرِّکما کما کنتُما؛

دوباره بر سر جایتان برگردید، همان‌طور که بودید.»[1]

حکایت اِحیای نقشِ شیرِ روی پرده، به امر امام کاظم علیه السّلام

نظیر این معجزه از حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام وارد شده است که:

هارون‌الرّشید مردی را طلب کرد که امر امامت آن حضرت را باطل سازد و آن حضرت را در مجلس خجالت دهد. برای این منظور مرد ساحری را حاضر کردند. چون سفره گستردند، بر روی نان عملی انجام داد که هر وقت خادم آن حضرت اراده می‌کرد گرده‌نانی را برگیرد آن نان از دستش می‌پرید،

[1] رجوع شود به عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۷۱.

و هارون‌الرّشید از این منظره در نهایت خنده و سرور درآمد.

در این حال حضرت بی‌درنگ سر خود را به‌طرف نقش شیری که در پرده کشیده شده بود بلند کرده و فرمودند:

«یا أسَدَ اللهِ، خُذ عَدُوَّ اللهِ؛ ای اسدالله، ای شیری که در مقام عبودیت خدا هستی و نسبت به حکم ولیّ خدا تواضع داری، این دشمن خدا را بگیر!»

ناگهان آن صورت مانند یک حیوان درندهٔ قوی‌پنجه‌ای جستن کرد و آن مرد ساحر را درید و طعمهٔ خود ساخت!

هارون و ندیمانش همگی بیهوش شده و به روی زمین افتادند و از شدت ترس عقل‌ها از سرهایشان پرید. و چون پس از زمانی به هوش آمدند، هارون به حضرت گفت: «به حقّی که من بر تو دارم از تو می‌خواهم که به این صورتِ شیر امر کنی که این مرد را برگرداند.» حضرت فرمود: «**إن کانَت عصا موسیٰ رَدَّت مَا ابتَلَعَتهُ مِن حِبالِ القَومِ و عِصیهِم، فإنَّ هذه الصُّورةَ تَرُدُّ ما ابتَلَعَتهُ مِن هذا الرَّجُل**؛ اگر عصای موسی ریسمان‌ها و عصاهایی را که از جادوگران فرعون بلعیده بود بازگردانید، این صورت هم آن مردِ

بلعیده‌شده را برخواهد گردانید!»[1]

گرچه بیان کیفیت به‌وجود آمدن و از بین رفتن آن حیوان در حوصلهٔ این مجلس نیست، اما صحبت در این است که امام علیه السّلام یک شیر خارجی را «ایجاد» کرد؛ یعنی اگر در آن موقع بیابان‌های افریقا و هند و باغ‌وحش‌های تمام دنیا را می‌گشتند، این یک شیر از میان آنها کم نشده بود، و بعد از تبدیلِ تصویر پرده به شیر، پردهٔ روی دیوار دیگر نقش شیر نداشت! حضرت آن را ایجاد کرد و بعد به همان یک گرم رنگ بر روی پرده تبدیل فرمود.

ایجاد عالم وجود، به نفس امام علیه السّلام

ایجاد عالم وجود از نفس امام علیه السّلام است؛ لذا در اینجا امام رضا علیه السّلام برای خلقت این حیوان مانند حضرت عیسی از گِل استفاده نکرد، بلکه

---

[1] رجوع شود به الأمالی (صدوق) ص ۱۴۹.

بدون هیچ مادهٔ قبلی آن را ایجاد فرمود.

شفای مرض پیسی و کور مادرزادی که شبکیهٔ چشمش فاسد و عصب ماکولایش خشک شده است و احیاء موتی که قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾،[1] یک مرتبه است و واسطهٔ فیض بودن امام علیه السّلام و وجود بخشیدن بدون هیچ سابقهٔ قبلی مرتبهٔ دیگری است که امیدواریم خداوند فهم و معرفت آن را به ما عنایت بفرماید.

بینایی چشم با عصب ماکولای خشک‌شده، به اعجاز امام رضا علیه السّلام

چندی پیش شخصی نقل می‌کرد که:

چشم یکی از دوستان من کور و عصب آن خشک و فاسد شده بود و بعد از تشرّف خدمت امام رضا علیه السّلام شفا گرفته بود.

بعد از این جریان وقتی به پزشک خود مراجعه می‌کند، او می‌خندد و می‌گوید: «ما دیده بودیم که حضرت شفا بدهند، اما شفا گرفتن و بینایی چشم با عصب خشک‌شده را ندیده بودیم!»

بنده به ایشان گفتم: «امام رضا می‌خواهند

---

[1] سوره مائده (۵) آیهٔ ۱۱۰.

نشان بدهند که ما هم می‌توانیم سلول‌های عصبی یک عضو فاسد را تجدید حیات کنیم، و هم می‌توانیم کاری کنیم که چشم با وجود همان سلول‌ها ببیند.» و این مسئله‌ای است که علوم امروزی به سرّ آن نخواهد رسید.

حکایت حمل برداشتن زنی بدون رحم، به کرامت مرحوم نخودکی

مرحوم شیخ حسن‌علی نخودکی از عرفاء نبود، ولی مرد بزرگ، صاحب‌نفَس و صاحب‌دلی بود که از این قبیل قضایا از ایشان دیده شده است. در همان سال‌های آخر حیات مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ روزی چند نفر از پزشکان بسیار معروف مشهد که هرکدام در رشتهٔ خود نفر اول بودند، برای دیدن ایشان به منزل اندرونی آمدند. بنده نیز در آنجا حاضر و شاهد بودم که یکی از آنها گفت:

یکی از اقوام ما که هنوز در قید حیات است، فرزند مادری است که او مدتی بعد از ازدواجش، دچار کسالتی شد که بعد به‌طور کلی رحِمش با عمل

جراحی از بین رفت و طبعاً دیگر بچه‌دار نمی‌شد. شوهر او هم علاقهٔ زیادی به بچه داشت و درصدد ازدواج مجدد بود؛ لذا خانوادهٔ آنها که بسیار به هم ریخته بودند بالأخره خدمت مرحوم آقا شیخ حسن‌علی نخودکی می‌رسند و قضیه را توضیح می‌دهند و ایشان می‌گوید: «دختر دوست دارید یا پسر؟»

می‌گویند: «ما پسر خیلی دوست داریم!»

ایشان هم انجیری برمی‌دارد و دعایی می‌خواند و می‌گوید: «این انجیر را به او بدهید بخورد؛ ان‌شاءالله خداوند بعد از نُه ماه پسری عنایت می‌کند!»

می‌گویند: «آقا! این زن رحِم ندارد!»

ایشان می‌گوید: «شما از من پسر می‌خواهید یا رحم؟! شما این انجیر را به او بدهید!»

باری، شاگردان امام رضا علیه السّلام که حتی به مرتبهٔ یک عارف کامل هم نرسیده‌اند و صرفاً اهل معنا و باطن‌اند، می‌توانند چنین تصرّفاتی انجام دهند!

ملاک در امر رسول خدا نسبت به تجهیز لشکر اسامه

حال که حقیقت امر در مسئلهٔ اوامر و نواهی انبیاء و اولیاء روشن شد، متوجه می‌شویم که چرا وقتی رسول خدا می‌فرماید: «**جَهِّزوا جَیشَ**

أُسامَة»، حتی خالدبن‌ولید هم که خودش فرماندۀ یک لشکر بود باید به‌دنبال اسامه برود، و نباید این امر حضرت را توجیه کند که شاید برای امتحان یا مصلحت دیگری چنین دستوری داده شده است.

توجیه کردن در این موقعیت غلط است؛ زیرا اگر صرف احتمالِ امتحانی بودن امر به تجهیز لشکر اسامه دلیل برای عدم متابعت باشد، دیگر سنگ بر روی سنگ نخواهد ماند و این شک و احتمالِ وجودِ مصلحتِ دیگر به تمام اوامر رسول خدا سرایت پیدا می‌کند.

بنابراین، اگر ولیّ خدا دستوری دهد، قطعاً باید در آن مصلحتی نهفته باشد. اگر اسامه به امر پیغمبر وارد جنگ می‌شد، دیگر آن اسامۀ عادی که امکان اشتباه در رفتار، کردار و تصمیم‌گیری او وجود دارد نخواهد بود، بلکه قطعاً خود آن حضرت حقایقی را به او القاء می‌فرماید؛ زیرا اگر رسول خدا بدون ایجادِ صلاحیت چنین امری کند، با سایر افراد تفاوتی نخواهد داشت.

حاصل مطلب در رفع این اشکال آن است که: وقتی پیغمبر، امام معصوم و ولیّ الهی انسان را به مطلبی تکلیف می‌کنند، قطعاً در جهت تقرّب و اصلاح است، و لذا اگر مکلف آن امر را با موازین ذهنی خود متغایر ببیند، باید بداند که حتما مصلحتی برای او وجود داشته است و همان بزرگ، آن اسامه را به اسامهٔ دیگری تبدیل خواهد کرد.

القاء تفسیر سورهٔ توحید از سوی مرحوم حدّاد بر قلب مرحوم علاّمهٔ طهرانی

در جریان سفر مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به مشهد مقدس، که سنّ بنده حدود دوازده سال بود و به یاد دارم که رفقا و دیگر افراد از اطراف به دیدن ایشان می‌آمدند و مجالسِ بسیار شلوغ و عجیبی بود. مرحوم والد راجع به کیفیت تفسیر سورهٔ اخلاص در این مجالس می‌فرمایند:

برای نشاط و عبادت و ذکر خدا در مجالس و محافل، فرموده بودند تا حقیر سورهٔ توحید را برای رفقا در حضور ایشان تفسیر کنم. حقیر شروع کردم به تفسیر این سورهٔ مبارکه. در روز اول تفسیر معنی ﴿بِسۡمِ﴾؛ یعنی معنی اسم و معنی باء اسم، و یک ساعت تمام طول کشید. روز دوم تفسیر معنی ﴿ٱللَّهِ﴾؛ آن هم یک ساعت طول

کشید. روز سوم معنی ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ﴾، و روز چهارم معنی ﴿ٱلرَّحِيمِ﴾، و روز پنجم معنی ﴿قُلۡ﴾، و روز ششم معنی ﴿هُوَ﴾، و روز هفتم معنی ﴿أَحَدٌ﴾، و روز هشتم معنی ﴿ٱلصَّمَدُ﴾، و روز نهم معنی ﴿لَمۡ يَلِدۡ﴾، و روز دهم معنی ﴿لَمۡ يُولَدۡ﴾. و قسمت یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از مراجعت از ارض اقدس به اصفهان رفتیم، روزی در حضور رفقای مجتمع در آنجا ـ که در آن روز جناب حجةالاسلام آقای حاج سید شهاب‌الدین صفوی ـ وفّقه الله تعالی ـ به دیدنشان آمده بودند ـ فرمودند: «بقیهٔ سوره را تمام کن!» و حقیر نیز یک ساعت تمام در ﴿لَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ﴾ و تفسیر آن مطالبی را معروض داشتم. و بحمدالله و المنّه تمام مجالسِ این دورهٔ تفسیر، به عدد ۱۱ که مساوی با کلمهٔ مبارکهٔ ﴿هُوَ﴾ است، خاتمه یافت.

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که:

اولاً: حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر باشد نکردم، و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری همراه نداشتم؛ آنچه بود انشائاتی بود که بیان می‌شد و

مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که من خودم هم تعجب می‌کردم از رقّت معنی و علوّ مُفاد و دقت مَغزیٰ و مراد. و پرروشن بود که القاء آنها از حضرت ایشان بود، و حقیر در حکم بلندگویی حاکیِ آن معانی بودم؛ چراکه تابه‌حال بنده چنین تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام. و اکنون تأسف می‌خورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد، خودبه‌خود یک تفسیر کاملی از این سورهٔ مبارکه بود که برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در دسترسشان قرار می‌گرفت. گرچه این مطالب به قول مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می‌آید به همان جا برمی‌گردد.

ثانیاً: در ابتدای این تفسیر، حقیر آن را بدین‌گونه قسمت نکردم، بلکه روز اول که شروع کردم احتمال می‌دادم تمام این سوره که یک سطر بیش نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود؛ اما بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطلبی، در یازده جلسه پایان پذیرد.

ثالثاً: مقارنهٔ ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه ﴿هُوَ﴾ بسیار عمیق است؛ چراکه حضرت آقای حدّاد به‌قدری در فنای در اسم ﴿هُوَ﴾ قوی بود که مرحوم قاضی می‌فرموده است:

«سید هاشم مثل این سنی‌های متعصّب است که ابداً از عقیدهٔ توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.»

یعنی چنانچه بعضی از این سنی‌ها را پول دهی و مقام دهی و دنیا را جمع کنی و بخواهی در عقیده‌شان تزلزل ایجاد کنی نخواهد شد، این سید هاشم در قضیهٔ توحید ذات اقدس این‌طور است. جزاهُما اللهُ عَن التّوحیدِ و العرفانِ أفضلَ الجزاءِ؛ بِحقِّ سیدِ البَرَرَةِ محمّدٍ صلّی اللهُ عَلیهِ و آلهِ، و بحقِّ مَزورِهِ الإمامِ الرِّضا علیهِ آلافُ التّحیةِ و السّلامِ و النّعمَةِ و الإکرامِ.[1]

سؤال اینجاست که اگر ایشان هیچ مطالعه‌ای نکرده بودند، پس این مطالب از کجا آمده بود؟! چطور می‌شود که انسان یازده شب راجع به سورهٔ توحیدِ یک‌سطری صحبت کند و مطالب با آن علوّ مفاد تمام نشود؟! پس معلوم است که این حقایق از جای دیگری انشاء و بر قلب ایشان وارد می‌شده است. این جریان عیناً در مورد اسامه نیز صادق است؛ وقتی رسول خدا می‌فرماید به‌دنبال اسامه‌ای بروید که او به

[1] روح مجرد، ص ۲۰۶.

تشخیص ما توانایی چنین مسئولیتی را ندارد، یا باید اسامه را برگرداند، یا باید کاری کند که جریاناتی که اتفاق می‌افتد، به صلاح مردم باشد. محال است که پیغمبر، ما را به مسئله‌ای که برخلافِ تشخیص ما می‌باشد امر کند و بعد معلوم شود که آن دستور در عالم واقع نیز موجب ضرر و فساد بوده است.[1]

عدم التزام دائمی امام علیه السّلام به ظاهر شرع در اجرای حدود

از جمله مواردی که ما مشاهده می‌کنیم ائمه علیهم السّلام برخلافِ حکم ضروری شرع عمل کرده‌اند، اجرای حد است. موارد بسیاری اتفاق افتاده که بر شخصی حد مترتّب بوده ولی امام علیه السّلام او را مورد عفو قرار داده‌اند.

گذشت امیرالمؤمنین علیه السّلام از اجرای حدّ لواط بر جوانی تائب

در تاریخ احکام و قضاوت‌های امیرالمؤمنین

---

[1] در جلسات آتی صحبت به اینجا خواهد رسید که: چطور انسان در بعضی از اوقات مشاهده می‌کند که وقایع خارجیه با کلام ولیّ خدا مخالف است. عرض خواهد شد که در واقع در این موارد مخالفتی نیست و ما خیال می‌کنیم که مخالفت است. اگر قدری صبر کنیم، روشن خواهد شد که چرا اولیاء خدا مرتکب این خلاف ظاهرها، تغییر فتواها و دو جور صحبت کردن‌ها می‌شوند. این مسائل مطالبی است فنی که باید بعد از گذران اصل مطالب فعلی بدان پرداخت.

آمده است که:

روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام در میان اصحاب خود نشسته بودند که مردی به خدمت ایشان رسید و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین، من غلامی را وطی کرده‌ام؛ پس قبل از اینکه آتش قیامت مرا دریابد، مرا پاک گردان!»

حضرت فرمودند: «**یا هذا، إمضِ إلیٰ مَنزِلِك، لَعَلَّ مِرارًا هاجَ بِك**؛ ای مرد، به منزلت برو، شاید صفرا بر تو غلبه کرده باشد. (در حالت طبیعی سخن نمی‌گویی.)»

فردای آن روز دوباره آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، من غلامی را وطی کرده‌ام؛ مرا پاک گردان!»

حضرت فرمودند: «**یا هذا، إمضِ إلیٰ مَنزِلِك، لَعَلَّ مِرارًا هاجَ بِك**؛ ای مرد، به منزلت برو، شاید صفرا بر تو غلبه کرده باشد.»

او این رفت‌وآمد را سه بار بعد از مرتبهٔ اول انجام داد و هر سه بار همان پاسخ را شنید؛ وقتی برای بار چهارم آمد حضرت فرمودند: «**یا هذا، إنَّ رسولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حَکمَ فی مثلِك بثَلاثةِ أحکامٍ، فَاختَر أیهُنَّ شِئتَ**؛ ای مرد، رسول خدا دربارهٔ امثال تو سه حکم فرموده است، هرکدام را که می‌خواهی انتخاب کن.»

پرسید: «یا امیرالمؤمنین، آن سه حکم چیست؟»

حضرت فرمودند: «**ضَربَةٌ بِالسَّیفِ فی عُنُقِك بالِغَةٌ ما بَلَغَت، أو إهدابٌ مِن جَبَلٍ مَشدودَ الیدَینِ و الرِّجلَینِ، أو إحراقٌ بِالنّار**؛ یک ضربهٔ شمشیر بر گردن به هرجا که منتهی شود، یا انداختن از بالای کوه با دست و پای بسته، یا سوزاندن با آتش.»

سؤال کرد: «یا امیرالمؤمنین! کدام‌یک از اینها بر من سخت‌تر و شدیدتر است؟»

حضرت فرمودند: «الإحراقُ بالنّار؛ سوزاندن با

آتش!»

عرض کرد: «من نیز همین را انتخاب کردم، یا امیرالمؤمنین!»

حضرت فرمودند: «**خُذ لذلك أُهبَتَك**؛ برای این کار مهیا شو.»

او دو رکعت نماز خواند و وقتی برای تشهد نشست، گفت:

اللهمَّ إنّی قد أتَیتُ مِن الذّنبِ ما قد عَلِمتَه، و إنّی تَخَوَّفتُ مِن ذلك، فأتَیتُ إلیٰ وصی رسولِك و ابنِ عَمِّ نبیك، فسَألتُهُ أن یطَهِّرَنی فخَیرَنی ثلاثةَ أصنافٍ مِنَ العذابِ، اللهمَّ فإنّی أختَرتُ أشَدَّهُنَّ. اللهمَّ فإنّی أسألُك أن تَجعَلَ ذلك کفّارةً لِذُنوبی و أن لا تُحرِقنی بِنارِك فی آخِرَتِك.

«خداوندا، من گناهی مرتکب شده‌ام که تو از آن آگاهی و من از عقوبتش ترسیدم؛ پس به نزد وصیّ پیامبرت و پسرعموی نبی‌ات آمدم و از او خواستم که مرا پاک نماید، و او مرا بین سه نوع عذاب مخیّر نمود. خداوندا من

شدیدترین آنها را انتخاب کردم. بار پروردگارا، از تو می‌خواهم که آن را کفاره گناهانم قرار دهی و مرا با آتش غضبت در آخرت نسوزانی.»

سپس درحالی‌که بسیار منقلب بود و گریه می‌کرد از جا برخاست و خود وارد گودال آتشی شد که امیرالمؤمنین علیه السّلام برای او حفر کرده بودند، با وجود آنکه زبانه کشیدن آتش را مشاهده می‌نمود. همین که در آتش رفت، امیرالمؤمنین و اصحاب همگی به گریه درآمدند و حضرت فرمودند:

یا هذا، فقد أبکیتَ ملائکةَ السّماءِ و ملائکةَ الأرضِ، فإنَّ اللَهَ قد تابَ علیك، فقم و لا تُعاوِدَنَّ شَیئًا ممّا فَعَلتَ.

«ای جوان، از این حالت تو ملائکهٔ آسمان و ملائکهٔ زمین به گریه درآمدند و تحقیقاً که خداوند تو را مورد عفو و رحمت خود قرار داد؛ برخیز و بیرون بیا و دیگر گناهی را که مرتکب شدی تکرار مکن.»[1]

لزوم اشراف فقیه بر ملاکات احکام و ضرورت افتاء بر اساس مقتضای نفوس

حال چرا سایر افراد باید بسوزند یا گردنشان

---

[1] الکافی، ج ۷، ص ۲۰۱.

با شمشیر زده شود، ولی امیرالمؤمنین علیه السّلام در اینجا این حد را جاری نفرمود؟ زیرا احکام برای همهٔ مردم یکسان نیست و لذا فقیه حتماً باید به رمز احکام پی ببرد و بداند در هر فضایی چه حرفی بزند و با هر شخص چگونه برخورد کند.[1]

نحوهٔ عملکرد امیرالمؤمنین علیه السّلام در این قضیه، و در مقابلْ اجرای حد و برخورد قاطعانهٔ آن حضرت نسبت به سایر افراد به ما می‌فهماند که هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد، و نباید احکام سربسته به همین شکل ظاهری در مورد عموم اشخاص جاری شود.[2]

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت اشراف فقیه بر ملاکات احکام و ظرفیت نفوس، رجوع شود به رسالهٔ اجتهاد و تقلید، ص ۳۷۷؛ رسالهٔ تکرار عمرهٔ مفرده، ص ٦٥.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٦٢:

«و جاءَ رَجُلٌ إلیٰ أمیرِ المُؤمِنینَ علیه السّلامُ فأقَرَّ بِالسّرقَةِ، فقالَ لَهُ أمیرُ المؤمنینَ علیه السّلام: "أ تَقرَأُ شَیئًا مِن کتابِ اللهِ عَزَّ و جَلَّ؟" قالَ: "نَعَم، سورةَ البَقَرَة." فقالَ: "قد وَهَبتُ یدَکَ لِسورةِ البَقَرةِ." فقال الأشعثُ: "أتُعَطِّلُ حَدًّا مِن حدودِ اللهِ تعالیٰ؟!" فقال: "و ما یُدریکَ ما هذا؟! إذا قامتِ البَیِّنَةُ فلَیسَ للإمامِ أن

پاسخ به اشکالی در علت عدم اجرای حدّ لاطی در برخی موارد

در اینجا اشکال شده است که:

بنا بر موازین فقهی موجود، حکم امام علیه السّلام در بحث حدّ لواط با حکم ظاهر شرع مخالفت ندارد؛ زیرا بعضی از فقهاء با تمسّک به همین روایت می‌فرمایند: اگر مجرم پیش از اجرای حد، توبه کرد و توبهٔ او برای حاکم شرع احراز شد، می‌توان حد را جاری نساخت و او را بخشید!

جواب این است که: در مسئلهٔ اجراء حد بر عمل لواط، ظاهر شرع وجوب اجراء حد است، چه قبل از اجراءْ توبه کند یا نکند (مانند توبهٔ بر

یَعفوَ و إذا أقَرَّ الرَّجُلُ علیٰ نَفسِهِ فذاکَ إلَی الإمامِ، إن شاءَ عَفا و إن شاءَ قَطَعَ.“»

ترجمه: «مردی به نزد امیرالمؤمنین آمد و اقرار به سرقت نمود. امیرالمؤمنین علیه السّلام به او فرمود: ”آیا می‌توانی چیزی از کتاب خداوند عزّوجل را بخوانی؟“ گفت: ”بله، سورهٔ بقره.“ حضرت فرمود: ”دستت را به‌خاطر سورهٔ بقره بخشیدم!“ اشعث گفت: ”آیا حدی از حدود خداوند متعال را تعطیل می‌کنی؟!“ حضرت فرمود: ”تو چه می‌دانی که این امر چیست؟! (حکمت این امر را چگونه درمی‌یابی؟) هنگامی که بیّنه علیه شخصی اقامه گردد امام نمی‌تواند ببخشد، اما وقتی که مرد علیه خودش اقرار نماید، امر به‌دست امام است؛ اگر بخواهد می‌بخشد و اگر بخواهد قطع می‌کند.“» (محقق)

زنا که موجب دفع حد از زانی نخواهد شد، یا شارب خمر که گرچه توبه کند باید حد بر او جاری شود، یا قاتل که باید قصاص شود) و روایتی در این باب از معصوم وارد نشده است.

و شواهدی که در زمان ائمه علیهم السّلام بر این مسئله وجود دارند، همگی حاکی از ترتّب حد پس از اثبات جرم ـ یا به‌واسطهٔ بیّنه و یا شهادت خود شخص ـ می‌باشد. و از قضا خود همین قضیه نیز مؤیّد عدم رفع حد پس از اثبات آن جرم می‌باشد؛ زیرا اگر صرف توبه قبل از اجراء حد موجب رفع حد از فرد خاطی باشد، به‌مجرد اینکه شخص خاطی به امیرالمؤمنین علیه السّلام اظهار خطا و طلب اجراء حد را می‌کند، خود دلیل بر توبهٔ اوست و دیگر نیازی نیست که آتش برافروزند و او را در میان آتش افکنند.

از این گذشته، اگر صرف توبه برای رفع حد کفایت کند، کیست که پس از مشاهدهٔ آتش و سیف و غیره، حالت ندمان و توبه و پشیمانی برایش حاصل نشود و

در دل و ضمیر خویش خود را ملامت نکند؟! که از هزاران‌هزار، حتی یک نفر را نمی‌توان جز این یافت. و کیست در این دنیا که متوجه اعدام خویش بشود و به‌حسب ظاهر توبه نکند؟! زیرا اطلاع بر غیب و توبهٔ حقیقی را غیر از علاّم‌الغیوب کسی نمی‌داند و غیر از حکمِ ظاهر نیز احراز واقع برای قاضی و حاکم، ممتنع می‌باشد؛ بنابراین هیچ حدّی اجراء نخواهد شد و به‌طور کلی باید مسئلهٔ حدّ لاطی از دایرهٔ فقه شیعه حذف و محو گردد و هو کما تریٰ.

روی این حساب، فتوای برخی از فقهاء به رفع حد در چنین مواردی محلّ تأمل و اشکال است، و رفع حد منحصراً در اختیار امام علیه السّلام و یا ولیّ الهی مطّلع و مُشرِف بر حقایق امور و نفس‌الامر خواهد بود و لا غیر.

جواز تسامح حاکم شرع خبیر و بصیر در اجرای حدود، با توجه به حالات شخصیهٔ مجرم

بازگرداندن دست بریدهٔ «افلح» توسط امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از اجرای حد (ت)

آری از آنجا که بنای تکالیف در فقه شیعه بر تسامح و تساهل و اغماض است، حاکم شرع بصیر و خبیر با توجه به شرایط و حالات شخصیه و جوانب مسئله می‌تواند مسائلی را مورد توجه قرار دهد. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ این فرد و حتی بعضی از موارد دیگر چنین کردند.[1]

---

[1] امام‌شناسی، ج ٤، ص ٤٩:
«مرد سیاهی نزد امیرالمؤمنین آمد و اقرار کرد که دزدی کرده است. حضرت سه بار از او سؤال کردند، در هر بار اعتراف کرد و گفت: "ای امیرالمؤمنین، مرا تزکیه و طاهر کن، حد بر من جاری کن، من دزدی کرده‌ام." حضرت امر نمودند و دست او را بریدند. آن مرد سیاه به راه افتاد و رفت. در راه ابن‌کوّا او را دید و گفت: "که دست تو را بریده است؟" مرد سیاه گفت:

لَیثُ الحِجازِ، و کَبشُ العراقِ، و مُصادِمُ الأبطالِ، المُنتَقِمُ مِن الجُهّالِ، کَریمُ الأصلِ، شَریفُ الفَصل، مَحَلُّ الحَرَمَین، وارِثُ المَشعَرَین، أبو السِّبطَین، أوّلُ السّابِقین، و آخِرُ الوَصیّینَ مِن آلِ یٰس، المُؤَیَّدُ بجَبرائیل، المنُصورُ بِمیکائیل، الحَبلُ المتینُ، المحفوظُ بِجُندِ السّماءِ أجمَعینَ، ذاکَ و اللهِ أمیرُ المُؤمِنینَ علیٰ رَغمِ الرّاغمین.

"شیر حجاز، و قوچ عراق، و زمین‌زنندهٔ شجاعان روزگار، انتقام‌گیرنده از جاهلان، آن که ریشه‌اش

عدم مطابقت ظاهری حکم رسول خدا در داستان رضاع «سالم»، پسرخواندهٔ ابوحذیفه

موردی دیگر از احکام مخالف با ظاهر شرع، حکم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در داستان رضاع و شیر دادن «سالم» (پسرخواندهٔ ابوحذیفه) است. تحقق

اصیل و بزرگوار است، و پیوندش شریف است، محلّ دو حرم، و وارث دو مشعر، پدر دو سبط رسول خدا، اول سابقین، و آخر وصیین از آل رسول‌الله، آنکه جبرائیل تأییدش کند، و میکائیل یاری‌اش نماید، ریسمان متصل و محکم خدا، محفوظ به لشکرهای آسمان، اوست سوگند به خدا امام مؤمنان و امیر آنها علی‌رغم دشمنان."

ابن‌کوّا به او گفت: "علی دست تو را بریده و تو این‌گونه او را تمجید می‌کنی؟!" مرد سیاه گفت: "سوگند به خدا که اگر مرا قطعه‌قطعه کند آناً فآناً محبت او در دل من افزون شود."

ابن‌کوّا نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام آمد و داستان برخورد و ملاقاتش را با مرد سیاه بیان کرد. حضرت فرمود: "ای ابن‌کوّا، دوستان و محبین ما افرادی هستند که اگر آنها را تکه‌تکه کنیم دوستی و محبت آنها به ما زیاده گردد، و دشمنان ما کسانی هستند که اگر روغن و عسل در کام آنها بریزیم دشمنی و بغض آنها زیاد شود." و سپس به حضرت امام حسن علیه السّلام فرمودند: "برو و آن عموی سیاه خود را بیاور."

حضرت امام حسن آن مرد سیاه را نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام حاضر نمود. حضرت دستِ بریدهٔ سیاه را برداشته و به محلّ بریدگی گذاردند و ردای خود را به روی آن کشیدند و به کلمات آهسته دعایی خواندند. آن مرد سیاه برخاست و چنان دستش به حال اولیه برگشت که در رکاب پدرم امیرالمؤمنین جنگ می‌نمود تا آنکه در واقعهٔ نهروان شهید شد. و گفته شده است که اسم آن مرد سیاه، افلح بوده است.»

محرمیت در مردان بزرگسال اجنبی، به‌واسطهٔ رضاع ممکن نیست، اما رسول خدا برای برداشتن حرَج و عُسرت از «سَهله» (زوجهٔ ابوحذیفه) این راه را برای وی گشودند. در کتاب شریف امام‌شناسی آمده است:

اصل داستان واقع که عائشه از آن به‌غلط تنقیح ملاک و تعیین مناط نموده است، این می‌باشد که: در قضیهٔ «سالم» که مورد خاصی بوده است، رسول خدا خواسته است با امر ولایی خود، حرَج و عسرت از سهلَه (زوجهٔ ابوحذیفه) بردارد؛ لهذا بدین طریق راهی را برای وی گشوده‌اند. این داستان اختصاص به سهله دارد، و از آن به مورد دگری نمی‌توان تعدّی نمود.

در موَطّأ مالک وارد است که:

«حدیث کرد برای من یحیی از مالک، از ابن‌شهاب که چون از وی راجع به شیر خوردن مرد بزرگسال سؤال شد، او در پاسخ گفت: خبر داد به من عروةبن‌زبیر که: ابوحذیفة بن عُتبَة بن ربیعه که از اصحاب رسول الله صلّی

الله علیه [و آله] و سلّم بود و در غزوهٔ بدر حضور داشت، سالم را که به وی "سالِم مَولیٰ أبی‌حذیفه" می‌گفتند، پسرخوانده خود کرده بود؛ همان‌طور که پیامبر صلّی الله علیه [و آله] و سلّم زیدبن‌حارثَه را پسر خود خوانده بود.

ابوحذیفه برای سالم که او را پسر خود می‌دانست، دختر برادرش فاطمه بنت ولید بن عُتبة بن ربیعة را به نکاح درآورد. فاطمه در آن ایام از زنان مهاجرات دورهٔ اول محسوب می‌شد، و از افضل زنانِ بدون شوهرِ قریش بود.

از آنجایی که خداوند در کتاب خود قرآن کریم دربارهٔ زیدبن‌حارثه پسرخواندگی را برداشت و فرمود: ﴿ٱدۡعُوهُمۡ لِأٓبَآئِهِمۡ هُوَ أَقۡسَطُ عِندَ ٱللَّهِ فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡ﴾[1]، در آن هنگام هر پسرخوانده‌ای را به پدرش برگردانیدند، و اگر پدرش معلوم نبود به مولایش بر می‌گردانیدند.

در این حال سهله دختر سُهیل که زن ابی‌حذیفه بود، و از بنی‌عامرِ بنِ لَوَیّ بود حضور رسول‌الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم آمد و گفت: "یا

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۵. امام‌شناسی، ج ۱۶ ـ ۱۷، ص ٤٧٤:
«پسرخواندگان را به نام پدرانشان بخوانید، که در نزد خداوند به حق و عدالت نزدیک‌تر می‌باشد. و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید آنان برادران شما و موالیان شما در دین خدا هستند.»

رسول‌الله، ما این‌طور معتقد بودیم که سالم پسر ماست، و بر ما وارد می‌شد درحالی‌که من با یک پیراهن بودم و در زیر آن ازار نپوشیده بودم، و ما هم غیر از بیت واحدی نداریم؛ رأی شما دربارهٔ او چیست؟!"

رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم گفتند: "**أرضِعيهِ خَمسَ رَضَعاتٍ فيحرُمُ بِلَبَنِهَا**؛ «وی را پنج بار شیر بده تا به‌واسطهٔ آن شیر محرمیت پیدا گردد!"

و از آن پس، وی را به چشم پسر رضاعی خود می‌دید.

این قضیه را عائشه امّ‌المؤمنین اخذ کرد، و دربارهٔ مردانی که دوست داشت بر او وارد شوند اعمال نمود، و عادتش بر آن بود که خواهرش امّ‌کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش را امر می‌نمود تا هرکه را از مردان دوست می‌داشت بر او داخل گردند شیر دهند.

و اما سایر زن‌های پیامبر صلّی الله علیه [و آله] و سلّم ابا و امتناع نمودند تا

بر ایشان احدی از افراد مردم بدین‌گونه از رضاع وارد گردد و گفتند: "لا والله! ما نمی‌بینیم آنچه را که رسول خدا به سهله‌بنت‌سُهیل امر کرده است، مگر رخصتی را از وی در خصوص رضاع سالم به تنهایی. لا والله! هیچ‌کس از مردان، بدین قسم از شیر دادن بر ما وارد نخواهد گردید."

این است داستان رضاع کبیر دربارهٔ ازواج‌النّبی صلّی الله علیه [و آله] و سلّم.[1] و[2]

---

[1] امام شناسی، ج ۱۷، ص ٤٧٣. امام شناسی، ج ۱۷، ص ٤٧١:
«از عجایب تاریخ که شرمندگی و افتضاح و بی‌شرمی را برای عائشه به حدّ اکمل و اتم در خود ضبط و ثبت نموده است، داستان رضاع و شیر دادن است که نزد عائشه، شیرخوارگی و صغر سنّ مرتضع (شیرخوار) مطرح نبود. او معتقد بود رضاع در میان بزرگسالان ایضاً صورت می‌گیرد و بنابراین برای تحقق رضاع و محرمیت مردان اجنبی با او، دستور می‌داد تا پنج بار مردان از پستان خواهرش شیر بخورند تا او خالهٔ رضاعی آن مرد محسوب گردد و بتواند در خلوت با او ملاقات کند. این قضیه مسلّماً جعل و ساخت‌وپرداخت خود اوست، و با ناموس رسالت و عصمت زوجهٔ نبوّت به‌هیچ‌وجه سازگار نمی‌باشد.
اولاً شما تصوّر کنید مردی اجنبی با ریش و سبیل چگونه بر سینهٔ امّ‌کلثوم دختر ابوبکر می‌افتد و پنج بار هم باید شیر بخورد! و لذا سایر زوجات پیامبر، عائشه را در این رأی و نظر رد کرده‌اند و با او موافقت ننموده‌اند... .
ثانیاً رضاع که ایجاب محرمیت می‌کند، به‌واسطهٔ شیری می‌باشد که غذای طفل می‌گردد و سلول‌های بدن او را مشابه با مرد صاحب‌شیر و زن شیردهنده (صاحبُ‌اللّبن و مُرضِعَه) می‌نماید؛ و به‌جهت یگانگی میان خون‌ها، عنوان مادریت و خواهریت و امثالهما تحقق می‌گیرد. و این حتماً باید در زمان شیرخوارگی طفل یعنی در میان حَولَین (دو سال) واقع شود. و بر این معنی عامهٔ شیعه و جمهور فقهاء عامه اتفاق دارند. شیر خوردن پس از دو سال چون این اثر را در اتحاد سلول‌های خون و نسوج بدن ایجاد نمی‌نماید، لهذا ایجاب محرمیت و اتحاد رحِمیت نمی‌کند.»

[2] الموطأ، ج ٤، ص ٨٧٣.

مخالفت حکم ارث در زمان ظهور با نصّ آیات قرآن

در روایتی از امام صادق علیه السّلام آمده است که:

إنَّ اللهَ تبارَك و تعالیٰ آخیٰ بینَ الأرواحِ فی الأظِلَّةِ قبلَ أن یخلُقَ الأجسادَ بِألفَی عامٍ، فلَو قد قامَ قائِمُنا أهلَ البَیتِ وَرَّثَ الأخَ الّذی آخیٰ بینَهما فی الأظِلَّةِ و لم یوَرِّثِ الأخَ فی الوِلادةِ.[1]

«خداوند تبارک و تعالی در اَظِلّه (یعنی در اصل و در ظلال، که عالم خلق پدید نیامده بود) بین ارواح عقد اخوّت بست، قبل از اینکه اجساد و اجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله. پس وقتی که قائم ما اهل‌بیت ظهور کند و قیام نماید، ارث می‌دهد به آن برادری که با برادر دیگر در اَظِلّه و در اصل، میان آنها عقد اخوّت بسته شده است، و به برادرانی که از جنبهٔ ولادت و رحمیّت برادر هستند، دیگر ارث نمی‌دهد.»

حال چرا در زمان ظهور امام زمان علیه السّلام، افراد برخلاف نصّ صریح قرآن از

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ٣٥٢.

طریق نسب ارث نمی‌برند؟! مگر ارث بردن برادر ایمانی به‌جای ارث بردن پدر از پسر و پسر از پدر با دین سازگاری دارد؟!

مخالفت ظاهری اوامری از امام زمان علیه السّلام در زمان ظهور

بنا بر روایات، امام زمان علیه السّلام در زمان ظهور، شخص را امر به طلاق می‌کنند، درحالی‌که حقّ طلاق با مرد است و فرض بر این است که آن فرد رضایت ندارد؛ حال آیا این مسئله با ظاهر شرع مخالفت ندارد؟!

در تمام این موارد چون حکم امام معصوم و امر ولیّ خدا منطبق با مصلحت شخص است ـ گرچه برخلاف میل او باشد و بر آن مصلحت اطلاع پیدا نکند ـ باید اطاعت نماید و دیگر «چرا» معنا ندارد؛ زیرا نفسِ کلامی که از دهان امام علیه السّلام خارج شده کلام‌الله است، و همین‌طور که کلام خدا شرع است کلام امام نیز شرع است، و همان‌طور که در کلام خداوند اختلاف وجود دارد کلام امام علیه السّلام نیز دارای اختلاف است.

اختلاف احکام الهی در عملکرد حضرت ابراهیم و خضر

مگر کلام و حکم‌الله در داستان حضرت ابراهیم اختلاف ندارد؟! همان عملی که برای همهٔ افراد حرام است، در خصوص حضرت ابراهیم واجب می‌شود. قرآن در این مقام می‌فرماید:

﴿يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰۚ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُۖ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾[1]

«ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این‌باره بازگوی. حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: "ای پدر، به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود به‌جای آور که مرا در این قضیه شکیبا خواهی یافت."»

در داستان حضرت خضر نیز عملی که نسبت به بقیهٔ افراد حرام است، برای آن حضرت واجب می‌شود، نه مباح یا مستحب؛ و حضرت خضر می‌داند که بر اساس حکم الهی بر او واجب است که آن طفل را به قتل برساند و آن کشتی را معیب کند و آن جدار را اصلاح نماید.

صحبت در این است که این دو حکم و این

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

دو فعل در داستان حضرت ابراهیم و حضرت خضر، حکم‌الله و فعل‌الله است، و تنها تفاوت آن است که در ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾ حکم‌الله بلاواسطه است و در مورد دوم، حضرت خضر واسطهٔ در حکم‌الله بوده است.

این مسئله اختصاص به انبیاء و اوصیاء نداشته و در میان ائمه علیهم السّلام نیز مشاهده می‌شود. وقتی امام صادق علیه السّلام به آن مرد خراسانی فرمودند که داخل تنور برود، نباید اعتراض کند که: «یابن رسول‌الله، شما حکم به اهلاک می‌کنید درحالی‌که قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾[1] و بنابراین انجام دستور شما شرعاً بر من حرام است!» زیرا حکم امام صادق حکم‌الله است و اطاعت از آن حضرت اطاعت از خداوند است.

حرمت تسرّی احکام استثنایی و تصرّف در فروع، توسط افراد غیرواصل به مقام ولایت

تا اینجا با استناد به آیات و روایات روشن شد که فعل ولی، فعل‌الله و حکم او، حکم‌الله و تصرّف او، تصرّف‌الله می‌باشد. البته مراد از ولیّ الهی، پیامبر یا امام معصوم یا عارف باللهی است

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. رساله نکاحیه، ص ۲٤:
«و با دست‌های خودتان، خود را در تهلکه نیفکنید!»

که به مقام تشریع و ملاکات احکام واصل شده و بقاء

پیدا کرده و بنده مصادیقش را عرض کرده‌ام؛ بنابراین، این مسئله حتی شامل بزرگانی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند، نمی‌شود.

نکته‌ای که باید متذکر بود آن است که ما نمی‌توانیم از پیش خود این قبیل احکام را سرایت دهیم. به‌عبارت‌دیگر، گرچه حجیت کلام معصوم ذاتی و علی‌الدوام است، اما از پیش خود سرایت دادن و کم‌وزیاد کردن غلط است. امر امام صادق علیه السّلام به داخل تنور رفتن باید بر همان مورد خاص متوقّف شود و این امر بخصوص حضرت، دلیلی برای ورود سر خود دیگران به داخل تنور نخواهد بود؛ زیرا تنور خانهٔ حضرت با سایر تنورها تفاوتی ندارد و حکم ورود به آن را باید امام صادق علیه السّلام بگوید.

ان‌شاءالله در جلسات آتی به اشکالاتی مهم که بر این مسائل مبتنی است، خواهیم پرداخت.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس سیزدهم : انطباق کلام اولیاء الهی با تعریف شرع

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

عدم جواز عرضهٔ قول و فعل ولیّ خدا بر کتاب و سنت

در جلسات سابق مطالبی در کیفیت حجیت فعل و قول ولیّ خدا و عدم جواز عرضهٔ آن بر کتاب و سنت بیان شد، و گذشت که همان‌طور که انسان نباید نسبت به امر امام علیه السّلام هیچ تأملی کند، فعل و قول ولیّ الهی نیز حجت ذاتیه دارد و دیگر مراجعه به قرآن و مدارکی از قبیل کتب اربعه، جامع‌الأحادیث و وسائل و رجوع به علماء و بزرگان بی‌معناست.

اگر امام زمان علیه السّلام شخص مریضی را به بیداری تمام شب و اقامهٔ نماز امر کنند، آیا می‌توان گفت که چون از جهت علمی حداقل پنج ساعت استراحت در شب لازم است و در

غیر این صورت قطعاً امکان بروز سکتهٔ مغزی و قلبی به‌حسب ظاهر وجود دارد و حفظ بدن واجب و اِضرار بر آن بنا بر آیهٔ ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾[1] حرام است، لذا این اخطارِ علم‌آورِ اطباء بر این دستور مقدّم است؟!

لا یتغیّر پنداشتن احکام شرعی نسبت به عموم افراد، منشأ اشکال به افعال و اقوال اولیاء الهی

اشکال ما این است که تصوّر می‌کنیم احکام شرع مانند آیین‌نامهٔ ازقبل‌تنظیم‌شدهٔ سازمانی است که مدیر و تمام کارمندان این سازمان باید از آن آیین‌نامه تبعیّت کنند و هیچ مسئولی نمی‌تواند به‌دلخواه خود عمل نماید. این قوانین کلی باید در نظام طبیعی دنیا وجود داشته باشد تا هرج‌ومرج پیش نیاید و اختلاف سلایق مانع از روند پیشرفت امور نگردد؛ اما احکام اسلام احکام از پیش تقریر و تعریف‌شدهٔ ثابتی نیست که بر تمام افراد تعلّق بگیرد.

امکان خطا در اجتهاد به‌جهت عدم اشراف بر

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵. افق وحی، ص ۱۹۰:
«با دست خویش خود را به هلاکت میندازید.»

ملاکات احکام

البته این بحث در مورد مجتهد اصطلاحی که مبانی و احکام را از روی ادلهٔ ظاهری استنباط می‌کند، صادق نمی‌باشد. مجتهد ظاهری می‌تواند با قدرت استنباط و تشخیص صحیح از مبانی کلی، جزئیات را به آن کلیات ربط و مصادیق را بر مبانی کلی تطبیق دهد و بعد فقط برای مقلّدین خود تعیین و بیان نماید؛ لذا مقلدی که می‌داند مثلاً هلال شوال رؤیت نشده و افرادی به‌دروغ شهادت داده‌اند و حکم به حرمت روزه بر این اساس صادر شده است، نباید تقلید کند.

انحصار عصمت در امام زمان علیه السّلام

خود بنده در موارد عدیده‌ای اگر نسبت به شهادت دروغ افرادی تحقیق نمی‌کردم، حکم دیگری می‌دادم. هیچ‌شخصی نمی‌تواند ادعای عصمت کند و هرکسی که می‌گوید معصوم است، بیاید از او چند سؤال بپرسیم، تا متوجه شویم که معصوم فقط یکی است.

بنابراین قطعاً تکلیفی که امام زمان علیه السّلام بر عهدهٔ بنده گذاشته با آن تکلیفی که خود آن حضرت انجام می‌دهد، متفاوت است؛ زیرا بدون هیچ اغراق و مسامحه‌ای اگر به‌جای این پنجاه سال تحصیل بنده، صدمیلیارد سال دیگر نیز عمر خود را به همین وضعیتی که

تابه‌حال گذرانده‌ام بگذرانم، محال است که به‌اندازهٔ سرِ سوزنی از آنچه در نفس و قلب مقدّس حضرت بقیةالله الاعظم می‌گذرد مطّلع گردم و بر کیفیت اراده و روش تصرّفات آن حضرت با جمعیت چند میلیاردی کره زمین آگاهی یابم، و در این مسئله بین بنده و سایر افراد هیچ تفاوتی وجود ندارد.

کیفیت اشراف و تصرّفات امام زمان علیه السّلام در نامه‌ای به شیخ مفید

خط قرمز تشیّع امام زمان علیه السّلام است که در نامه‌ای به شیخ مفید می‌فرمایند:

إنّا غیر مُهمِلینَ لِمُراعاتِکم و لا ناسینَ لِذِکرِکم؛ و لَو لا ذلك لَنَزَلَ بِکمُ اللَّأواءُ و اصطَلَمَکمُ الأعداءُ.[1]

باور سطحی و کاریزمایی عوام نسبت به امام زمان علیه السّلام

حضرت می‌فرمایند تصوّر نکنید این احساس آرامش و سکونت و امنیتی که بر تشیّع حاکم است دست خود شما بوده است؛ اگر اراده و خواست ما نبود، دشمنان خدا که هم در چهرهٔ کفر و هم در چهرهٔ اسلام و تشیّع وجود دارند، شما را اِله می‌کردند! ولی ما تصوّر می‌کنیم که امام زمان فردی است که مثل جریان بهائیت، در پشت کوهی مخفی شده و هر وقت خدا بخواهد ظهور می‌کند!

سوء استفادهٔ بهائیت از مردم با ایجاد فضای کاریزماتیزم

اگر کسی تاریخ بهائیت را مطالعه کند،

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٩٧. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۸۱.

می‌داند که چطور برای اینکه مردم را در یک کاریزماتیز م[1] و فضای مجازی نگه دارند تا مدت‌ها بهاءالله را مخفی و به افراد نشان نمی‌دادند!

میرزا حسین‌علی ملقب به بهاءالله، ریشی بلند و کلاهی سفید بر سر داشت و با حالتی خاص سر خود را تکان می‌داد که افراد خیال می‌کردند جبرئیل امین از او دستور می‌گیرد! و از طرف دیگر عده‌ای با تبلیغات و حقه‌بازی و کلک مردم را از عقلانیت دور می‌کردند و در عالمی از احساسات نگه می‌داشتند و می‌گفتند: «به حضرت بهاء نگاه نکنید که هیچ چشمی طاقت دیدار جمال حضرت بهاء را ندارد» و این مردم بدبخت هم عین گوساله سرشان را پایین می‌انداختند! بالأخره او را بعد از چهار سال برای صحبت به مجلسی می‌آورند و می‌گوید:

---

[1] کاریزماتیک (Charismatic) کلمه‌ای است یونانی به‌معنای موهبت؛ کاریزما در اصطلاح به خصوصیت کسی گفته می‌شود که به‌اعتقاد خود یا به‌عقیدهٔ دیگران دارای قدرت رهبری فوق‌العاده است. این اصطلاح اغلب در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی به‌کار برده می‌شود تا رهبرانی که با استفاده از نیروی توانایی شخصی خود می‌توانند تأثیراتی عمیق و استثنایی در پیروان خود داشته باشند را توصیف کند. (محقق)

خداوند توفیق عجیبی به بهائی‌ها داده است. شخصی برایم نقل می‌کرد که: «روزی من برای شکار مرغابی به کنار رودخانه رفته بودم و دیدم که وقتی مسلمان‌ها تیر می‌زدند، یک مرغابی روی زمین می‌افتاد، اما وقتی یک بهائی تیر زد، یک‌دفعه دو مرغابی با هم روی زمین افتادند![1]»

یعنی مردم را چهار سال نگه داشته‌اند که از افاضات این شخص بهره‌مند شوند، و کلّ معرفتی هم که او تعلیم می‌دهد این است که وقتی یک بهائی تیری می‌زند، دو مرغابی باهم به روی زمین می‌افتند، و آن وقت همین افراد برای این توفیقی که خداوند به آنها داده های‌های گریه می‌کنند![2]

حال تصوّر ما نیز بر این است که خداوند امام زمان را در پسِ پردهٔ غیبت نگه داشته و می‌خواهد مردم دنیا را در یک فضای مجازیِ توهّمی و تخیلی نگه دارد و می‌گوییم: غصه نخورید و دعا کنید که زودتر این امام زمان که در کناری مخفی است، بیاید؛ تا اینکه مردم در وقت ظهور های‌های گریه کنند که امام زمان آمده است!

---

[1] خاطرات انحطاط و سقوط، ص ۱۸۲.

[2] بنده تمام کتب اصلی و تاریخ بهائیت را سابقاً مطالعه کرده‌ام و این مطالب را از پیش خودم نمی‌گویم.

غلبهٔ احساسات و عدم عقلانیت در جامعه، علت غیبت امام زمان علیه السّلام

مدتی قبل عده‌ای از دوستان که برای دیدن آمده بودند، پرسیدند: «امام زمان علیه السّلام در چه زمانی ظهور می‌کنند؟» در پاسخ عرض کردم:

علم غیب اختصاص به خدا و اولیاء خاصّ او دارد؛ اما نشانه‌ای وجود دارد و آن اینکه: «هرگاه در مردم احساسات به عقلانیت تبدّل پیدا کند، آن موقع زمان ظهور حضرت است.»

اداره و تدبیر کلّ عوالم وجود با ارادهٔ امام زمان علیه السّلام

امام زمان موهومی که فقط ما را اداره کند، امام زمان نیست و اینکه عرض شد اگر صدمیلیارد سال بگذرد هم نمی‌توانیم به‌قدر سرِ سوزنی از آنچه در نفس آن حضرت می‌گذرد اطلاع پیدا کنیم، سخنی گزاف و بی‌حساب نیست. امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

ابوذر غفاری از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد: «کدام آیه از میان آیاتی که بر شما نازل شده است افضل است؟» آن حضرت فرمود:

آیةُ الکرسی. مَا السّماواتُ السّبعُ و الأرضونَ السّبعُ فی الکرسی إلّا کحَلقَةٍ مُلقاةٍ بأرضٍ بَلاقِعَ و إنَّ فَضلَ العَرشِ علَی الکرسی کفَضلِ الفَلاةِ علَی الحَلقَة.

«آیةالکرسی افضل آیات است. تمام آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه نسبت به کرسی خدا (عالم مثال) مانند حلقه‌ای است که در بیابان پهناور و قَفری افتاده باشد، و نسبت فضیلت عرشِ خدا (عالم نفس) به کرسی نیز مانند نسبت همان بیابان به آن حلقه است.»[1]

حال با توجه به این معنی آیا می‌توان تصوّر کرد که چگونه امام زمان تمام این عوالم را اداره و تدبیر می‌کند، و آیا ما می‌توانیم خود را سرِ سوزنی به حساب آوریم؟! بنابراین، هر فردی که القاب مربوط به آن حضرت را به خود نسبت دهد بسیار جسور است و هر شخصی که خود را به‌نحوی ارائه دهد که امر در ذهن مردم مشتبه گردد، بسیار متجرّی است!

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ٥٢٤؛ معانی الاخبار، ص ۳۳۳؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ٥۲۱.

حکایتی پیرامون عدم جواز استعمال لفظ «امام» برای غیر ائمه علیهم السّلام

چندی پیش پس از قرائت فاتحه بر سر مزار مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ یکی از دو ـ سه مخدّره‌ای که در آنجا بودند از بنده سؤال کرد که: «آیا شما با صاحب این قبر نسبتی دارید؟» ما که جز شرمندگی و خجالت ثمر دیگری برای این بزرگان نداریم، خودم را تا آخر معرفی نکردم و در پاسخ گفتم: «بی‌نسبت نیستم و از منتسبین ایشان هستم.»

گفت: «آیا ایشان مرد بزرگی بوده است؟» گفتم: «اعتقاد بنده این است که کسی در زمان حیاتشان مانند ایشان نبوده است!» یکی دیگر از آنها گفت: «پس ایشان

امام بودند؟!» گفتم: «چه گفتی؟! دهانت را ببند!» رو کردم به قبر مطهر حضرت ثامن‌الحجج علیه السّلام و گفتم:

امام این است! ما دوازده امام داریم و ایشان شیعهٔ این امام بوده است! مبادا دیگر ـ چه نسبت به ایشان و چه غیر ایشان ـ چنین حرفی بزنی! ما دوازده امام بیشتر نداریم: چهار فرزند بعد از این امام، و هفت پدر قبل از این امام؛ و دو معصوم دیگر (پیغمبر اکرم و حضرت زهرا) که مرتبهٔ آنها نیز مرتبهٔ امامت است و بس!

آنها هم که بسیار محترم بودند و فرهنگ خاصی داشتند، گفتند: «چشم!» و مسئله را پذیرفتند. بنابراین، گرچه قطعاً کسی مانند ایشان نبوده است، اما همین که خطّ قرمزهای مبانی تشیّع پیش می‌آید، باید محکم ایستاد و نباید از آن حدود تجاوز نمود.

امام زمان علیه السّلام، تدبیرکنندهٔ ماسوی‌الله

امام زمان ما کسی است که ماسوی‌الله را اداره و تدبیر می‌کند؛ تدبیری که اگر اراده نکند، این کلمات از دهان من خارج نمی‌شود، و گوش شما نیز آن را نمی‌شنود و مغز شما ادراک نمی‌کند. لذا ما در قبال این امام زمان صفر هستیم و این اقرار موجب فخر و مباهات است.

امام زمان علیه السّلام کسی است که تعلّق به حکم‌اللَه دارد؛ حال آیا معقول است ما که هنوز معنای «بسم اللَه الرّحمن الرّحیم» را نفهمیده‌ایم، بیاییم عمل و دستور ایشان را بر کتاب‌اللَه عرضه کنیم؟! آخر مگر کسی که فهمی از حقیقت قرآن ندارد، می‌تواند فعل اولیاء خدا را بر آن عرضه کند؟!

امکان تعارض امرِ امام معصوم، با علم قطعی ظاهری

بناءًعلی‌هذا، اگر ثابت شود که بیداری شب بر اساس آزمایشات و معاینات قطعی علمی برای یک فرد بیمار موجب هلاکت است، واجب است که او حداقل چند ساعتی را در شب به استراحت بگذراند و عدم تبعیّت از دستور پزشک بر مبنای عرضهٔ به قرآن و سنت، حرام و عقاب‌آور است؛ اما در صورتی‌که امام علیه السّلام در همین فرض به آن شخص امر کند که باید تا صبح بیدار بماند، قطعاً واجب است که او بی‌درنگ اطاعت نماید، گرچه این بیداری شب موجب سکته شود!

حکایتی عجیب در دعوت امام رضا علیه السّلام از یک بیمار و ارتحال او در مشهد

اتفاقاً یکی از بستگان ما بیماری قلبی پیدا کرده بود و یک هفته بعد از آنکه او را از بیمارستان به منزل آورده بودند، شبی امام رضا علیه السّلام را در خواب می‌بیند که به او می‌فرمایند: «آیا نمی‌خواهی به دیدن ما بیایی؟!»

ایشان که احساس می‌کند این خواب رحمانی و نظر و عنایت حضرت به اوست و اگر به بچه‌ها و عیالش چیزی بگوید مانع می‌شوند، قضیه را با رفیقی که در همسایگی‌اش بود، مطرح و درخواست می‌کند که او را به‌عنوان گرداندن با ماشین به مشهد ببرد. آن شخص می‌پذیرد و ایشان را بسیار آهسته سوار می‌کند و به مشهد می‌آورد. او نقل می‌کرد که:

در طول راه حالش بسیار خوب بود. به مشهد رسیدیم و شب جمعه‌ای بود که او را با ویلچر به زیارت بردم، و آن زیارت بسیار لذت‌بخش بود. بعد از زیارت به مسافرخانه آمدیم؛ نیمه‌شب بلند شد و به من گفت:

«حضرت آمده‌اند و می‌فرمایند: "ما تو را به اینجا دعوت کردیم تا پیش خودمان نگهت داریم." خداحافظ، من رفتم؛ سلام مرا به همه برسان!»

رو به قبله دراز کشید و شهادتین را گفت و از دنیا

رفت.

حال آیا وقتی که حضرت امام رضا علیه السّلام چنین دعوتی می‌فرمایند، باید به نهی اکید پزشک عمل کرد یا به امر امام علیه السّلام؟! واضح است که وقتی حضرت دعوت می‌کنند باید رفت و دیگر عمر تمام است.

وجوب شرعی دفاع از سیّدالشّهداء علیه السّلام، با وجود قطع به هلاکت

حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در شب عاشورا صریحاً و علناً فرمود:

إنّ هؤلاءِ یریدونَنی دونَکم و لَو قَتَلونی لَم یقبِلوا إلیکم؛ فالنّجاءَ النّجاءَ و أنتم فی حلٍّ، فإنّکم إن أصبَحتُم معی قُتِلتُم کلُّکم.[1]

«این قوم مرا می‌خواهند، نه شما را، و اگر مرا بکشند با شما کاری ندارند. پس خود را نجات دهید، نجات! و من عقد بیعت را از شما بگسستم؛ چرا که اگر صبح با من باشید همگی کشته خواهید شد.»

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵٤.

همچنین از آن حضرت نقل شده است که:

مَن سَمِعَ واعیتَنا أو رَأیٰ سوادَنا فَلَم یجِبنا و لَم یعِنّا کانَ حقًّا علَی اللهِ عزَّ و جلَّ أن یکبَّهُ علیٰ مَنخِرَیهِ فی النّار.[1]

بنابراین، در جریان کربلا امام علیه السّلام کاملاً روشن و صریح می‌فرمایند هرکسی که امشب در اینجا بماند شهید می‌شود و تمام افراد نیز می‌دانستند که آن حضرت خلاف نمی‌گوید و مسئلهٔ مرگ قطعی است؛ اما با توجه به این موازینی که تا کنون بیان شد آیا اینکه جز تعداد اندکی، همه پسر پیغمبر و امام خودشان را در آن شب در میان دشمن تنها گذاشتند و رفتند، عمل حرامی نبوده است؟!

رفتار کریمانهٔ حضرت سیّدالشّهداء با برداشتن بیعت از اطرافیان

اگر کسی قصد تعدّی و یا اهلاک امام زمان علیه السّلام را داشته باشد، دفاع از حضرت بر تک‌تک افراد واجب است و اگر شخص در این راه کشته شود، شهید است. حفظ امام

---

[1] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۲۵۹. الأمالی (صدوق) ص ۱۳۷.
ترجمه: «کسی که صدای ناله و فریاد ما را بشنود یا سیاهیِ لشگر ما را ببیند و ما را یاری ننماید، بر خداوند عزّوجلّ واجب است که او را با بینی در آتش بیندازد.» (محقق)

علیه السّلام در هر زمانی به عنوان یک حکم شرعی واجب است،[1]

و لذا تمام افرادی که در شب عاشورا رفتند، مرتکب عمل حرام شده‌اند؛ گرچه آن دریای کرم و بزرگواری با رفع بیعت خود ثقلِ وزر و وَبال این عمل حرام را از دوش آنان برمی‌دارد، و آنها را به همان موقعیتی که تابه‌حال داشته‌اند و به همان نماز و روزه‌ای که تابه‌حال می‌خوانده‌اند برمی‌گردانَد.[2]

سیدالشهدا علیه السّلام، دریای بی‌همتای حرّیت و آزادگی

ببینید چقدر فرق است میان امام حسین علیه السّلام در شب عاشورا که اصل بیعت را برمی‌دارد و می‌فرماید: «**أنتم فی حِلٍّ**؛[3] من بیعتم را از شما برداشتم» با ما که در تقابل با کفار و دشمنان در صحن امیرالمؤمنین و سیّدالشّهداء علیهما السّلام موضع می‌گیریم تا وقتی که آنها با توپ و خمپاره حمله می‌کنند، جسارت و

---

[1] الدمعة السّاکبة، ج ٤، ص ٢٧٢.

[2] بنده این مطالب را از نزد خود نمی‌گویم.

[3] الأمالی (صدوق) ص ١٥٦.

وقاحتشان را هرچه بیشتر در چشم همهٔ دنیا جلوه دهیم! اینها مسائلی است که کم‌کم زمانه آنها را روشن خواهد ساخت.

باری، سیّدالشّهداء علیه السّلام اقیانوس حرّیت و آزادگی است و اصلاً تعبیر حرّیت، آزادگی، مناعت، عزّت نفس و هر لغت دیگری برای بیان آنچه در مرام و مکتب آن حضرت است، نارساست و ابداً نمی‌تواند آن واقعیتِ در قلب امام علیه السّلام را توصیف کند.

به‌عبارت‌دیگر در عین اینکه آنها در آن شب این فعل حرام را انجام دادند، حضرت با عزّت و مناعت خود تمام افراد را از این رودربایستی که او امام و پسر پیغمبر است و لشکر سی‌هزارنفری در مقابل اوست،[1] آزاد فرمود و کاری کرد که آنها این تعلّق تکلیف بیعت را هم احساس نکنند.

در این خطابه هیچ استثنایی وجود نداشت و حتی به برادرش حضرت قمر بنی‌هاشم و فرزندش حضرت علی‌اکبر علیهما السّلام که نزدیک‌ترین افرادند نیز فرمود: «این مردم غیر مرا نمی‌خواهند؛ همه بروید.»[2] اکثر افراد رفتند و از اینکه امام علیه السّلام این حقّ خود را از گردن آنها برداشته خوشحال بودند، اما این عدهٔ خاص امام خود را شناختند و فهمیدند کجا بروند.

اطلاق «حسین زمان» بر غیر امام زمان علیه السّلام، گناهی نابخشودنی

اگر برای بنده در آن شب چنین توفیقی پیدا می‌شد، خدمت حضرت عرض می‌کردم که: «بسیارخب، شما فردی مثل خودتان را نشان بدهید، ما می‌رویم!» بالأخره ما هم چند کتاب

---

[1] مناقب ابن شهرآشوب، ج ٤، ص ٨٦.

[2] التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ٢١٨.

درس خوانده‌ایم و می‌دانیم که در اینجا دیگر امام علیه السّلام نمی‌تواند هیچ کاری انجام دهد؛ زیرا امام حسین یکی است و دو ندارد؛ لذا تعبیر «حسین‌های زمان» و «علی‌های زمان» غلط است.[1] یکی از خطبا در زمان سابق در مقام تشبیه زمان حاضر ـ که زمان سلطهٔ یهود و غلبهٔ حکومت صهیونیزم بر امور دُوَل عالم و تحمیل اراده و نقشه‌های شوم مستعمران بر ممالک دنیاست ـ به زمان سلطنت و حکومت یزید و قیام حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام، می‌گفت: انسان باید به الگوهای زندهٔ هر زمان توجه کند. امروز باید به حسین‌های زمان توجه کرد. شمر زمان سابق در همان زمان مُرد و به درک واصل شد، شمر این زمان «موشه‌دایان» است و باید به این شمر توجه نمود؛ چنان‌که باید به حسین‌های این زمان توجه شود و به آنها تأسّی گردد و از آنها روش و مسیر

---

۱۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۵.

زندگی را روشن نمود!

حضرت بقیةالله علیه السّلام، تنها حقیقت مجسّم سیّدالشّهداء در زمانهٔ ما

با توجه به مطالب گذشته، سستی و سخافت این کلام به‌خوبی روشن می‌گردد؛ چراکه «حسین زمان» یعنی حقیقت مجسّم سیّدالشّهداء در زمان ما، و آن فقط و منحصراً در وجود مقدّس فرزندش حضرت بقیةالله عجّل الله فرجه الشّریف متبلور است و بس. شخص ثانی برای احراز این عنوان در عالم وجود متصوّر نخواهد بود، و اطلاق این عنوان بر هر فرد دیگری تجاوز به حریم ربوبی و گناهی نابخشودنی است.

بلی، اطلاق شمر بر افراد ستمکار و جنایتکار مانعی ندارد و می‌توان آنها را در رتبه و منزلت شمر لعین قرار داد و در یک صف از آنان نام برد. ممکن است که در یک زمان، هزاران شمر و یزید و عبیدالله و حتی افرادی بدتر از آنها وجود داشته باشند. مگر صدام کمتر از شمر بود؟!

هنور محک تجربه به میان نیامده است و اگر به میان آید ما از عبیدالله نیز بدتر خواهیم شد. مرحوم حاج حبیب‌الله خراسانی می‌فرماید:

علی‌کلّ‌حال، اگر در فرض گذشته بگوییم که باید فعل امام زمان علیه السّلام را بر کتاب و سنت عرضه داشت، نتیجه آن می‌شود که چون از جهت علمی بیداری شب موجب ضرر است و ضرر بر بدن نیز بنا بر کتاب و سنت حرام است، لذا نمی‌توان از حضرت که می‌خواهند ما به مرتبهٔ انسانیت برسیم تبعیّت نمود!

امکان مخالفت قول امام معصوم با ظاهر کتاب و سنت

لذا نه‌تنها ممکن است فعل معصوم علیه السّلام با کتاب و سنت مخالفت ظاهری داشته باشد، بلکه در موارد عدیده‌ای نظیر قضیهٔ حضرت ابراهیم، حضرت خضر،

حضرت موسی و قضاوت‌های حضرت داوود و امام زمان علیهم السّلام، یک عمل خاص و استثنایی که اطاعت از آن نیز واجب بوده، اتفاق افتاده است. کدام‌یک از قضایایی که در زمان ظهور امام زمان علیه السّلام اتفاق خواهد افتاد با کتاب و سنت مطابقت می‌کنند و چگونه امر به ازدواج و طلاق اکراهی با کتاب و سنت جور درمی‌آید؟!

موجبهٔ جزئیه بودنِ احکام الهی و کلیت نداشتن تکالیف

از مجموع مطالب گذشته استفاده می‌شود که تمام احکام الهی، احکامی ثابت و غیر قابل استثناء و تقیید، به‌عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ کلیه نیست، و لذا هر شخص باید نسبت به اعمال و دستورات خود به‌عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ جزئیه رجوع و عمل نماید.

بلی، هر فعلی که اراده و رضایت الهی در انجام آن باشد و به مکلف تعلّق بگیرد، به‌عنوان یک قضیهٔ موجبهٔ کلیه، حکم‌اللهی است که به فردی خاص یا افرادی متعدد تعلّق می‌گیرد.

پاسخ به اشکالی پیرامون به‌نحو موجبهٔ جزئیه بودن احکام الهی

برخی سؤال کرده‌اند که:

می‌دانیم که بنا بر نظر مشهورِ اصولیون وجود حکم شخصی در احکام مورد قبول نیست و تنها از راه تعمیم می‌توان به چنین حکمی ملتزم شد و با کلی‌گیری از آن مصلحت شخصی، همان حکم را در مورد سایر افراد تسرّی داد؛ مثلاً در داستان حضرت خضر می‌توان همان مصلحتی را که فرموده‌اند به‌صورت یک حکم کلی تجرید و تعمیم داد و گفت: «هر کودکی که چنین وضعی برای او قابل تصوّر باشد، از حکم کلی حرمتِ قتلِ نفسِ محترمه مستثنی می‌باشد.»

در این صورت نزاع روی تشخیص موارد خواهد بود که طبعاً فقیه بدون علم غیب نمی‌تواند چنین مواردی را تشخیص دهد؛ ولی عدم توان بر تشخیص صغری باعث انکار کبری نمی‌شود.

پاسخ آن است که آنچه بین اَعلام مشهور و معروف است، اثبات احکام و تکالیف کلیه‌ای است که یَشتَرِك فیهَا العالِمُ و الجاهِل، و هرچه جز آن پیش آید، حتماً باید تحت عناوین خاص چون تقیّه و ضرورت و جرح و... قرار گیرد و آن از دایرهٔ تکالیف نفس‌الأمریه خارج خواهد بود و به‌عنوان تکالیف ثانویه معنون می‌باشد.

لیکن با بیانی که مطرح شد روشن می‌شود که گرچه به‌عنوان اوّلی و طبع ماهوی

تکالیف، می‌توانیم تکالیف را در قالب کلی طبیعی، معنون به احکام خمسه بنماییم، ولی تحقق موضوع تکلیف در مقام عمل ـ نه در مقام تصوّر و تصدیق بدوی ـ برای هر فرد مختص به خود اوست؛ خواه در این فرض آن فرد منحصر به خود او باشد یا اینکه افراد زیادی با او در این تحقق موضوع مشترک باشند.

بناءً علی‌هذا دیگر در مقام عمل و فعل چگونه متصوّر است که با یک حکم کلی و یک قضیهٔ کلیهٔ حقیقیه هم افراد مکلفین را با وجود شرایط مختصّ به خود و ظروف متفاوته و اَشکال متمایزه و غیره، همه و همه را تحت موضوع واحد کلی قرار دهیم و حکمی از احکام را بر او حمل نماییم؟! این از محالات است.

انحصار قدرت انتزاع ملاک احکام در ولیّ کامل الهی

آری، شناخت واقعی افراد و بصیرت تامّ به حقایق نفوس و اختلاف ضمایر و افکار از عهدهٔ هرکسی برنخواهد آمد و هیچ فقیه ظاهری را گرچه در مقام تخصص دارای مراتب عالیه از فهم و ادراک و اجتهاد باشد، توان و استطاعت درک این مسئله در بین مکلفین نخواهد بود (که

توضیح این مطلب در کتاب فقاهت در تشیّع آمده است)[1] و همچون خضر نبی و رجل الهی و ولیّ متکاملی را می‌طلبد که از عهدهٔ این تکلیف برآید و لاغیر. بنابراین کجا ممکن است که با تصوّر جریان قتل کودک به‌واسطهٔ حضرت خضر بتوانیم استخراج و استنتاج یک قضیهٔ کلیه بنماییم و همه را در آن قضیهٔ مفروضه وارد کنیم؟!

باری، محصّل مطلب آنکه احکام اسلام مانند آیین‌نامه‌ای غیر قابل تغییر که برای عموم افراد در سازمان‌ها قرار می‌دهند، احکامی ثابت نیست؛ مثلاً گاهی نماز شب خواندنْ حکم‌الله است و گاهی نخواندنِ آن حکم‌الله می‌باشد.

دستور مرحوم علاّمهٔ طهرانی بر ترک موقت قرائت نماز شب توسط مؤلف

در زمانی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به خود بنده فرمودند: «شما نباید نماز شب بخوانید!» درحالی‌که واقعاً در آن موقع برای نماز شب خواندن پرپر می‌زدم.

حال صحبت در این است که وقتی این نهی می‌آید، بدون هیچ چون‌وچرایی نباید

---

[1] فقاهت در تشیع، ص ۱۰۶.

نماز شب خواند؛ زیرا ولیّ خدا چیزی را می‌بیند که بنده آن‌را در سنّ بیست‌ودوسالگی نمی‌بینم و آن تکلیفی متعلّق به انسان است که از روی اراده و رضای الهی نازل شده باشد؛ بنابراین اگر تکلیف عام و آیین‌نامه‌ای باشد، دیگر نمی‌توان به آن دستور مخالف امام علیه السّلام نیز عمل نمود.

مخالفت امر امام صادق علیه السّلام به سهل‌بن‌حسن خراسانی، با ظاهر آیهٔ «و لا تُلقُوا بِأیدیکم إلَی التَّهلُکة»

وقتی امام صادق علیه السّلام، سهل‌بن‌حسن خراسانی را به رفتن در داخل تنورِ مشتعل و سوزاننده امر می‌کند، او نباید بگوید که «یابن رسول‌الله، اگر بروم می‌سوزم و این امر شما با آیهٔ قرآن مخالفت دارد.»

ما امام خود را با یک آتش معتدلی می‌خواهیم که در کنارش گرم شویم، نه آن آتشی که نفس و تخیّلات و توهّماتِ ما را بسوزاند؛ لذا اگر ما نیز به‌جای او بودیم، اطاعتِ امر نمی‌کردیم و در مقابل امام معصوم با جرئت و جسارت می‌ایستادیم و محاجه می‌کردیم که قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾! خدا

نیاورد آن روزی را که بخواهیم در مقابل امام علیه السّلام مطلبی بگوییم، که آن روز، روز مرگ و نابودی ما خواهد بود!

باری، در همان موقع هارون مکی وارد می‌شود و به امر آن حضرت بی‌درنگ به داخل تنور می‌رود.[1]

شرع بودن امر و نهی معصومین

در این جریان مشخص است که رضای الهی به کلام امام صادق علیه السّلام که همان شرع است تعلّق گرفته، و بنابراین هر امر و نهی‌ای از معصوم را شرع می‌گویند.

عینیت گفتار و رفتار اولیاء الهی با معصومین، ملاک حجیت کلام آنان

حال بعد از روشن‌شدن معنای شرع و حجیت کلام امام معصوم، به اثبات حجیت کلام اولیاء الهی می‌پردازیم؛ گرچه حقیقت مطلب بسیار دقیق و غیر قابل بیان است. این مسئله در مجلّد دوم اسرار ملکوت[2] تا حدودی بیان شده است که چون اولیاء در تحت تصرّف امام علیه السّلام هستند، قول و فعل آنها عیناً قول و فعل امام

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳٤٥.

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۲، ص ۲۵۷.

معصوم است و لذا تمام اوامر مخالفشان نیز مطاع است.

پاسخ به اشکالی پیرامون تنافی برخی از روایات با حجیت مطلقهٔ کلمات اولیاء الهی

در این‌باره سؤال شده است که:

در برخی روایات آمده است که «هرکس غیر از ائمهٔ معصومین ادعا کند که ظاهر و باطن کلّ قرآن را می‌داند، دروغگوست»؛[1] این مطلب چگونه با این ادعا که اولیای الهی بر همه حقایق شریعت و قرآن مطّلع هستند، سازگاری دارد و با این اوصاف چگونه کلام و فعل ایشان حجیت می‌یابد؟

غیراستقلالی بودن علوم اولیاء الهی و استفاضهٔ آنان از ائمهٔ معصومین

پاسخ آن است که روایات باب مذمّت مدعی معرفت قرآن، ناظر به مقام اثبات است؛ چنان‌که از تصریح عبارات وارده استفاده می‌شود و همین‌طور هم هست. زیرا معرفت کلام‌اللهِ صامت بکُنهِ المعرفة محقق نمی‌شود مگر به‌واسطهٔ کلام‌الله ناطق که منحصر در حضرات

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۲۲۸.

معصومین علیهم السّلام می‌باشد و لا غیر؛ و احدی از عرفاء الهی مدعی چنین مرتبتی از معرفت نبوده است، و اگر هم در مقام ثبوت چنین رتبه‌ای را حائز شده باشد خود را تحت اشراف و ولایت مطلقهٔ معصومین علیهم السّلام دانسته است، نه بالإستقلال و التّفرّد.

به بیان دیگر، منظور از این روایات این است که جمیع حقایق و معارف منحصراً نزد حضرات معصومین علیهم السّلام است و اگر هم کسی سهمی از این حقایق برده باشد، از ناحیهٔ آنها به او افاضه شده است نه از پیش خود. و اینکه حضرت می‌فرمایند کسی نمی‌تواند مدّعی این مطالب باشد، یعنی در مقابل امام علیه السّلام ادعایی داشته باشد؛ اما اگر خودش بگوید: «من هرچه از این علوم و معارف در اختیار دارم از امام علیه السّلام گرفته‌ام» چه اشکالی دارد؟! همچنان که دربارهٔ سلمان فرموده‌اند: «دریایی است که عمق ندارد»[1] و یا دربارهٔ جابربن‌یزید جعفی مطالبی بسیار عالی و راقی فرموده‌اند و همهٔ اینها شاگردان حضرات معصومین علیهم السّلام بوده‌اند و از پیش خود ادعایی در مقابل آنها نداشته‌اند.

---

[1] الاختصاص، ص ٣٤١.

بنابراین، تعبیر امام باقر علیه السّلام که می‌فرمایند: «کسی جز اوصیاء نمی‌تواند مدعی شود که به جمیع معارف کتاب‌الله، ظاهراً و باطناً (چنان‌که وارد است قرآن دارای هفتاد بطن است)[1] احاطه پیدا کرده است»، صحیح و حقیقت است.

پاسخ به اشکالی در تنافی حجیت افعال اولیاء با استجازهٔ سلمان از امیرالمؤمنین جهت امارت مدائن

و نیز اشکال شده است که:

با توجه به این مطالب قاعدتاً سلمان که ولیّ الهی بوده است، برای امارت مدائن نباید نیازی به اذن امیرالمؤمنین علیه السّلام داشته باشد، اما با این حال او اجازه گرفت! آیا این مطلب از اختلاف بین امام و ولیّ الهی حکایت ندارد؟

باید دانست که مسئلهٔ سلمان و استجازهٔ او از امیرالمؤمنین علیه السّلام اولاً به‌جهت رعایت ادب از یک فرد شیعه نسبت به امام خود و ثانیاً به‌جهت اعلان این مسئله به سایر مردم خصوصاً خلیفهٔ وقت است، که من نه از تو و نه از کس

---

[1] اعجاز البیان، ص ۱۲۸.

دیگری جز مولایم علی اذن و اجازه نمی‌گیرم؛ یعنی برای اینکه به عُمَر و امت اسلامی بفهماند که من، عمر و امثال او را لایق خلافت نمی‌دانم و آنها جائر و ظالم و غاصب هستند، گفت: «باید از خلیفه و حاکمِ واقعی اسلام اجازه بگیرم!» و همین کار را در منظرِ جمیع مردم انجام داد و اعلان نمود.[1]

تمثیلی در چگونگی حجیت کلام اولیاء الهی

باری، همان‌طور که گذشت، قول و فعل اولیاء الهی با فعل و قول امام علیه السّلام عینیّت دارد.

روزی بنده به اتفاق یکی از دوستان که به‌واسطهٔ بیماری چشمی در شب دید خوبی نداشت، در خدمت رفیق شفیق و برادر عزیز و طبیب حاذق چشم، جناب آقای دکتر سجادی بودیم، و تا آن شخص این مشکل خود را مطرح کرد، یک‌دفعه ایشان گفت: «گرچه حرمت این مسئله را باید آقای طهرانی بگویند، ولی رانندگی در شب برای شما حرام است!» بنده نیز در آنجا همان نظر را تأیید کردم؛ زیرا در صورت عدم

[1] الدرجات الرفیعه، ج ۱، ص ۲۱۵؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۳۰.

رعایت این امر، امکان بروز حادثه و قتل نفس وجود دارد و محکمه چنین شخصی را به دلیل اینکه برخلاف نظر یک پزشک متخصص عمل کرده است مجرم تلقّی می‌کند، و شرع نیز به همین مسئلهٔ عقلی و عرفی حکم می‌نماید.

حال اگر یک ولیّ الهی به همین شخص مریض که از صبح تا شب هم نخوابیده است امر کند که سوار ماشین شود و نامه‌ای را به شهری که سه ساعت طول مسیر دارد، ببرد، آیا او باید با این کلام ولیّ خدا مخالفت نماید؟!

عدم امکان تضادّ بین کلام امام علیه السّلام و ولیّ الهی

بدیهی است که این امر همان امر امام علیه السّلام و همان شرع و دستور مطاع است؛ زیرا اگر کلام امام زمان علیه السّلام با کلام ولیّ خدا در تضاد باشد و یکی امر به بردن نامه و دیگری نهی نماید، معلوم می‌شود چنین شخصی ولیّ الهی نیست که کلامش با کلام امام علیه السّلام مطابقت ندارد.

انحصار تفاوت بین امام معصوم و ولیّ الهی در سعهٔ وجودی

تنها تفاوت امام علیه السّلام و ولیّ الهی در سعهٔ وجودی است، نه در انکشاف واقع نسبت به مصلحت شخصی و اجتماعی؛ مثلاً این پارچ از این لیوان بزرگ‌تر است، اما آب پارچ با آب لیوان یکی است.

کیفیت ارتباط بین ولیّ الهی و امام معصوم علیه السّلام

به‌عبارت‌دیگر الآن بنده آب داخل این پارچ را در این لیوان می‌ریزم؛ آبی که در این لیوان قرار گرفت همان آبی است که در پارچ وجود داشته است و نمی‌توان گفت که وقتی آب پارچ در لیوان ریخته می‌شود، تصفیه‌اش گرفته می‌شود و موادّ افزودنی پیدا می‌کند. ارتباط بین ولی و امام معصوم نیز این‌گونه است.

عدم تصرّف نفس ولیّ الهی در مشیّت پروردگار

حال اگر در موقع ریختن آب در لیوان، سختی آن تغییر کند، در این صورت معلوم می‌شود که آب لیوان متفاوت است و دیگر چنین فردی ولیّ خدا نخواهد بود.

اعوجاج نفس، منقلب‌کنندهٔ معنای حقیقی آیات و روایات

در این فرض وقتی که آن فیض الهی و آن نور علم و قدرت و اراده در قالبی نازل می‌شود، نفس فرد نمی‌تواند آن را خالص نگه دارد و مدام آن را با تخیّلات، ملکات، شیطنت‌ها و ارتکازات ذهنی خود هم می‌زند و مخلوط می‌کند تا جایی که با صدوهشتاد درجه تغییر، نهی الهی به‌صورت امر و امر الهی به‌صورت نهی از دهانش خارج می‌گردد!

استناد معاویه به قرآن برای عدم بیعت با امیرالمؤمنین علیه السّلام

مگر معاویه وقتی که می‌خواست لشکر شام را فریب دهد، قرآن و سنت پیغمبر و بی‌گناهی امیرالمؤمنین را نسبت به قتل عثمان نمی‌دانست؟! همه را می‌دانست، اما حقه‌بازی و شیطنت نفس او سبب می‌شود که برای ریاست و روی تخت نشستن خود آیهٔ ﴿وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَٰنًا﴾[1] را به‌عنوان خون‌خواهی عثمان مطرح کند و جان مردم را بستاند.[2]

معاویه بر اساس «فَلَم یکن لِلشّاهِدِ أن یختارَ و لا لِلغائِبِ أن یرُدَّ»[3] وجوب بیعت با امیرالمؤمنین

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۹۶:
«کسی که به‌ظلم کشته شود، ما برای ولی دم او حقّ قصاص قرار داده‌ایم.»

[2] وقعة الصفّین، ص ۸۱.

[3] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۷۵:
«حضرت [امیرالمؤمنین علیه السلام] به معاویه ـ علیه اللعنة ـ می‌فرماید:
"إنَّهُ بایَعَنی القَومُ الّذینَ بایَعوا أبابکرٍ و عُمرَ و عثمانَ عَلیٰ ما بایعوهُم علَیهِ، فَلَم یکن لِلشّاهِدِ أن یَختارَ و لا لِلغائِبِ أن یَرُدَّ؛ و إنّما الشّوریٰ لِلمُهاجِرینَ و الأنصارِ، فَإنِ اجتَمَعوا عَلیٰ رَجُلٍ و سَمَّوهُ إمامًا کانَ ذَلِک للّهِ رِضًی."*

علیه السّلام را ادراک می‌کند و می‌داند که این وجوب از جانب خداوند است، اما وقتی قرآن در این قلب وارد می‌شود، نفس شروع به چرخاندن آن می‌کند که گرچه بیعت با علی واجب است، ولی اگر بیعت کنی، او همان‌طور که با

خاموش کردن چراغ بیت‌المال، طلحه و زبیر را از گرفتن مناصب و مواجب محروم نمود،[1] تو را نیز محروم خواهد کرد و تاج و تخت خود را از دست خواهی داد؛ لذا نفس واکنش نشان می‌دهد و بیعت را مشروط می‌کند و می‌گوید: «چون عثمان به قتل رسیده و من قوم‌وخویش او هستم، باید قتلهٔ عثمان را به من تحویل دهید!» ،[2] درحالی‌که اگر

"بدان که حقّاً همان افرادی که با خلفای ثلاثهٔ قبل از من بیعت کردند، همان‌ها با من بیعت نمودند و به همان عهد و میثاقی که با آنان داشتند با من نیز دارند؛ در این صورت دیگر افراد حاضر نمی‌توانند شخص دیگری را انتخاب کنند و یا غائبین، این مسئله را انکار و نفی کنند. و به‌درستی‌که حقّ شورا از آنِ مهاجرین و انصار می‌باشد (نه آنهایی که به دور از بلاد اسلامی تازه به اسلام گراییده شدند و هنوز چیزی از اسلام و مبانی و معتقدات آن نمی‌دانند)؛ پس اگر این افراد بر شخصی وحدت نظر و رأی پیدا نمودند و او را به‌عنوان امام و پیشوا برگزیدند، این انتخاب از جانب خدای‌تعالی نیز ممضی و مرضی خواهد بود."»

* نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۷.

[1] حدیقة الشّیعة، ج ۱، ص ٤٤٠.

[2] رجوع شود به وقعة الصفّین، ص ۳۲ و ۸۵ و ۱۲۷.

امیرالمؤمنین قتله را هم تحویل می‌داد، او آرام نمی‌نشست و آن‌قدر مدعی افراد دیگری می‌شد که کار به خود آن حضرت منجر شود!

شیطان، اول از راه راست وارد می‌شود، و اگر نشد با دروغ و بالأخره با تهمت تا آخر قضیه پیش می‌رود. نفس در اول امر، خود را صادق جلوه می‌دهد تا در برابر مردم موجه، منزّه و مبرّا باشد و اگر نشد مجبور است از حقه‌بازی، تقّلب، اختلاس و هرچیز دیگری کمک بگیرد. لذا معاویه بیعت را مشروط می‌کند و می‌گوید: بیعت با علی اشکالی ندارد، ولی چون عثمان به قتل رسیده، باید قتلهٔ عثمان را برای قصاص به ما تحویل دهند. اطرافیان و دوروبری‌ها نیز او را تصدیق می‌کنند و عدهٔ کثیری بر سر استکبار و عناد معاویه کشته می‌شوند و یک نفر هم اعتراض نمی‌کند که مگر قاتلان عثمان چند نفر بودند که باید چندهزار نفر کشته شوند و مگر قرآن نمی‌فرماید: ﴿ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ﴾؟![1]

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٤٥. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳٤:
«باید جان در مقابل جان، و چشم در مقابل چشم، و بینی در مقابل بینی قصاص شود.»

اتحاد نفس ولیّ الهی با نفس امام علیه السّلام

باری، وقتی آن حقیقت و نوری که از جانب خدا می‌آید از یک نفس مشوّه عبور کند، برمی‌گردد و تغییر می‌یابد؛ اما نفس ولیّ خدا با نفس امام معصوم پیوند و اتحاد دارد؛ لذاست که اگر کلام ولیّ الهی با ظاهر شرع تضاد داشته باشد، اطاعت از آن واجب است.

عدم جواز تخطّی از استثنائات کلمات اولیاء الهی

البته باید توجه داشت که مقصود از ولیّ خدا مجتهد ظاهری که موظف به

عمل نمودن بر اساس ظاهر است، نمی‌باشد؛ و از طرف دیگر مسئلهٔ متابعت از کلام و فعل امام معصوم در مواردی مانند داستان هارون مکی، به همان مورد اختصاص دارد و نمی‌توان از این استثنائات تخطّی نمود و آنها را به‌عنوان یک سنت پذیرفت. لذا اگر هارون مکی فردای آن روز و حتی دو دقیقه بعد از آن امر به منزل امام صادق بیاید، حق ندارد سرخود داخل تنور برود؛ حجیت چنین اوامری اختصاص به همان زمان و یا احیاناً اَمَدی که مشخص شده است، دارد، و لذا در غیر این صورت می‌سوزد و مورد بازخواست قرار می‌گیرد.

حال سخن در این است که این میزان از لزوم و متابعت بعینه در مورد اولیاء الهی نظیر: مرحوم آیةالله قاضی و استادشان مرحوم آخوند ملاحسین‌قلی همدانی و مرحوم والد ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ نیز صادق است. اگر ولیّ خدا مطلب و حکم شبهه‌داری مانند حکم به طلاق را مطرح کند، دیگر نمی‌توان آن را به کتاب و سنت عرضه نمود؛ زیرا فرض بر این است که کلام او کلام‌الله و ارادهٔ او ارادةالله است و او از مافوق آیین‌نامه و قوانین ظاهری عمومی صحبت

می‌کند.[1] البته اطاعت از شخصی که

صرفاً دو کلام درس خوانده یا حالی پیدا کرده و می‌تواند تصرّفاتی غیرعادی کند، حرام است و ملاک چنین متابعتی یقینیات است.

نقد نظریهٔ وجوب عرضهٔ امرِ ولیّ خدا بر کتاب و سنت، در صورت شک

اما مسئلهٔ دیگر این قضیهٔ منوط شدن اطاعت

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۳۵۲:

«و ما یَتقرَّبُ إلیَّ عبدٌ مِن عبادی بشیءٍ أحَبَّ إلیَّ ممّا افترَضتُهُ علیه، و إنّه لَیَتقرَّبُ إلیَّ بالنّوافلِ حتّیٰ أحِبَّهُ، فإذا أحبَبتُهُ کنتُ سَمعَه الّذی یَسمَعُ به، و بَصَرَه الّذی یَبصُرُ به، و لسانَهُ الّذی یَنطِقُ به، و یَدَه الّتی یَبطِشُ بها، إن دَعانی أجَبتُه، و إن سَألَنی أعطَیتُه.»

معادشناسی، ج ۲، ص ۵۵:

«هیچ‌گاه بنده‌ای از بندگان من به من تقرّب نمی‌جوید به چیزی که در نزد من بهتر باشد از آن عملی که بر او واجب کرده‌ام و بر عهدهٔ او قرار داده‌ام. و بندهٔ من دائماً به من تقرّب می‌جوید به‌واسطهٔ کارهای پسندیده و خوبی که من بر عهدهٔ او قرار نداده‌ام، بلکه به‌عنوان نَفل و مستحبْ مورد رضا و محبّت من بوده است، تا به سرحدّی که من او را دوست می‌دارم؛ پس در آن وقت که بندهٔ من مورد محبت من قرار گرفت، من خودم گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، و چشم او می‌شوم که با آن می‌بیند، و زبان او می‌شوم که با آن به سخن درمی‌آید، و دست او می‌شوم که با آن می‌گیرد. اگر مرا بخواند اجابت می‌کنم، و اگر از من چیزی بخواهد به او عنایت می‌کنم.»

از ولی در صورت عدم شک است که باید نسبت به آن دقت بیشتری نمود. در اشکال سابق سخن در صورت یقین به مخالفت حکم ولی با تکلیفی از تکالیف بود و مسئله در اینجا برعکس است. به‌عبارت‌دیگر، در صورت اول، کلام ولی، اولاًبلااولٍ حجت است، مگر اینکه قطع به خلاف حاصل شود، و در صورت دوم کلام از اصلْ حجت نیست مگر اینکه یقین به موافقت حاصل گردد؛ زیرا حجیت منوط به عدم شک است و نفس شک در کلام ولی موجب سقوط از مرتبهٔ تنجّز است.

بناءًعلی‌هذا، این اشکال مطرح شده است که: انسان باید در صورت شک در صحت و نفوذ امر ولی، آن کلام را به کتاب و سنت عرضه نماید؛ اگر موافق بود، انجام دهد و اگر مخالف بود، ترتیب اثر ندهد. من‌باب‌مثال اگر ولیّ خدا امر به خواندن نماز شب کند، چون این عمل موافق سنت و آیهٔ ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَتَهَجَّدۡ بِهِۦ نَافِلَةٗ لَّكَ عَسَىٰٓ أَن يَبۡعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامٗا مَّحۡمُودٗا﴾[1] می‌باشد، لذا اطاعت از این امر بلااشکال است؛[2] اما اگر ولیّ

---

[1] ۱ سوره سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۹. امام‌شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴۳:
«و پاسی از شب را به‌طور تهجد، خواب و بیدار باش و به قرائت قرآن در نماز مشغول باش که این عطیه‌ای است از برای تو! و شاید پروردگار بدین جهت مقام محمود (شفاعت کبری) را به تو مرحمت کند.»

[2] البته در صورتی که ولیّ خدا حکم به وجوب نماز شب کند نیز این اشکال

الهی فردی را که در نهایت صحت و سلامتی است از نماز شب خواندن برای مدت یک ماه نهی نماید، در این صورت چون این دستور مخالف کتاب و سنت است و شک عارض می‌شود، نباید تبعیّت نمود.

تحلیلی از احتیاط شاگردان مرحوم آیةالله سید علی قاضی در فتوای ایشان به هنگام استتار قرص بودن زمان نماز مغرب

این مسئله در دو فرضِ افراد مقلّد و مجتهد قابل بررسی است؛ لذا در مرحلهٔ اول

وجود دارد؛ زیرا نماز شب در کتاب و سنت مستحب است، نه واجب.

به تحلیلی از جریان برخی شاگردان مرحوم آیةالله قاضی ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ که از مقلّدین آقا سید ابوالحسن اصفهانی بوده‌اند، پرداخته می‌شود. همان‌طور که در مجلّد دوم اسرار ملکوت ذکر گردید،[1] بنای مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در ماه مبارک رمضان بر این بوده است که نماز مغرب و عشاء را به‌اتفاق شاگردان و ارادتمندان سلوکی خود برگزار می‌کردند، و چون ایشان وقت نماز مغرب را فقط به استتار قرص تحت‌الافق می‌دانستند، در همان وقت افطار می‌کردند و نماز هم می‌خواندند؛ اما از آنجا که مرجع معروف آن وقت مرحوم آیةالله آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان احتیاطاً تا ذهاب حمرهٔ مشرقیّه نماز را به‌جای نمی‌آوردند و بسیاری از شاگردان مرحوم قاضی مقلّد مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودند، لذا از ایشان درخواست می‌کردند وقت نماز مغرب را تا ذهاب حمرهٔ مشرقیّه به تأخیر اندازند تا آنها هم بتوانند به ایشان اقتدا کنند!

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۷۳.

مرحوم قاضی که می‌دیدند مطلب به این شکل است اول افطاری خود را تناول می‌کردند و نماز مغرب را به‌جهت استجابت تقاضای رفقا و تلامذهٔ خود به تأخیر می‌انداختند و در اول وقت نمی‌خواندند! و این روش همین‌طور استمرار داشت.

اشکال مرحوم علاّمهٔ طهرانی به تقلید ننمودن شاگردان مرحوم آیةالله قاضی از ایشان و پاسخ مرحوم علاّمهٔ طباطبایی

مرحوم والد از مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ قدّس سرّهما ـ سؤال نمودند:

این عمل چه معنایی دارد؟ و چطور ممکن است فردی که به شخصی همچو مرحوم قاضی به‌عنوان یک عارف کامل و خبیر و بصیر نظر می‌کند و خود به مراتب کمال و علم شهودی و غیرمتعارف او معترف است و خودش ایشان را بارها و بارها تجربه و امتحان نموده است، باز می‌آید و از فرد دیگری تقلید می‌نماید، و حتی از ایشان درخواست می‌کند که طبق فتوای خود عمل نکند و نماز خود را به تأخیر اندازد؛ این دو طرز تفکر چگونه با هم جور درمی‌آید؟!

مرحوم علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ پاسخ دادند:

این مطلب ایرادی ندارد؛ زیرا مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی مجتهد بودند و تقلید از مجتهد بلامانع است، و اگر فردی از شخصی تقلید نمود دیگر نمی‌شود

در جزئیات تخصیص و استثناء قائل شود و سرخود بعضی را از او و برخی را از دیگری تقلید نماید؛ مگر اینکه اعلمیت شخص ثالث برای او احراز شود.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در اینجا سکوت کردند و چیزی نفرمودند. اکنون این حقیر ناچیز که خوشه‌چین خرمن این بزرگواران بر طبق محدودیت فهم و کمال نقص وجودی خویش است، معترف است که حق با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بوده است و پاسخ مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ قدّس الله سرّه ـ ناتمام است؛ زیرا:

عدم توجه شاگردان مرحوم آیةالله قاضی به ملاک اعلمیّت

اولاً: گرچه مرحوم آقا سید ابوالحسن مجتهد است و تقلید از او برای عوام ایراد و اشکالی ندارد، ولی شاگردان مرحوم قاضی که خود از فضلا و اهل ادراک و بصیرت بودند می‌بایست این نکته را بفهمند که ملاک اعلمیت در وجوب تقلید از مقلّد صرفاً تجمّع محفوظات و تدریس بیشتر و سنّ زیاده نیست؛ بلکه اعلمیت عبارت از ملکهٔ قدسی است که توسط آن، فرد می‌تواند حقیقت حکم‌الله را با اتصال

به مبدأ وحی و مرتبهٔ تنزیل به‌دست آورد، که این مرتبه فوق مرتبهٔ عدالت است و بزرگان از فقها و علمای ربانی نسبت به این نکته هشدار داده‌اند و آن را ملکه‌ای مافوق تصوّرات بشری می‌دانند[1] و شخص با تأییدات ربانی و اختصاصات سبحانی قادر است پا به این عرصه بگذارد و از این نعمت عظما بهره‌مند گردد، و با این وصف است که مصداق حدیث والای حضرت صادق علیه السّلام واقع می‌شود که فرمود:

فأمّا مَن كانَ مِن الفقَهاءِ صائنًا لِنَفسِه حافِظًا لِدينِه مُخالِفًا علَىٰ هَواهُ مُطيعًا لأمرِ مَولاه، فلِلعَوامِ أن يقلِّدوه.[2]

«و اما هر فردی که از فقها دارای صیانت نفس و کفّ نفس بوده باشد و بتواند دین خود را از دسترس شیطان و نفس امّاره دور نگه دارد و مخالفت و ترک هواهای نفسانی را بکند و اوامر مولا را آن‌طور که بایدوشاید اتیان نماید، در این صورت بر عوام واجب است که از او تقلید نمایند.»

---

[1] رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۸۱.

[2] التفسير المنسوب الى الإمام الحسن العسكرى عليه السلام، ص ۳۰۰.

سعهٔ بیشتر در تلقّی احکام الهی و اطلاع مضاعف بر مبانی شرع، ملاک وجوب تقلید از اعلم

بر این‌اساس، ملاک وجوب تقلید از اعلم که همان سعهٔ بیشتر در تلقّی احکام الهی و اطلاع مضاعف بر مبانی شرع است، در این شخص متحقّق می‌باشد، نه در فرد دیگر. و مسلّم است که در این مرحله شخصیتی همچو عارف بی‌بدیل و عظیم‌الشّأن و استادالکلّ‌فی‌الکلّ مرحوم آیةالله العظمی حاج سید علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ شخص منحصربه‌فرد و مصداق غیر قابل تردید این فقرات عالیةالمضامین خواهند بود، و در مقام مقایسه با افراد و شخصیت‌های دیگر قیاس مع‌الفارق و خروج تخصّصی خواهد بود. با این وصف چگونه ممکن است که اینان ایشان را رها کرده و از دیگری تقلید کرده باشند؟! این مسئله به‌طور مسلّم با اصول و مبانی موضوعه و مفروغه در تضاد و تنافی صددرصد می‌باشد، و جای هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای نمی‌باشد.

تنافی نادرست پنداشتن فتوای مرحوم قاضی در وقت نماز مغرب با فرض وصول ایشان به

ثانیاً: بر فرض که تقلید از غیر مرحوم قاضی با وجود حضور و حیات ایشان جایز باشد، آخر ای عزیز من، مگر ممکن است در وقتی که استادت تو را به‌سمت حق رهبری می‌کند و از آتش دوزخ می‌رهاند و به سرمنزل معبود و حریم مقصود می‌رساند، خیر و صلاح و مآل و عاقبتت را ندیده بگیرد و تو را امر به نماز در وقت استتار قرص کند؟! درحالی‌که خود او که مجتهد است می‌داند نماز در غیروقت خواندن حرام و باطل است و موجب عقاب اخروی و قضای دنیوی است؛ آیا او اینها را نمی‌داند؟! اگر این فرد استاد کامل و عارفِ بصیر به واقع است و صلاح هر فرد را مانند روز می‌بیند و مضارّ او را تشخیص می‌دهد، چطور صلاح را در اینجا ندانست و امر به مسئله‌ای حرام کرد و تکلیفی را برخلاف رضای الهی درخواست نمود؟! آیا او نمی‌داند که نماز قبل از وقت، روح، نور و حیات ندارد؟! آیا او که از تمام زوایای قلب شاگرد اطلاع دارد و خبر می‌دهد و تمام افکار و نیّات آنان را همچو آفتاب برای آنها برملا می‌سازد، از این مسئله بی‌اطلاع است؟!

حال ما کاری به اجتهاد و یا اعلمیت این یا آن

نداریم؛ صحبت در اینجا بر اساس کشف واقع است که آیا واقعاً مرحوم قاضی نماز مغرب را صرفاً بر اساس مطالعه و غور در ادلهٔ ظاهریه و بدون هیچ‌گونه اطلاع بر حاقّ واقع و نفس‌الأمر به‌جای می‌آورد؟

اگر چنین باشد که واویلاست و در این صورت بین او و بقیه که جز یک سری ادلّه و ترکیب و مزج آنها با یکدیگر هیچ‌چیز نمی‌دانند، چه تفاوت است؟! دیگر نه از عالم بالا و از تغییر و تحولات در کیفیت نزول و صعود ملائکه خبر دارند و نه از تبدّل مشیّت حق در عالم تکوین که به موجب آن تبدّل در کیفیت و کمّیت صلوات خمسه به‌وجود می‌آید؛ از تمام این احوال غیر از مرحوم قاضی چه کسی خبر دارد؟!

حکایتی در تشخیص شهودی زمان نماز صبح توسط یکی از ارباب مکاشفه

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از برادران ایمانی نقل می‌کرد که شبی نزدیک اذان صبح در حرم حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بودم و همهٔ مردم به عبادت مشغول و هرکس به کار خود بود. یکی از ارباب مکاشفه و صاحب‌حال هم که او را می‌شناختم، در بالای سر مطهر به تفکر و تعمّق فرو رفته بود. مردم منتظر بودند که اذان بشود و نماز صبح را بخوانند؛ من آمدم نزد آن مرد و گفتم: «آقا نماز صبح شده است؟» یک نگاه به من کرد و گفت:

«مگر تو کوری؟! ندیدی که ملائکهٔ شب رفتند و ملائکهٔ صبح آمدند؟!»[1]

تفاوت بین مرحوم قاضی و دیگران، به‌مثابهٔ فرق بصیر و نابینا

طبیعی است که قطعاً سایر افراد، اطلاعی بر این مسائل ندارند و دستشان از این حقایق خالی است. حال آیا این مطلب از دیدگان نافذ و حقیقت‌بین مرحوم قاضی مخفی بوده است؟ اگر این‌چنین بوده پس به چه دلیلی یک چنین فردی را به‌عنوان استاد سلوک و حرکت به‌سوی خدا برگزیده‌اند، و دیگر فرق بین ایشان و سایر افراد در چه چیزی می‌باشد؟! اگر ایشان بر اساس مدرکات ظاهری عمل کنند و بر همان اساس به شاگردانشان دستور دهند و غیر از همین مبانی ظاهریه و اعتقادات بدویه چیز دیگری را ندانند، پس چرا این افراد به سراغ ایشان بروند؟ بروند نزد همان مرجع که هم از او تقلید کنند و هم از دستورات و برنامه‌های دیگر او بهره برند و اختیار و ارادهٔ خود را بدو تفویض نمایند!

فرق بین مرحوم قاضی و دیگران در اعلمیتِ ظاهری در دروس علمی و کتب

---

[1] معادشناسی، ج ۷، ص ۱۶۸.

فقهی و تفسیری و رجالی نیست. ملاک برتری و فضیلت مرحوم قاضی ـ قدّس سرّه ـ اعلمیت ظاهری در این علوم نیست؛ زیرا این اعلمیت در هر عصری جبراً موجود است، و به قاعده امکانِ اشرف بالأخره یک نفر در بین یک جماعت بر دیگران تفضیل دارد. این رجحان علمی مسئلهٔ مهمی نیست؛ زیرا اندکی پایین‌تر و اندکی بالاتر بودن، چندان تأثیری در کردار و اعمال مکلّفین به‌وجود نمی‌آورد، و این مسئله تا آنجا سهل و غیر قابل اهتمام است که بسیاری از فقها در وجوب تقلید از اعلم تشکیک کرده‌اند یا ملاک تقوا و ضبط و بصیرت در امور ظاهری را بر مسئله اعلمیت ترجیح داده‌اند.

علاوه بر اینکه اعلمیت به تشخیص خود مقلّد مربوط می‌شود؛ یک مقلّد فردی را اعلم تشخیص می‌دهد و فرد دیگر شخص دیگری را و فرد ثالث شخص ثالث و همین‌طور، تا جایی که امروزه مشاهده می‌کنیم ده‌ها نفر هرکدام خود را نسبت به دیگری اعلم و تقلید از خود را ارجح و اولیٰ بر تقلید از غیر می‌داند؛ درحالی‌که در عالم واقع و متن نفس‌الأمر یکی از اینها بر دیگران ترجیح دارد، و همین‌طور مطلب رو به تنزّل

می‌گذارد تا به آن فرد آخر برسد که او هم خود را از دیگران اعلم می‌داند.

بر این اساس دیگر چنین اعلمیت و افضلیتی چه امتیازی محسوب می‌شود و چه ارزش مضاعف و غیرمتعارفی به‌وجود می‌آورد؟! اعلمیتی که با دو سال تدریس اضافی حاصل شود و فرد صرفاً چند اصطلاح را بیشتر توضیح دهد و در بیان مطالب طلیق‌اللّسان و گویاتر باشد، آیا اعلمیت است؟! تازه اگر اعلمیت بر این امور استوار باشد، نه بر پایهٔ اشاعات و تبلیغات و مجاری غیرعلمی و غیرمنطقی که در آن صورت مسئله صورت دیگری پیدا خواهد نمود.

فرق بین مرحوم قاضی با دیگران فرق بین شخص بینا و بصیر در شب تار و ظلمانی است که در دست او چراغ قرار دارد و دقیقاً راه را از چاه بازمی‌شناسد و طریق مستقیم را از راه‌های انحرافی و خطرناک و مهالک تشخیص می‌دهد و خود و دیگران را به‌سلامت و صحت به منزل مقصود می‌رساند، و بین شخص اعمی و کور که با عصایی در دست می‌خواهد حرکت کند و خود را از این مهالک چاه‌ها و دره‌ها

و طوفان‌ها و صاعقه‌ها و گردبادها و گرداب‌ها نجات دهد و دیگران را نیز به حرکت درآورد، و خدا می‌داند که نتیجهٔ این قیام و اقدام به کجا خواهد رسید!

باری، فرق بین حضرت قاضی با دیگران فرق بین خورشید با شب تار است، نه تفاوت بین خورشید و ماه یا بین ماه و ستارگان؛ قاضی می‌بیند و دیگران نمی‌بینند؛ قاضی لمس می‌کند و دیگران در تخیّل و وهم به‌سر می‌برند؛ قاضی حقیقت را با جان خود مَس و با قلب خود مشاهده می‌کند و دیگران تیری در شب تار می‌پرانند؛ قاضی به حق متحقق گشته است و اصالت یافته است و بقیه در اعتباریات و تصوّرات منغمرند.

البته این مسئله به این‌صورت نیست که در میان بزرگان افرادی یافت نشوند که خود را در مقام تهذیب و تزکیه قرار نداده‌اند و تا حدّ وسع و همت و توان، خود را به مرام و مقصد و غایت اولیای الهی و عرفای بالله نزدیک نکرده باشند. این مطلب مربوط است به آن دسته از افراد که سهم خود را از تدریس و تدرّس و اشتغال به علوم اهل‌بیت علیهم السّلام صرفاً غایات و مقاصد ظاهریه قرار داده‌اند و عمر خود را

مصروف این هدف ساخته‌اند، و سرمایه‌های وجودی و خدادادی را به هدر داده‌اند و تباه نموده‌اند.

در این صورت شاگردان حضرت قاضی چطور به این نکته روشن و واضح توجّهی ننموده‌اند و از ایشان تقاضای تأخیر نموده‌اند؟!

عدم تنافی اشکال به احتیاط تلامذهٔ مرحوم قاضی با مرام اولیای الهی در ابحاث علمی

در خصوص این مطلب پرسشی مطرح شده است که:

این ایراد شما به تلامذهٔ مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ چگونه با این مبنا که اولیاء الهی در ابحاث علمی به مقتضای ظاهر عمل می‌کنند، قابل جمع است؟! به‌عبارت‌دیگر اگر ملاکِ رأی و نظر ولیّ خدا در مباحث علمی اکتفا نمودن به ظاهر باشد، از آنجا که در این فرض احتمال خطا وجود دارد، قاعدتاً دیگر نمی‌توان او را اعلم فقهاء محسوب کرد و حالِ او مانند حال ولیّ خدایی می‌شود که فقیه نیست؛ مانند مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه. در این صورت تکلیف تلامذهٔ آن ولیّ آن است که از اعلم فقهاء تقلید نمایند.

اشکال حقیر نسبت به تلامذهٔ مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ این است که با وجود استاد

کامل و عارف واصل و مجتهد مطلق و بلکه اعلم، چگونه است که

تقلید از ولیّ خدا را رها کرده و به تقلید یک نفر از مراجع ظاهر روی آورده‌اند؟! این مسئله با اصل سلوک و سیر به حقایق ربوبی در تعارض و تقابل است.

مرحوم آقا سیدابوالحسن اصفهانی ـ رحمة الله علیه ـ اگر مجتهد است برای سایر افراد می‌تواند مقلَّد و مفتی باشد، نه برای فردی که به خدمت شخصیتی مانند مرحوم قاضی رسیده است. و در چنین شرایطی آن فرد همچنان در شک و تردید نسبت به حاقّ واقع و حکم الهی دربارهٔ خویش باقی می‌ماند و این تردید دقیقاً مخالف با سیروسلوک سالک است که باید توأم با قطع و یقین نسبت به تکلیف و حکم الهی دربارهٔ خود باشد.

آخر چگونه ممکن است که فردی برای حیاتی‌ترین مسئلهٔ زندگی و عمر خود که فوز به مراحل تجرّد و عبودیت است، خود را نیازمند تربیت و ارشاد یک ولیّ کامل ببیند و امور خود را به او بسپرد، ولی در مسائل شرعی و تکالیف الهی به‌دنبال نظر و رأی دیگران باشد؟! ﴿إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٌ﴾![1] و اما سخن از شرایط اعلمیّت

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۵. الله‌شناسی، ج ۳، ص ۲۲۶:
«این مسئله از چیزهایی است که زیاده از حد موجب تعجب می‌باشد!»

مجتهد و کیفیّت تشخیص آن در تذییلات این بی‌مقدار بر رسالهٔ اجتهاد و تقلید مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس سرّه ـ آمده است.[1]

منافی ادب بودن تقاضای شاگردان مرحوم قاضی از ایشان مبنی بر تأخیر در اقامهٔ نماز

ثالثاً: چطور یک شاگرد باید به خود اجازه دهد که از استادش تقاضای تأخیر در نماز را بکند و او را از پرداختن به عبادت و ذکر و مناجات با حضرت حق، به‌صرف توفیق ادراک جماعت با او مانع گردد؟! او چه حقی دارد که استادش را از اقامهٔ نماز در اول وقت ولو اینکه برخلاف فتوای او و یا مقلَّدش باشد، منع کند؟! اگر می‌خواهد با او در اول وقت نماز بخواند، و اگر نمی‌خواهد نخواند؛ بگذارد استادش نماز خودش را بخواند و او پس از گذشت مدت‌زمانی در وقت دل‌خواه خود نماز را بخواند، تا به‌واسطهٔ حجب و حیا و شرم، استاد در محظور قرار نگیرد و نخواهد

---

[1] رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۲۵ ـ ۴۰۰.

اجابت این فرد را رد کند که در این‌صورت نیز تبعاتی را به‌دنبال آورد؛ آیا این طرز عمل با استاد صحیح است؟!

این مطلب به نظر این حقیر کمال بی‌ادبی و بی‌تربیتی نسبت به ساحت مقدّس ولیّ خدا تلقّی می‌شود و خدا از این مسئله نخواهد گذشت. ما خیال می‌کنیم با تقاضای تأخیر صلاة، ادراک فیض نماز جماعت را آن‌هم به امامت یک ولیّ خدا نموده‌ایم و از این نکته غافلیم که آنچه را از سعادت و رشد و ادراک مطلب و ارتقای فکر از دست داده‌ایم هزارها برابر ثواب و اجری است که به‌واسطهٔ اقتدا به یک ولیّ خدا به‌دست آورده‌ایم.

این نکته از اسرار و رموز مسئلهٔ تربیت و تزکیه و سلوک است که باید سالکان راه خدا و پویندگان طریق فلاح و سعادت از آن غفلت نورزند و خدای ناکرده همچو گاو نُه‌مَن‌شیرده همهٔ زحمات و مراقبه‌های خود را به یک خطا و لغزش، باطل نسازند.

ما خود در زمان حیات مرحوم حدّاد و حضرت والد ـ قدّس الله سرّهما ـ از این مسائل بسیار دیده‌ایم که چگونه برخی از تلامذهٔ مقدس‌نمای خشک‌مغز و متحجّر از ایشان این‌چنین تقاضاهایی را می‌نمودند و آنان را در

محظور شرم و حیا قرار می‌دادند؛ و ما چقدر از این مسئله رنج می‌بردیم، و وقتی در مقام اقدام و اعتراض برمی‌آمدیم از طرف مرحوم والد دعوت به سکوت و آرامش می‌شدیم و صرف‌نظر می‌کردیم.

محصّل مطلب آنکه در این قضیه دو فتوا وجود دارد: یکی فتوای مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌گوید با استتار قرص خورشید شما هم نماز را پشت سر من بخوانید و آن نمازی را که من برای شما مفید می‌دانم، این نماز است نه نماز بیست دقیقهٔ دیگر؛ و یکی فتوای سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع و مجتهدی که صرف استتار را کافی نمی‌داند و بر این اساس به وظیفهٔ خود عمل می‌کند و به مقلّدین خود می‌گوید نماز در آن هنگام باطل است. افرادی نیز در خدمت مرحوم قاضی نشسته‌اند و تقاضا می‌کنند که بیست دقیقه‌ای برای ذهاب حمرهٔ مشرقیّه و گذشتن قرمزی از بالای سر صبر کنید تا نماز ما با فتوای سید ابوالحسن اصفهانی مطابقت پیدا کند!

عدم انقیاد عملی برخی شاگردان مرحوم قاضی به ایشان با التزام به فتوای مرحوم آیة‌الله اصفهانی

در اینجا این مقلّدین در حقیقت نسبت به صحت فتوای مرحوم قاضی دچار

شک شده‌اند و بلکه بالاتر از شک به فتوای مرحوم اصفهانی التزام عملی پیدا کرده‌اند که این مسئله مساوی با عدم انقیاد و اطاعت از ولیّ الهی و کنار گذاشتن او در مقام عمل است. اما ایشان بزرگوار بودند و این نکته را متذکر نمی‌شدند و چون از طرفی اصرار آنها را می‌دیدند و از طرفی دلشان رضایت نمی‌داد که آنها این فضیلت را از دست بدهند، لذا رعایت حال می‌کردند و نماز را به تأخیر می‌انداختند.

شک در صحت کلام ولیّ الهی زمینه‌ساز عدم اطاعت عملی از او

با این مثال روشن شد که شکّ انسان در صحت کلام ولیّ الهی، منجر به عدم اطاعت از او می‌شود و دیگر اصلاً سلوکی نخواهیم داشت؛ زیرا بنابراین فرض اطاعت از استاد منوط به مواردی است که بین استاد و آن مرجع اختلاف نباشد و در این‌صورت بین ولیّ خدا و افراد عادی تفاوتی وجود خواهد داشت؟!

عدم جواز تخطّی از دستور ولیّ خدا با عمل به یقین و اجتهاد شخصی

این اشکال نقضی فاحش مربوط به صورتی است که فرد، مقلّد باشد؛ اما اگر شخص مجتهد باشد، اشکال افحش است. می‌گویند: «مجتهدی که بر اساس علم و مبانی و مدارک به یک حکم شرعی رسیده است، در صورتی که نظرش با نظر ولیّ الهی مخالف باشد، باید به نظر خود عمل کند، گرچه از دستور ولیّ خدا تخطّی کرده است؛ زیرا در غیر این صورت با علم و یقین خود مخالفت نموده است.»

این اشکال نیز از اصل غلط است؛ چراکه بنا بر این فرض راه سلوک بالکل بسته می‌شود و شک کردن برای کسی که خدمت ولیّ خدا می‌آید، به این معنی است که اصلاً او را قبول ندارد.

شکّ یکی از منتسبین مرحوم علاّمهٔ طهرانی به صحت دستور ایشان

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در طول حیات خود با چنین مسائلی مواجه بودند. روزی ایشان به یکی از منتسبین که خود از اهل علم بود، دستوری داده بودند؛ او رو کرد و گفت: «آیا این دستوری که شما به من دادید، خلاف شرع نیست؟!» ایشان تا این جمله را شنیدند، فرمودند:

انجام ندهید! اگر انجام بدهید مرتکب عمل

خلاف شرع شده‌اید!

این نکته بسیار دقیق و قابل توجه است که چرا تا شک پیدا شد، ایشان فرمودند: «نباید انجام بدهید و خلاف شرع است!» آخر چگونه شخص می‌تواند

کاری را که در ذهن و قلب خود حرام و خلاف شرع می‌داند با قصد تقرّب و قربةً إلی‌اللَه انجام دهد و چگونه آن عمل با سلوك، اطاعت و عبادت سازگاری دارد؟!

باری، این شبهه کم‌کم در آن شخص ریشه دواند تا عملاً در مجالس مختلف شروع به مسخره کردن و طعنه زدن و طرح مطالبی خلاف نمود تا اینکه دیگر کارش تمام شد و فوت کرد.

البته این شکوک بی‌جهت برای انسان عارض نمی‌شود، و این شبهاتِ بسیار مهم ریشه و مقدمهٔ قبلی دارند. ورود در برخی قضایا، تمرّدها، جسارت‌ها و بی‌ادبی‌ها، اموری است که انسان را به چنین سرنوشتی دچار خواهد کرد. مقدمهٔ قبلی برای آن شخص نیز بی‌ادبی‌هایی بود که بنده شخصاً از او مشاهده می‌کردم.

نتیجهٔ مطالب گذشته آنکه اگر این‌طور باشد، نه برای فرد مقلّد و نه برای شخص مجتهد امکان عمل کردن به کلام ولیّ الهی وجود ندارد؛ زیرا مقلّد می‌گوید: فتوای مرجع من با این دستور در تعارض است و حجیت ندارد، و مجتهد نیز می‌گوید این کلام با علم و یقین من نسبت به حکم شرعی در تعارض است و حجیت ندارد.

امرِ مرحوم علاّمهٔ طهرانی به عملی مشتبه به حرام

بنده با مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ مباحثات زیادی داشتم و جسارتم از میان دیگر افراد بیشتر بود، و ایشان نیز خیلی راه را برای ما باز می‌گذاشتند. یک روز که در خدمت ایشان بودم، عرض کردم: «آقاجان، اگر فلان عمل روزی واجب بوده، الآن دیگر حرام است؛ دلیل شما بر اینکه الآن این کار واجب است، چیست؟» ایشان لبخندی زدند و بلافاصله فرمودند:

آقا سید محسن، این کار چه واجب و چه حرام باشد، شما آن را انجام بده!

در اینجا فقط باید گفت: «چشم» و دیگر استدلال ممنوع است! بنده از روی یقین ـ نه حدس و گمانِ حاصل از شواهد و ظواهر ـ معتقد به حرمت آن مسئله بودم

و الآن نیز چنین اعتقادی دارم؛ اما وقتی که ایشان می‌فرمایند: «واجب یا حرام است، این کار را انجام بده» دیگر هیچ شکی نداشتم که حکم‌اللهِ واقعی در این برههٔ خاص همین است، و قطع پیدا نمودم که این عمل از هر واجبی واجب‌تر است؛ چراکه با تغییر شرایط و موضوع، حکم نیز متغیّر خواهد شد.[1]

وجوب متابعت از اعلم به‌مقتضای ادلهٔ ظاهری

بنده در علم خود به هرجا که رسیده باشم، ایشان مافوق علم من است و دارای اطلاعی است که من فاقد آن می‌باشم؛ از نظر ادلهٔ ظاهری نیز اطاعت از اعلم واجب است. معنای امر امام صادق علیه‌السّلام به هارون مکی نیز همین است که: اگرچه تو رفتنِ در تنور را حرام می‌پنداری، ولی من چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی. و این همان مسئلهٔ لزوم اطاعت از اعلم بنا بر مقتضای ادلهٔ ظاهری است. حکم‌اللَه‌الواقع در این جریان نیز همان دستور مرحوم والد ـ قدّس سّره ـ بوده

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ «تغییر حکم به تناسب موضوع»، رجوع شود به افق وحی، ص ۱۸۹.

است و لذا به آن تکلیف عمل نمودم، و قِس علیه فَعلَلَ و تَفَعلَلَ که چرا در بعضی اوقات کلام اولیاء خدا مختلف است و بعد از مدتی مطلبی را برخلاف مطلب سابق بیان می‌کنند.

انطباق کلیهٔ تصرّفات اولیاء الهی با تعریف شرع

بنا بر آنچه تا کنون گذشت روشن شد که شرع عبارت است از: «ما أرادَ اللهُ أن یعمَلَ به العَبد؛ آنچه ارادهٔ خدا تعلّق گرفته است که بنده آن را انجام دهد.» حال آن ارادهٔ الهی گاهی بر همین تکالیف ظاهری به‌دست آمده از طریقِ اجتهاد اصطلاحی تعلّق می‌گیرد، و گاهی آن اراده بر تکلیفی غیر از این ظواهر تعلّق خواهد گرفت و خداوند آن را به‌واسطهٔ انبیاء، ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی تقدیر و تدبیر می‌کند.

آیا مرحوم والد که به استادشان مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ می‌گفتند: «اگر در این لیوان پُر از خون باشد و شما به من امر کنید که آن را تناول کنم، بلاتأمّل

انجام خواهم داد»،[1] نسبت به احکام طهارت و نجاست بی‌اطلاع بودند و کتاب و سنت را نمی‌شناختند و از خدا نمی‌ترسیدند و به بهشت و جهنم اعتقادی نداشتند؟! ایشان چنین می‌گوید و دیگران نمی‌گویند، چون ایشان کلام ولیّ الهی را ماأرادالله می‌داند.

تبیین کلام مرحوم علاّمهٔ طهرانی در انقیاد امر مرحوم حدّاد در دستور به شرب خون

از جمله مطالبی که در مسئلهٔ اطاعت از ولیّ خدا به‌عنوان شبهه مطرح شده است، همین قضیه می‌باشد که در آن هیچ جای انکاری نیست. در آن مجلس، هم اخوی بزرگ‌تر ما حضرت آقای حاج سید محمدصادق ـ حفظه الله ـ حضور داشتند و هم خود بنده، و ایشان در حضور ما چنین مطالبی را اظهار کردند. مرحوم والد که این مطلب را گفتند، مرحوم آقای حدّاد با حالت حجب و خجالت سرشان را پایین انداختند و هیچ صحبتی نکردند؛ اما وقتی که ایشان از مجلس بیرون رفتند، مرحوم آقای حدّاد رو به

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ۳۳۷.

اخوی و بنده فرمودند:

نگاه کنید به این پدرتان! ببینید که این مرد چقدر تواضع دارد و به من چه می‌گوید! می‌گوید اگر این لیوان پر از خون باشد و شما امر کنید، من انجام می‌دهم!

و ایشان از حالت ابراز این مطلب بسیار معجَب بودند و می‌خواستند برای تربیت ما بگویند که بی‌جهت کسی از میان میلیون‌ها نفر، علاّمهٔ طهرانی نمی‌شود و شما هم باید مانند پدرتان این‌طور باشید.

نقل این قضیه شبهاتی را ایجاد کرده است. می‌گویند: شکی نیست که خون یکی از نجاسات مسلّمه‌ای است که طبعاً استعمال و تناولش نیز حرام است؛ حال مگر ممکن است که استاد امر به حرام کند؟!

صحبت در این است اگر ما قبل از مطرح شدن این حرف‌ونقل‌ها نگاهی به سیمای مرحوم علاّمه کنیم، چه چیزی در ذهن و نظر ما می‌آید؟

اولاً: توجه به این نکته ضروری است که مرحوم پدر ما اول‌عالِم بی‌نظیر نجف

بودند. در جریان صحبتی که بین ایشان و مرحوم آقای خویی پیش آمده بود، خودشان به بنده فرمودند که من به ایشان گفتم: «در هر مسئله‌ای به انتخاب خود شما و با یک هفته فرصت، بیایید و با هم بحث کنیم تا ببینیم کدام‌یک بر دیگری غالب می‌شویم!»[1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۰۵:
«به یاد دارم شبی به‌اتفاق حضرت والد: مرحوم علاّمهٔ طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در منزل مرحوم آیةالله حاج شیخ مرتضی مطهری ـ رحمة الله علیه ـ به‌صرف افطار مدعو بودیم. پس از افطار، مرحوم علاّمه فرمودند:
"من در نجف اشرف به‌واسطهٔ کناره‌گیری از اهواء باطله و عدم اختلاط با مسائل غیرضروری و مُتلِف عمر و وقت، و اشتغال به کار خود و درس و بحث، به تصوّف و اعتزال معروف شدم. و از یک طرف، چون شاگرد ممتاز و مشارٌبالبنان در درس‌ها بودم، مرحوم آیةالله خویی ـ رحمة الله علیه ـ گاهی از باب دلسوزی نصایحی را به من گوشزد می‌نمودند. شبی پس از انقضاء مجلس درس، در راه مراجعت به منزل، ایشان به من فرمودند:

آقا سید محمدحسین! انسان باید اوقات خود را به درس و بحث بگذراند و وقت خود را به این امور (اشتغال به اوراد و اذکار و اربعینیات) تلف نکند! اینها مسائلی است که خودبه‌خود برای انسان حاصل می‌شود و نیازی به جدّ و جهد و صرف عمر و اتلاف وقت نیست. البته ما این مسائل (عرفان و سیروسلوک) را قادح عدالت نمی‌دانیم؛ لذا بهتر است شما هم از این مسائل دست بردارید.

سپس آیةالله خویی گفتند:

فلان شخص هم به این امور اشتغال داشت و با مرحوم آقا سید علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ رفت‌وآمد می‌کرد، ولی پدرش نامه‌ای به او نوشت و او را از حشرونشر با استاد برحذر داشت، و او هم قبول نمود و ارتباطش را با آقای قاضی قطع کرده، به ایران مراجعت نمود.“

والد فرمودند: ”من به آیةالله خویی جواب دادم:

اولاً: اینکه شما می‌گویید: طلبه باید به درس و بحثش برسد و عمر خود را در این‌گونه مسائل ضایع و باطل نگرداند، شما خود می‌دانید که من قوی‌ترین شاگرد درسی شما هستم. کی و کجا من از درس و بحث خود کم کردم و نسبت به ادای تکلیف تحصیل کوتاهی نمودم تا مشمول این نصایح مشفقانهٔ شما شوم؟!

ثانیاً: من حاضرم در هر مسئلهٔ فرعی بنا به میل و درخواست شما، مباحثه کنم تا روشن شود که از نقطه‌نظر احاطهٔ بر مبانی و تضلّع در اصول و فروع، و تطبیق کُبرَیات بر صُغرَیات احکام و قدرت استنباط، کدام رجحان و برتری داریم!

خود علمای نجف معتقد بودند بر اینکه اگر آقا سید محمدحسین در نجف بماند مرجعیت شیعه به ایشان اختصاص پیدا خواهد کرد! و هنوز برخی از افرادی که شاهد این مطلب بوده‌اند، در قید حیات هستند و این مطلب در آنجا متداول بوده است.[1]

ایشان به‌تعبیر حضرت حدّاد ملقّب به «سیدالطّائفتَین» (علوم ظاهری و علوم باطنی و کشفی) گشته بودند، و خود مرحوم حدّاد از ایشان تقلید می‌نمودند و شخصیتی نبودند که فقط به‌عنوان یک عالم عادی مطرح باشند.

ما یک وقتی در طهران به منزل آقای مناقبی، داماد مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ رحمة الله علیه ـ

ثالثاً: اینکه فرمودید: فلانی هم خدمت مرحوم قاضی می‌رسید، ولی پدرش او را نهی نمود و او هم ترک کرد، این را بدانید که پدر من از دنیا رفته است و بحمدالله کسی نیست که مانع و رادع طریق و مسیر منتخب و مختار من گردد؛ حال شما هر کاری می‌خواهید بکنید!"»

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ٥٣٦؛ مهر فروزان، ص ٥٣.

رفته بودیم. در آن موقع مذاکرات مجلس خبرگان پیرامون برداشتن کلمهٔ «حَقّه» از «مذهب شیعهٔ اثنی‌عشریه» بود، و همه از طرح این مسئله نگران بودند. در این موقع یکی از علما و خطبای عراق که سیدی مورد توجه همه بود،[1] ناگهان رو به مرحوم والد و همهٔ افرادی که آنجا بودند، گفت:

«آقایان، برای چه شما این‌قدر نگران هستید؟! ما یک بَطَل (پهلوان) داریم که از عهدهٔ تمام این اشخاص برمی‌آید!»

مرحوم آقا و مرحوم علاّمهٔ طباطبایی سرشان را پایین انداختند و چیزی نگفتند.

مرحوم آیةالله آقا سید احمد خوانساری در یکی از ملاقات‌هایی که بنده در منزل ایشان داشتم به خود بنده فرمودند:

پدر شما از مفاخر عالم تشیّع است!

---

[1] ظاهراً مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: ایشان در زمان سابق از رادیوی بغداد علیه رژیم شاه سخنرانی داشتند.

همچنین سؤال اینجاست که وقتی چنین شخصیتی چنین حرفی بزند، آیا مسخره و خنده‌دار نیست که گفته شود ایشان ـ که در هنگام طرح این مسئله حدود پنجاه سال از سنشان گذشته بود ـ خون را بر اساس امر استاد خود پاک و حلال می‌داند؟! افراد عوام هم این مطالب را می‌فهمند!

ثانیاً: خود مرحوم والد به بنده فرمودند: «مدت شاگردی من در خدمت مرحوم حدّاد به‌اندازهٔ شاگردی مرحوم حدّاد در نزد مرحوم قاضی دقیقاً بیست‌وهشت سال بوده است.»[1] حال آیا در طول تمام این مدت بیست‌وهشت سال تا الآن، یک نفر از عراقی‌ها، ایرانی‌ها، علما و کسبه وجود دارد که بگوید: مرحوم آقای حدّاد به مرحوم پدر ما حتی امر به مکروه کرده باشند؟!

مرحوم حدّاد از مرحوم والد تقلید می‌کردند. روزی ظرف آبی بر روی پشت بام گذاشته بودند تا برای استحمام با آفتاب گرم شود. وقتی مرحوم پدر ما مطلع می‌شوند رو به مرحوم آقای حدّاد می‌گویند: «آقا، گرم شدن آب توسط خورشید

---

[1] روح مجرد، ص ۱۳.

مکروه است!»[1] و ایشان فوراً بچه‌ها را صدا می‌کنند که بروید منبع را بردارید. حال آیا ممکن است چنین فردی امر به حرام کند؟!

بنده نوجوانی هفده‌ساله بودم که در حال وضو گرفتن در حضور مرحوم آقای حداد، هنگام مسح چون پا را بر روی زمین نگذاشته بودم، پایم قدری حرکت کرد؛ ایشان فرمودند: «چرا این‌طور مسح کردی؟ پایت را روی زمین بگذار و وقتی ثابت شد مسح کن تا مسح روی پا باشد!» این‌قدر مراقب بودند!

اما حلّ این مسئله با طرح یک سؤال: فرض کنید که شما ناراحتیِ مهمّ قلبی پیدا

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ١٤:

عَن أَبی عَبد اللهِ علیه السلام قال قال رسولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم الماءُ الَّذی تُسَخِّنُه الشَّمسُ لا تَوَضَّئوا به و لا تَغتَسِلوا به و لا تَعجِنوا به فَإِنَّه یورِثُ البَرَصَ.

کرده‌اید و اطباء می‌گویند که قلب شما باید عمل باز شود. طبیعتاً شما که می‌دانید این بیماری مانند دندان کشیدن و آپاندیس عمل کردن نیست، به سراغ بهترین متخصص قلب می‌روید و به او اعتماد می‌کنید. در این فرض اگر آن متخصص جراح بگوید که شما چقدر به من اعتماد دارید، می‌گویید: «شما اگر بخواهی قلب مرا درآوری نیز من به شما اعتماد دارم!» حال آیا واقعاً او قلب شما را درمی‌آورد و در سطل زباله می‌اندازد؟!

بدیهی است که این کلام در مقام ابراز این است که من با تمام وجود به تو اعتماد دارم و می‌دانم که اگر هم تو بخواهی این کار را انجام دهی از روی حکمت، علم، تخصص و تعهّد است. وقتی مرحوم والد به ایشان می‌گویند: «اگر شما بگویید این لیوان خون را بخور، بی‌درنگ می‌خورم» یعنی اینکه من شما را در حدّی می‌دانم که تمام علوم و ذهنیات و بلکه تمام وجودم را به شما سپرده‌ام، نه اینکه شما بگویی خون بخور!

زیرا نظر ایشان نسبت به مرحوم حدّاد نظر عجیبی بود. ایشان اولیاء و بزرگانی مانند مرحوم علاّمهٔ طباطبایی، مرحوم آقا سید جمال‌الدین

گلپایگانی، مرحوم آقا شیخ محمدجواد انصاری، مرحوم آقا سید عبدالهادی و مرحوم آقا شیخ عباس هاتف را درک کرده بودند، اما تعبیری که نسبت به مرحوم آقای حدّاد می‌آوردند اصلاً قابل مقایسه با بقیه نبود، و بنده تا زمانی که ایشان در قید حیات بودند نظیر آن را ندیدم؛ تعبیری می‌آوردند که ما را در فکر فرومی‌بردند. این چه قضیه و داستانی است؟! چه خبر است و چرا چنین شخصیتی نسبت به فردی آهنگر، چنین مطلبی را بیان می‌کند؟!

بنابراین، این مسئله فقط به‌معنای اعتماد و اطمینانی است که ممکن است شاگرد نسبت به یک استاد خاص ـ نه هر شلغم‌فروشی ـ مطرح کند.

پاسخ به شبهه اختلاف نظرات مرحوم علاّمهٔ طهرانی و مرحوم حاج سید هاشم حدّاد

در اینجا پرسیده شده است که:

از طرفی می‌گویید که مرحوم علاّمهٔ طهرانی با آن مرتبه از درجات علمی در مقابل استادشان حضرت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ صفر و حاضر به امتثال تمام اوامر ایشان بوده‌اند؛ از طرفی نیز شنیده می‌شود که گاهی با ایشان اختلاف نظر داشته‌اند؛ این اختلاف چگونه با حجیت فعل ولیّ الهی سازگار است؟!

اعتقاد این ناچیز راجع به قضیهٔ مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بر آن است که مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس سرّه ـ در مسئلهٔ مرحوم حدّاد معتقد به ورود اقوال و افعال ایشان بر آراء و نظرات خویش بودند نه حکومت، و این مسئله از دقیق‌ترین و رقیق‌ترین مسائل توحیدیه و عرفان است که بنده از مرحوم والد راجع به استادشان شنیده و لمس کرده‌ام. و بیش از این نمی‌توانم در اینجا توضیح دهم، خداوند متعال توفیق درک این اسرار را به همهٔ ما عنایت فرماید.

اولیاء الهی، مجری اراده و مشیّت الهی در احکام استثنایی

از آنچه گذشت روشن شد که این کلام مرحوم والد نسبت به استادشان منطبق بر مبانی فنی است. مگر ارادهٔ خداوند در موارد استثنایی چگونه است؟ آیا برای یک مریض ریوی استفادهٔ از داروی الکل‌دارِ نجس، واجب نیست و شخصی که در این فرض آن را نخورد مورد مؤاخذه و عقاب قرار نمی‌گیرد؟! همان‌طور که بر فرد مبتلا به بیماری چشمی آب‌سیاه واجب است که از همان آب نجسِ دردسترسِ خود بنوشد تا کم‌آبی موجب شدت آب‌سیاه و آسیب به چشم او نشود، خوردن این داروی نجسِ حرام نیز واجب می‌شود.

بناءً علی‌هذا، بر همان مبنایی که افطار روزهٔ ماه مبارک رمضان بر یک بیمار قلبی واجب است تا کم‌آبی باعث غلظت خون و سکتهٔ او نگردد، افطارِ در وسط روز بر هر فردی که از طرف امام علیه السّلام و ولیّ خدا مأمور به آن باشد، واجب خواهد شد؛ چنان‌که امام صادق علیه السّلام در جریان ابوالعباس سفّاح که آخرین روز ماه رمضان را به‌عنوان روز اول شوال عید اعلام کرده بود، چنین کردند.

مناط افطار امام صادق علیه السّلام در روز ماه مبارک رمضان

در کتاب شریف امام‌شناسی آمده است:

کلینی با سند متصل خود از حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السّلام ـ در زمان ابوالعباس سفّاح در هنگامی که وی را به حیره آورده بودند ـ روایت می‌کند که فرمود:

«من وارد بر او شدم درحالی‌که مردم در روزه شک داشتند، و آن روز سوگند به خداوند از شهر رمضان بود! من بر او سلام کردم؛ او گفت: "ای اباعبدالله،

آیا امروز را روزه گرفته‌ای؟!" گفتم: "نه!" و غذا در برابر او بود.

گفت: "پس نزدیک بیا و تناول کن!"»

حضرت فرمود: «من نزدیک شدم و غذا خوردم، و به او گفتم: **"الصَّومُ مَعَك و الفِطرُ مَعَك**؛ روزه واجب است آن روزی را که تو روزه می‌داری، و خوردن روزه واجب است آن روزی را که تو می‌خوری!"»

آن مرد راوی به حضرت علیه السّلام عرض کرد: «**تُفطِرُ یومًا مِن شَهرِ رَمَضانَ**؛ آیا تو روزی را که مُسلّماً از شهر رمضان می‌باشد، روزهٔ خودت را می‌شکنی و غذا می‌خوری؟!»

حضرت فرمود: «**إی واللَهِ! أفطِرُ یومًا مِن شَهرِ رَمَضانَ أحَبُّ إلَی مِن أن یُضرَبَ عُنُقی**؛[1] آری سوگند به خدا! اگر من یک روز روزهٔ ماه رمضان را بخورم، نزد من پسندیده‌تر است از آنکه گردنم زده شود!»

و همچنین کلینی با سند دگر از حضرت روایت نموده است که:

«**قالَ: دَخَلتُ عَلیٰ أبی العَبّاسِ بِالحیرَةِ، فَقالَ: "یا أبا عَبدِ اللَهِ! ما تَقولُ فی الصّیامِ الیومَ؟!" فَقُلتُ: "ذَاك إلَی الإمامِ؛ إن صُمتَ صُمنا، وَ إن أفطَرتَ**

[1] الکافی، ج ٤، ص ٨٣.

أفطَرَنا.“ فَقالَ: ”يا غُلامُ، عَلَيَّ بِالمائِدَةِ!“ فَأكلتُ مَعَهُ، و أنا أعلَمُ و اللهِ أنّهُ يومٌ مِن يومِ شَهرِ رَمَضانَ! فَكانَ إفطارِی يومًا و قَضاؤُهُ أيسَرَ عَلَيَّ مِن أن يُضرَبَ عُنُقی و لا يُعبَدَ اللهُ.»[1]

«فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفّاح وارد شدم و او به من گفت: ”ای اباعبدالله، رأی شما دربارهٔ روزهٔ امروز چیست؟!“

من گفتم: ”آن مربوط به امام می‌باشد؛ اگر تو روزه را باقی بداری ما نیز باقی می‌داریم، و اگر تو روزه را افطار نمایی ما نیز روزه را افطار می‌نماییم.“

ابوالعباس گفت: ”ای غلام، برای من مائده را حاضر کن!“ چون حاضر کرد من با او غذا خوردم، با وجود آنکه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یک روز از ماه رمضان می‌باشد! به علت آنکه افطار کردن یک روز از شهر رمضان را و قضا کردن آن را به یک روز، برای من سهل‌تر است از آنکه گردنم زده شود

---

[1] همان

و دیگر زنده نمانم تا خدا عبادت شود.»[1]

واضح است که این جریان بر مبنای تقیّه بوده است؛ لذا همان شارعی که روزهٔ سی‌ام ماه رمضان را واجب کرده، احکام تقیّه را نیز آورده و فرموده که حفظ جان، یک واجب شرعی است که باید به آن عمل شود و انسان نباید کاسهٔ داغ‌تر از آش باشد.

خداوند می‌فرماید اگر قرار بر این است که برای من روزه بگیری، من می‌گویم امروز را روزه نگیر؛ زیرا ابوالعباس سفّاح به‌بهانهٔ اخلال علیه نظام و مصلحت اجتماعی، سرت را به عنوان یک فرد فتنه‌گر و محارب به بالای دار می‌برد! لذا در این موقعیت که زور و قدرت از آنِ دیگری است، خود حضرت تقیّه می‌کنند و به ما نیز تعلیم می‌دهند که در چنین مواقعی با عباراتی نامناسب مقابله نکنید!

نوهٔ امام صادق، امام رضا علیهما السّلام دو شیری را که تصویرشان بر مسند مأمون بود، به جان حمیدبن‌مهران انداخت و آن‌چنان او را پاره‌پاره کرده و خوردند که هیچ اثری باقی نماند؛[2] حال چرا امام صادق علیه السّلام در اینجا اِعمال قدرت نکردند؟ چون خودِ امام می‌داند که

---

[1] امام‌شناسی، ج ١٦، ص ٢٨٥.

[2] عیون اخبار الرضا، ج ٢، ص ١٧١. رجوع شود به همین مجلد، ص ٣٥٦.

در کجا اِعمال ولایت لازم است و در اینجا طبق دستور باید تقیّه نمود.

گرچه در نظر بود که این بحث در این جلسه به پایان برسد، اما باز تقدیر الهی بر تدبیر ما غلبه نمود، که فرمود: «**تقدیری یَضحَکُ مِن تَدبیرِك**.»[1]

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

[1] موسوعة الکلمة، ج ۱، ص ٤٢٢. ترجمه:
«تقدیر من به تدبیر و چاره‌اندیشیِ تو می‌خندد.» (محقق)

مجلس چهاردهم : مظهریت اولیاء الهی در اسماء کلیهٔ الهیه

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

اتحاد ذاتى اولياء الهى با امام معصوم

بحث در اتحاد وصفى و عملى، و اتحاد عينى و ذاتى بين اولياء الهى و بين ذات امام معصوم بود، و بيان شد كه اگر فعل و قول امام عليه السّلام حجيت ذاتيه داشته باشد،[1] فعل و قول ولىّ الهى نيز داراى حجيت است.

عدم شمول تعريف ولىّ الهى بر تمام اهل رياضت و كشف

---

[1] البته در مقام تشريع نيز از ناحيهٔ پروردگار نسبت به فعل امام حجيّت اعتباريه وجود دارد كه آيات و روايات اين مسئله را حكايت مى‌كنند. ﴿أُوْلِى ٱلۡأَمۡرِ﴾ در آيهٔ ﴿أَطِيعُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِى ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾* به ائمهٔ معصومين اطلاق شده است.

الامالى (مفيد)، ص ٣٤٩.

* سوره نساء (٤) آيه ٥٩. امام شناسى، ج ٢، ص ١٧٥:

«اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد، از خدا و رسول خدا و اولوا الامر اطاعت كنيد.»

البته همان‌طور که عرض شد، منظور از ولیّ الهی، هر شخص آشنا به اصطلاحات علمی و هر فردی که مُدرکات و انکشافاتی داشته باشد، نیست؛ چراکه حتی ممکن است برخی حقایق برای افراد غیرمسلمان نیز منکشف شود و به مراتبی از معرفت

برسند و نسبت به حقایقی از عالم برزخ و مثالِ منفصل اطلاع پیدا نمایند.[1]

امکان بروز خوارق عادات، حتی از افراد غیرمسلمان

بنده با بسیاری از اهل ریاضت ملاقات داشته‌ام که همهٔ مطالب و اخباری را که مطرح می‌کردند صحیح بوده است، درحالی‌که اصلاً مسلمان نبوده‌اند. چه بسیار از افراد مسیحی، یهودی و بودایی که خواب می‌بینند و خواب آنها واقعیت خارجی پیدا می‌کند؛ چه بسیار مسلمانانی که نسبت به مسائل تهذیب و ریاضات دارای تجربه هستند و خوارق عاداتی از آنها سر می‌زند و با ارادهٔ خود تغییراتی ایجاد می‌کنند، در صورتی که اهل‌تسنن هستند و اصلاً امامت و ولایت ائمه را قبول ندارند.

داستانی در رؤیاهای صادقهٔ اطفال

این مسئله در اطفال بیشتر به چشم می‌خورد. چندی پیش یک طفل ده ـ دوازده‌ساله خواب می‌بیند که دو ماه بعد، یکی از زنان خانواده پسری به‌نام مصطفی را به‌دنیا می‌آورد در صورتی

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٨١. جهت اطلاع بیشتر پیرامون علت خوارق عادت اهل ریاضت رجوع شود به روح مجرد، ص ٦٢٥.

که فرهنگ خانوادگی آنها هیچ ارتباطی با چنین اسمی نداشت و همین اسماء عجیب و غریبِ رایجِ امروزی را ـ که نوعی هنر دانسته می‌شود اما فقط برای خالی‌کردن عقده‌های درونی است ـ در نظر داشتند. بعد از دو ماه آن زن وضع حمل می‌کند و برای اسم‌گذاری این طفل اختلاف می‌شود و بالأخره کار به جایی می‌رسد که قبول می‌کنند شخصی تفأل بزند و هرچه آمد همان اسم برای او مقرّر شود، و تفأل به اسم مصطفی می‌آید!

حال صحبت در این است که چگونه چنین اطلاعی پیدا شده است و آیا این بچهٔ ده‌ساله‌ای که بدون سر سوزنی خطا اِخبار می‌دهد، ولیّ خداست؟! این مسئلهٔ دقیق، منشأ خطا و اشتباه برای بسیاری از افراد عادی و حتی شاگردان بزرگان است.

قدرت تکوینی نفس، منشأ تصرّفات اهل ریاضات

اَعمال خارق‌العاده، اثراتی ناشی از نفس اشخاص است. همان‌طور که بدن انسان دارای قوای مختلفی است که می‌تواند کارهای عادی و روزمرهٔ خود را انجام دهد، نفس بشر نیز با قوای متفاوتی خلق شده است و این مسئله ربطی به

تأثیر اسلام ندارد.

اغفال ملل توسط استعمار با مسابقات ورزشی (ت)

تشبیه قدرت نفس به قدرت جسم، در بی‌ارتباط بودن آن با مقامات معنوی

قطعاً تمام کسانی که در مسابقات ورزشی استعماری ـ مثل فوتبال[1] ـ پیروز می‌شوند، مسلمان و شیعهٔ دوازده‌امامی نیستند و موفقیت این افراد صرفاً به‌واسطهٔ تمرین و کسب قدرت از نقطه‌نظر ظاهر است و شخصی که فقط توان بلند کردن یک

وزنهٔ بیست‌کیلوگرمی را دارد، می‌تواند به‌واسطهٔ ورزش و تمرین، یک وزنهٔ چهل‌کیلویی و سنگین‌تر از آن را بلند کند و این مسئله به اسلام و تشیّع و

---

[1] بنده با ورزش مخالف نیستم؛ بلکه با این هزینه‌هایی مخالف هستم که باید صرف گرفتاری فقرا و عمران مملکت شود.
در اسلام نسبت به ورزش تأکید شده است و همه باید در دو نوبت صبح و عصر ورزش کنند. ورزش‌هایی مانند تیراندازی، اسب‌سواری، شنا، کوه‌نوردی و پیاده‌روی از جمله ورزش‌های مفید هستند؛ اما انسانی که عقل دارد و باید به‌دنبال خدا بدود، چرا باید وقت خود را صرف تماشای یک توپ پلاستیکی کند که دنیایی را سر کار گذاشته است و یا برای غلبهٔ بر دیگری در یک بازی بیانیه صادر کند و به آن افتخار نماید؟! اگر قرار بر کسب افتخار است، باید آن را در مسائل علمی و جایگاه‌های دیگر به‌دست آورد.

ولایت هیچ ارتباطی ندارد.

برتری بسیاری از آثار هنرمندان مسیحی نسبت به آثار مسلمانان

آیا اگر شخصی بخواهد هنری از خود بروز دهد، حتماً باید مسلمان و موحّد باشد؟! بسیاری از نقاش‌ها و مجسمه‌سازها مسلمان نبوده‌اند. هنرهایی که در کلیساهای کشورهای مختلف مشاهده می‌شود، حاصل کار مسیحیان است و اماکنی در کشورهای آنهاست که از نقطه‌نظر هنر، نمونه‌اش در کشورهای اسلامی وجود ندارد. در مسئلهٔ هنر مسلمانان از مسیحیان تقلید کرده‌اند، و حتی کاخ‌هایی که خلفاء و حکام اندلس ساخته‌اند، حاصل دسترنج هنرمندان مسیحی است.

در کلیسای سن‌پیترو[1] مجسمه‌ای از حضرت مسیح وجود دارد که ساخت آن بیست‌وهفت سال طول کشیده است! ظرافت این مجسمه که همه از دیدن آن انگشت حیرت به دندان دارند به‌حدی است که موهای دست بر این مجسمه مشخص است! حالا کدام‌یک از این سه مجسمه‌سازی که بر روی این مجسمه کار

---

[1] San Pietro.

کرده‌اند، مسلمان بوده‌اند و نظیر این مجسمه در کدام مملکت اسلامی دیده شده است؟! گرچه مجسمه ومجسمه‌سازی و نصب آن در میادین، همه حرام است، اما اگر ملاک صرفاً ظرافت و هنر باشد، کدام اثر اسلامی یا شیعی را می‌توان در برابر چنین هنری ارائه داد و آن را به نمایش گذاشت؟!

ارتقای نفوسِ بی‌عاطفهٔ جاهلی به اوج مقام انسانیت، هنر و افتخار اسلام

کسانی که هنر معماری را از مفاخر اسلام و رشد تمدن اسلامی می‌شمرند، یا از این مسائل اطلاعی ندارند و یا نمی‌دانند که هنر اسلام به بنای ساختمان‌های سربه‌فلک‌کشیده و امثال‌ذلک نیست، که این امور در توان همهٔ افراد از فرق و ادیان مختلف است. هنر اسلام در این است که فردی را که دختر خردسال خود را زنده‌به‌گور می‌کند و به این حد از انحطاط فرهنگی و مبانی و موازین انسانی رسیده است، به

مرتبه‌ای می‌رساند که انبیاء الهی به آن مقام غبطه می‌خورند! بشری را که از یک حیوانِ وحشی وحشی‌تر خواهد شد، اسلام به‌صورتی در ظرف تربیت و تعالی متبدّل و متحوّل می‌کند که ملائکهٔ مقرّب الهی به حال و مرتبهٔ او رشک می‌برند و غبطه می‌خورند؛ این هنر، هنر اسلام است، نه ساختمان ساختن و آجر بر روی آجر گذاشتن![1]

عدم ارتباط آثار قوای روحی و جسمی با مسائل اعتقادی

از آنچه گذشت روشن شد که این مسائل به قوای ظاهری بدن انسان مربوط می‌شود و به اسلام و تشیّع یا مسیحیت و یهودیت ارتباطی ندارد. من‌باب‌مثال هر ستونی می‌تواند وزن خاصی را تحمّل کند، و لذا تحمیل بیش از آن وزن، موجب خرد شدن ستون و فرود آمدن سقف می‌گردد؛ اما خداوند بدن انسان را به‌نحوی خلق فرموده که او بتواند این ظاهر را از مرتبهٔ ضعف به مرتبهٔ قوّت ببرد و این توانِ ذاتی بدن ظاهری بشر است.

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۸.

بنابراین مطلب، همان‌طور که انسان از نقطه‌نظر بدن و ظاهر چنین توانی دارد، از جهت باطن نیز دارای چنین قدرتی است. انسان به عوالم ربوبی اتصالی دارد که خود او از این اتصال خبر ندارد؛ اگر این اتصال به‌واسطهٔ بعضی از امور اختیاری یا غیراختیاری تقویت شود، مطالبی منکشف خواهد شد و این مسئله به اعتقاد شخص ارتباطی ندارد.

من‌باب‌مثال نودوپنج درصد از افرادی که الآن در هند به این امور غیرعادی اشتغال دارند، اصلاً مسلمان نیستند؛ اما کم‌کم در اثر انجام برخی ریاضات اتصال آنها با عالم مثال قوی می‌شود و انکشافاتی پیدا می‌کنند. همچنین افرادی که فرزند خود را از دست می‌دهند یا دچار گرفتاری و کسالتی می‌شوند، به‌واسطهٔ تحمّل این مشکلات، حالی در آنها به‌وجود می‌آید که چشمشان نسبت به بعضی از مسائل باز می‌شود و حقایقی برای آنها منکشف می‌گردد.

این قدرت که برای انسان موجب شگفتی می‌شود، از ذات بشر است؛ همین که انسان از مادر متولد می‌شود این قابلیت‌ها را با خود می‌آورد و تمام افراد بشر اعم از یهودی، نصرانی، بودایی و غیره توان انجام هر آنچه را که شما در تصوّر می‌آورید، دارند و وصول به این مراتبِ

قدرت، به چهارده معصوم ارتباطی ندارد.

سلمان فارسی، مصداقِ حقیقیِ منطبق بر تعریف ولیّ الهی

حال آیا اگر ما دو قضیهٔ خارق‌العاده‌ای را از این افراد ـ که بدون اغراق فقط به دو درجه از معرفت و شناخت دسترسی پیدا کرده‌اند و میلیاردها درجهٔ دیگر تا کمال باقی مانده است ـ مشاهده نمودیم، باید آنها را به‌عنوان افرادی کامل و اولیاء الهی به‌حساب آوریم؟!

تعریف و اصطلاح ما از اولیاء الهی که در مجلّد دوم و سوم اسرار ملکوت آمده است،[1] بر هر شخصی که بتواند امر غیرعادی انجام دهد یا از غیب خبری دهد، منطبق نیست. منظور ما از ولیّ خدا شخصی مانند سلمان فارسی است که امام صادق

علیه السّلام دربارهٔ او فرمود: «ایمان دارای ده مرتبه است، مانند نردبانِ ده‌پله... و سلمان فارسی هر ده درجه از ایمان را دارا بود.»[2] مراد سلمانی است که رسول خدا دربارهٔ او دو روایت معروفِ

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۵۳؛ ج ۳، ص ۱۶۳.

[2] الخصال، ج ۲، ص ٤٤٨.

«سلمانُ مِنّا أهلَ البَیت»[1] و «لَو عَلِمَ أبوذَرٍّ ما فی قَلبِ سَلمانَ، لَکفَّرَه أو قَتَلَه»[2] را فرموده است. این تعابیر که از رسول خدا و ائمه علیهم السّلام راجع به سلمان و بعضی اصحاب به‌دست رسیده است، بر آن دلالت می‌کند که برای آنها مرتبهٔ سرّ و باطن و اندکاک در ولایت محقق شده است. حال صحبت در این است که فعل و قولِ این ولیّ الهی، نسبت به فردی که مورد خطاب او قرار می‌گیرد، حجیت ذاتیه پیدا می‌کند.

پاسخ به سؤالی پیرامون تفاوت ولیّ الهی و استاد سلوکی

در این زمینه سؤال شده است که:

شما عنوان «ولایت» را اعم از عنوان «استاد» می‌دانستید؛ حال آیا فعل و قول ولیّ الهی به‌خودیِ‌خود حجت است یا اینکه ولیّ باید استاد باشد تا حجیت برای افعال او ثابت گردد؟

همان‌طور که اشاره شده است، مسئلهٔ ولایت اعم از عنوان استادی است؛ چنان‌که در داستان

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ٦٤.
ترجمه: «سلمان از ما اهل‌بیت است.» (محقق)

[2] الوافی، ج ۱، ص ۱۱. ترجمه:
«اگر ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود می‌دانست، او را تکفیر می‌کرد یا می‌کشت.» (محقق)

حضرت موسی و خضر مشهود است. در قضیهٔ استاد، شاگرد موظف به متابعت و انقیاد تام نسبت به جمیع دستورات و ارشادات او می‌باشد، چه با نظر او موافق و یا مخالف باشد؛ اما در داستان ولیّ، باید احراز کند این فعل و عملی که از او سرزده مسئله‌ای شخصی است، یا جنبهٔ شخصی و خصوصی ندارد؛ و این مطلب از سخنان و رفتار او مشخص می‌شود.

عرضهٔ قول ولیّ الهی بر کتاب و سنت، به‌ملاک عرضهٔ قول امام علیه السّلام

عرض شد که مسئلهٔ عرضهٔ قول و فعل ولیّ الهی بر کتاب و سنت، از نقطه‌نظر

نفی و اثبات مانند عرضهٔ قول و فعل امام معصوم علیه السّلام است، و ازاین‌جهت هیچ تفاوتی وجود ندارد. اگر عرضهٔ فعل امام معصوم بر اساس اینکه فرموده‌اند: «ما وافَقَ کتابَ اللهِ فَخُذوه و ما خَالَفَ کتابَ اللهِ فَدَعوه»[1] ضرورت دارد، پس آن امر امام صادق علیه السّلام به مرد خراسانی[2] به کدام‌یک از حدود شش‌هزار آیهٔ قرآن، از اول سورهٔ حمد تا آخر سورهٔ ناس منطبق است، و اگر این امر با آیهٔ ﴿وَلَا تُلْقُواْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ﴾[3] مخالفت دارد، چرا هارون مکی اطاعت کرد و آن را پذیرفت؟!

پاسخ به اشکالی دربارهٔ مبنای عرضهٔ قول امام علیه السّلام بر قرآن

در این رابطه اشکال شده است که:

شما از عرضهٔ «قول امام علیه السّلام» بر قرآن سخن می‌گویید، در صورتی که اگر کلامی از خود امام معصوم شنیده شود، دیگر عرضه کردن صحیح نخواهد بود؛ بلکه این مسئله تنها در صورت شک در صحت انتساب روایتْ صحیح

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٦٩. ترجمه:
«آنچه از کلام ما موافق با کتاب خداست، آن را بگیرید، و آنچه مخالف با کتاب خداست، آن را رها کنید.» (محقق)

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین مجلد، ص ٣٤٥.

[3] سوره بقره (٢) آیه ١٩٥.

می‌باشد.

پاسخ آنکه در روایات وارد است که هر روایتِ موافق با کتاب‌الله مأخوذ و هر روایت مخالف متروک است. طبعاً مراد از مخالفت روایات با کتاب‌الله روایاتی است که در مقام تقیّه بوده است، و امام علیه السّلام آنها را در موارد خاص یا برای مورد خاص و یا به‌منظور عام بیان فرموده است، و پس از آن، فرد مخاطبِ این کلام آن روایت را انتشار داده و باعث تردید و تشکیک روات شده است. و همین‌طور ممکن است به دواعی دیگر روایتی از امام علیه السّلام صادر شود که مخالف با کتاب‌الله است. بنابراین، مقصود از این ارائه و عرضهٔ بر کتاب‌الله، شخص و روایاتی است که مستقیماً از معصوم علیه السّلام شنیده شده باشد، و اصولاً رجوع به کتاب‌الله در فرض

صدور روایت از امام و صحت انتساب به معصوم است؛ و الاّ در صورت شک در انتساب دیگر رجوع معنایی ندارد.

عدم مطابقت عملکرد حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل با ظاهر قرآن

علی‌کلّ‌حال، اگر عده‌ای نظایر روایت هارون مکی و نهج‌البلاغه را بدون سند بدانند،[1] آیا در مورد این دو آیهٔ قرآن ـ که در جریان حضرت ابراهیم می‌فرماید: ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾[2] و در جریان حضرت خضر می‌فرماید: ﴿غُلَٰمٗا فَقَتَلَهُۥ﴾[3] ـ نیز می‌گویند که این آیات سند ندارد و قضیهٔ حضرت ابراهیم و حضرت خضر را به قرآن اضافه کرده‌اند؟! آیا تابه‌حال به این موضوع فکر کرده‌ایم که نقل تاریخ هزاران سال پیش چه ارتباطی به ما دارد و چه رمزی در قضیهٔ حضرت خضر و کشته شدن یک طفل وجود دارد که ما باید به آن پی ببریم؟!

آیا زمانی که حضرت ابراهیم چاقو را

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون سند نهج‌البلاغه، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۷٦.

[2] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲٤۷:
«گفت: "ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم."»

[3] سوره کهف (۱۸) آیه ۷٤.

برداشت و زیر گردن فرزندش گذاشت و فشار داد، می‌دانست که این چاقو نمی‌بُرد؟! اگر می‌دانست که هنر نکرده بود و هرکسی می‌تواند این عمل را با فرزند خود انجام دهد. هنر و امتحان در جایی است که شخص چنین اطلاعی ندارد و بلکه قطع بر حدّت و تیزی سِکّین دارد و این عمل را انجام می‌دهد.

حال با فرض اینکه حضرت ابراهیم علیه السّلام حتی احتمال نبریدنِ آن سکینِ تیز را نمی‌داد، چرا هیچ اعتراضی نداشت که این عمل، قتل نفس مؤمنه است و چرا سر اسماعیل (فرزند برومندی که یک مویش در تمام عالم پیدا نمی‌شود) باید بریده شود؟! چرا آن حضرت این امر را پذیرفت؟!

زیرا همان‌طور که حرمت قتل نفس از جانب خداوند باری‌تعالی تشریع شده است، وجوب قتل نفس نیز از همان مبدأ تشریع شده است و دیگر بین این دو مخالفتی وجود ندارد.[1]

به‌عبارت‌دیگر گرچه این وحی خاص با وحی اوّلی که از ناحیهٔ خود پروردگار بوده و حجیت داشته مخالف است، اما بر آن غلبه پیدا می‌کند و قتل نفس محترمه‌ای که تا الآن حرام بود، نسبت به اسماعیل واجب می‌گردد و در مقابل حکم قبلی می‌ایستد؛ چراکه حق هیچ‌گاه دو تا نیست، و حق در گذشته حرمت و در این حال وجوب است. خداوند تا دیروز می‌فرمود: اگر اسماعیل را اعدام کنی، جزای تو خلود در جهنم است: ﴿وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَٰلِدًا فِيهَا﴾؛[2] اما الآن می‌فرماید: اگر می‌خواهی مخلّد در جنت و نعیم شوی، باید از فرزندت بگذری و همان خلود در جهنم به خلود

---

[1] البته در این‌گونه موارد شخص باید قطع پیدا کند و صرف احتمال کافی نیست. بنابرآنچه در روایات آمده است، حضرت ابراهیم علیه السّلام ابتدائاً نسبت به این مسئله یقین نداشت تا بالأخره حضرت در شب دوم و سوم هم خواب می‌بیند و قطع پیدا می‌کند که این قضیه وحی و تکلیف است نه القائات شیطانی.*

* تفسیر مفاتیح الغیب، ج ٢٦، ص ٣٤٦؛ زبدة التفاسیر، ج ٥، ص ٥٦٦.

[2] سوره نساء (٤) آیه ٩٣. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٨٣:

«و هرکسی که شخص باایمانی را از روی عمد بکشد، جزای او جهنم است که در آن به‌طور جاودان و مخلّد می‌ماند.»

در بهشت تبدیل می‌شود، و چون حضرت ابراهیم می‌داند هر امری که از ناحیهٔ پروردگار باشد حق است، هیچ اعتراضی ندارد و اقدامِ عملی می‌نماید.

وجود ملاک عملکرد حضرت ابراهیم در جریان کربلا

سابقاً عرض شد که هر شخصی در زندگی خود با توجه به وضعیت و خصوصیاتی که دارد، چنین مسائلی را ـ لزوماً نه در خصوص فرزند ـ تجربه می‌کند، و برای سیّدالشّهداء علیه السّلام نیز همین اتفاق پیش آمد. وقتی حضرت یقین پیدا

کردند که باید از مدینه خارج شوند، در جواب برادرشان محمدبن‌حنفیه فرمودند:

رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود:

«**یا حُسَین! أُخرُج إلَی العِراقِ فإنَّ اللَهَ شاءَ أن یراك قَتیلاً**؛[1] ای حسین! به‌سمت عراق حرکت کن، زیرا که مشیّت و ارادهٔ خداوند متعال بر این تعلّق گرفته است که تو را کشته و شهید ببیند.»

و باز در پاسخ به اینکه چرا ذراری و زن و فرزندت را با خود می‌بری، فرمودند:

و قد شاءَ اللَهُ أن یراهُنَّ سَبایا.

«مشیّت خداوند بر این تعلّق گرفته است که آنان را اسیر ببیند.»

بنابراین، مشیّت و تقدیر خداوند بر این تعلّق گرفته است که برای رسیدن به مرتبهٔ شفاعت کبری باید این دو مسئلهٔ کشته شدن سیّدالشّهداء و اسارت اهل‌بیت آن حضرت اتفاق بیفتد.

وصول سیّدالشّهداء به مقام شفاعت کبری، ثمرهٔ تسلیم آن حضرت

مراد از شفاعت کبری، شفاعت همهٔ انبیاء و مرسلین است، نه صرفاً شفاعت گناهکاران. به‌عبارت‌دیگر انبیاء و اولیاء الهی گرچه گناهی

---

[1] و ۲. اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ٦٥؛ المنتخب، ص ٤٢٤.

ندارند، ولی برای رسیدن به مرتبهٔ کمالی مقام ذات، به شفاعت سیّدالشّهداء نیاز دارند، و این شفاعت، شفاعت کبری است.

معنای شفاعت کبرای حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام

شفاعت گناهکاران یک مرتبه از شفاعت است و شفاعت کبرای سیّدالشّهداء علیه السّلام مرتبهٔ دیگری است که همه به آن نیاز دارند. حرکت عالم وجود از ابتدای خلقت تا وقتی که خدا خدایی می‌کند، به شفاعت سیدالشهداست. نمازی که ما می‌خوانیم، به شفاعت سیدالشهداست؛ آمدن شما در اینجا و صحبت کردن بنده، هر دو به شفاعت سیّدالشّهداء علیه السّلام است، و الاّ شما اینجا نبودید و بنده نیز نمی‌توانستم یک کلام بگویم؛ تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!

همان‌طور که برای بسیاری از افراد پرده برداشته شده است اگر پرده کنار برود،

آن وقت انسان متوجه می‌شود که در موقع نماز چه کسی او را از پشت سر راه می‌اندازد.[1] بنده دربارهٔ این نکات بسیار دقیق، مطالبی از بزرگان و اولیاء شنیده‌ام که اصلاً قابل گفتن نیست!

مسائل عجیب روز عاشورا همه بر اساس حساب‌وکتاب و گذشتن از تمام تعلّقات نفس است. شفاعت کبری با ازدست‌دادن علیّ‌اصغر، علیّ‌اکبر و اباالفضل العباس علیهم السّلام به‌دست می‌آید؛ کسانی که یک موی آنها تا قیام قیامت نخواهد آمد. در جریان کربلا به حضرت نشان می‌دهند که زن و فرزندش از ظهر روز یازدهم در چه وضعیتی قرار خواهند گرفت؛ چگونه به اسارت می‌روند و چگونه مردم آنها را با چشم خود در کوچه و بازار و مجلس ابن‌زیاد و یزید خواهند دید و حتی از آنان در مجلس یزید خواستگاری خواهند کرد.[2] قضیهٔ اسارت حضرت زینب سلام الله علیها کم از روز عاشورا نبود. روز عاشورا یک صبح تا عصر بود و تمام

---

[1] روح مجرد، ص ٥٢٤:
«یک شب [مرحوم حاج سید هاشم حدّاد رضوان الله علیه] فرمودند:
رفقای ما الحمدلله همه اهل تهجّد و تعبّدند، ولی ما ریش‌جنبانیم، ما ریش خود را می‌جنبانیم.»

[2] الارشاد، ج ٢، ص ١٢١.

شد، ولی مصائب کربلا تازه از روز یازدهم شروع شد و هر روز برای حضرت سجاد علیه السّلام یک عاشورا گذشت. شفاعت کبری مترتّب بر قبول تمام این مصائب و مشکلاتی است که به امام حسین علیه السّلام نشان داده می‌شود.

پاسخ به سؤالی راجع به تفاوت مقام شفاعت کبری با مقام محمود

در اینجا این سؤال مطرح شده است که:

شما ظاهراً مقام محمود را همان شفاعت کبری می‌دانید. از آنجا که مقام محمود لازمهٔ مقام امامت است و حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام قبل از حادثه کربلا نیز امام بوده‌اند، در نتیجه باید قبل از واقعهٔ کربلا به شفاعت کبری رسیده باشند، نه پس از آن.

باید دانست که مسئلهٔ مقام محمود، وصول به مرتبهٔ بقاء پس از فناء ذاتی به‌نحو ملکه و استمرار است که از آثار و جوانب آن مقام شفاعت است؛ اما خود آن مقام شفاعت نیست. و در قضیهٔ عاشورا سخن از مقام محمود نیست، بلکه مرتبه‌ای است از سیر آن حضرت در مقام اطلاق و لاانتهایی ذات و اسماء پروردگار که از حیطهٔ درک و فهم ما بیرون است.[1]

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۷۹:
«اینان غافل‌اند از اینکه سیّدالشّهداء قبل از جریان عاشوراء و واقعهٔ کربلا خود یک امام معصوم بود، و امام در هر حال و هرجا امام است؛ خواه قیام کند و خواه سکوت، خواه در مرئیٰ و منظر تجلی کند و خواه در خانه بنشیند و عزلت اختیار نماید، او در همه حال امام است و مقتدا و اسوه.
رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "الحسَنُ و الحُسین إمامانِ قَاما أَوْ قَعَدا."* و این حدیث به همهٔ ائمه علیهم السّلام سریان دارد و ازاین‌جهت حتی به اندازهٔ سر سوزنی بین سیّدالشّهداء و امام هادی و یا امام عسکری و یا امام باقر علیهم‌السّلام فرقی نیست.
بلی، آنچه فرق است مسئله‌ای است که به‌واسطهٔ مصائب روز عاشوراء و تحمّل آن و تبعات آن برای خود آن حضرت رخ داده است و درجات و مقامات خاصّه‌ای جدای از مسئلهٔ امامت برای آن حضرت به‌وجود آمده است؛ چنان‌که خود آن‌حضرت به نقل از کلام جدش رسول خدا می‌فرماید: "و إنَّ لَک فی الجَنانِ لَدَرجاتٍ لَن تَنالَها إلّا بِالشَّهادَة؛** برای تو در بهشت جایگاهی است که فقط با تحمل شهادت و این مصائب به آن خواهی رسید."
و این مرتبه ربطی به امامت و ولایت ندارد؛ این مرتبه با سعهٔ وجودی و سیر در عوالم اسماء و صفات لا یتناهی پروردگار مرتبط است که از آن به حیثیت عالم بقاء تعبیر می‌شود.
* علل الشّرایع، ج ۱، ص ۲۱۱؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۵۶؛ عوالی اللئالی، ج ٤، ص ۹۳.
** تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ۳۲۸.»

ولایت مطلقهٔ الهیه، ثمرهٔ تسلیم بودن امیرالمؤمنین در روز غدیر

در روز غدیر نیز ساعتی بعد از آنکه امیرالمؤمنین توسط رسول خدا به تاج ولایت مُتوَّج شد و به خلعت ولایت‌اللهی متخلّع گردید، جبرئیل پیغمبر را از تک‌تک مسائل مطّلع کرد و عرضه داشت: «أنَّهُم یظلِمونَهُ و یمنَعونَهُ حقَّهُ و یقاتِلونَهُ و یقتُلونَ وُلدَهُ و یظلِمونَهُم بَعدَه»؛ آن رجّاله‌ها به او ظلم می‌کنند و درِ خانه‌اش را آتش می‌زنند

و او را از حقش منع می‌کنند و با او به جنگ برمی‌خیزند و فرزندانش را می‌کشند و پس از او به آنان ظلم روا می‌دارند. پیغمبر نیز این کلمات را به امیرالمؤمنین فرمود و حضرت پیوسته جواب می‌داد که صبر خواهم کرد.[1]

این‌چنین نبود که رسول خدا منبری از جهاز شتران درست کند و همین‌طور بگوید: «مَن کنتُ مَولاهُ فَهذا عَلی مَولاه» **و بعد همهٔ افراد بیایند و بیعت کنند و آن دومی هم بگوید:** «بخٍّ بخٍّ لَك یا علی، أصبَحتَ مَولای و مَولیٰ کلِّ مُؤمنٍ و مُؤمِنَةٍ!»[2] **و مسئله تمام شود. این‌طور نبود که امیرالمؤمنین خوشحال پا روی پا بیندازد و بساط سلطنت خود را پهن کند؛ تازه مصیبت‌ها و مشکلات و جریاناتی شروع شد که تحمّل آنها برای ما غیرممکن است.**

نصب امیرالمؤمنین به مقام ولایت یعنی نصب به مقام بردباری و تحمل

مرحوم علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب

---

[1] کشف الیقین، ص ٤٦٦. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اِخبار مکرّر رسول خدا از مصائب آینده و پذیرش امیرالمؤمنین، رجوع شود به مناقب آل ابی‌طالب (ابن‌شهرآشوب)، ج ٣، ص ٢١٦؛ کتاب سلیم بن قیس، ج ٢، ص ٥٦٨ و ٥٦٩؛ کمال الدین و تمام النعمة، ج ١، ص ٢٦٤.

[2] الارشاد، ج ١، ص ١٧٦.

نفیس امام‌شناسی می‌فرمایند:

باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شئون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خشنود می‌گردند و در برابر آن جشن می‌گیرند و سرور و وجد دارند؛ بلکه موجب تحمّل مسئولیت و تعهّد در برابر انجام آثار و لوازم و ازعهده‌بیرون‌آمدن از وظائف آن، به‌نحو احسن است. و این چقدر مشکل و طاقت‌فرساست و چه پیامدهایی در پی دارد که باید با قدم صبر و آرامش از همهٔ آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضهٔ شمشیر است طبق وصیّت رسول خدا، در آن وقتی که حق را می‌برند و ناصر و معینی هم نیست.

در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بردباری و تحمّل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است؛ نصب به صبر و بردباری در برابر تمام حوادثی

است که بعداً تا روز قیامت راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود؛ اعلان تحمّل و استقامت برای پیش‌آمدهایی است که در سدّ راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس اماره به‌وسیلهٔ نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد و برای عدم وصول به حضور جلوگیر می‌گردد. پس روز غدیر چه روز مشکل و چه میعاد طاقت‌فرسا و چه ملاقات کوبنده و شکننده‌ای برای امیرالمؤمنین بوده است! و چه روز عظیم و پُرابّهت و جلال بوده است!

و چنین تصوّر نشود که روز مسرّت و شادی از نقطه‌نظر شئون دنیوی بوده است، بلکه مطلب برعکس است. همچنان که روز بعثت رسول‌الله در غار حراء، اولین روز نزول در عالم کثرت و مأموریت سروکارپیداکردن با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها، و روز تحمّل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا و ایتمار به امر الهی در شکستن بت‌های جاهلیت و تصفیه و تهذیب نفوس و مدارا و مماشات با یک جهان از افکار مردم جاهل که بزرگ‌ترین مصائب را بر اساس جهل خود به بار می‌آورند و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد.

فلهذا رسول خدا به خود لرزید و چون به منزل آمد از شدت هیبت و عظمت این امر بر روی

زمین افتاد؛ گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیهٔ ﴿قُمۡ فَأَنذِرۡ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرۡ﴾[1] را به‌دنبال خطاب ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ﴾،[2] و ﴿قُمِ ٱلَّيۡلَ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[3] را به‌دنبال خطاب ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ﴾[4] فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایتِ امر برای علیّ‌بن‌ابی‌طالب چه چیزهایی را به‌دنبال دارد: از ضرب و شتم و قتل و اسارت فرزندان. و مانند آینه در مقابل خود می‌بیند؛ و برای رضای حضرت ربّ ودود ـ جَلّ‌وعَزّ ـ همه را تمکین

---

[1] سوره مدّثّر (٧٤) آیات ٢ ـ ٣.

[2] سوره مدّثّر (٧٤) آیهٔ ١.

[3] سوره مزّمّل (٧٣) آیهٔ ٢.

[4] سوره مزّمّل (٧٣) آیهٔ ١.

می‌کند و با اطاعت و تسلیم در برابر آیهٔ ﴿بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾[1] به‌جان و دل می‌پذیرد. و علی نیز همه را به‌جان و دل قبول می‌کند و با آغوش باز استقبال می‌کند و دعوت حق را لبّیک می‌گوید و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد.[2]

ابوّت امیرالمؤمنین بر تمام کائنات بعد از منصوب شدن به ولایت در روز غدیر

و باز در همان کتاب شریف آمده است:

امامت و ریاست نسبت به خلق خدا دربارهٔ شخص لایقی که از هوای نفس گذشته و از جزئیت به کلیت پیوسته است، همین‌طور است. او پدر امت، مدیر و مربی و مراقب و سرپرست خلق خداست، و حمیم و دلسوز برای همه؛ آنی در راحت به‌سر نمی‌برد و لحظه‌ای از فکر در تدارک امور مردم غافل نمی‌ماند. او امامت و ریاست را وظیفهٔ وجدانی و عقلی و شرعی خود می‌بیند، و برای وصول بدان تلاش می‌کند و از پای نمی‌نشیند، و نمی‌تواند بنشیند.

پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیهما الصّلاة و السّلام دو پدر امت هستند: «**أنا و عَلیٌّ أبَوا هذه**

---

[1] سوره مائده (۵) آیهٔ ٦٧.

[2] امام‌شناسی، ج ۷، ص ۵۳.

الأُمَّة.»[1] پیامبر فرمود که: «من و علی دو پدر این امت هستیم.» و همین‌طور که پیامبر به نصّ قرآن کریم در حفظ و هدایت و ارشاد مردم به توحید و برقراری عدل در میان بشر حریص است، علی‌بن‌ابی‌طالب که صنو و همتای او و وزیر و برادر اوست نیز حریص است، و نمی‌تواند آرام بگیرد و بدون تفاوت باشد.[2]

در اینجا فقط سرّی را ـ که البته از پیش خود نمی‌گویم ـ فاش می‌کنم، و آن اینکه: وقتی امیرالمؤمنین علیه السّلام به ولایت منصوب شد، یک جنبهٔ تعلّقی به تمام کائنات پیدا کرد که به‌واسطهٔ این تعلّق، حالت ابوّت و پدری در وجود آن حضرت متجلّی شد.

اگر شما پدر چند فرزند باشید و یکی از آنها ناخلف باشد و اهل صلاح و نماز

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۸۵؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۷.

[2] امام‌شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹.

و دعا و توجه نباشد، چقدر رنج می‌کشید؟! اگر هر روز خبری از دزدی و قتل او بدهند و هنوز از یک دادگاه خلاص نشده، دادگاه دیگری اتفاق بیفتد، چه حالی پیدا می‌کنید؟! در این فرض وجود یک پدر دائماً خرد می‌شود و در زجر قرار می‌گیرد، و این پدر امیرالمؤمنین علیه السّلام است که بعد از رسیدن به مرتبهٔ ولایت، نسبت به تمام افراد اعم از کافر، مسیحی و مسلمان تا روز قیامت چنین حالی پیدا کرد، و بنابراین، چنین مسئولیتی برای امیرالمؤمنین باعث خوشحالی نخواهد بود.

گرچه قبول این مسئولیت مراتب کمالی عالیه‌ای را نیز به‌دنبال دارد، ولی نکتهٔ قابل تأمل آن است که اگر ما در چنین موقعیتی قرار می‌گرفتیم ابداً و ابداً تحمّل یک‌میلیاردمِ این مصائب را هم نداشتیم و در دم قالب تهی می‌کردیم، و عجیب آنکه آن حضرت باید چه قدرت و صبری در ازای این مرتبه داشته باشد!

ابوّت و پدری اولیاء الهی بر تمام کائنات

حال صحبت در این است که ولیّ خدا نیز به چنین مرتبه‌ای می‌رسد، و نفس او می‌شود نفس امام علیه السّلام و فعلش حجیت ذاتی پیدا می‌کند.

بررسی اشکال واهی عدم مظهریت اولیاء الهی در تمام اسماء و صفات الهی

بر اساس آنچه گذشت این اشکال واهی که می‌گویند: «ائمهٔ معصومین علیهم السّلام از نقطه‌نظر مظهریت اسماء و صفات در مرتبهٔ جامعیتی هستند که اولیاء خدا لزوماً در آن مرتبه نیستند»، سخنی غلط و گزاف است.

می‌گویند: «امام علیه السّلام به دلیل اینکه مستجمع همهٔ اسماء و صفات الهی است، لذا بر انسان احاطهٔ کلی دارد و به‌واسطهٔ این احاطهٔ کلی می‌تواند حتی به قتل نفس محترمه امر و از هر چیزی نهی نماید؛ اما از آنجا که ممکن است یک یا دو اسم از اسماء الهی در ولیّ خدا ظهور پیدا کرده باشد، امر و نهی او چنین توسعه‌ای ندارد و باید بر کتاب و سنت عرضه گردد.»

مظهریت اولیاء الهی در اسم علیم

اما چه کسی گفته است که ولیّ خدا در یك اسم از اسماء الهی ظهور دارد؟! خداوند دارای سه اسم ذاتی حی، علیم و قدیر است و بقیهٔ اسماء (المحیی، الممیت، الرّزاق، القهّار، العطوف، الرئوف، الرحمان و الرحیم) معلول و متولد از این سه اسم هستند، و امام

علیه السّلام مستجمع سه اسم حی، علیم و قدیر است و به‌واسطهٔ

استجماع این سه اسم واجد تمام اسمائی است که در تحت این سه اسم قرار دارند،[1] و لذا قول و فعل او برای انسان حجیت ذاتی پیدا می‌کند. حال سؤال اینجاست که: یک ولیّ الهی از کدام اسم محروم است که به‌واسطهٔ این حرمان قادر بر القاء خطابات به دیگر افراد نیست؟!

اگر ولیّ خدا از اسم علیم محروم است، پس چرا به هر سؤالی پاسخ می‌دهد و چرا حتی از فکر و خطور ذهنی افراد اخبار می‌نماید؟! بارها برای خود بنده پیش می‌آمد که مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ نسبت به هر فکری که می‌کردیم پاسخ می‌گفتند.

دو قضیه در مراتب علم و اطلاع مرحوم حدّاد قدّس سرّه

حاج محمدعلی خلف‌زاده فردی عادی نبود؛ بسیاری از افراد ناخن ایشان هم به‌حساب نمی‌آمدند و خود بنده در همان سال‌ها خیلی چیزها از ایشان دیدم. حاج محمدعلی می‌خواست مرتبه‌ای از مراتب خود را از استادش مرحوم آقای حدّاد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ٤٥.

مخفی کند؛ اما ایشان مطلب را کف دست او گذاشتند و فرمودند:

چه چیزی را از من مخفی می‌کنی؟! می‌خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم پایین بکشم و الآن جلویت بگذارم؟![1]

روزی بنده با مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ مشغول صحبت بودم؛ یک‌دفعه مسئله‌ای در ذهنم آمد که با مسئلهٔ مورد بحث ارتباط داشت. ایشان قبل از اینکه بخواهم سؤالی کنم، یک‌مرتبه فرمودند:

راجع به فلان مسئله، این کار را انجام بده!

حال آیا این عبد صالح خدا و ولیّ الهی ـ که در عین آنکه نه از انبیاء و مرسلین است و نه از چهارده معصوم، ولی عالِمِ بِما کانَ و بِما یکونُ إلی یومِ القیامة می‌باشد و علامتش را نیز نشان داده است ـ از اسم علیم پروردگار محروم است؟! ایشان به خودِ

---

[1] روح مجرد، ص ۱٤۰.

بنده مطالبی را نسبت به قضایایی که امروز اتفاق می‌افتد بیان می‌کردند که همهٔ آنها یك‌به‌یك اتفاق افتاده است! بنابراین، کسی که نسبت به اتفاقات پنجاه سال بعد اطلاع دارد و طابقُ‌النّعلِ‌بالنّعل آنها را بیان می‌کند، از هیچ‌یك از اسماء در تحت اسم علیم محروم نیست، و عدم بیان او دلیل بر عدم اطلاعش نمی‌باشد.

مظهریت اولیاء الهی در اسم قدیر

اما راجع به اسم قدیر، کدام درخواست و تقاضایی است که یک ولیّ الهی همچون مرحوم حدّاد نتواند آن را انجام دهد و بر آن قادر نباشد؟! اولیایی که می‌توانند اِماته و اِحیاء کنند و در کائنات تصرّف کنند، در چه قضیه‌ای ضعف و نقصان دارند و به کدام ایده‌ای نمی‌توانند جامهٔ عمل بپوشانند؟!

آصف‌بن‌برخیا وزیر حضرت سلیمان بود، نه جزء چهارده معصوم و پیغمبران الهی؛ ولی به اراده و قدرت ربطیهٔ خود، تخت بلقیس را از سرزمین قوم سبا نزد حضرت سلیمان حاضر کرد.[1] و خود آن حضرت نیز برای آنکه نماز

---

[1] سوره نمل (۲۷) آیه ٤٠:
﴿قَالَ ٱلَّذِی عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ

عصرش قضا نشود، خورشید را نگاه داشت؛[1] بنابراین یک ولیّ الهی که حتی می‌تواند ردّالشمس کند، اسم قدیر در او به ظهور رسیده است.

مظهریت اولیاء الهی در اسم حیّ

اما راجع به اسم حی، آیا ولیّ خدا بنا بر آیهٔ ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ﴾،[2]

نمی‌تواند اِحیاء و اِماته کند؟! همان‌طور که خداوند محیی و ممیت است، ولیّ الهی نیز محیی و ممیت است و چنین قضایایی بسیار دیده شده است.[3]

از آنچه گذشت روشن شد که تمام اسماء جزئیه ـ مانند رحمان، رحیم، رئوف، قهّار، محیی، ممیت، خالق، رزاق و غیره ـ متولد از سه

إِلَىٰٓ كَ طَرۡفُكَ فَلَمَّا رَءَاهُ مُسۡتَقِرًّا عِندَهُۥ قَالَ هَٰذَا مِن فَضۡلِ رَبِّي لِيَبۡلُوَنِيٓ ءَأَشۡكُرُ أَمۡ أَكۡفُرُ﴾.

امام‌شناسی، ج ٤، ص ١١٠:

«اما آن‌کس که به علم کتاب فی‌الجمله آگاهی داشت (یعنی آصف‌بن‌برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: "من تخت بلقیس را قبل از یک چشم به هم زدن در حضورت می‌آورم." چون سلیمان دید که تخت بلقیس در حضورش قرار دارد گفت: "این از فضل خدای من است که می‌خواهد مرا بیازماید که آیا شکر نعمت او می‌کنم یا آنکه کفران نعمتش به‌جای می‌آورم."»

[1] من لا یحضر الفقیه، ج ١، ص ٢٠٢.

[2] سوره مائده (٥) آیه ١١٠. معادشناسی، ج ٥، ص ٣٠٧:

«در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی.»

[3] معادشناسی، ج ١، ص ٢٣٠. رجوع شود به همین مجلّد، ص ١٥٢.

اسم کلی حی و علیم و قدیر است که هر سه در یک ولیّ الهی ظهور دارد؛ لذا اینکه بعضی می‌گویند: ولیّ خدا در یک اسم از اسماء الهیه ظهور دارد، غلط است.

تمایز معصومین با اولیاء در سعهٔ وجودی

البته همان‌طور که در جلسات گذشته عرض شد، ظرفیت وجودی ائمهٔ معصومین علیهم السّلام با ظرفیت اولیاء الهی که مأمومِ آنان هستند تفاوت دارد، اما نفس آن حقیقت وجودیه، یکی است.

اگر آب تُنگی در لیوانی ریخته شود، گرچه تُنگ سه لیتر و لیوان ربع لیتر آب دارد، ولی در هر دو یک آب است و این اختلاف ظرفیت هیچ اشکالی ایجاد نمی‌کند. انسان برای رفع عطش چه از تُنگ و چه از لیوان آب بنوشد، تفاوتی ندارد، منظور بزرگان از اینکه می‌گفتند: «حرف ما عین حرف امام است»، همین مطلب بوده است.

مرحوم علاّمهٔ طهرانی: «آنچه را یک ولیّ الهی انجام می‌دهد، عین فعل امام است»

سکنی و اقامت ما قبل از هجرت به قم ـ که در سه سال آخر حیات مرحوم والد اتفاق افتاد ـ در مشهد بود. ایشان در آن موقع نسبت به یک

قضیه‌ای به‌نحوی عمل کرده بودند که موجب حالت دلخوری بنده شده بود که چرا به این کیفیت انجام شد؛ این مسئله در دلم بود و چیزی هم ابراز نمی‌کردم. دو ـ سه ماهی که از این قضیه گذشت، ما با ایشان به‌مناسبتی از مشهد به قم مشرّف شدیم.

در یک شب زمستانی که نشسته بودیم و صحبت‌های مختلفی مطرح می‌شد، سکوت و وقفه‌ای ایجاد شد و یک‌مرتبه ایشان همان قضیه را مطرح فرمودند و در همان موقع یک‌مرتبه خطور در من پیدا شد که این قضیه هم در اینجا به همین کیفیت است و این اشکال هم در اینجا باید بیاید. تا این خطور آمد، مرحوم والد ـ رضوان

الله علیه ـ فرمودند:

آنچه را یک ولیّ الهی انجام می‌دهد، عین فعل امام است و انسان باید به همان نظره‌ای که به فعل و کلام امام نگاه می‌کند، به فعل و کلام اولیاء خدا نگاه کند؛ گرچه متوجه نباشد.

اگر ایشان اطلاعی از آنچه در ذهن بنده می‌گذشت نداشتند که نمی‌گفتند: «گرچه متوجه نباشد.» منظور این است که همان‌طور که اگر همین مسئله از ناحیهٔ امام علیه السّلام اتفاق می‌افتاد اعتراضت را محو می‌کردی، الآن نیز که با اولیاء خدا هستی نباید هیچ اعتراضی داشته باشی.

ایشان با این عبارت هم از اطلاعشان بر این قضیه خبر دادند، و هم راه حلّ آن را نشان دادند که نباید وجود این مسئله را از ضعف اولیاء بدانی و بلکه باید این اعتراض را به ضعف فهم و برداشت خودت از کیفیت مسئله که در آینده برای تو روشن می‌شود، برگردانی؛ اولیاء الهی که ضعف ندارند.

حال اگر بنده در یک‌چنین وضعیتی بگویم که چون من از صحت و سقمِ فعل ولیّ خدا مطّلع نیستم نباید ترتیب اثر دهم، پس بین ولیّ خدا و سایر افراد چه تفاوتی وجود خواهد داشت؟! مگر غیر از این است که امر افراد عادی نیز یا

منطبق بر شرع است و باید اطاعت کرد، و یا منطبق نیست و نباید تبعیّت نمود؟! پس امر این افراد با امر ولیّ خدا چه فرقی دارد؟! ایراد این مطالب ناشی از نفهمی و جهالت و عدم اطلاع از مبانی است!

پاسخ به اشکالی در رابطه با مخاطبان روایات عرضهٔ اخبار به قرآن

اشکال عده‌ای آن است که:

روایات عرضهٔ اخبار به کتاب‌الله اگر مختصّ متخصصین و اهل فن بود خطاب به عموم مطرح نمی‌شد، و اگر مخاطب آن عموم باشند باید فهم عمومی از قرآن و روایات را ملاک قرار دهیم؛ درحالی‌که ملاک قرار دادن فهم عمومی باعث خدشه در طرح این مباحث خواهد شد.

در پاسخ باید گفت: همان‌گونه که در اخبار وارد است، روایات معصومین علیهم السّلام از نقطه‌نظر درجه و مرتبهٔ فهم و ادراک مخاطبین دارای مراتب مختلف

است، و خود اخبار وارده از ایشان بر این مسئله گواه است. و اغلب افراد اصلاً اطلاعی از اخبار ندارند تا چه رسد به فهم و میزان معرفت آنان از اخبار.

و عرضهٔ اخبار بر کتاب و سنت مربوط به روایاتی است که در مقام تقیّه و یا سایر موارد مشتبهه از ایشان شنیده شده است که روی سخن آنان در این‌گونه موارد اصحاب حدیث و افراد ذوبصیرت و رأی می‌باشند، نه مردم عوام که قدرت تشخیص ندارند.

ضرورت دقت در عرضهٔ صحیح قول و فعل امام علیه السّلام بر کتاب‌الله

البته فعل ولیّ خدا نیز مانند فعل امام علیه‌السّلام قابل عرضه نمودن بر کتاب است؛ اما برای یك برداشت صحیح باید دانست که آن فعل بر کدام آیه عرضه گردد. من‌باب‌مثال ممکن است در داستان آن مرد خراسانی، شبهه پیدا شود که امرِ به داخلِ تنور رفتن با آیهٔ ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾[1] تعارض دارد،

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۹۵.

ولی کلامی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که دیگر امر به هلاکت نیست؛ آن امر برای اِحیاء است و ما آن را اِماته می‌پنداریم. اگر آن مرد خراسانی در تنور می‌رفت، اِحیاء می‌شد، ولی الآن مُرده‌ای است که یَمشی بَینَ الأحیاء؛ میتی است که نفس می‌کشد؛ بی‌روحی است که با چشمانش می‌بیند: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾.[1] بنابراین امام صادق علیه‌السّلام می‌خواهند فردی را که در واقع مُرده است احیاء کنند؛ اما احیاء که با ظرف حلوا و برنج زعفرانی ممکن نیست و او باید به داخل تنور برود.

دعوت سیّدالشّهداء به شهادت، دعوت به زندگی و حیات ابدی

سیّدالشّهداء علیه السّلام می‌خواهند اصحاب را احیاء کنند، ولی آن احیاء که با باغ‌های سرسبز و درختان میوهٔ کوفه حاصل نمی‌شود؛ آنها باید زیر تیغِ سنان و خولی بروند! بنابراین، حضرت

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ٤٦.. معادشناسی، ج ۵، ص ۲۲۰:
«به‌درستی که تحقیقاً چشم‌های ظاهر کور نیست، ولیکن دلهایی که در سینه‌ها موجود است آنها کوری دارند.»

اصحاب را به هلاکت دعوت نفرمود و بلکه به زندگی و حیات ابدی دعوت نمود؛ اما عده‌ای در شب عاشورا فرار می‌کنند و می‌روند و

می‌گویند: ما می‌خواهیم مُرده باشیم و همین‌طور بمانیم و فقط سی نفر مانند عابس، زهیر، حبیب، مسلم‌بن‌عوسجه و حرّ در آن ساعات آخر گفتند که ما می‌خواهیم زنده شویم. سیّدالشّهداء علیه السّلام هم چراغ‌ها را خاموش کردند و به آن افرادی که می‌خواستند مرده بمانند، فرمودند: اگر می‌خواهید همین‌طور بی‌روح بمانید، «إنّ اللَیلَ قد غَشیکم، فَاتَّخِذوه جَمَلاً»؛[1] شما مُردگان، از خیمهٔ زندگان بیرون بروید!

بر این اساس، آیهٔ ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ تضادی با جریان کربلا و امر امام صادق علیه السّلام ندارد و مربوط به وقوع در هلاکت‌های ظاهری است. در خیمهٔ امام حسین و منزل امام صادق اِحیاء است و دیگر هلاکت در مورد کسی که در آن حریم وارد می‌شود معنی ندارد.

اِحیاء اسماعیل در داستان حضرت ابراهیم و اِحیاء غلام در داستان حضرت خضر

وقتی انسان در دامن خضر قرار گرفت، دیگر

---

[1] اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۹۰؛ امالی (شیخ صدوق) ص ۱۵۶.
ترجمه:
«اینک شب دررسیده است و پوشش آن شما را در بر گرفته است؛ آن را چون شتر راهواری بگیرید و متفرّق شوید!» (محقق)

در آنجا هلاکت نیست و بنابراین حضرت خضر آن غلام را اِحیاء کرد، نه اینکه او را به هلاکت برساند.

حضرت ابراهیم علیه السّلام نیز خودش و فرزندش اسماعیل را احیاء کرد؛ لذا قرآن آخرین ابتلاء و امتحانِ قطع تعلّق از «بقایای وجود»[1] را موجب احیاء آن حضرت می‌داند و می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ٱبْتَلَىٰٓ إِبْرَٰهِـۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾.[2]

داستان ابتلاء به حضرت اسماعیل آخرین امتحانی بود که وقتی تمام شد، آیه آمد که الآن احیاء شدی و به امامت رسیدی، و بنابراین، نه حضرت ابراهیم مأمور به هلاکت شد و نه آن حضرت فرزندش را امر به هلاکت نمود؛ بلکه هم امر خداوند و هم امر حضرت ابراهیم، امر به حیات بود و تمام دستورات ائمه علیهم السّلام نیز دستور به اِحیاء است و با هیچ آیه‌ای از آیات قرآن منافات ندارد.

---

[1] وجود فرزند، وجود باقی انسان است؛ وقتی که فردی از فرزند خود می‌گذرد، یعنی از وجود خودش گذشته است.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۲٤. امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:
«و یاد آور وقتی را که خداوند، ابراهیم را به امتحاناتی آزمایش نمود، و او از عهدهٔ آنها به‌خوبی برآمده، آنها را تامّ و تمام به‌جای آورد، خداوند فرمود: "حال من تو را بر مردم امام قرار دادم."»

عدم تفاوت فعل امام علیه السّلام و ولیّ خدا در نوع عرضه به قرآن

ماحصل مطلب آنکه ما نیز فعل ولیّ خدا را مانند فعل امام بر کتاب منطبق می‌کنیم، اما با منظری دیگر غیر از دیدگاه علم و فهم ظاهری. به‌عبارت‌دیگر اگر بگویید که ملاک عرضهٔ فعل ولیّ الهی منافات ظاهری است، در این صورت فعل امام علیه السّلام نیز منافات ظاهری دارد و باید بر قرآن عرضه گردد، و اگر بگویید که امام علیه السّلام مستجمع تمام اسماء و صفات کمالیهٔ حق است و به همین دلیل در امر امام صادق علیه السّلام هلاکت نیست و آن فعل حجیت دارد، در این صورت ولیّ خدا نیز در یک مرتبهٔ پایین‌تر مستجمع همهٔ صفات کمالیهٔ حق است، و آن مرتبهٔ پایین‌تر مخالفتی با صلاح فرد و تکلیف او ندارد، و لذا در امر ولیّ الهی نیز هلاکت وجود ندارد.

وقتی که چشم انسان ضعیف است، باید عینک خود را تمیز کند تا هر چیزی را تار نبیند؛ مولانا ـ علیه الرّحمة ـ می‌فرماید:

امّا وقتی که چشم سالم شد، آن موقع دیگر نیازی به عینک نیست.

اللهمّ صلِّ علىٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

مجلس پانزدهم : عدم امکان توصیف مقام و مرتبت اولیاء الهی

أعوذُ باللَهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللَه الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبى القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

ديدگاه كودكانهٔ عوام نسبت به مرتبهٔ اولياء الهى

همان‌طور كه گذشت، اكثر اشكالات وارده پيرامون حجيت قول و فعل اولياء الهى ناشى از عدم فهم صحيح مرتبهٔ آنهاست. ما تصوّر مى‌كنيم كه ولىّ خدا فردى است كه مثل خود ما صحبت مى‌كند و مى‌خندد، غذا مى‌خورد و استراحت مى‌كند، علم مى‌آموزد و به ساير اشتغالات مى‌پردازد؛ منتها اين امور را كمى بهتر انجام مى‌دهد و فهمش قدرى بيشتر است.

ما بيش از اين مقدار تصوّرى نداريم و حقيقت ولىّ الهى در ذهن ما نمى‌گنجد. نصيب علمى و ادراكى طفل كلاس اول آن است كه بعد از مدتى جمع و تفريق را ياد بگيرد. ديدگاه و

فهم این طفل نسبت به فردی که فقط چند کلاس بیشتر از او درس خوانده، عیناً مانند دیدگاه همان طفل نسبت به شخصی است که تمام مراتب علمی را طی کرده و چند تخصص علمی و آکادمیک دارد، نه بیشتر؛ چراکه او از فردِ در مقابلش فقط می‌تواند دودوتاچهارتا را تشخیص دهد. حال دیدگاه و معرفت ما نیز نسبت به ولیّ خدا به همین میزان است.

ما همان طفل دبستانی هستیم که وقتی به شمایل مرحوم آقا نگاه می‌کنیم، می‌گوییم: «به‌به! ایشان عجب مرتبه‌ای دارد»؛ ولی اگر بگویند که «مراتب عالیه و احاطهٔ بر علم تعریف خاصی دارد؛ ایشان حائز چه مرتبه‌ای است؟» خیلی هنر داشته باشیم، می‌گوییم: چون ایشان در شب گذشته از خطور ذهنی ما خبر داده‌اند، پس از مکنونات ضمیر ما تا حدودی اطلاع دارند!

در این صورت بین ایشان و سایر شاگردانشان که می‌توانند چنین اطلاعی بدهند چه تفاوتی است؟! بین استادی که به مرتبهٔ هیمنه و سیطرهٔ بر مُلک و ملکوت واصل شده، و بین شاگردی که امور مربوط به آینده را در خواب می‌بیند و حکایت می‌کند و یا یک‌دفعه در ذهنش برقی می‌زند و در دلش خطوری پیدا می‌شود، چه فرقی وجود دارد؟!

ما نه آن مراتب غیر قابل بیان بلکه همین مراتب نازله از مراتب اولیاء را نیز نمی‌توانیم در ذهن خود بیاوریم؛ ما همین مرتبه‌ای را که قرآن می‌فرماید: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾،[1] نمی‌توانیم ادراک کنیم و نمی‌دانیم که انسان به چه جهتی در سه مرتبهٔ وجودی

[1] سوره نساء (٤) آیه ٥٩.

فطرت، عقل و پروردگار موظف به اطاعت از اولی‌الامر است.

حکایت تمسخر و عدم ادراک کلام امام سجاد علیه السّلام توسط ضَمرة‌بن‌سَمُرة

در روایتی آمده است که:

روزی امام سجاد علیه السّلام با افرادی نشسته بودند و فرمودند: «مَوتُ الفَجأةِ تَخفیفٌ علَی المُؤمنِ و أسَفٌ علی الکافِرِ. و إنَّ المؤمنَ لَیعرِفُ غاسِلَهُ و حامِلَهُ، فإن کانَ لَه عندَ ربِّه خَیرٌ، ناشَدَ حَمَلَتَهُ أن یعَجِّلوا بِه، و إن کان غیرَ ذلک ناشَدَهم أن یقَصِّروا بِه؛ اگر مؤمنی مرگ دفعی و فجئه‌ای پیدا کند، به حسنات او اضافه می‌شود (خداوند می‌خواهد به این وسیله به او لطفی کند و ارتقایی برای او ایجاد کند)؛ اما این مرگ برای کافر مایهٔ حزن و اندوه شدید است. لذا وقتی که مؤمن از دنیا می‌رود، دائماً به افرادی که او را تشییع می‌کنند، می‌گوید: "زودتر مرا ببرید و در قبر بگذارید!" ولی فرد منافق یا کافر در وقت تشییعش پیوسته صدا می‌زند: "مرا نبرید و دست نگه دارید!"»

دراین موقع ضَمرَةبن‌سَمُرة خندید و حضرت را مسخره کرد و گفت: «بنا بر اینکه شما می‌گویید، خودش را پایین می‌اندازد و نمی‌گذارد او را ببرند؛ اینکه دیگر دادوبیداد ندارد!» و دیگران هم خندیدند.

حضرت فرمودند: «**اللهمَّ إنَّ ضَمرَة ضَحِكَ و أضحَكَ لِحَديثِ رسولِ اللَهِ صلّى اللَهُ عليه و آله و سلّم، فَخُذهُ أخذَةَ أسَفٍ**؛ خداوندا، ضمره به حدیث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خندید و دیگران را نیز خندانید. پس او را به مرگ حزن‌آلود مبتلا کن!»

مدتی نگذشت که با همان وضعیتی که حضرت فرمودند، به مرگ فجئه‌ای از دنیا رفت.[1]

ناتوانی عقل از ادراک حقیقت امام علیه السّلام و اولیاء الهی

حال اگر یک ولیّ خدا چنین مطلبی را بگوید، ما باید چه حالتی داشته باشیم؟ شاید اینکه امام رضا علیه السّلام می‌فرمایند: امام علیه السّلام در مرتبه‌ای است که عقول نمی‌توانند به آنجا برسند و آن را ادراک کنند،[2] اشاره به همین نکته داشته

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۸۶.

[2] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۱۹:

«فَمَن ذَا الّذِی یَبلُغُ مَعرِفَةَ الإمامِ و یُمکِنُهُ إختیارُهُ؟! هَیهاتَ، هَیهاتَ، ضَلَّتِ العُقولُ و تاهَتِ الحُلومُ و حارَتِ الألباب و حَسِرَتِ العُیونُ و تَصاغَرَتِ العُظَماءُ و تَحَیرَتِ الحُکماءُ و تَقاصَرَتِ الحُلَماءُ و حَصِرَتِ الخُطَباءُ و جَهِلَتِ الأِلبّاءُ و کلَّتِ الشُّعَراءُ و عَجَزَتِ الأُدَباءُ و عَییتِ البُلَغاءُ عَن وَصفِ شَأنٍ مِن شَأنِهِ أو فَضیلَةٍ مِن فَضائِلِهِ، فَأقَرَّت بِالعَجزِ و التَّقصیرِ. و کیفَ یوصَفُ لَهُ أو ینعَتُ بِکنهِهِ أو یفهَمُ شَیءٌ مِن أمرِهِ أو یوجَدُ مَن یقامُ [یقوم] مَقامَهُ و یُغنیٰ غِناهُ؟! لا کیفَ و أنّیٰ و هو بِحَیثُ النَّجمِ مِن أیدِی المُتَناوِلینَ و وَصفِ الواصِفینَ! فَأینَ الإختِیارُ مِن هذا؟ و أینَ العُقولُ عن هذا؟ و أینَ یوجَدُ مِثلُ هذا؟!»

اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۳۵:

«چه کسی را توان و قدرت شناخت امام میسر است و کدام فرد می‌تواند به خود جرئت داده و امام از پیش خود برگزیند؟! هیهات! بسیار بعید و از محالات است.

در اینجا تمامی عقول بشر به گمراهی و کجی درافتادند، و رؤیاها به سرگشتگی و بیراهه کشیده شدند. افکار بزرگان در این وادی به حیرت افتاد و چشمان ناقد و تیزبین آینده‌نگران به سستی و فتور گرایید. بزرگان در این مرحله از بزرگی فروافتادند و حکما به حیرت و سرگشتگی مبتلا گشتند. افراد بردبار و حلیم توان خویش از دست بدادند و سخنورانِ توانا و ناطقین گویا به لکنت افتادند. صاحبان عقل و خرد در این وادی از زمره نادانان گشتند، و شاعران شیرین‌سخنِ نغزپرداز از نشر حقایق این معما فروماندند. ادبا از تبیین و توضیح این مسئله درماندند، و بلغاء و لواداران ادب و بلاغت

باشد

که اولیاء الهی نیز در موقفی قرار دارند که قابل ادراک نیست.

کلام امام هادی علیه السّلام به فتح‌بن‌یزید جرجانی در عدم امکان توصیف رسول خدا

فتح‌بن‌یزید جرجانی از امام هادی علیه السّلام روایت می‌کند که:

یا فَتح، إنّ اللهَ جَلَّ جَلالُه لا یوصَفُ إلاّ بما وَصَفَ به نَفسَه. فأنّیٰ یوصَفُ الّذی تُعجَزُ الحَواسُّ أن تُدرِکه و الأوهامُ أن تنالَه و الخطراتُ أن تَحُدَّه و الأبصارُ عن تُحیطَ به. جَلَّ عمّا یصِفُه الواصِفونَ و تعالیٰ عمّا ینعَتُه النّاعِتون. نَأیٰ فی قُربِه و قَرُبَ فی نآئِه، بَعیدٌ فی قُربِه و قَریبٌ فی بُعدِه. کیَّفَ الکیفَ و لا یقالُ کیفَ، و أیَّنَ

به عجز و ناتوانی خود معترف گشته، از بیان شأنی از شئون امام بازماندند، یا فضیلتی از فضایل او را به‌جای نیاوردند.

چگونه امام را به وصف توان آورد و یا از ضمیر و سرّ او سخن توان گفت و یا از مراتب کمال و شئون او شمّه‌ای را بیان داشت؟! و یا چگونه یافت شود فردی که او را یارای جانشینی امام علیه السّلام و عهده‌داری موقعیت و مرتبت او باشد، و همچون امام از همهٔ خلق مستغنی و همه بدو نیازمند باشند؟ ابداً! و به هیچ‌وجه چنین نخواهد بود و نخواهد شد! او همانند ستارهٔ تابناکی است که دست هیچ فردی به او نخواهد رسید و توصیف و تعریف هیچ شخصی سزاوار مقام شامخ او نخواهد شد! پس کجاست اختیار بندگان در این امر، و کجاست جولانگاه عقول در این مسئله، و کجاست فردی همانند امام؟!»

الأينَ فلا يقالُ أينَ، إذ هو مُنقَطِعُ الكيفيةِ و الأينيةِ؛ الواحدُ الأحدُ جَلَّ جلالُه.

كيفَ يوصَف محمّدٌ صلّى اللَه عليه و آله و قد قَرَنَ الجليلُ اسمَهُ بِاسمِهِ و أشرَكهُ فى طاعَتِهِ و أوجَبَ لِمَن أطاعَهُ جَزاءَ طاعَتِهِ، فقالَ: ﴿وَمَا نَقَمُوٓاْ إِلَّآ أَنۡ أَغۡنَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ مِن فَضۡلِهِۦٓ﴾[1]

فقالَ تبارَك اسمُهُ يَحكى قولَ مَن تَرَك طاعَتَه: ﴿يَٰلَيۡتَنَآ أَطَعۡنَا ٱللَّهَ وَأَطَعۡنَا ٱلرَّسُولَا۠﴾[2]

«ای فتح! به‌درستی که خدای متعال جلّ جلاله به توصیف و تعریف درنیاید مگر به وصف و نعتی که خود، خود را بنماید. زیرا کجا می‌توان توصیف نمود ذاتی را که حواسّ بشر عاجزتر از آن است که بتواند او را ادراک کند، و وهم و تخیّل انسان به او برسد، و خطورات او را تعریف و توضیح نماید، و چشمان به او احاطه پیدا کند. از آنچه توصیف‌کنندگان بپردازند بلند مرتبه‌تر است، و وصف و بیانِ شارحانِ حقیقت و کنه ذات او بسیار پایین‌تر از حقیقت اوست. در عین قرب و نزدیکی با خلقْ بعید و در عین بُعد از خلق قریب و با آنان معیّت دارد، با حضور خود با خلق فاصله دارد و با فاصلهٔ با آنها حضور و

---

[1] سوره التوبه (۹) آیه ۷٤.

[2] سوره احزاب (۳۳) آیه ٦٦.

شهود دارد. او ذاتی است که کیفیت و چگونه بودن اشیاء را ابداع و خلق فرمود، ولی خود هیچ‌گونه چگونگی و کیفیتی برنمی‌دارد، و اوست که از برای اشیاء مکان بیافرید اما خود در لامکان قرار یافته است؛ زیرا ذات او از کیفیت و قبول مکان بریّ و منزّه است. او ذات واحد و احد (یکتا و بی‌مانند) است، بلندمرتبه است مقام عظمت و جلال او.

و همین‌طور چگونه محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم به وصف و شرح درمی‌آید درحالی‌که خداوند جلیل اسم او را قرین و در کنار اسم خود ذکر کرده است و او را شریک در اطاعت و انقیاد از خود قرار داده، و برای کسی که از رسول او اطاعت کند ثواب و جزاء اطاعت و انقیاد از خودش را مقرّر کرده است، زیرا فرموده است:

﴿و این افراد ـ یعنی منافقین ـ مستوجب نقمت و بدبختی نگشته‌اند مگر اینکه خدای متعال و رسول او آنها را از نعمت‌های الهی بهره‌مند ساخته، به‌واسطهٔ کفران نعمت خود را به بیچارگی و عقوبت گرفتار نمودند﴾، پس خداوند ـ که پُرخیر و برکت است اسم او ـ حال کسانی را که با او و رسول او از در مخالفت و عناد برمی‌خیزند و مخالفت اوامر خودش و رسول خودش را می‌کنند این‌چنین بیان می‌کند:

﴿ای کاش ما اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا را در دنیا انجام می‌دادیم!﴾»

حال چرا امام هادی علیه السّلام می‌فرماید که عجز ما از توصیف پیغمبر اکرم مانند عجز از توصیف خداوند است، و همان‌طور که او اجلّ و اعزّ و اعلیٰ از آن است که به وصف درآید، رسول خدا نیز قابل توصیف نیست و فقط خداوند، رسول خود را از زبان

خود توصیف می‌کند؟ مگر رسول خدا چه خصوصیتی دارد که ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم؟ اگر از نظر ظاهر است که ما نیز همان‌طور که پیغمبر غذا می‌خورد، راه می‌رود، استراحت می‌کند و در اجتماع حرکت می‌کند، به این امور می‌پردازیم؛ و اگر از نظر عبادت است که ما هم همان‌طور که آن حضرت نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، عبادت می‌کنیم. مگر روزه‌داری چیزی غیر از غذا نخوردن و دود غلیظ به حلق نرساندن است؟

اختلاف ماهوی عبادت اولیاء الهی با خواصّ از علماء

اما بین نماز خواندن افرادی که می‌گویند در خطابِ ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[1] باید قصد حکایت کرد و نمی‌توان قصد انشاء نمود،[2] با نماز خواندن اولیاء خدا فرق بسیار است.

قصد «حکایت و انشاء» عبارت تخصصی اهل علم و فضل است. اگر شما ناقل مطلب شخصی برای فرد دیگری باشید و فقط پیغام او را برسانید و به‌دنبال رعایت امانت باشید، در این

---

[1] سوره حمد (۱) آیه ۵.

[2] الموسوعه (خویی) ج ۱٤، ص ۳۳۷.

صورت قصد «حکایت» کرده‌اید. بنابراین، قصد حکایت در نماز به این معناست که ما باید جنبهٔ حکایی اینکه خداوند به پیغمبرش فرموده که: بگو ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را مدّنظر قرار دهیم و بگوییم: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾! آیا واقعاً به این نماز، نماز می‌گویند؟!

حال این نماز در چه قالبی گنجانده می‌شود و چه تعبیری می‌توان برای آن آورد؟! آیا اگر خطاب ﴿قُلۡ﴾ و «بگو» خطاب به پیغمبر باشد، می‌توان با خداوند ارتباطی برقرار کرد؟![1]

نمازی که ما به مردم سفارش می‌کنیم، متعلّق به همین فرشی است که بنده الآن به آن دست می‌زنم و یک سانت هم بالا نمی‌آید، و نمازی که یک عارف بالله و بأمرِالله می‌خواند و می‌گوید

---

[1] ترجمهٔ رسالهٔ صلاة جمعه، ص ۱۱۸، تعلیقه:
«و همچنین این مطلب که گفته می‌شود: "قرائت سوره‌هایی همانند: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ باید با لسان حکایی باشد نه با لسان خطاب!"، خروج از میزان وحی و تنزیل بوده و از اساس ساقط و باطل است.
به جانم قسم! گمان نمی‌کنم که در این مطلب اشتباه و خطا کنم، که این مسائل مطروحه، همه ناشی از عدم تدبّر در حقایق و معارف اسلامی، و رفض و کنارگذاشتن معارف الهیّه و مُعظَم دروس دینی مثل تفسیر و فلسفه و عرفان، و دور نگه‌داشتن آنها از دایرهٔ تعلیم و تعلّم؛ و اکتفا نمودن به فقه و اصول و انعزال و دوری‌گزیدن از مبانیی ـ که اصل و اساس آن دو به حساب می‌آید ـ مبانی‌ای که توسّط عرفان و ولایتْ با بهره‌گیری و اقتناص از انوار معرفتی که از منبع وحی و اهل‌بیت نبوّت صلوات الله علیهم اجمعین مشیّد و مستحکم گردیده است.»

﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ و مندک در جنبهٔ هوهویت پروردگار می‌شود، متعلّق به عرش است!

توصیف مرحوم علاّمهٔ طهرانی از نماز خواندن مرحوم حداد

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند: مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ که به نماز می‌ایستادند، دیگر در وجود خودشان نبودند.[1]

نمازی که ایشان می‌خواندند و دیگر هیچ احساس و توجّهی نداشتند که در کنارشان چه می‌گذرد، با آن نمازی که فرد جنبهٔ حکایی را در نظر می‌گیرد و می‌گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾ تفاوت دارد! کسانی که با قصد حکایت نماز می‌خوانند، دروغ است که بگویند: «ما واقعاً خدا را عبادت می‌کنیم»؛ بلکه باید بگویند: «خدایا! ما موظفیم همان‌طور که پیغمبر فرموده است: **"صَلّوا کما رَأیتُمونی أُصَلّی"**،[2] آن را حکایت کنیم و بگوییم: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾؛ بیش از این به ما ارتباط ندارد و اگر

---

[1] متن جلسات شرح دعای ابوحمزهٔ ثمالی، ص ۱۲۷۵:
«مرحوم آقا می‌فرمودند: وقتی که آقای حدّاد می‌گفتند "الله اکبر"، ما وقتی که به چشم ایشان نگاه می‌کردیم انگار دیگر جایی را نمی‌بیند!»

[2] نهج الحق و کشف الصدق، ص ٤٢٣؛ عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۸۵. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸:
«نماز بخوانید بدان طور که دیدید من نماز خواندم.»

پیغمبر چنین دستوری نمی‌داد، این را هم نمی‌گفتیم!»

نتیجهٔ این نماز، نماز کسی است که در تشهد کنار بنده نشسته بود و مدام کمر

خم مرا صاف می‌کرد! آخر به او گفتم: «تو نماز می‌خوانی یا کمر من را راست می‌کنی؟!» گفت: «آقا، این نماز باطل است!» گفتم: «به شما چه مربوط است؟! درس خارج می‌دهید و در یک تشهد یک‌دقیقه‌ای، چهار ـ پنج دفعه کمر مرا راست می‌کنید؟! شما نماز خودتان را بخوانید!»

حال آیا این نماز بالا می‌رود و مورد قبول واقع می‌شود یا آن نمازی که مرحوم حدّاد می‌خواندند و اگر شخصی از کنارشان عبور می‌کرد هیچ متوجه نمی‌شدند؟!

از نماز اولیاء گذشته، آیا می‌توان به آن وضعیت و افق نماز رسول خدا دسترسی پیدا کرد؟! قطعاً آن حال حضرت برای ما غیر قابل توصیف است.

کلام امام هادی علیه السّلام به فتح‌بن‌یزید جرجانی، در عدم امکان توصیف ائمه علیهم السّلام

امام هادی علیه السّلام بعد از این فقره راجع به قابل توصیف نبودنِ ائمه علیهم السّلام می‌فرمایند:

أم کیفَ یوصَفُ مَن قَرَنَ الجلیلُ طاعتَهُ بِطاعَةِ رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آلِه حیثُ قالَ:

﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾. **قالَ**: ﴿وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ﴾.

«و یا اینکه چگونه به وصف و تعریف آید آن کسی که خدای متعال اطاعت از او را کنار اطاعت رسول خودش قرار داده است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و از متولّیان امر از میان خود﴾. و در جای دیگر فرموده است: ﴿و اگر ایشان امر خود را به پیامبر و یا به صاحبان امر و متولّیان حکم از میانشان می‌سپردند، برایشان بهتر بود﴾.»

گرچه ما به حقیقت همین فقرات نیز نرسیده‌ایم، اما این مقدار از کلام حضرت را به‌نحو اجمال قبول می‌کنیم.

نکتهٔ مهمّ مرتبهٔ بعدی این است که حضرت می‌فرمایند:

یا فَتحُ، کما لا یوصَفُ الجلیلُ جَلَّ جَلالُه و لا یوصَفُ الحُجَّةُ، فکذلك لا یوصَفُ المؤمِنُ المُسلِمُ لِأمرِنا.

«ای فتح، همچنان که خدای جلیل جلّ جلاله به وصف و شرح نیاید، و همان‌طور که حجت او نیز به وصف و بیان نیاید، همین‌طور مؤمنی که تسلیم امر ما شده

باشد و خود را با تمام وجود در اختیار ما قرار داده باشد و حقیقت ولایت ما را به نحو اتمّ و واقع قبول داشته باشد نیز به وصف و شرح نخواهد آمد.»

حضرت در اینجا عجز از توصیف پروردگار را با عجز از توصیف رسول خدا و امام علیه السّلام و مؤمنی که از مرتبهٔ بشریت گذشته و فناء و اندکاک در ذات ربوبی پیدا کرده است، در یک سطح قرار می‌دهند، و دیگر تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل، که چگونه ما از توصیف مؤمنی که در افق سلمان قرار دارد عاجز هستیم!

در این باب روایات بسیار است؛ در حدیثی قدسی آمده است:

عَبدی أطِعنی حتّیٰ أجعَلَك مِثلی [مَثَلی]، أقولُ لِلشیَّءِ کن فیکونُ، و تَقولُ لِلشیَّءِ کن فیکون.[1]

«ای بندهٔ من، از من اطاعت کن تا تو را مِثل یا مَثَل خود قرار دهم. من به هرچیزی و هر ماهیتی که قابلیت تحقق خارجی دارد، می‌گویم: "باش!"، آن چیز خواهد بود؛ و تو نیز که بندهٔ مؤمن و صالح من هستی، مانند من به شیء

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ١٦٥، تعلیقه. رجوع شود به الجواهر السّنیة فی الأحادیث القدسیة، ص ۷۰۹؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیر المؤمنین علیه السلام، ص ١٠٤.

می‌گویی: "باش!"، آن شیء خواهد بود.»

عدم اطلاع و اشراف به مرتبهٔ اولیاء الهی، منشأ تمام شبهات

بنابراین، پیدا شدن شک و شبهه، به‌جهت عدم اطلاع و اشراف ما بر مرتبهٔ ولیّ الهی است.

پاسخ به اشکال عدم جامعیتِ اولیاء الهی در اسماء و صفات پروردگار

در جلسهٔ سابق گذشت که «مُطاع بودن امر و نهی ائمه علیهم السّلام به‌دلیل مرتبهٔ جامعیتِ در تمام اسماء و صفات و عدم مطاع بودن امر و نهی ولیّ خدا به‌دلیل عدم جامعیت»، کلام وهنی است که هیچ اساس و مستندی ندارد. اخر به چه دلیلی می‌گویید که فقط یک اسم از اسماء الهی در ولیّ الهی ظهور دارد؟!

حقیقت اسماء و صفات الهی

اسماء و صفات کلیهٔ الهیه، همان اسم علیم و قدیر و حی است که دو اسم علیم و قدیر نیز به اسم حی که منشأ بروز علم و قدرت است، برمی‌گردد. بنابراین اسم

حی برخلافِ علم و قدرت که مادون مرتبهٔ ذات و از تراوشات ذات هستند، با مرتبهٔ «هوهویت» تساوی دارد؛ زیرا به نفسِ بقاء و استمرارِ ذات، حیات می‌گویند، و لذا اسم حی مانند مرتبهٔ «هو» که همان مرتبهٔ احدیت است، یک اسم جدای از مرتبهٔ ذات نیست.[1] و اما دو اسم علیم و قدیر، گرچه متلاصق با ذات و لاینفک از آن هستند، ولی از ذات نشأت می‌گیرند و طبعاً از حیث رتبه در مرتبهٔ مادون ذات قرار می‌گیرند. نتیجه آنکه ذات، علت برای علم و قدرت است، ولی حیات از ذات نشأت نگرفته و بلکه همان نفس ذات و عینِ ذات است،[2] و از طرف دیگر دو اسم اطلاقی علیم و قدیر موجب بروز دیگر اسماء و صفات در مرتبهٔ مادون علم و قدرت خواهند بود.

تجلّی ذات پروردگار در اولیاء الهی

حال صحبت در این است که: همان تجلّی

---

[1] ۱ البته در این مطلب اختلاف وجود دارد؛ برخی گفته‌اند که مرتبهٔ «احدیّت» مادون مرتبهٔ «هوهویّت» است؛ اما آنچه به‌نظر قاصر می‌رسد این است که: مرتبهٔ «احدیّت» نفس مرتبهٔ «هوهویّت» است. أحدیّة الذّات آن حقیقتی است که دو برنمی‌دارد و قابل برای تعداد نیست، و این مرتبه همان مرتبهٔ «هو» و همان مرتبهٔ بساطت و اطلاقی و لاانتهاییِ وجودِ حق است.

[2] ۲ رجوع شود به افق وحی، ص ٤٥.

حیات در مرتبهٔ اول و تجلّی علم و قدرت در مرتبهٔ ثانی که در امام علیه السّلام است، در ولیّ خدا نیز وجود دارد.

بنابراین، همان‌طور که ذات پروردگار در مقام تجلّی (مقام بقاء بالله بعد الفناء) در جنبهٔ حیات و استمرار وجودِ ولیّ خدا سرَیان و جریان دارد، دو اسم علیم و قدیر نیز که منشأ برای تمام اسماء و صفات الهی است در مرتبهٔ علم و قدرتِ ولیّ خدا جریان و سریان دارد؛ پس چه فرقی بین امام و ولیّ خدا وجود خواهد داشت؟! این چه حرفی است که می‌گویند: ولیّ خدا در بعضی از اسماء و صفات الهی، و امام در همهٔ آنها مظهریت دارد؟! کدام اسم و صفت را از میان بقیهٔ اسماء و صفات انتخاب می‌کنید و به ولی نسبت می‌دهید؟! کدام اسم است که در ولیّ خدا[1] ظهور

---

[1] ۱ البته همان‌طور که کراراً ذکر گردید، مراد آن ولی‌ای است که به مرتبهٔ بقاء بعد الفناء رسیده باشد و بنده اوصافش را در جلد دوم اسرار ملکوت ذکر کرده‌ام:

نه هر که طرف کُلَه کج نهاد و تند نشست ❊❊ کلاه‌داری و آیین سروری داند

هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست ❊❊ نه هر که سر بتراشد قلندری داند

❊ دیوان حافظ، ص ۹۹.

ندارد و در

امام علیه السّلام ظاهر است؟! اگر علم است، چه چیزی از عالم وجود از مُلک و ملکوت، آسمان و زمین، قبل و بعد تا روز قیامت برای شما مجهول است که او نتواند کشف کند؟! این گوی و این میدان! انسان که نمی‌تواند هرچه از دهانش دربیاید بگوید! حرف باید روی مبنا و حساب‌وکتاب باشد.

وقتی وزیر حضرت سلیمان آصف‌بن‌برخیا می‌تواند خورشید را برگرداند و تخت بلقیس را در یک چشم‌به‌هم‌زدن از کجا به کجا ببرد، آیا یک ولیّ خدا نمی‌تواند خورشید را نگه دارد؟! قسم به جدّم، همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام دومرتبه خورشید را نگه داشت (یک بار در زمان پیغمبر و بار دیگر هم بعد از مراجعت از صفّین)[1] یک ولیّ الهی نیز می‌تواند خورشید را نگه دارد! قسم به جدّم، همان‌طور که امام علیه السّلام می‌تواند مرده زنده کند، ولیّ خدا نیز می‌تواند مرده زنده کند! بنده همان‌طور که الآن شما را می‌بینم، این قضیه را با چشم خود مشاهده نموده‌ام، و این نه شعبده بود و نه سحر و نه

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۳.

خواب!

داستان زنده شدن کبوتری به‌دست یک ولیّ الهی

ما اصلاً نباید مجالس را به طرح این‌گونه قضایا بگذرانیم و وقت را تلف کنیم، اما از باب نمونه و ذکری از مرحوم آیةالله حاج میرزا محمدجواد انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ داستانی را از ایشان نقل می‌کنیم:

یکی از اعیان شهر همدان درویش‌مسلک بود و با طایفهٔ گنابادی‌ها که بسیار منحرف و دارای شنایع و قبایح افعال و اخلاق‌اند روابط داشت ـ و با سایر فرق صوفیه نیز سر و کار داشته ـ تا بالأخره از همهٔ آنها منزجر شد و دعاوی همهٔ آنها

را باطل دید و از تمام آنها برگشت، و با خود خیال می‌کرد که اصلاً این حرف‌ها (یعنی لقای خدا و توابع آن و آثار آن از خرق عادات و کرامت‌ها) صورت واقعی نداشته و تمام موهومات است؛ غافل از آنکه عدم وجود آن در این فرق ضالّه که دین را دکان دنیای خود قرار داده‌اند دلیل بر عدم آن به‌نحو سالبهٔ کلیه نیست.

باری، تا وقتی، مشرّف به عتبات عالیات شد؛ و پس از زیارت وقتی مشرّف به مسجد کوفه و پس از ادای فرائض و اتیان مستحبات از مسجد خارج و منتظر ریل (یعنی قطار راه‌آهن) بود و در کنار خط ایستاده و چشمش را به خط دوخته تا ریل برسد و سوار شود، ناگاه دید شخصی دست روی شانهٔ او زد و گفت: «برادر منتظر مباش، بیا با هم آهسته به‌سوی نجف برویم!»

دیدم که عمامهٔ سفیدی به‌طور مولوی در سر دارد؛ گفتم: «صبر کن با قطار برویم!» گفت: «راه زیاد دور نیست، آهسته‌آهسته با هم صحبت می‌کنیم و می‌رویم.»

راضی شدم و به حرکت افتادیم. در راه شروع کرد با من از حالات اولیاء خدا و مقرّبین بیان نمودن و یک‌یک از حالات آنها را شمرد و مذاکرات مفصّلی کرد؛ گفتم: «آقای من! من از این حرف‌ها خیلی شنیده‌ام دیگر باور نخواهم

کرد، این حرف‌ها تمام موهومات و متخیّلات است.»

گفت: «عزیزم! از اینکه شما با اشخاصی حشر داشتی که عاری از این مقامات بوده‌اند، عقیده‌ات را بر آن منما که اصلاً از این افراد در گوشه و کنار به‌نحو ندرت نیستند.» من گفتم: «نه، به‌نحو ندرت هم نیست، اصلاً این معانی صورت خارجی پیدا نخواهد کرد.»

گفت: «چه می‌خواهی ببینی تا آنکه عقیده‌ات استوار گردد؟» گفتم: «ببینم که یکی از اینها مرده زنده کند!» گفت: «این که کار بچه‌مکتبی‌هاست!» در این حال ما به خندق که بین کوفه و نجف است رسیده بودیم، نظری به خندق نموده، گفت: «آن کبوترِ مُرده را که در آنجا افتاده بیاور!»

رفتم و دیدم کبوتری است مرده، آوردم؛ گفت: «خوب نگاه کن ببین مرده است یا زنده؟!» گفتم: «آقا مرده است و پرهایش هم مقداری ریخته؛ نگاه کردن نمی‌خواهد.» در این حال کبوتر را به روی دست خود گرفته، دعایی خواند و بر کبوتر دمید، کبوتر جان گرفته، پرواز کرد و رفت!

و من بسیار متعجب شدم، ولی گویا در این حال حسّ و حرکت و اراده از من گرفته شد و یارای صحبت کردن نداشتم و به معیّت او بدون اراده و اختیار راه نجف را پیش گرفته و می‌آمدیم تا آنکه به دروازهٔ نجف رسیدیم. با من خداحافظی نموده و گفت: «اگر می‌خواهی باز هم مرا ملاقات کنی امروز عصر در وادی‌السّلام!» و رفت و من از او جدا شدم.

پس از ساعتی به فکر آمدم و گویا تازه به هوش آمدم که این مرد که بود و این چه عملی بوده انجام داد؟! بسیار شوق ملاقاتش را پیدا نمودم و منتظر شدم تا عصر دررسد و شرف زیارتش را در وادی‌السّلام پیدا کنم. هنگام عصر به وادی رفتم، دیدم جنازه‌اش را آورده‌اند که دفن کنند و چندین تن از سادات عظام و محترمین مشیّع بودند؛ بسیار تأسّف خوردم.[1] و[2]

قدرت اماته و احیاء در اولیاء الهی

حال آیا بین عصای حضرت موسی که تبدیل به اژدها شد و اینکه قرآن نسبت به حضرت

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۰۷. رجوع شود به معادشناسی، ج ٤، ص ٢٦١.

[2] بنده این داستان را از طفولیّت (دوازده ـ سیزده‌سالگی) به یاد دارم. مرحوم والد دفترچه‌ای داشتند که در آن این مطالب را با مداد و با ذکر دقیق تاریخ و خصوصیات بسیار منضبط ثبت می‌فرمودند؛ ما هم که از این مطالب خوشمان می‌آمد، این کتابچه‌های ایشان را برمی‌داشتیم و این قصه‌ها را می‌خواندیم.

عیسی می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾[1]؛ «تو موتیٰ را به اذن من زنده می‌کنی»، و بین زنده شدن کبوتر به‌دست این ولیّ خدا تفاوتی وجود دارد؟! هر دو یکی است و ولیّ الهی بدون تصرّف و چشم‌بندی همان کاری را می‌کند که امام علیه السّلام آن را انجام می‌دهد.

مطالب گذشته دربارهٔ اسم محیی بود و روشن است که اسم ممیت نیز مانند اسم محیی است، و لذا مرحوم آقای قاضی ـ رضوان الله علیه ـ آن مار را می‌میراند،[2] همان‌طور که امام علیه السّلام می‌میراند؛ گرچه چنین قضایایی در مراتب پایین‌تر از ایشان نیز وجود دارد.

میزان علم اولیاء الهی

و اما دربارهٔ علم اولیاء، همان‌طور که امام علیه السّلام هر سؤالی را پاسخ می‌دهد، ولیّ خدا نیز اگر صلاح بداند بنا بر تشخیص و تکلیف خود جواب می‌دهد. البته موقعیت یک ولیّ الهی با موقعیت امام علیه السّلام که حجت بر تمام خلایق است، متفاوت است؛ بنابراین ممکن است که در مواردی ولیّ خدا صلاح نداند که

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰.

[2] معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۰. رجوع شود به همین مجلّد، ص ۱۵۲.

پاسخی دهد؛ اما صحبت در این است که آیا ولیّ خدا می‌تواند یا نمی‌تواند؟!

ما چه نیازی به امام علیه السّلام داریم که نمی‌توانیم آن نیاز و نقص را در ارتباط با ولیّ الهی برطرف کنیم و کدام ضعف و کمبودی است که فقط به‌دست امام علیه السّلام قابل حل است؟! چه مسئله‌ای را می‌توانید مثال بزنید که یک ولیّ خدا نتوانسته باشد مصلحت فرد را بیان کند؟!

تمایز امام علیه السّلام با اولیاء الهی در میزان سعهٔ وجودی

بله، سعهٔ وجودی امام علیه السّلام با سعهٔ وجودی اولیاء متفاوت است؛ اما نه به‌معنای عدم ظهور تجلّی اسماء و صفات الهی در نفوس آنها. آبِ در این لیوان همان آبی است که در این پارچ وجود دارد و آنچه در لیوان است دوغ و شربت نیست. وقتی فرض بر این است که یک لیوان آب می‌تواند نیاز مرا برطرف کند و آب پارچ بسیار زیادتر از مقدار نیاز و ظرفیت من است، دیگر چه کمی و ضعف و نقصی وجود دارد که باید به امام مراجعه نمود؟!

اینکه سعهٔ وجودی امام علیه السّلام مثل دریا و سعهٔ وجودی یک ولیّ الهی مانند یک رودخانه است، مطلب صحیحی است؛ اما صحبت در این

است که آب دریا و آب رودخانه هر دو یکی است. آب رودخانه، همان آبی است که از دریا می‌آید و شما چه از رودخانه آب بخورید و چه سر خود را در دریا فرو ببرید و آب بخورید، بدون سرِ سوزنی تفاوت سیراب می‌شوید. وسعت دریا به فردی که یک لیوان آب او را بس است و اگر در رودخانه هم بیفتد، آب او را با خود می‌برد، چه ارتباطی دارد؟!

پاسخ به سؤالی پیرامون کیفیت جمع میان جامعیت اولیاء در اسماء و صفات با نقصان سعهٔ وجودی آنان نسبت به ائمه علیه السّلام

برخی پرسیده‌اند:

معنای اینکه ولیّ خدا مستجمع صفات کمالیه است اما با امام در سعهٔ وجودی تفاوت دارد، چیست؟ به‌طور کلی تفاوت بین امام و ولیّ الهی در تلقّی ظهور

اسماء و صفات چگونه می‌باشد؟

معنای استجماع صفات و اسماء الهی در وجود اولیاء الهی

جواب این مطلب آن است که آنچه در عالم وجود به قلم مشیّت و تقدیر الهی صورت تحقق یافته است، ظهور صفات و اسماء کلیه و لایتناهی او می‌باشد، و هر موجودی به تناسب هویت وجودی خویش واجد مرتبه‌ای از مراتب آن صفات و اسماء کلیه است، که با آن صفات جزئیه زندگی می‌کند و به حیات و امور روزمرهٔ خود ادامه می‌دهد.

این مسئله کاملاً در میان حیوانات مشهود است، و ما اگر به هرکدام از انواع آنها نگاه کنیم، صفات مختلف را با درجات متفاوت مشاهده می‌کنیم؛ مثلاً در میان بعضی صفت رأفت بیشتر و در میان برخی صفت قسوت و درّندگی، در میان بعضی صفت وفا و در میان بعضی کمتر و همین‌طور مشاهده می‌شود. گویند از میان حیوانات آنکه بیش از همه به فرزندان خود توجه و علاقه دارد، میمون است؛ همین‌طور دربارهٔ انسان و سایر موجودات از ملائکه و غیرهم. بنابراین، معلوم شد که ظهور صفات و اسماء در مخلوقات دارای مراتب متفاوته است و هریک برحسب مقدار و سعهٔ وجودی خویش از آنها

بهره‌مند است.

استجماع صفات و اسماء الهی در وجود اولیای الهی به همین معنی است؛ یعنی نفوس تربیت‌شده و مزکّای آنان دارای اسماء و صفات جمالیه و جلالیهٔ حق شده است، به‌نحوی که اعمال آن اسماء و صفات به اراده و مشیّت حضرت حق تحقق می‌پذیرد، نه به اراده و اختیار خودشان همانند سایر افراد.

یکی از فرق‌های بین ما و آنها در این است که اگر ما به هزار اندازه در بروز و ظهور صفات خویش قدرت و توان داشته باشیم، بدون ملاحظهٔ خواست و ارادهٔ پروردگار اقدام می‌کنیم، ولی آنها فقط به خواست و مشیّت او نگاه و توجه دارند؛ خواه به نفع ایشان باشد یا به ضرر آنها.

و به همین دلیل هیچ‌گاه بشر عادی نمی‌تواند محلّ و محطّ صدور احکام و تکالیف و مصدر تشریع باشد. زیرا ظهور برخی از صفات الهی در نفس او ممکن است

باعث تغییر و تحوّل خواست و ارادهٔ او در حوادث و قضایا گردد؛ گرچه در این مسئله تقصیری متوجه او نشود و از روی عمد و عناد به این تحوّل و تغییر اقدام نکرده باشد.

فردی که جنبهٔ عطوفت و رأفت در او غالب است، نمی‌تواند در مسائل مشکل و حسّاس جامعه رأی و قضاوت صوابی ارائه دهد، و کسی که جنبهٔ قسوت و سنگدلی در او غالب است قطعاً درک صحیحی از مسئلهٔ حیات و رعایت بقاء و تحفظ بر اموال و اعراض و نفوس را در جامعه نخواهد داشت، و بر همین قیاس. و به همین دلیل است که رهبری جامعه در نظام اسلامی نمی‌تواند در اختیار هر فرد با هر ویژگی و خصوصیتی باشد، بلکه فرد خاص با خصوصیات و صفات مخصوصی را می‌طلبد.

بنابراین، عبارت «استجماع صفات کلیه در نفس آدمی» به‌معنای تحقق عینی و تفصیلی تمامی صفات حضرت حق به‌نحو اتم و اکمل است؛ چنان‌که تو گویی خود پروردگار در تمثّل به‌صورت بشری در قالب فردی ظاهر شده است و هرآنچه در خود ذات اقدس اوست: از تصرّفات و ایجاد و امحاء مخلوقات و مقام انشاء و امر و نهی در تکالیف و افعال شرعیه، همه و

همه از آن وجود ممثّل ظاهر و آشکار می‌شود. و این مرتبت را مرتبهٔ ولایت گویند، و حضرات چهارده‌گانهٔ معصومین علیهم السّلام حائز این رتبه و واجد این درجه‌اند و بدین سبب، قضیهٔ تشریع و تبیین و تغییر احکام الهی مختص ذات اقدس ایشان است و نفس کلامی که از ایشان صادر می‌شود، عین تشریع و تکلیف است، نه اینکه منطبق با حکم‌الله و حاکی از مقام تشریع و لوح محفوظ و امثال‌ذلک باشد.

از باب مثال: وقتی موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام به علیّ‌بن‌یقطین می‌فرمایند: از این به بعد وضو را مانند وضوی عامه و اهل‌سنت بگیر، او دیگر نمی‌تواند به امام علیه السّلام بگوید: «آیا این حکم شما از باب تقیّه است یا علت دیگری دارد؟ و اینکه اَمَد و مدت آن چه مقدار است؟ و اینکه آیا در اجتماع و در میان افراد این‌گونه باشد، در خلوت نیز حکم چنین است؟ و... .» بلکه باید بدون هیچ پرسشی به این دستور عمل نماید، و اگر در جایی ـ مثلاً در بیابان یا در اطاق خلوت خود ـ وضوء را طبق دستور اهل‌بیت و شیعه به‌جای آورد، وضوء او باطل است و نماز او هم باطل خواهد بود.

در اینجاست که به‌خوبی لمّیت انحصار تشریع احکام و تفسیر آنها در وجود حضرات معصومین علیهم السّلام روشن خواهد شد.

و اما استجماع صفات الهی در وجود اولیای الهی به‌معنای فناء و اندکاک نفس و ذات آنها در وجود امام علیه السّلام است، که بدین‌وسیله تحت اشراف و سیطرهٔ علمی و عینی نفس امام علیه السّلام قرار می‌گیرند و هرآنچه از تصرّفات و افعال و گفتار که از ایشان صادر گردد، منبعث از نفس و ارادهٔ امام علیه السّلام خواهد بود. بر این اساس اختلاف در مراتب اسماء و صفات در اولیای الهی هیچ ارتباطی به تلقّی مبادی و منابع تکلیف از نفس امام ندارد؛ بلکه به‌مسئلهٔ سعهٔ وجودی و تمایز آنها در کمّیت نفوس برمی‌گردد، و بدین لحاظ میزی بین کلام آنها و کلام حضرات معصومین علیهم السّلام نخواهد بود.

از آنچه گذشت روشن شد که اشکال مظهریت اولیاء در یک یا چند اسم اشکالی بیجا و بی‌اصل است.

سؤالاتی پیرامون کیفیت توجیه وجود اختلاف فتوا در میان اولیاء الهی

و اما در خصوص علم اولیاء الهی به حقایق و اختلاف آنها در برخی از آراء و فتاویٰ، سؤالاتی مطرح شده است که از جملهٔ آنها موارد ذیل

می‌باشد:

اگر اولیاء الهی حائز مرتبهٔ ظهور تامّ اسماء الهی هستند، پس دلیل اختلاف سعهٔ آنان چیست و آیا این اختلاف به‌معنای عدم حیازت جمیع ظهورات اسماء پروردگار نمی‌باشد؟ این اختلاف در سعهٔ وجودی باعث اختلاف در نحوهٔ دستگیری، و قدرت و ضعف در هدایت نمی‌شود؟ آیا حجیت، مقیّد به میزان سعهٔ وجودی استاد نیست و نباید از خدمت استادی که سعهٔ وجودی کمتری دارد مرخص شد و به خدمت استاد برتر رفت؟

اگر کوچک‌ترین فعل اولیاء الهی در کارهای عادی از عالم غیب اخذ شده و عین فعل حق است، پس تبدّل فتوا در یک ولیّ خدا چگونه قابل توجیه خواهد بود و دلیل اختلاف میان اولیاء در مسائل فقهی و حتی سلوکی چه می‌باشد؟ به‌عنوان نمونه یکی قائل به حرمت دخانیات و دیگری قائل به حلیّت آن می‌شود، یا اینکه مرحوم ملاحسین‌قلی همدانی معتقد بودند که

روش مرحوم سید بحرالعلوم در کیفیت نفی خواطر صحیح نیست.[1] همچنین از شاه نعمت‌الله ولی نقل است: «هرکس که تمام اولیاء او را رد کنند، من او را قبول دارم و به فراخور قابلیتش تکمیل کنم.»[2]

با این اوصاف آیا روش‌های مختلف تربیتی عرفاء و اختلاف آنان در نحوهٔ دستگیری که در کتب اولیاء و بزرگان مذکور است، حجیّت کلام آنان را مخدوش نمی‌کند؟

آیا نمی‌توان گفت که آنها در بسیاری از مطالب روزمره و مسائل فقهی و برخی مسائل سلوکی طبق ادلهٔ ظاهریه حکم می‌کنند، و لذا در چنین مواردی حجیتی وجود ندارد؟ آیا احتیاط مرحوم علاّمهٔ طهرانی نسبت به دستورات مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ حاکی از این نیست که هرکدام طبق فهم خود به ادلّه مراجعه می‌کنند؟ به‌طور کلی چنین مواردی، از تفاوت میان ائمه علیهم السّلام و اولیاء الهی حکایت نمی‌کند؟

همچنین در روایتی از ابوبصیر آمده است:

«از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: "نظر شما دربارهٔ عزل چیست؟" حضرت فرمودند: "**کانَ**

---

[1] رساله لبّ اللباب، ص ١٤٤.

[2] مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه نعمت الله ولی، ص ١١٢.

عليٌّ لا يَعزَلُ و أما أنا فأعزَلُ؛ على عليه السّلام

عزل نمی‌نمود اما من این کار را انجام می‌دهم.“ عرض کردم: ”اینکه مخالفت است!“ ایشان فرمودند: **”ما ضَرَّ داودَ إن خالَفَه سليمانُ**؛ به داوود ضرری نمی‌رسد اگر سلیمان با او مخالفت کند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿فَفَهَّمْنَٰهَا سُلَيْمَٰنَ﴾؛ ما به سلیمان حکم آن مسئله را فهمانیدیم.“»[1]

با توجه به این روایت که اختلاف سیرهٔ امام صادق و امیرالمؤمنین علیهما السّلام در یک مسئلهٔ دینی را می‌رساند، و با توجه به کمتر بودن سعهٔ اولیاء الهی نسبت به ائمه علیهم السّلام، آیا نمی‌توان گفت که میان ائمه و اولیاء الهی به‌طریق اولیٰ اختلاف وجود دارد؟

[1] وسائل الشيعة، ج ۲۰، ص ۱۵۰.

بنا بر موارد مذکور، حجیت مطلقهٔ فعل و قول ولیّ الهی چگونه قابل توجیه است؟

تفاوت اولیاء الهی از نظر سیر اسفار اربعه و تحقق مقام بقاء

در پاسخ ـ پیش از ورود در مسئلهٔ اختلاف نظر و شیوهٔ اولیای الهی ـ باید به این نکته توجه نمود که اولیای خداوند از نقطه‌نظر وصول به مرتبهٔ کمال و سیر اسفار اربعهٔ ربوبی و تحقق مقام بقاء پس از فناء ذاتی به‌نحو ملکه و تثبیت در آن مقام، دارای درجات و مراتب متفاوتی می‌باشند. از باب مثال مقایسهٔ بین مرحوم آخوند ملاحسین‌قلی همدانی و مرحوم سید بحرالعلوم ـ رضوان الله علیهما ـ محلّ تأمل است، و یا تساوی مراتب کمال و تحقق به عوالم ربوبی بین مرحوم قاضی و مرحوم انصاری همدانی ـ قدّس الله سرّهما ـ جای بحث و نظر است.

و بدین لحاظ بود که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «من در مسائلی که با مرحوم انصاری اختلاف نظر در رأی داشتم، به احتیاط عمل می‌نمودم»، درحالی‌که می‌فرمودند: «من به ایشان به دیدهٔ یک پیامبر الهی نگاه می‌کردم.» طبیعی است که حتی بین انبیاء و رسل الهی نیز اختلاف در مراتب شهود و تحقق به اختلاف عوالم ظهور و تجلّی وجود داشته است؛

﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾.[1]

در اینجا اگر سخن از کلام و رفتار ولیّ خدا مطرح است، مقصود و هدف، افرادی مانند مرحوم آخوند ملاحسین‌قلی و سید احمد کربلایی و سید علی قاضی و سید هاشم حدّاد و علاّمهٔ طهرانی و... می‌باشند. و این خود یک علت مهم و اساسی در اختلاف دستورات صادره از آنها نسبت به تلامذه و شیوهٔ تربیتی ایشان در میان اصحاب و شاگردانشان می‌باشد.

بدین لحاظ همان‌گونه که معصوم علیه السّلام به‌واسطهٔ حیازت مراتب وجود و ظهور اسماء کلیّهٔ الهیه در نفس او، تکویناً ـ نه اعتباراً و تنزیلاً ـ کلام، رفتار، فکر،

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۱۰:
«این پیامبران و فرستادگان را، ما بعضی را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم.»

رأی و اندیشهٔ او از باب تطابق عینی با مشیّت و خواست پروردگار حجیّت ذاتیه دارد، همین‌طور این ولیّ الهی با این خصوصیات، کلام و رفتار و اندیشه‌اش منشعب و منبعث از قلب و ضمیر معصوم علیه السّلام خواهد بود و آینهٔ آشکارکنندهٔ مشیّت و رأی و ارادهٔ معصوم علیه السّلام خواهد شد، و بدین لحاظ کلام و رفتار او دارای حجیت ذاتیه ـ نه تنزیلیّه و اعتباریّه ـ خواهد شد.

و اما سایر اولیای الهی گرچه واجد مراتب والایی از معرفت و شهود بوده باشند، و عوالم مختلفی را از درجات ربوبی طی نموده باشند و انسان باید از برکات وجودی و فیوضات کمالی آنان کمال استفاده را ببرد و از رشحات انوار و نفحات نفوس قدسیّهٔ آنان به‌نحو اتم و اکمل مستفیض و مستنیر گردد، ولی مرتبه و درجه‌ای را که برای حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین و اولیای خاصّ حضرت حق می‌توان تصوّر نمود، برای آنان مشکل خواهد بود؛ چنان‌که مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند: «در موارد اختلاف در رأی و فتوا، به ملاکات کلیّه و مبانی متقنه از باب احتیاط باید مراجعه شود.»

تا اینجا مقدمه‌ای بود که برای درک صحیح از محطّ بحث نگاشته شد.

بنابراین، اختلاف درجات اولیای الهی اگر از جهت طولی مطرح باشد (بدین معنی که سالک اسفار اربعهٔ خویش را کماهوحقُّه به پایان نرسانده است و طبعاً نسبت به حقایق عالم امر و نهی و مبادی شریعت و تکلیف، آن‌طور که بایدوشاید اشراف حاصل ننموده است) در این صورت گفتار و کردار او ـ چنان‌که در احوال مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ مذکور شد ممکن است برای همان برهه و همان زمان و همان شرایط حجیّت داشته باشد. و افراد تحت تربیت او می‌بایست مراتب اطاعت و انقیاد را داشته باشند، ولی اثبات حجیّت به‌نحو اطلاق و استمرار مشکل است؛ زیرا تأثیر نفوس چنین افرادی را در همان شرایط شاید بتوان پذیرفت و به‌واسطهٔ اشراق الهی برای مستفیدین از برکات ارشادات او مفید و مؤثر شمرد، اما به‌واسطهٔ عدم حیازت جمیع مراتب وجود به‌نحو ملکه و دوام ـ چنان‌که در حضرات معصومین علیهم السّلام محرز و نسبت به بعضی از اولیای کمّلین قابل اثبات می‌باشد ـ نمی‌توان

حکم به حجیّت به‌نحو دوام و اطلاق نمود.

از این لحاظ سالک باید به‌دنبال اثبات رجحان و اولویت، سراغ منابع و مراجع آن باشد. چنان‌که مرحوم والد پس از ارتحال مرحوم انصاری بنا را بر استصحاب تنجّز دستورات مرحوم انصاری نگذاشته، بلکه با مراجعه به مرحوم حدّاد در پی اخذ فرامین و ارشادات از آن ناحیه گشتند؛ درحالی‌که این مسئله در مورد مرحوم حدّاد به‌نحو دیگری بود.

و بزرگانی که در کتب عرفاء ذکر شده‌اند از جهت اختلاف مراتب توحید و از جهت اختلاف در کیفیّت تربیت شاگردان، در این قاعده و میزان قرار می‌گیرند. چنان‌که از بیان قضیهٔ شاه نعمت‌الله ولی این مسئله به‌خوبی روشن می‌شود؛ زیرا ایشان را می‌توان نسبت به سایر از بزرگان و اهل طریق مقدّم و برتر شمرد و حائز مرتبهٔ کمال به‌حساب آورد.

آری، ممکن است برخی از روش‌ها و تصرّفاتی را که از بعضی عرفاء شامخین نسبت به شاگردان و کیفیّت ارتباط با آنها مشاهده می‌شود، ناشی از نحوهٔ ظهور و تجلّی در نفوس آنها بدین نحو و کیفیّت دانست؛ که باز در این صورت انسان باید در مقام انتخاب ـ در صورت عدم دسترسی به استاد کامل ـ به‌دنبال سیروسلوکی

برود که در نظر او نسبت به سایرین در اولویّت و رجحان قرار دارد.

لزوم تمییز میان افعال شخصی و اجتماعی ولیّ الهی

و اما دربارهٔ مسئلهٔ اختلاف در فتوا در ازمنهٔ متفاوته و یا اختلاف بین خود اولیای الهی در پاره‌ای از مسائل عرض می‌شود: ظهور افعال و کردار اولیای الهی در عالم خارج به دو صورت شخصی و اجتماعی، ناشی از ارادهٔ پروردگار در کیفیت ترتیب مقدمات و شرایط و مقارنات آن عمل و تصرّف است.

با این بیان که تحقق میل و رغبت نسبت به فعلی از افعال بنا بر مصالح و ملاکاتی که از ناحیهٔ ربوبی در نفس ولیّ الهی پیدا می‌شود، به اختیار و سلیقه و انتخاب او نیست؛ بلکه او در نفس خود نسبت به انجام این فعل و یا ترک آن، میل و رغبت مشاهده می‌کند، و نفسِ این میل و شوق برای تحقق این فعل و یا در صورت عدم

میل برای اجتناب کفایت می‌کند. و این‌طور نیست که مانند ما شوق او ناشی از مبادی حیوانیّه و شهوانیّه و بهیمیّه باشد. لذا مشاهده می‌شود در برخی از اوقات نسبت به انجام فعل رغبت، و در بعضی از اوقات دیگر عدم تمایل، ظهور می‌نماید.

و به همین جهت است که در این موارد اگر فرد دیگری بخواهد همان فعل و عمل او را تقلید نماید و او را اسوه برای افعال خود قرار دهد، منع می‌نماید و او را برحذر می‌دارد و تکلیف او را به او گوشزد می‌نماید. و این مسئله بارها توسط مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ مشاهده شده است.

و این نکتهٔ بسیار مهم، برای برخی از تلامذه و ارادتمندان آن اولیای الهی بارز و آشکار است، و آنان به‌خوبی می‌دانند که ظهور و بروز این افعال و تصرّفات از چه مبادی و ملاکاتی نشأت گرفته است.

مثلاً مرحوم حدّاد راجع به استفاده از آبی که توسط گرمای خورشید گرم شده است از مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس سرّهما ـ استفسار می‌کنند و ایشان در پاسخ می‌گویند: «کراهت دارد.» و مرحوم حدّاد دستور می‌دهند دیگر کسی از آن آب استفاده نکند، درحالی‌که نسبت به بعضی از

امورِ دیگر مرحومِ ایشان نه استفتایی می‌کنند و نه مرحوم والد سخنی در رد و یا تأیید آن مورد مطرح می‌کنند.

اینجاست که انسان باید بین قضایای اجتماعی و بین تکالیف و افعال شخصی در اقوال و افعال اولیای الهی فرق بگذارد، و از میان آنها به آنچه باید عمل و تأسی نماید متوجه و متنبّه گردد.

اختلاف در برخی فتاوای اولیاء الهی به جهاتی از قبیل تقیّه و حکم شخصی

از طرفی اختلاف عرفاء در فتاویٰ به‌شرط کمال و حیازت مقام بقاء، مانند اختلاف حضرات معصومین علیهم السّلام در بیان احکام به لحاظ و دواعی مختلف از تقیّه و حکم شخصی و غیره است. چه‌بسا در مسئله‌ای امام علیه السّلام در مقام بیان تکلیفِ شخصیِ فرد خاصی است و آن حکم ناظر به عموم افراد و همهٔ موارد و ظروف نیست، و یا اینکه به‌جهت تقیّه در مورد خاص حکمی را ابلاغ می‌فرماید، ولی انسان خبیر و مطّلع بر موازین و مبانی به لمّیّت این حکم و کیفیت آن اطلاع حاصل می‌کند و بدان عمل

نمی‌نماید. و ما از این قبیل در میان روایات مأثوره از معصومین علیهم السّلام کم نداریم.

بنابراین، در مواردی که انسان به این‌گونه از فتاویٰ و احکام برخورد می‌نماید باید تکلیف خود را از میان مطالب وارده استنباط نماید و همچنان که از میان روایات و احادیث مختلفه در مقام جمع بین آنها به مطلب و حکم واقعی دسترسی می‌یابد، نسبت به حکم مختلف از اولیای الهی نیز باید این‌چنین رفتار نماید.

توجیه اختلاف امیرالمؤمنین و امام صادق علیهما السّلام در مسئلهٔ عزل

و اما روایت بصائرالدّرجات پیرامون مسئلهٔ عزل،[1] منافاتی با مانحن‌فیه که احاطهٔ نفس ولیّ کامل به حاقّ مبانی و مبادیِ تکالیف و شرایع است، ندارد؛ زیرا نفس این عمل طبق شرایط مختلف و زمینه‌های گوناگون چه شخصی و چه اجتماعی دارای احکام متفاوت است. چه‌بسا در زمانی و شرایطی خاص مکروه و بلکه حرام و در شرایط دیگر مستحب و یا حتی واجب باشد؛ مثلاً در صورتی که حمل موجب خوف خطر برای حامل است.

---

[1] رجوع شود به همین مجلد، ص ٤٦٢.

و آنچه از این روایت استفاده می‌شود، انتساب این مسئله به شخص امیرالمؤمنین علیه السّلام است، نه توصیهٔ آن به دیگران که موجب اختلاف در حکم در دو زمان متفاوت باشد. چنان‌که همین مطلب از فرمایش امام صادق علیه السّلام مستفاد است و ربطی به بیان حکم کلی ندارد.

و امام علیه السّلام با طرح اختلاف بین حضرت داوود و سلیمان می‌خواهند به این نکته اشاره کنند که درک هر دو طرفِ قضیه از ناحیهٔ پروردگار است؛ چنان‌که برای امیرالمؤمنین علیه السّلام بدان صورت بوده است و برای امام صادق علیه السّلام به این صورت. حال آیا شرایط شخصیه و اجتماعیه در این اختلاف تأثیر داشته است و یا مسئله فراتر از این قضیه است، دیگر از دایرهٔ فهمْ خارج می‌باشد. و در هر حال، حکم عزل طبق شرایط مختلف، متفاوت است.

پاسخ به اشکالاتی پیرامون جهت عدم ارتباط مرحوم علاّمهٔ طباطبایی با مرحوم حدّاد

سؤال: آیا این نحوه ارتباط که مرحوم علاّمهٔ طباطبایی فرموده بودند که بعد از

فوت مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیهما ـ کماکان با ایشان در ارتباط هستیم و از ایشان دستور می‌گیریم، کفایت نمی‌کند؟

جواب: خیر، کفایت نمی‌کند.

سؤال: پس چرا مرحوم قاضی به ایشان نفرمودند که خدمت مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ بروید؟

جواب: نکته این است که اصلاً چرا ایشان باید بگویند که سراغ فلان شخص بروید؟

سؤال: به دلیل اینکه شأن استاد چنین اقتضایی دارد.

جواب: مگر همه چیز را باید گفت؟ اگر قرار باشد که استاد همه چیز را بگوید، سالک تا آخر عمر همان‌طور باقی می‌ماند. اگر یک بچهٔ چهارساله خودش درصدد نباشد، چهارصد سال هم از او بگذرد چهارساله است.

سؤال: پس چرا مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ تحت‌الحنک ایشان را در حال نماز باز می‌کنند؟[1]

---

[1] ناگفته‌های عارفان، ص ۱۹۹.

جواب: چون ایشان میزان اهمیت تحت‌الحنک انداختن را نمی‌دانسته‌اند، این عمل را در مقام تعلیم انجام می‌دهند.

ما در وهلهٔ اول از جسارت و تجرّی خود نسبت به بزرگان طلب عفو و بخشش داریم؛ علاّمهٔ طباطبایی کجا و ما کجا! و ما از نحوهٔ این ارتباط و اینکه آنها چه گفته‌اند و چه گذشته است اطلاعی نداریم. شاید مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ به ایشان دستور خاصی داده بودند که ما از آن بی‌خبریم و دلیلی هم بر این‌که این بزرگان آن را اعلان کنند وجود ندارد.

مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ در ارتباط با استادشان اکیداً سعی بر کتمان بسیاری از موارد داشته‌اند که بنده به طرقی متوجه می‌شدم، و تابه‌حال هم آن

مسائل را به احدی نگفته‌ام و نخواهم گفت. ایشان در زمان حیاتشان نسبت به قضایایی که بعد اتفاق خواهد افتاد نیز مطالبی فرموده و به بنده آمادگی‌هایی داده بودند؛ اما وقتی که هرکسی شخصی و راهی را دنبال می‌کند و می‌گوید که اگر امام زمان علیه السّلام هم بگوید دست بر نمی‌دارم، دیگر چه الزامی وجود دارد که انسان هر چیزی را اعلان کند و زنجیر بر گردن آنها بیندازد و ابرام و اصراری داشته باشد؟!

کما اینکه وقتی مرحوم والد قصد عزیمت به نجف را داشتند، مرحوم علاّمهٔ طباطبایی با اینکه در آن زمان از شخصیت و خصوصیات مرحوم حدّاد تعریف می‌کردند و می‌دانستند که ایشان از مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی بالاترند، درعین‌حال نگفتند که شما خدمت مرحوم حدّاد برسید، و ایشان را به مرحوم قوچانی ارجاع دادند!

اطلاع بر علوّ مقام مرحوم حدّاد ـ قدّس اللَه نفسه الزّکیة ـ معمای لاینحلّی نبوده است و بنده که در آن زمان هفده سال داشتم این قضیه را می‌فهمیدم. گرچه در همان زمان که در مجالس آنها شرکت می‌کردیم

و صحبت‌های آنها را می‌شنیدیم، جوان بودیم، اما افق مطالب آنها را متوجه می‌شدیم، و الآن هم که دیگر سنی گذشته و برای خود تجزیه و تحلیل‌هایی داریم، می‌بینیم که سطح مطالب تفاوت داشته است. انسان این مسئله را با یك نگاه متوجه می‌شود، چه رسد به اینکه ملاقات‌ها و رفت‌وآمدهایی داشته باشد و افق مطالب را در کلمات آنها ملاحظه نماید؛ آن وقت چطور ممکن است که مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان اللّه علیه ـ چنین وقوفی نداشته باشند؟! دیگر نگذارید مطالبی که نباید بیان شود، مطرح گردد که شِنشِنَةٌ أعرِفُها مِن أخزَمِ![1]

گرچه بیان این مطالب جسارت و تجرّی است و این مسائل مربوط به فضای خود آن بزرگان با آن بینش‌ها و برنامه‌های تربیتی و نحوهٔ تصرّفات آنهاست و ما را

---

[1] ۱ إنَّ بَنیَّ ضَرَّجونی بالدَّمِ ** شِنشِنَةٌ أعرِفُها مِن أخزَمِ

«نوه‌های من مرا خون‌آلود نمودند. این عادت و طبیعتی است که از پدرشان "اخزم" به یاد دارم.»

این ضرب‌المثل در عرب برای کسی به کار می‌رود که خلق‌وخو و طبیعتی را از پدرانش به ارث برده باشد. (محقق)

چه رسد به این‌که بخواهیم در آن فضا وارد شویم، اما مِن‌حیث‌المجموع وقتی که مطالبی برای بنده در این‌گونه موارد پیش می‌آمد و از مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ سؤال می‌کردم، ایشان مسئله را بی‌پاسخ می‌گذاشتند، و خود این سکوت می‌تواند اشاره و علامت به برخی از مطالب باشد.

امتیاز خاصّ مرحوم علاّمهٔ طهرانی نسبت به سایر بزرگان

رؤیایی صادقه در عظمت، تواضع و اخلاص مرحوم علاّمهٔ طباطبایی (ت)

خلاصه اینکه مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در این جریان از همه پیش بودند و ایشان بار خود را بستند، و این مسئله از توفیق خداوند است.[1]

---

[1] مطلع انوار، ج ۵، ص ٦٣، تعلیقه:
«و اکنون که این حقیر به ذکر و توضیح این مسئله* پرداخته‌ام، مصادف با روز یکشنبه سی‌ام شهر رمضان‌المبارک سنه یک‌هزار و چهارصد و سی هجری قمری می‌باشد؛ بعدازظهر خواب مختصری نمودم و در عالم رؤیا مشاهده کردم که در منزل مسکونی خویش واقع در عتبهٔ مقدّسهٔ کریمهٔ اهل‌بیت حضرت فاطمهٔ معصومه سلام الله علیها می‌باشم، و گویا مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ از این پله‌های زیاد به طبقهٔ بالا رفت‌وآمد داشته‌اند. در این وقت مرحوم علاّمهٔ طباطبایی درحالی‌که بدون عبا در وسط پله‌ها ایستاده بودند، مرتب دستان خود را بر جای پا و قدم‌های علاّمهٔ والد می‌کشیدند و آن را بر سر و صورت و سینهٔ خود می‌مالیدند.

تشبّث نفس به وسائط مختلف در جهت عدم پذیرش حق

انسان گاهی حقیقتی را احساس می‌کند اما نمی‌تواند از آن بگذرد و اینجاست که باید به خدا پناه برد. در اینجا از طرفی نفس نمی‌تواند عبور کند و از طرف دیگر بالأخره وجدان انسان با آن قضیه درگیر است و لذا به وسائط و وسائلی متشبّث

من بسیار متعجبانه به این همه عظمت و تواضع و خلوص می‌نگریستم، و در دل ایشان را تحسین می‌کردم، و به حال ایشان غبطه می‌خوردم، و برای ابراز این مطلب من نیز دست‌های خود را به جای پا و قدم‌های استاد علاّمهٔ طباطبایی می‌کشیدم و بر سر و بدن خود می‌مالیدم که یک‌مرتبه ایشان مرا از استمرار آن برحذر داشته و مانع گشتند و از خواب بیدار شدم. رحمهٔ الله علیهما رحمةً واسعةً. ﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾؛** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ﴾*** . (معلّق).»

* مباحث توحیدی مرحوم علاّمهٔ طهرانی و مرحوم علاّمهٔ طباطبایی ـ رضوان الله علیهما ـ پیرامون فناء عین ثابت. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ٢٤٢ ـ ٣٠٠؛ مطلع انوار، ج ٥، ص ٥٨. (محقق)

** سوره صافّات (٣٧) آیه ٦١.

*** سوره نحل (١٦) آیه ١٢٨.

می‌شود و در یک گوشه‌ای راه را پیدا می‌کند که بتواند از آن کسی که به دردش می‌خورد فرار نماید. واقعاً اگر غیر از آن فردی که به درد می‌خورد هزاران نفر همه در یک سطح و فضا وجود داشته باشند، چه نفعی عائد می‌شود؟! گرچه آن کسی که به درد می‌خورد مسائلی هم دارد و در آنجا دیگر فقط شیرینی و حلوا نمی‌دهند.

خلاصه آنکه نفس، هم می‌خواهد بگوید که ما هستیم و بر این اساس از دیوار بالا نمی‌رود و به عرق و ورق مشغول نمی‌شود، و هم می‌خواهد بگوید که ما اینجا نیستیم؛ لذا شیطان تمام ایام عمر را به باد فنا می‌دهد و به‌جای رشد و حرکت، همهٔ روز و شب شخص را در یک فضاهایی صرف می‌کند که بعد از گذشت سال‌ها هیچ تفاوتی در جمع‌بندی‌ها، تصمیم‌گیری‌ها، سلیقه‌ها، تفکرات و تصرّفات او پیدا نمی‌شود.

اما اگر فرد خود را در یک فضایی قرار دهد که او را به حرکت درآورَد و فکرش را عوض کند و بر اساس تغییر فکر، نفس او نیز عوض شود و تمام تمایلات و صفات و ملکاتش تغییر یابد، بالمآل او در یک مرتبهٔ دیگری قرار می‌گیرد و این قضیه در مورد هر شخصی صادق است.

تأثیر مستقیم امیال نفسانی در افکار، گفتار و

رفتار انسان

وقتی که انسان در این زمینه به برخی قضایا وابستگی دارد و دل خوش می‌کند، نفس بر همان اساس شکل می‌گیرد و لذا بارها گفته شده که تمام مسائل از کیفیت شکل‌گیری نفس است.

خدا والدهٔ ما را رحمت کند؛ وقتی شب‌ها در ایام صباوت برای ما قصه تعریف می‌کردند، می‌گفتند: «همه‌اش زیر سر ملک‌جمشید است!»

آری، تمام قضایا زیر سر این جناب ملک‌جمشیدی است که خدا در نفس انسان گذاشته و هرجا که آن شکل پیدا کند، فکر، عقل، خواست، تصرّفات و بیانات نیز همه در راستای همان ملک‌جمشیدِ موجودِ در نفس صرف می‌شود و جلو می‌رود.

نفس تا دیروز به یک کیفیت گرایش داشت، اما می‌بینیم افکار و صحبت‌ها فرق کرده و در قضاوت‌هایش راجع به یک فرد صدوهشتاد درجه تغییر پیدا شده است؛ درحالی‌که آن شخص نمازش را کنار نگذاشته و روزه‌اش را می‌گیرد و قرآنش

را می‌خواند و همان معلومات سابق خود را دارد.

نماز و روزهٔ این شخص تابه‌حال خالص‌ترین نماز و روزه بود، و در قرآن و بیان و تفسیر و اخلاقش هیچ خللی نبود، اما چون رابطه‌اش با او به‌هم خورده، نمازش ریایی و کارهایش نفسانی شده است!

مدت‌ها پیش شخصی نسبت به خود بنده اظهار می‌کرد که: «کارهای ایشان برای خداست و من نفسی در او نمی‌بینم»؛ اما بعد از بروز یک مشکلی می‌گفت: «ایشان در نفس حرکت می‌کند و ظلمت نفس در بیانش هویداست!» ما هرچه به خودمان فشار آوردیم که آخر وقتی در ما هیچ تغییری پیدا نشده و بر همان نظر سابق خود ایستاده‌ایم، دیگر این حرکت در نفس و ظلمت چیست و چرا تا دیروز از آن نفس خبری نبوده است، راه به جایی نبردیم.

از این قضیه گذشت تا اینکه بعد از یک جریانی دوباره یک‌مرتبه مسئله تغییر پیدا کرد و تعریف و تمجیدها شروع شد!

ملاحظه می‌کنید که چگونه نفس در این دو صورت، مسائل را به خود گرفته و فردی را که هیچ تغییری در مُدرکات و عقائد او پیدا نشده است، روزی نورانی و روز دیگر ظلمانی معرفی می‌کند!

تأثیر چشمگیر بیان واقعیاتِ خلاف میل نفس، در پیشرفت سلوکی

بنابراین، همهٔ ما مسائل را از دیدگاه وجودی و نفسانی خود بررسی می‌کنیم. آیا تابه‌حال از دشمن خود تعریف کرده‌ایم و صفات خوب واقعی او را بیان نموده‌ایم؟! اگر ما برای خود یک برنامه‌ای بگذاریم که از هر فردی که از جهت ظاهری ـ غیر از جهات عقیدتی ـ برخلاف ماست، تعریف کنیم و آنچه را که دربارهٔ او واقعیت دارد بیان کنیم، خواهیم دید که به‌اندازهٔ بیست سال نماز شب خواندن جلو رفته‌ایم!

منظور در اینجا تعریف دروغ نیست؛ مراد همان حال حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام است که وقتی با حواریّون به مردار سگی برخورد کردند، آنها گفتند: «ما أجیَفَه؛ چقدر این مردار متعفن و گندیده است!» و حضرت فرمود: «**ما أبیَضَ أسنانَه**؛[1] چقدر دندان‌هایش سفید است!»

مراقبه، مهم‌ترین رکن سلوک

---

[1] ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۱۷.

نماز شب نفس بنده و شما را تغییر نمی‌دهد، بلکه آن مراقبه‌ای را که در روز انجام می‌دهیم تثبیت می‌کند و بر آن مُهر می‌زند. نماز شب دروغ را به صدق تبدیل نمی‌کند و با نماز شب دروغ‌گو راست‌گو نمی‌شود. لذا می‌بینیم امروز بعد از گذشت بیش از بیست سال از فوت مرحوم والد، هنوز برخی از افرادی که نماز شبشان ترک نمی‌شود، صاف‌صاف دروغ می‌گویند و بر روی خود پرده می‌اندازند. و بر همین اساس است که بزرگان می‌فرمودند:

نود درصدِ سلوک، مراقبه و ده درصد دیگر، بیداری شب و اذکار و اوراد و سایر عبادات است.

بناءًعلی‌هذا، این مراقبه است که نفس سالک را عوض می‌کند و او را جلو می‌برد. من‌باب‌مثال وقتی که انسان مرتکب عملی شده و یک‌مرتبه سخنی را می‌شنود که احساس می‌کند او نیز مشمول آن مطلب است و باید قدمی در جهت اصلاح بردارد، باید حرکت کند و آن کدورتی را که بین او و دیگری اتفاق افتاده رفع نماید. و این مسئله بسیار مهم و دقیق است.

روایتی پیرامون فضیلت سبقت در اصلاح کدورت و نزاع

در روایتی آمده است که:

بین امام مجتبی و سیّدالشّهداء علیهما السّلام مطلبی اتفاق افتاده بود؛ یکی از دوستان نزدیک امام حسین علیه السّلام به حضرت عرض کرد: «**أدخُل علیٰ أخیكَ فهو أكبرُ مِنك؛** برای حلّ این مسئله به نزد برادرت برو، چراکه او از تو بزرگ‌تر است.»

حضرت فرمودند: «**سَمِعتُ جدّی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یقول: "أیُّما اثنینِ جریٰ بینهما كلامٌ فطَلَبَ أحدُهما رِضَی الآخَرِ، كان سابِقَهُ إلَی الجنّةِ." و أنا أكرَه أن أسبِقَ أخیَ الأكبر**؛[1] از جدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: "هرگاه میان دو نفر کلام و اختلافی به‌وجود آید و یکی از آن دو زودتر درصدد جلب رضایت دیگری برآید، او در ورود به بهشت بر دیگری سبقت گرفته است." و من اکراه دارم از اینکه بر برادر بزرگ‌تر خود سبقت گیرم.»

این سخن به گوش امام مجتبی علیه السّلام رسید و آن حضرت بدون درنگ به نزد برادرشان آمدند.

---

[1] کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۱؛ المحجة البیضاء، ج ٤، ص ۲۲۸.

این دستور، دستور بسیار عجیبی است؛ امام علیه السّلام با رفتارش به ما یاد می‌دهد که در این مواقع بُرد از آنِ کسی است که قبل از طرف دیگر اقدام نماید، و در مقابل، آن فردی که مجبور است در را باز و بالأخره معانقه‌ای کند، هنری نکرده و بالطّبع بهرهٔ زیادی هم نخواهد داشت.

تأثیر شگرف عمل بر مبنای عقلانیت صرف نسبت به عمل بر مبنای احساس برای انجام فعل حق

گاهی انسان یک‌مرتبه مطلبی را از یک شخص یا کتابی متوجه می‌شود و نوری به قلب می‌تابد و در نفس احساس سبکی، راحتی، روشنایی، ابتهاج و انبساط می‌کند و آن مطلب را منطبق بر خود می‌بیند و درصدد اصلاح برمی‌آید و بنا را بر آن می‌گذارد که مثلاً برای رفع یک کدورت شخصی که اتفاق افتاده اقدام کند؛ اما فردای آن روز درمی‌یابد که دیگر آن احساس سابق وجود ندارد، درحالی‌که آن حال اول صحیح و عقلائی بوده و احساساتی در کار نبوده است.

کدورت‌های شخصیه ارزش نگه داشتن ندارد و انسان باید مراقب باشد که حساب قضایای شخصیه را از حساب قضایای اعتقادیه

جدا کند و نگذارد که شیطان فایل و پرونده‌های شخصی را بردارد و در پرونده‌های اعتقادی قرار دهد!

حال سؤال اینجاست: در صورت دوم که انسان احساس سنگینی می‌کند، باید چه عکس‌العملی داشته باشد؟

گرچه در صورت اول که شخص به‌راحتی می‌توانست لباس بپوشد و ماشین بگیرد و برای آشتی کردن راه بیفتد نیز ثمراتی وجود دارد، و آن راه هم حق است، اما چون نفس در این فرض به انجام این مسئله تمایل دارد و این حال نفسانی ضمیمه شده است، و انجام عمل بر اساس فهم و عقلانیت صرف نبوده است، این حال دوم

است که بُرِش دارد و فرد را به جلو می‌برد.[1]

بنابراین اینکه بسیاری از ما در یک چنین مسائلی نسبت به آن تصمیمی که از قبل گرفته‌ایم سست می‌شویم، به‌جهت آن است که دیگر آن میل نفس وجود ندارد و صرفاً عقلانیت باقی مانده است و آنچه ما را در شب گذشته سوق می‌داد، میل نفس بوده است نه عقلانیت.

باید در این مسئله دقت نمود که اگر سالک در چنین مواقعی علی‌رغم عدم تمایل، یا تمایلِ کمِ نفس، اقدام کند و از حقّ خود بگذرد، برای کیفیت حرکت او در راه خدا بسیار مهم و ضروری و کارساز است.

ضرورت باور علمی در مسئلهٔ حجیت افعال و گفتار اولیاء

نکتهٔ آخر در اصل مسئلهٔ حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی آنکه انسان باید نسبت به این مطالبی که مطرح می‌شود با علم و یقین جلو

---

[1] البته ممکن است خود نفس بر انجام امر صحیحی نظیر مسئلهٔ ازدواج تمایل بسیاری هم داشته باشد؛ اما اینکه چه کسی در این دنیا بر اساس رضایت خداوند و پیغمبرش ازدواج می‌کند، مسئلهٔ دیگری است. بیننا و بین الله اگر ما را مخیّر به ازدواج با افرادی کنند، چنددرصد خدا و چنددرصد نفس را پیش می‌کشیم؟! گرچه شما بحمدالله اهل‌الله هستید و شاید از نفس گذشته باشید و سهم زیادی از این مطلب را به آن جنبهٔ الهی بگذارید، اما بنده خود هیچ اطمینانی ندارم که آن جنبه بیست، سی و پنجاه درصد است یا کمتر یا بیشتر!

برود، نه با یک برداشت سطحی و صِرف حسن نیت داشتن به گویندهٔ آن. شاید رفقا از بابِ «شمس جهان‌سوز چو پنهان شود، شب‌پره بازیگر میدان شود» نسبت به این بنده اظهار محبتی داشته باشند و البته این لطف و ابراز محبت در جای خود محفوظ است، ولی بنده نمی‌توانم خود را به این مقدار قانع کنم؛ بلکه هدف بنده نقل مطالب حقیقی عرفاء و بزرگان و تفسیر مبانی اصیل و واقعی تشیّع است.

چنین مطالبی باید باز شود و واقعیت‌ها روشن گردد. باید دانست که مولانا با طرح داستان پیر زرگر و پادشاه،[1] قصه‌سرایی نکرده و

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر اول:

«کشتن آن مرد بر دست حکیم ❊❊ نی پی او مید بود و نی ز بیم

او نکشتش از برای طبع شاه ❊❊ تا نیامد امر و الهام اله

آن پسر را کش خِضِر بُبرید حلق ❊❊ سرّ آن را درنیابد عامِ خلق

آن که از حق یابد او وحی و جواب ❊❊ هر چه فرماید بوَد عین صواب

آن که جان بخشد اگر بُکشَد رواست ** نایب است و دست او دست خداست

همچو اسماعیل پیشش سر بنه ** شاد و خندان پیش تیغش جان بده

تا بماند جانْت خندان تا ابد ** همچو جان پاک احمد با احد

عاشقان جام فرح آن گه کِشند ** که به دست خویش خوبانْشان کُشند

شاه آن خون از پی شهوت نکرد ** تو رها کن بد گمانی و نبرد

تو گمان بردی که کرد آلودگی ** در صفا غش کی هلد پالودگی

بهر آن است این ریاضت وین جفا ** تا برآرد کوره از نقره جفا

بهر آن است امتحان نیک و بد ** تا بجوشد بر سر آرد زر زبد

گر نبودی کارش الهام اله ** او سگی بودی درانده نه شاه

پاک بود از شهوت و حرص و هوا ** نیک

همان جریان حضرت خضر و

موسی را در این قالب بیان می‌کند. سعی بسیار زیادی وجود دارد که این مطالب در خفا و کتمان باقی بماند، ولی به حول و قوهٔ الهی ما حقایق را بیان می‌کنیم و توقّع داریم که نقاط ابهام و اجمال نیز مطرح شود.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد

کرد او لیک نیکِ بدنما

گر خِضِر در بحر کشتی را شکست ** صد درستی در شکست خِضْر هست

وهم موسی با همه نور و هنر ** شد از آن محجوب، تو بی‌پر مپر

آن گل سرخ است تو خونش مخوان ** مست عقل است او تو مجنونش مخوان

گر بُدی خون مسلمان کام او ** کافرم گر بردمی من نام او»

مجلس شانزدهم : اشراف عینی اولیاء الهی نسبت به مصالح و مفاسد

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلَّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ

المرسلينَ

و خاتمِ النّبيينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيبينَ

الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

اعم بودن مفهوم ولايت از امامت

مفهوم ولايت نسبت به امامت، از نظر منطقی عام و خاصّ مطلق است. بدين معنى كه لازمهٔ امامت، تحقق ولايت است لا بالعكس. برای روشن‌شدن مطلب ابتدائاً به تعريف و توضيح ولايت می‌پردازيم:

معنای ريشهٔ كلمهٔ ولايت

در مصباح المنير، «وَلی» مانند فَلس را به‌معنی قرب دانسته است.[1] و نيز در صحاح‌اللّغه گفته است: «**كُلْ ممّا يَليك، أی ممّا يُقارِبُك**، و ولی به كسی گفته

[1] مصباح المنير، ج ۲، ص ٦٧٢.

می‌شود که امر شخص دیگری را متکفل شود.»[1] در أقرب‌الموارد گوید: «**الوَلْی حصولُ الثّانی بعدَ الأوّلِ مِن غیرِ فَصلٍ؛ وَلِیَ الشیّءَ و علیه وِلایاً و وَلایاً**، یعنی مستولی و مسلّط بر آن شیء شد و از این باب است والی بلد.»[2] در مجمع‌البحرین گوید: «**أولَی النّاسِ** بإبراهیمَ، یعنی أحقُّهُم به و أقرَبُهُم منه، مِن الوَلْی و هو القُرب؛[3] نزدیك‌ترین افراد به ابراهیم و برحق‌ترین آنها نسبت به ابراهیم که این معنی از ولی یعنی قرب است.»

بر این اساس معنی لغوی ولایت در آیهٔ شریفهٔ ذیل که شیعه و سنی مصداق آن را امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دانند، چنین است:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾[4]

«این است و جز این نیست که صاحب‌اختیار شما خداست و رسول او و آن کسانی که ایمان آوردند که در حال نماز و رکوع بر فقرا انفاق

---

[1] صحاح اللغة، ج ٦، ص ٢٥٢٨.

[2] اقرب الموارد، ج ٥، ص ٨٣٢.

[3] مجمع البحرین، ج ١، ص ٤٥٥.

[4] سوره مائده (٥) آیه ٥٥.

می‌کنند.»

صدق معنای لغوی ولایت نسبت به رابطهٔ پروردگار با بنده و بالعکس

بنابراین، ولایت هم نسبت به پروردگار بر بنده صادق است، زیرا او از رگ گردن به انسان نزدیک‌تر است: ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾،[1] و نیز زمام امور حیات و ممات انسان به‌دست اوست، که می‌فرماید: ﴿بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ﴾؛[2] و هم نسبت به بنده بر پروردگار صادق است که: «المؤمنُ وَلِیُّ اللهِ»، و یا در شهادت می‌گوییم: «أشهَدُ أنّ علیّاً وَلِیُّ اللهِ»، که در اینجا به‌معنای قرب و نزدیکی بنده است با خدا؛ نزدیکی خاصی که هیچ شائبهٔ ترکیب غیر در آن راه ندارد.

لذا در لغت چنین گفته‌اند:

الولاءُ حصولُ الشّیئینِ بحیثُ لیسَ بَینَهما ما لیسَ مِنهما.[3]

«ولایت یعنی بین دو چیز چنان قرب و مؤالفت صورت پذیرد که چیزی خارج از وجود آنان در میان نباشد.»

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

[2] سوره یس (۳۶) آیه ۸۳.

[3] مفردات الالفاظ القرآن، ص ۸۸۵.

تجلّی ذاتی بر نفس ولیّ الهی، لازمهٔ وصول به مرتبهٔ وحدت

در نتیجهٔ این قرب ـ که لازمهٔ وحدت است ـ آثار شیء در ولی تجلّی می‌نماید،

و چون عبد در مقام عبودیت به این مرتبه از قرب برسد، به‌واسطه غلبه جنبه عِلّی در حضرت حق، ذات عبد متحوّل و متغیّر به آثار و ظهورات ذات پروردگار می‌شود. و این مسئله معنا و مفهوم حدیث قدسی معروف است که می‌فرماید:

دو حدیث قدسی در امکان ظهور آثار ذات پروردگار از نفس عبد

ما يَتَقَرَّبُ إلَى عبدٌ بِشَيءٍ أحبَّ إلَيَّ ممَّا افتَرَضتُ عليه. و إنَّه لَيَتَقَرَّبُ إلَيَّ بالنّافِلة، حتّىٰ أُحِبَّه؛ فإذا أحبَبتُهُ كُنتُ سَمعَه الّذى يَسمَعُ بِه، و بَصَرَه الّذى يَبصُرُ به، و لِسانَه الّذى يَنطِقُ به، و يَدَه الّذى يَبطِشُ بها، و رِجلَه الّتى يَمشى بها...[1]

«هیچ عمل و کرداری که بندهٔ مرا به من نزدیک کند در نزد من بهتر از تکالیف و دستورات شرعیه نمی‌باشد. و به‌طور حتم و یقین بندهٔ من به‌سوی من اسباب محبّتش را گرد می‌آورد با به‌جاآوردن کارهای مستحب، تا جایی که من او را دوست دارم؛ پس چون من او را دوست داشتم، گوش او خواهم شد که با آن می‌شنود، و چشم او که با آن می‌بیند، و زبان او که با آن سخن می‌گوید، و دست او که با آن می‌دهد و می‌گیرد... .»

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۲۹۱.

در این صورت است که اعمال و گفتار و تفکر ولیّ خدا از کیفیت و صبغهٔ بشری خارج شده و به صبغهٔ الهی و جوهر ربوبی درخواهد آمد. و نیز در حدیث قدسی شریف می‌فرماید:

عبدی أطِعنی حتّیٰ أجعَلَك مِثلی؛ فأنا أقولُ لِلشیّءِ کُن فیَکونُ و تَقولُ لِلشیّءِ کُن فَیَکونُ.[1]

«بندهٔ من فقط مرا عبادت کن و در تحت انقیاد من درآی تا تو را همانند خویش گردانم؛ من چون به چیزی گویم موجود شو، وجود پیدا می‌کند و تو نیز اگر بگویی: "باش"، خواهد بود.»

معنای ولایت از ناحیهٔ عبد و ولایت از ناحیهٔ پروردگار

این حقیقت و معنای ولایت است. پس ولایت به‌معنای سلطه و سیطره و هیمنه

[1] بحار الأنوار، ج ۱۰۲، ص ١٦٥، تعلیقه. رجوع شود به الجواهر السّنیة فی الأحادیث القدسیة، ص ۷۰۹؛ ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۷۵؛ مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیر المؤمنین علیه السلام، ص ١٠٤.

و حکومت نیست؛ بلکه به‌معنای نزدیکی و قرب است، الاّ اینکه این تقرّب با حفظ اصل حقیقت و ریشهٔ آن به دو صورت در طرفینِ بنده و پروردگار ظهور پیدا می‌کند:

ولایت از ناحیهٔ عبد که همان فناء ذات عبد در ذات پروردگار است، موجب استجلاب و استجذاب نفحات جمالیه و بارقه‌های اسماء و صفات کلیهٔ حق بر قلب بنده است؛

و همین ولایت از ناحیهٔ پروردگار به‌معنای افاضهٔ رشحات آثار جمال و جلال بر قلب و ضمیر بنده است و سلب اختیار و ارادهٔ او و جایگزینی اراده و مشیّت خود به‌جای آن است، که در این صورت بنده قادر بر انجام اموری که از شئون اراده و اختیار حضرت حق است، خواهد بود.

ابن‌فارض، عارف عظیم‌الشأن مصری ـ رضوان الله علیه ـ در این باره می‌فرماید:

«این است مقام و مرتبهٔ نفس که اگر مخالفت هواهای او را کردی و با مشتهیات نفسانی به مبارزه و معارضه پرداختی، قوای او رو به تزاید رود تا جایی که بر تمام ذرات عالمِ وجود هیمنه و سیطره و استیلا خواهد یافت.»

وصول به مرتبهٔ ولایت، شرط مقام زعامت و امامت

این مرتبه برای پیامبران الهی و حضرات معصومین علیهم السّلام و نیز برای اولیای الهی به‌دست خواهد آمد، که شرط زعامت و امامت و قیادت است؛ زیرا تا انسان از ذات و نفس خود عبور نکرده باشد و مراتب هواها و امیال نفسانی را حتی تا آخرین و عمیق‌ترین مراحل آن درنوردیده باشد، مدرکات و امیال و بروزات و ظهورات او نمی‌تواند صددرصد الهی و ربوبی باشد، و چه‌بسا آمیخته‌ای از هوا و نصیبی از عالم غیب باشد، که این موقعیت برای اسوه و الگو قرار گرفتن مناسب نیست.

بندگان عبورنموده از مرتبهٔ ارادهٔ نفس، مراد آیات قرآن از لفظ امام و ولیّ

بنابراین، چنان‌که در آیات الهی آمده است: ﴿وَجَعَلْنَٰهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَٰتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ وَكَانُواْ لَنَا عَٰبِدِينَ﴾[1]؛ «و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که مردم و خلایق را با امر و اراده و مشیّت ما به‌سوی تعالی و کمال هدایت کنند (نه از سر خود و بر اساس هوا و سلیقهٔ شخصی خود) و به آنها انجام امور خیر و به‌پاداشتن نماز و پرداخت زکات را وحی نمودیم و ایشان کاملاً و صددرصد در مقام عبودیت و انقیاد تام برای ما به‌سر می‌بردند»، اطلاق لفظ امام و ولیّ خدا در لسان قرآن نسبت به بندگان خالص خدا، به کسانی گفته می‌شود که این مرحله از عبور و گذراندن مرتبهٔ خواست و ارادهٔ نفس را طی کرده باشند.

بنابراین، اگر شخص با رعایت ضوابط شرع به‌نحو اتمّ و انجام ریاضات شرعیه و سیروسلوک الی‌الله و مخالفت با هواهای نفسانی و امیال دنیوی و دوری‌جستن از ریاست‌ها و تفوّق‌طلبی و ترأُّس و انقیاد تامّ و اطاعت کامل از دستورات اولیای الهی بتواند از مراحل مختلفهٔ عوالم نفس

---

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۷۳.

عبور نموده باشد، آن شخص به مقام و مرتبهٔ ولایت الهی خواهد رسید و ولیّ کامل پروردگار خواهد شد؛ زیرا تحقّق این مرتبه در وجود چنین شخصی اعتباری نبوده و جنبهٔ تکوینی و واقعی پیدا می‌کند و مانند سایر اعتبارات شرعیه که وضع و رفع آن به‌دست شارع است، نمی‌باشد.

قابلیت احراز عنوان امامت توسط ولیّ الهی

چنین شخصی قابلیت احراز عنوان امام را پیدا می‌کند؛ خواه از جانب الهی به این منصب رسیده باشد یا نرسیده باشد، و مأمور به هدایت شده باشد یا نشده باشد. در این فرض کلام او کلام امام علیه السّلام و فعل او فعل امام علیه السّلام می‌باشد؛ با این تفاوت که خداوند به‌واسطهٔ آنکه نفس مطهر امام علیه السّلام سعهٔ کلی دارد و تمام تعیّنات را در عالم وجود احصاء نموده است، دو مسئولیت و وظیفه به او محوّل کرده است:

وظیفهٔ اول: ارائهٔ طریق و هدایت و ارشاد به‌سوی مرتبهٔ تعالی از معرفت و

کمال که همان شناخت حقیقی و شهودی ذات پروردگار است، به‌واسطهٔ بیان احکام و برنامهٔ تربیت و تزکیه؛

وظیفهٔ دوم: ایصال و فعلیت‌بخشیدن به نفوس مستعدّه و بالقوه، در مراحل و مراتب متفاوتهٔ سعادت و شقاوت، که این مسئولیت به فعل تکوینی و ولایت تکوینی امام علیه السّلام برمی‌گردد.

اما ولیّ خدا دارای چنین مسئولیت عظمیٰ و عام‌الشّمولی نمی‌باشد؛ بلکه نسبت به حیطه و محدودهٔ وظیفه‌اش در افراد معیّن، قیام به این وظیفه و تکلیف می‌نماید، و البته محدودهٔ ارشاد و هدایت و نیز تربیت و تزکیهٔ افراد برحسب تشخیص نفس ولیّ خدا به‌واسطهٔ ارتباط با مبدأ اعلی موسّع و مضیّق خواهد شد.

عدم تفاوت امر ولیّ الهی با امام معصوم در محدودهٔ مصالح و مفاسد

باری، مباحثِ مجلس گذشته به این نکته منتهی شد که بین امر ولیّ خدا و امام معصوم علیه السّلام در محدودهٔ مصالح و مفاسد انسان سر سوزنی اختلاف وجود ندارد.

فناء ذاتی، منشأ عدم اختلاف بین امر ولیّ خدا و امام معصوم

منشأ این عدم اختلاف، آن است که نفس امام علیه السّلام و عارف کامل از مرتبهٔ بشریت ـ که مرتبهٔ خواست و ارادهٔ نفسانی است ـ خارج و در ذات پروردگار مندک شده و اسماء و صفات ذات اقدس حق در او تحقق عینی و شهودی پیدا کرده است.

البته این اندکاک و فناء، در عالم اثبات و ابراز است و در عالم ثبوت تمام اشیاء ذاتاً در آن حقیقت هوهویت و احدیت و وجود بالصرافهٔ حق، فناء ذاتی دارند، گرچه خودشان التفات نداشته باشند؛ زیرا وجود اقدس حق، اقتضای دوئیت ندارد، بلکه همان وجود واحد است که تنازل پیدا کرده و به قوالب و ظهورات و تعیّنات مختلف درآمده است. مقام عارف مقام اثبات است که برای او به‌واسطهٔ مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه علم به مرتبهٔ فناء ذاتی حاصل می‌شود؛ اما غیرعارف نسبت به این موضوع جهل دارد.

بناءً علی‌هذا امام علیه السّلام از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی در مرتبه‌ای است که علم، قدرت و حیات اطلاقی حق در او تجلّی و بروز پیدا کرده است، و لذا وقتی مطلبی را ابراز می‌کند، دیگر در آن، ترکیب کلمات، اظهار سلیقهٔ شخصی، دواعی نفسانی، رعایت مصالح دنیوی و امور

اعتباری معنا ندارد.

علم حضوری امام معصوم و ولیّ الهی بر وقایع

نکتهٔ مهم‌تر آنکه اطلاع امام علیه السّلام بر تمام وقایع و حوادث، اطلاع شناسنامه‌ای و روزنامه‌ای نیست، بلکه اطلاع بر حاقّ واقع به‌واسطهٔ حضور شیء است. اگر امام معصوم شخصی را نسبت به سوء برخورد با عیال و فرزندانش مورد عقاب قرار دهد، این اطلاع به‌نحو علم حضوری است، و اگر آن فرد به ولایت امام علیه السّلام معترف باشد، باید بداند که آن امام در کنارش ایستاده و به او نگاه می‌کند. البته این بیان، کمترین حدّی است که می‌توان از علم امام علیه السّلام تصوّر نمود و بنده الآن از انتساب این مطلب به ساحت مقدّس امام معصوم شرمنده هستم؛ چراکه نه‌تنها اولیاء الهی، بلکه حتی افراد عادی نیز می‌توانند چنین اطلاعی داشته باشند.

حکایتی پیرامون اشراف برخی از بزرگان بر حوادث

بنده در همین قم خدمت بعضی بزرگان که می‌رسیدم، از قضایای مختلفی خبر می‌دادند. روزی در مسیر ذکر یونسیه را می‌خواندم[1] تا به

---

[1] زیرا در اوقاتی که سجده کردن مقدور نیست، انسان می‌تواند خود را در

منزل یکی از بزرگان رسیدم؛ وقتی وارد شدم، ایشان گفتند:

سلام علیکم! ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾![1]

حال با توجه به اینکه این جمله دلالت بر حضور ایشان در این مدت دارد و اینکه ایشان مرتبهٔ خاصی هم نداشتند، این معنی برای مقام امام علیه السّلام بسیار زشت و قبیح است. امام در واقعه حضور عینی دارد و آن را مَس می‌کند و در وجدان خود می‌پذیرد و بعد خبر می‌دهد که من در این قضیه نزدیک‌تر از تو نگاه می‌کردم؛ چرا چنین عملی را انجام دادی؟![2]

عارف بالله، مظهر و مجلای اسماء و صفات کلیهٔ الهیه

این قدرت به‌معنای آن است که امام علیه السّلام با علم و قدرت و حیات لایتناهی پروردگار معیّت دارد؛ حیّ است به حیات او،

حالت سجده تصوّر کند و اذکارش را بخواند.

[1] سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷. روح مجرد، ص ۲۸۶:
«هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویّه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.»

۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون موضوع علم امام علیه السّلام رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۲، ص ۲۲؛ افق وحی، ص ۱۶۷.

قادر است به قدرت او و عالم است به علم او، و با این سه اسم لایتناهی است که در مقام تربیت و تزکیه، وضعیت و صلاح فرد را به چشم می‌بیند و لمس می‌کند و بر آن اساس امر و نهی می‌نماید.

عارفی که ذاتش مندک در ذات پروردگار شده و نفس او از مرتبهٔ بشریت عبور کرده نیز چنین است؛ برخلاف شخصی که خواست، اراده، تمایل و سلیقه دارد، و حقایق را بر اساس مصالح نفسانی در پسِ موقعیت خود پنهان می‌کند و بعد مسائل را در ظاهر به‌نحوی جلوه می‌دهد که دیگران او را مُحِق بدانند. عارف بالله آن کسی است که از نظر علم، قدرت و استجلاب اسماء و صفات کلیهٔ الهیه در مرتبه‌ای است که می‌تواند مصالح و مفاسد خود و جامعه را تشخیص دهد.

تمایز ائمهٔ معصومین با اولیاء الهی در میزان سعه

بله، سعهٔ وجودی امام علیه السّلام نسبت به اولیاء الهی متفاوت است؛ همان‌طور که سعهٔ خود ائمه علیهم السّلام نیز یکسان نیست. گرچه اهل‌بیت علیهم السّلام همه نور واحدند، اما قطعاً سعهٔ وجودی رسول‌الله از امیرالمؤمنین بیشتر

است؛ سعهٔ وجودی امیرالمؤمنین از سایر ائمه بیشتر است؛ سعهٔ وجودی حضرت صاحب‌الأمر ارواحنا له الفداء و عجّل الله تعالی فرجه الشّریف، در مرتبهٔ عجیب و غیر قابل توصیفی است.

عدم اختلاف در ادراک مصالح و مفاسد به‌واسطهٔ امتیاز امام معصوم از ولیّ الهی در سعهٔ وجودی

حال صحبت در این است که اگرچه هیچ‌گاه دو ظهور پروردگار یکسان نخواهند بود و سعهٔ وجودی امام با ولیّ الهی تفاوت دارد، ولی فرض بر آن است که آنچه در دریاست با آنچه در نهر سرچشمه‌گرفته‌ازدریا وجود دارد، بدون هیچ اختلافی دارای یک حقیقت است، و شخص تشنه از هرکدام که آب بردارد تشنگی‌اش رفع می‌گردد. آنچه که موجب رفع عطش است، یکی است؛ این‌طور نیست که آب دریا پانزده ساعت و آب نهر چهار ساعت فرد را سیراب نگه دارد.

تفاوت سعهٔ عارف نسبت به امام علیه السّلام، باعث تفاوت در دریافت حقایق توسط عارف نمی‌شود؛ همان‌طور که سعهٔ امام علیه السّلام و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز متفاوت است، اما رسول‌الله در مقام تشریع، مطلبی اضافه

بر آنچه

امام علیه السّلام مطرح می‌کند، مطرح نفرموده است. به‌عبارت‌دیگر همان بینش و نظرهٔ رسول خدا که احکام را بر اساس مصالح و مفاسدِ افراد از مقام وحی تشریع کرده و پایین آورده است، در امام علیه السّلام نیز وجود دارد.

پاسخ‌های متفاوت امام معصوم به یک سؤال به‌جهت اشراف بر خصوصیات شخصیه

امام علیه السّلام بر اساس مصالح افراد، نسبت به شخصی یک مطلب و نسبت به فردی دیگر، مطلب دیگری را مطرح می‌کند، و ما چون از خصوصیت و شرایط فعلی او اطلاعی نداریم و فقط سؤال او را می‌شنویم، اعتراض می‌کنیم که یابن رسول‌الله، چرا برای یک سؤال دو جواب بیان کردید؟!

دو حکم مختلف امام علیه السّلام در مسئلهٔ حجّ ناصبی به‌جهت خصوصیات شخصیه

خیلی عجیب است که یک فرد ناصبی از امام علیه السّلام سؤال می‌کند که من حج را در حال نُصب و مخالفت با شما انجام داده‌ام؛ حضرت می‌فرمایند: «حجّ تو صحیح است؛ اما اگر بعداً

دوباره انجام بدهی بهتر است.»[1] اما شخص دیگری همین سؤال را از امام می‌پرسد، حضرت می‌فرمایند: «باید حجّ خود را دوباره انجام دهی!»[2] حال چرا امام علیه السّلام با اینکه هر دو ناصبی هستند، به یکی می‌فرمایند: حجّ تو صحیح است و به دیگری می‌فرمایند: حجّ تو باطل است؟!

امام علیه السّلام به خصوصیت نفس در هنگام انجام اعمال حج نگاه می‌کند که از حیث شدت و ضعف در چه مرتبه‌ای از تقابل و ضدّیت با امام قرار داشته‌اند و اوضاع فکری آنها چطور بوده است. ما این امور را تشخیص نمی‌دهیم و فقط احرام بستن و لبیک گفتن و سایر اعمال حج را که هر دو عیناً انجام داده‌اند، مورد لحاظ قرار می‌دهیم.[3]

انصراف دوسوم خوارج از جنگ با امیرالمؤمنین، شاهدی بر اختلاف خصوصیات نفوس

در جنگ نهروان وقتی دوازده‌هزار نفر از

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٢٧٥؛ وسائل الشیعة، ج ١١، ص ٦١.

[2] وسائل الشیعة، ج ١١، ص ٦٢.

[3] جهت اطلاع بیشتر از تحلیل روایات حجّ ناصبی، رجوع شود به سلسلهٔ دروس خارج حج، جلسه ٢١ و ٢٢.

خوارج در جهت تقابل با امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار گرفتند، حضرت در ابتدا نصیحت کردند که چرا به اینجا آمدید و

فساد می‌کنید؟! چرا جلوی کاروان‌ها را گرفتید؟! چرا زن حامله را سر بریدید و بچهٔ او را بیرون آوردید؟ ![1] کدام پیغمبر و امامی به شما چنین دستوری داده است؟! ملت و دین شما چیست که این کارها را می‌کنید؟!

عدم اختصاص فرعونیت به خوارج معاند با امیر مؤمنان

در نتیجه هشت‌هزار نفر از دوازده‌هزار نفر (دوسوم) آنها برگشتند،[2] و چهارهزار نفر دیگر افرادی نفهم و بیچاره بودند که به‌واسطهٔ انانیت و فرعونیتی که در صندوق قلب آنها مخفی شده بود، و به‌واسطهٔ در نظر گرفتن مصالح دنیوی و شخصی که در سینهٔ آنها منطوی شده بود، کلام حضرت را نپذیرفتند و دست به چنین اعمالی زدند. البته آن فرعونیت و نمرودیت در سینهٔ همهٔ ما نیز هست و باید بسیار حواسمان را جمع کنیم!

نهی تنبیهی یکی از تلامذهٔ مرحوم علاّمهٔ طهرانی از شرکت در جلسات

---

[1] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲٦۹؛ أسد الغابه ج ۳، ص ۱۱۸.

[2] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۹.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ شخصی را از کاری نهی کرده بودند و چون او عمل نکرد، فرمودند: «شما تا چهل روز دیگر در جلسه شرکت نکنید!»

گوش‌گرفتن، کاسهٔ حلوا درِ خانه بردن و گوسفند جلوی انسان سر بریدن نیست، و بر این اساس سایر افراد نیز با ایشان صحبت نمی‌کردند و نباید هم صحبت می‌کردند. انسان باید متوجه شود که راهش خلاف است و چه‌بسا این صحبت کردن‌ها به ضرر او باشد، و لذا در اینجا دیگر نباید قربان‌صدقه رفت و خندید. اگر از یک‌طرف استاد فردی را کتک بزند و از طرفی بقیه حلوا دهانش بگذارند، دیگر تربیت استاد خنثی می‌شود و نتیجه‌ای عاید نمی‌گردد. اما آن شخص به‌جای اینکه متنبه شود، می‌گفت: «افراد دیگری هم مانند من این عمل را انجام می‌دهند؛ پس چرا ایشان سراغ آنها نمی‌روند و برای آنها این حکم را نمی‌بُرند؟!»

آقاجان، این مسئله به تو چه ارتباطی دارد و آخر استاد چه کسی است؟! اگر مجرم نیستی، بگو که من چنین چیزی را نگفته‌ام و اشتباه به عرض شما رسیده است؛ اما وقتی همه می‌دانند که این جرم را مرتکب شده‌ای و چند مرتبه هم به تو تذکر

داده‌اند و توجه نکرده‌ای، سرت را پایین بینداز و مطلب را در نفست هضم کن، و به‌جای لگد انداختن کسی را پیدا کن که گول خنده‌ها و نامه‌های فریب‌کارانه و تواضع ظاهری و تصنعی‌ات را بخورد و دیگر گوشَت را نگیرد! ایشان برای ادب کردن و حرف‌های خلاف و فتنه‌ای که ایجاد می‌کنی چنین دستوری می‌دهند؛ به تو چه مربوط است که چرا به دیگران چنین دستوری نمی‌دهند؟!

حضور عینی و شهودی اولیاء الهی در تشخیص مصالح و مفاسد

باری، اولیاء الهی در تشخیص مصالح و مفاسد حضور عینی و شهودی دارند و بر این اساس امر و نهی می‌کنند؛ نه اینکه بر اساس شنیده‌ها شخصی را نهی کنند و بعد هم معلوم شود که خلاف بوده است. البته ممکن است که بعضاً ولیّ الهی از آنجا که به حاقّ قضیه نظر دارد، یک بار نسبت به مسئله‌ای امر و بار دیگر از آن نهی کند، و آن وقت چون صورت ظاهری مسئله با قبل تنافی دارد، شخص خیال می‌کند که بر اساس اشتباه تصمیم گرفته شده است.

پاسخ به اشکالی پیرامون عدم عصمت اولیاء

الهی در مرحلهٔ ابلاغ احکام

در اینجا اشکال شده است که:

انبیاء و ائمه علیهم السّلام در دو مرحلهٔ تلقّیِ وحی و تبلیغ لفظی و عملی، دارای عصمت می‌باشند؛ اما آنچه برای ولیّ الهی اثبات می‌شود، فقط عصمت در اطلاع از احکام واقعیه است و عصمت در تبلیغ برای آنها ثابت نیست، و چه‌بسا ارادهٔ ربوبی بر این تعلّق نگیرد که آنان بنا بر علم واقعی خود رفتار نمایند.

دیگر آنکه چگونه می‌توان متوجه شد که این فعل یا سخنِ ولیّ الهی مربوط به مسئله هدایت (اعم از مصالح اجتماعی و مصالح شخصی) می‌باشد؟ و از آنجا که انسان همیشه نسبت به آنچه از ولیّ الهی صادر می‌شود در شک خواهد بود که کدام‌یک مربوط به مسئلهٔ هدایت است و کدام‌یک مربوط به حکم واقعی می‌باشد، و بالتّبع این شک به همهٔ اقوال و افعالِ ولیّ الهی سرایت می‌کند، لذا نمی‌توان همچون امام علیه السّلام از ولیّ الهی تبعیّت نمود.

به بیان دیگر، حجیّت قول و فعل امام علیه السّلام متّکی به عصمت است، اما از آنجا که ولیّ الهی عصمت تام ندارد، التزام به حجیّتِ کلام و فعلِ او امکان نخواهد داشت. حال با توجه به آنکه

خود شما نیز به‌طور کلی بر وجود خطا و نسیان در ظاهرِ افعال و اقوال اولیاء اذعان دارید، راه چاره چیست؟

قیاس به نفس، منشأ اشکال امکان خطا و نسیان در اولیاء الهی

این ایرادات ناشی از این مسئله است که ما کیفیّت تلقّی حقایق ربوبی را چه در نفس معصوم علیه السّلام و چه در نفس ولیّ خدا بر نحوهٔ تلقّی مطالب در نفس خویش قیاس می‌نماییم، و بر این اساس امکان تطرّق خطا و نسیان را در آنها جایز می‌شمریم؛ ولی مطلب چنین نیست؛ زیرا خطای در انسان ناشی از عدم علم به حقیقت حادثه و واقعه در مسائل اجتماعی و شرعی و شخصی خواهد بود، و در صورت انکشاف امور غیبیه و حقایق مخفیه از نفوس افراد عادی ـ گرچه به مراتبی از علم رسیده باشند ـ دیگر جهل و ابهام در این امور معنی و مفهومی ندارد.

بر این اساس امکان اشتباه ولیّ خدا نسبت به مطالب اجتماعی و دستورات تربیتی و اوامر و نواهی منتفی است. و همین‌طور ولیّ الهی نسبت به مسائل احکام و مبادی شرع مقدّس و اطلاع بر ملاکات احکام دارای قطع و یقین است، و ازاین‌جهت به‌واسطهٔ اشراب از حقیقت ولایت امام علیه السّلام، هیچ‌گونه خطا و اشتباهی در او متصوّر نخواهد بود؛ برخلاف افراد عادی از اهل علم و اجتهاد که تطرّق خطا در فتوا کاملاً محتمل

بلکه واقع است، و از اینجاست که اصل مسلّم تخطئه در بحث کلام شیعی به‌وجود آمده است.

سرّ خطا و سهو در افعال و گفتار اولیاء الهی

خطا و سهو در افعال و گفتار اولیای الهی بر اساس کیفیت فکر و رأیی است که در مواجههٔ با حوادث و اموری که بدان اشتغال دارند تحقق پیدا می‌کند؛ چنان‌که ما این‌گونه رفتار را در سیرهٔ معصومین علیهم السّلام نسبت به حوادث و جریانات و قضایایی که در آنها واقع شده‌اند، مشاهده می‌کنیم. بنابراین، مسئلهٔ خطا و سهو در معصومین علیهم السّلام قطعاً نمی‌تواند بر اساس جهل و عدم اطلاع به موضوع باشد.

تعمّد اولیاء الهی در خطا و نسیان، به داعی کتمان حالات و عدم توهّم مماثلت با ائمهٔ معصومین

و همین‌طور در اولیای الهی می‌توان گفت انگیزه و غرضی در ابراز خطا و سهو از ایشان وجود دارد که شاید یکی از آنها رعایت مقام ادب و تواضع نسبت به ساحت قدس حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشد. بر این اساس خطا و نسیان‌های اولیای الهی همه با اختیار و ارادهٔ خود آنها تحقق می‌یابد؛ به این معنی که در بسیاری از اوقات مصلحت اجتماعی

یا فردی در بین خانواده یا دوستان اقتضا می‌کند که افراد از حال درونی و خصوصیات شخصیهٔ آن ولیّ الهی آگاهی نداشته باشند و او

را همانند افراد عادی در مسائل جزئیّه قلمداد کنند، و چه‌بسا ممکن است در غیر این صورت خدای ناکرده شبهۀ تماثل و هم‌طرازی با حضرات معصومین سلام الله علیهم در بعضی از افرادی که چندان نسبت به این‌گونه مطالب اطلاع کافی و آشنایی کامل نداشته باشند، پیش آید؛ چنان‌که در پاره‌ای از موارد مشاهده شده است.

در این موارد بر ولیّ خدا لازم و واجب است که این شبهات را به انحاء مختلف دفع نماید و آن اشخاص را از اشتباه بیرون آورد، و ما از این‌گونه موارد در زمان مرحوم علاّمۀ والد ـ قدّس سرّه ـ فراوان مشاهده نموده‌ایم.

حکایت پیشنهاد بهمنیار به ابوعلی‌سینا در ادعای نبوت

نقل شده است:

روزی بهمنیار شاگرد ممتاز و دانشمند حکیم ابوعلی‌سینا به او گفت: «استاد! شما با این قدرت فکر و نبوغ ذهن که در این زمانه عدیم‌النظیر و نادرالوجود می‌باشید، چرا ادعای نبوّت و پیامبری نمی‌کنید؟» بوعلی پاسخی به او نداد. مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه زمستانی بوعلی و بهمنیار شب را در جایی بیتوته کرده

بودند. بوعلی پیش از اذان صبح از خواب برمی‌خیزد و به بهمنیار می‌گوید: «من تشنه‌ام، قدری از حیاط خانه (که پر از برف و سرمای سختی بود) برای من آبی بیاور.»

بهمنیار که نمی‌خواست در آن سرمای سخت از اطاق گرم بیرون آید، به استادش گفت: «در این هوای سرد آشامیدن آب سرد برای شما که هنوز بدنتان آمادهٔ نوشیدن چنین آبی نیست، صحیح نمی‌باشد.»

بوعلی پاسخ داد: «الآن در این دنیا طبیبی به‌مانند من وجود ندارد، آن‌گاه تو مرا نصیحت می‌نمایی؟!»

در این گفتگو بودند که مؤذن از منارهٔ مسجد اذان صبح را آغاز کرد. در این هنگام بوعلی گفت: «بهمنیار! یادت می‌آید روزی مرا تشویق به دعوی رسالت و پیامبری نمودی؟ تو درحالی‌که می‌دانی به علم و اطلاع من کسی در این جهان وجود ندارد، درعین‌حال سخن مرا وقع نمی‌نهی و تقاضای مرا برای آوردن آب اجابت نمی‌نمایی، ولی الآن صدها سال است که از رسالت رسول خدا محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله گذشته است و این مؤذن الآن

در این سرمای شدید بدون اینکه کسی او را مجبور کرده باشد اذان صبح می‌گوید! آن وقت تو به من می‌گویی ادعای رسالت کنم؟!»[1]

خطای ولیّ خدا در افعال عادی و روزمره، به‌جهت حفظ حریم امامت

باری، ولیّ خدا در افعال عادی و ظاهری مانند غذا خوردن، حرکت کردن، امر و نهی به مسائل عادی و روزمره، ممکن است دچار خطا شود. ولیّ الهی بر اساس مصلحتی که می‌داند و عنایتی که جهت حفظ حریم ولایت و امامت دارد، از احتمال تشبّه و مماثلت او با امام علیه السّلام که ممکن است در برخی از افراد کم‌جنبه و ناآگاه بروز و ظهور کند جلوگیری می‌کند و نفس خود را از مرتبهٔ حضور علمی اشیاء به مرحلهٔ فعلیت آن در ذهن و فکر، خارج نمی‌سازد و با همان ذهن و فکرِ عادی به انجام این امور اقدام می‌نماید؛ مثلاً در تألیف کتاب چه‌بسا غلط املایی و یا تاریخی و یا اِعرابی و امثال آن مشاهده شود، یا ممکن است در برخی مسائلی که مربوط به تکالیف ظاهری است، در عین اینکه خود به حقیقت امر آگاه است به همان تکلیف ظاهریِ رجوع به مدارک و مَسانید اکتفا

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ١٦، ص ١٤٧.

نماید.

عدم تنافی اشتباهات آگاهانهٔ اولیاء الهی با حجیت ذاتی علم

البته باید توجه داشت که این مسئله با حجیت ذاتی علم منافاتی ندارد. زیرا علمی که از روی طرق ظاهریه و مبانی عرفیه و عقلائیه حاصل شود شرعاً منجّز و مکلِّف است، نه آن علمی که از طریق شهود و اتصال به مبدأ و حقیقت ولایت به‌دست می‌آید، که آن حکم خاص خود را دارد؛ مانند اطلاع اولیاء و معصومین بر مصائب و قضایایی که بر آنها وارد آمده است و خود از وقوع آن خبر داده‌اند.

امکان تغیّر کلمات اولیاء الهی نسبت به فرمایشات ائمهٔ معصومین، با حفظ اصل حقیقت در هر دو صورت

بنابراین، هیچ‌گونه تعارضی بین کلام اولیای الهی و بین فرمایشات ائمهٔ معصومین علیهم السّلام وجود ندارد و همه از یک سرچشمه نشأت می‌گیرد. بلی، در قضایا و حوادث مختلف ممکن است کلمات و مضامین با حفظ اصل حقیقت و تغییر در مصادیق، متفاوت باشد که البته باید چنین باشد.

اشتراط حجیت کلام ولیّ خدا بر عدم یقین به مخالفت با حکم‌الله

مطلب دیگر آنکه: حجیّت کلام و فعل ولیّ خدا مانند کلام معصوم علیه السّلام مشروط به عدم‌القطع بخلاف حکم‌الله است. مثلاً اگر انسان در فرمایش معصوم قطع

به داعیِ تقیّه داشته باشد، آن کلام نمی‌تواند حجّت باشد، و اگر قطع وجود نداشته باشد، نفسِ همان حجیت ذاتیهٔ در کلام آنها برای کسی که نسبت به موقعیت و شأن آنان مطّلع است، منجِّزِ تکلیف خواهد بود.

بنابراین، اگر ما رفتار یا گفتاری از ولیّ الهی مشاهده نمودیم که احتمال اشتباه و نسیان در آن نرود، دیگر دلیلی ندارد که آن را حمل بر خطا و نسیان کنیم؛ زیرا نفس تطرّقِ این احتمال، منافی با جنبهٔ اتصال و ربط او به عالم ربوبی و ملأ اعلی خواهد بود. و اما در مواردی که قطع به نسیان و خطا در رفتار و گفتار آنان برود، طبعاً مطلب فرق خواهد داشت.

حال اگر خطا و نسیانی در نقل روایت و یا کیفیت تلاوت مشاهده گردد، طبیعی است که انسان متوجه می‌شود که ولیّ خدا در مقام حکایت از متن واقع نیست، بلکه به همان مصالح و دواعی که گذشت در مقام تعریض حال به مرتبهٔ ظاهر و عادی می‌باشد.

محصّل مطالب در مسئلهٔ حجیت فعل ولیّ الهی آنکه فعل اولیاء از نقطه‌نظر انطباق بر مصالح و مفاسد واقعیه، عین فعل امام است؛ زیرا مظهریت ولیّ الهی در اسماء و صفات الهیه با

مظهریت امام علیه السّلام تفاوتی ندارد مگر از نظر سعهٔ وجودی، که این مسئله هیچ ارتباطی به عالم تربیت و تزکیه ندارد. بنابراین، اینکه گفته می‌شود: «عارف در یک یا دو اسم و امام علیه السّلام در همهٔ اسماء مجلا و مظهر است»، هیچ‌گونه اصلی ندارد.

پاسخ به سؤالی پیرامون انحصار یا عدم انحصار حجیت افعال و اقوال به زمان حیات ولیّ الهی

با توجه به آنچه گذشت، این پرسش مطرح گردیده است که:

آیا حجیت افعال و اقوال ولیّ الهی منحصر به زمان حیات اوست یا این حجیت در تمام اعصار حاکم است؟

توضیح مطلب آنکه حجیت کلام و رفتار ولیّ الهی از آنجا که منبعث از اشراف و انکشاف باطنی نفس آن ولیّ الهی بر عالم ملاکات و مبادی تکلیف و احکام است، با حجیت فتوای مجتهد متفاوت خواهد بود. فتوای مجتهد مستند به کیفیت استنباط او از ادلّه و ظواهر مدارک و منابع است، و طبیعی است این ادراک و استنباط منوط به حیات و بقاء او می‌باشد و با انقطاع حیات، حجیت آن نیز منقطع می‌گردد؛ ولی در

مورد ولیّ الهی منقطع نخواهد شد. به‌عبارتی، تفاوتی بین حجیت افعال اولیای خدا و معصومین علیهم السّلام از نقطه‌نظر محدودیت در زمان و مکان وجود ندارد.

پاسخ به اشکالی دربارهٔ وجه جمع میان «حجیت افعال و اقوال ولیّ الهی» و «تأکید بر انحصار حجیت در چهارده معصوم»

و نیز سؤال شده است که:

اگر در مسئلهٔ حجیت مطلقه، میان ولیّ الهی و امام علیه السّلام فرقی نیست، چرا کراراً تأکید می‌کنید که ما فقط چهارده معصوم داریم و تنها باید از آنها تبعیّت مطلق داشته باشیم؟

خطابات معصومین، قضایای حقیقیهٔ متوجه به تمام افراد بشر

حلّ مسئله آن است که اگر کیفیت القاء سخن ولیّ الهی به‌نحوی بود که می‌توان استفادهٔ اطلاق و عدم تقیید به زمان و ظروف را نمود، بدون شک حجیت مطلقه مترتّب بر آن خواهد بود؛ اما اگر این مسئله به‌مرحلهٔ اثبات نرسید و انسان به‌واسطهٔ عروض عوارض و حوادث در مقام شک و اجمال واقع شد، دیگر نمی‌توان اطلاق را اثبات نمود.

اما کلام معصوم علیه السّلام حجیت مطلقه دارد؛ به‌جهت اینکه اصلاً در ذات کلام و سخن معصوم علیه السّلام عدم تقیّد به زمان و مکان و شرایط نهفته است. زیرا خطاب معصوم به‌طور کلی خطاب به جمیع افراد الی‌یوم‌القیامه است، نه فقط افراد حاضر در زمان حیات خویش، و به‌عبارت‌دیگر: خطابِ متوجه، قضیهٔ حقیقیه است نه قضیهٔ خارجیه.

وجوب اطاعت از امام علیه السّلام و اولیاء الهی، به‌دلیل وجوب تبعیّت از علم اجمالی

اما در پاسخ به اینکه می‌گویند: «فعل اولیاء باید بر کتاب و سنت عرضه شود» باید گفت:

اوّلاً شکی نیست که بر اساس آیهٔ ﴿فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1] باید به عارف بالله مراجعه کرد؛ زیرا اگر او اهل ذکر و توجه و اشراف نباشد، پس چه کسی اهل ذکر است؟!

ثانیاً اگر ما به‌نحو اجمال علم داریم که ولیّ الهی اطلاع و اشراف دارد، این

---

[1] ۱ سوره نحل (١٦) آیه ٤٣. امام‌شناسی، ج ۷، ص ۱۵:
«از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید.»

علم اجمالی بنا بر آیهٔ شریفهٔ ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾[1] شرعاً و عقلاً منجّز است؛ زیرا وقتی شخصی نسبت به موضوعی علم اجمالی دارد، باید آن علم اجمالی را تنفیذ کند و نسبت به آن ترتیب اثر دهد تا به این وسیله بعداً به علم تفصیلی برسد.

مگر ما به آنچه که امام علیه السّلام می‌گوید، اشراف داریم؟! اشراف به‌معنای علم تفصیلی داشتن و رسیدن به همان دیدگاه امام علیه السّلام نسبت به مسائل است و بنابراین، علم ما نسبت به امام علیه السّلام نیز علم اجمالی است. مگر ما که اطاعت از امام زمان را واجب و مخالفتش را عقلاً و شرعاً حرام و موبِق می‌شماریم، بر علم امام زمان اِشراف داریم؟! به‌اندازهٔ یک سرِ سوزن نسبت به اقیانوس هم اِشراف نداریم و علم اجمالی ما به اینکه او حقّ است و کلامش کلام‌الله و امرش امرالله است، اقتضا می‌کند که اطاعت از او را واجب بدانیم. فردی که نسبت به امام زمان علیه السّلام علم تفصیلی داشته باشد، اطاعتش

---

[1] ۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. الله‌شناسی، ج ۳، ص ۳۳۶:
«و پیروی مکن از آنچه را که بدان علم و یقین نداری! زیرا تحقیقاً گوش و چشم و فکر، از آنچه را که بدون یقین پیروی شده‌اند، مورد بازخواست و مؤاخذه قرار خواهند گرفت.»

اطاعت از آراء مبتنی بر اطلاع خود اوست و دیگر نیازی به رفتن نزد امام زمان وجود ندارد.

بازگشت تمام طاعات به علم اجمالی است نه علم تفصیلی

به‌طور کلی برگشت هر اطاعتی به علم اجمالی است، نه علم تفصیلی. ما در عین آنکه نسبت به آنچه در نفس پیغمبر و امام صادق می‌گذرد علم تفصیلی نداریم، اطاعت از آنها را به دلیل منجّز بودن علم اجمالی بر خود فرض و واجب می‌دانیم. وقتی از شواهد و ادلهٔ دیگر به‌دست آوردیم که نفس ملکوتی امام علیه السّلام به‌واسطهٔ اندکاک در ذات پروردگار و استجماع اسماء و صفات کلیهٔ الهیه، نسبت به مصالح و مفاسد ما بصیرت دارد، این علم اجمالی حاصل می‌شود که هرچه او گفت صحیح و لازم‌الاتباع است، گرچه از حقیقت آن اطلاعی نداشته باشیم.

علم تفصیلی، ثمرهٔ تبعیّت از علم اجمالی

بر این اساس سؤال از علت اوامر و نواهی امام زمان علیه السّلام در زمان ظهور، غلط است و مطالبهٔ دلیل در این فرض بی‌معناست. البته اگر «چشم» گفتیم و از هر امری اطاعت کردیم، آن‌قدر ما را بالا می‌برند که دیگر خود ما ادلهٔ امور را ادراک خواهیم کرد.

نتیجه آنکه: همین اِشراف حضوری در مورد ولیّ کامل و عارف بالله نیز وجود دارد و لذا باید بدون هیچ چون‌وچرایی از او اطاعت نمود.

در اینجا اشکالاتی مطرح گردیده است:

پاسخ به کیفیت جمع میان «لزوم تبعیّت کامل از اولیاء» و «احتیاط مرحوم علاّمهٔ طهرانی در تبعیّت از مرحوم آیةالله انصاری»

اول آنکه:

اگر در مقابل امر ولیّ الهی باید بدون هیچ‌چون‌وچرایی عقل و اجتهاد را کنار گذاشت، پس چرا مرحوم علاّمهٔ طهرانی ـ قدّس الله نفسه ـ با اینکه مرحوم آیةالله انصاری ـ رضوان الله علیه ـ را مانند یک پیامبر می‌دید، گاهی با ایشان اختلاف نظر داشت و احتیاط می‌کرد، ولی نسبت به مرحوم آیةالحق حاج سید هاشم حدّاد ـ قدّس الله نفسه الزّکیة ـ مطیع محض بود؟ درحالی‌که

هر دو ولیّ الهی بوده‌اند.

اگر بگویید ولایت مراتبی دارد، پس چرا مرحوم آیة‌الله میلانی در بعضی فتاویٰ با مرحوم حاج هادی ابهری مشورت می‌کرد، درحالی‌که آقای ابهری ولیّ الهی نبود؟!

جواب این مطلب آن است که آنچه از فرمایشات مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس سرّه ـ دربارهٔ مراتب تجرّد و توحید این دو عارف والامقام: مرحوم حاج سید هاشم حدّاد و مرحوم آیة‌الله انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ به‌دست می‌آید، اختلاف آن دو بزرگوار در این مسئله است.

تعاریفی که مرحوم والد از استاد خویش حضرت حدّاد می‌نمودند به‌نحوی بود که درک کُنه آن حتی برای ما در این زمان مشکل می‌نماید، درحالی‌که از مرحوم انصاری با عباراتی عالیةالمضامین و راقی که در خور یک ولیّ الهی است، یاد می‌نمودند و ایشان را می‌ستودند. خدای متعال در قرآن نیز با همین اختلاف از انبیاء

و رسل خویش یاد می‌کند: ﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾،[1] و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦ﴾.[2]

بنابراین، میزان انقیاد و کیفیت تعلّق یک سالک نسبت به استاد خویش، به‌میزان حیازت او در مراتب توحید و تجرّد و ملکات او و مراتب فناء و بقاء متفاوت است، و سخن ما در این مسئله دربارهٔ ولیّ کامل و مطلق مانند مرحوم ملاحسین‌قلی همدانی و قاضی و حدّاد و علاّمهٔ طهرانی و امثالهم ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ می‌باشد.

و اما مسئلهٔ استشارهٔ مرحوم میلانی با حاج هادی ابهری به‌نحو نگرش و کیفیت ادراک خود مرحوم میلانی از مرحوم ابهری بازمی‌گردد، و چه‌بسا افرادی در میانهٔ سیر و حرکت به‌سوی توحید باشند ولی در بسیاری از مسائل چشمی باز و قلبی روشن نسبت به آنها دارند؛ بصیرتی که سایر از افراد اعم از روحانی و غیره از توفیق آن محروم می‌باشند. این مسئله به‌واسطهٔ صفاء باطن و تحصیل مراقبات و ریاضات شرعیه و

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۱۰:
«این پیامبران و فرستادگان را، ما بعضی را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم.»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵. امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۰۹:
«هیچ‌گاه ما در بین احدی از فرستادگان خدا فرق نمی‌گذاریم.»

عمل به دستورات و اشارات سلوکی به‌دست می‌آید؛ ولی این کجا و قلب عارف کامل و سالک واصلی همچون اولیاء کمّلین کجا؟!

پاسخ به وجه وارد نبودن اعتراض حضرت موسی با فرض عدم کمال حضرت خضر

دوم آنکه:

حضرت خضر، انسان کامل یا ولیّ الهی به آن معنای مورد نظر شما نبوده است و مکلف به شریعت حضرت موسی نیز بوده است، حال با این اوصاف چرا نباید اعتراض حضرت موسی را درست بدانیم؟! به‌عبارت‌دیگر وقتی خضر ولیّ الهی نیست و مقامش از حضرت موسی پایین‌تر است، چرا اعتراض حضرت موسی وارد نمی‌باشد؟!

در داستان حضرت موسی و خضر علیهما السّلام، چنان‌که مذکور شده است

هردوی آنها دو نحوه ظهور و تجلّی اسماء پروردگار بودند و رفتار، گفتار و تبلیغ خویش را بر طبق آن ظهور و تجلّی به‌جای می‌آوردند؛ گرچه حضرت خضر تحت شریعت حضرت موسی قرار داشت و بر طبق احکام و قوانین او در میان اجتماع و ملأ عمل می‌نمود و در خفاء و به دور از مرئیٰ و منظر افراد به تکلیف و وظیفهٔ خاصی که چه‌بسا با آیین و شریعت حضرت موسی در تعارض و تضاد بود می‌پرداخت.

فرض کنیم که یکی از ملائکه می‌خواست به تکالیف خود که از جانب پروردگار برای او مقرّر شده بود به‌صورت بشری عمل نماید؛ در این صورت قطعاً راه اعتراض و اشکال بر روی ما بسته می‌شد و او را در انجام اموری که به عقل و رأی ما نادرست می‌آمد مذمّت و ملامت نمی‌کردیم. حال عیناً داستان حضرت خضر به‌مانند آن ملک مأمور و مکلّف از ناحیهٔ پروردگار می‌باشد.

خود حضرت موسی اگر نمی‌دانست که او ملک و فرستاده‌ای از جانب پروردگار است، قطعاً گریبان او را می‌گرفت و او را از انجام این امور برحذر می‌داشت و اگر می‌فهمید که او یک

فرد بشر نیست، بلکه فرشته‌ای است که به‌صورت بشر درآمده است، دیگر کاری به او نداشت و او را به حال خود می‌گذاشت.

آری، اشکال و ابهام حضرت موسی در این مورد بود که تصوّر می‌کرد تجلّی و ظهور اسماء الهی در افرادی عادی همچون حضرت خضر و امثال او نخواهد بود، بلکه باید در قالب و صورت ملائکه و خالی از شهوات و هواهای نفسانی باشد.

باری، خدای متعال در این واقعه پرده از حقیقت توحید افعالی و صفاتی خود برمی‌دارد و به او می‌فهماند که فعل ملائکه با فعل خضر و فعل سایر مخلوقات از مجردات و جمادات و نباتات و حیوانات همچون مار و عقرب و شیر و پلنگ و سایر مخلوقات همه‌وهمه به اراده و مشیّت اوست؛ به هرکه بخواهد اثر می‌بخشد و به هرکه نخواهد از او می‌ستاند و ظهور اسم او به‌عنوان مشرّع هیچ منافاتی با سایر اسماء او ندارد و همه و همه در تحت امر و اختیار و ارادهٔ اوست. در جایی نهی از قتل نفس محترمه می‌نماید و در جای دیگر به ابراهیم خلیل امر به قتل نفس محترمه می‌کند و

هکذا. بِیدِهِ الأمرُ کُلُّه ﴿وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾.[1]

و لذا حضرت خضر می‌فرماید: ﴿وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي﴾.[2]

پاسخ به اشکالِ تناقض «لزوم تبعیّت مطلق» با «صحت مناقشه در برخی نظرات اولیاء»

سوم آنکه:

اگر مرحوم علاّمهٔ طهرانی ولیّ کامل است و کلامش حق می‌باشد، چرا خود شما در برخی نظرات ایشان مناقشه می‌کردید و چرا می‌گویید که در ابحاث علمی باید چنین عمل نمود؟! مناقشه کردن در این فرض چه معنایی دارد و آیا این اجتهاد در مقابل کلام ولیّ الهی نیست؟!

سیرهٔ مرحوم علاّمهٔ طهرانی در تربیت طلاب بر اساس روحیهٔ تحقیق و تأمل

جواب آن است که سیره و دأب مرحوم علاّمهٔ والد ـ قدّس سرّه ـ در مورد طلاب بر تحقیق و تأمل در مبانی و مباحث علمی بود. ایشان نمی‌خواستند طلاب را نسبت به خود مقلّد بار آورند، و الاّ نیازی به این همه سال تدریس و

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ٤.

[2] سوره کهف (۱۸) آیه ۸۲. روح مجرد، ص ۵۵۱: «من این عمل را از نزد خودم به‌جا نیاوردم.»

تدرّس نبود. بارها اتفاق افتاده بود که از این حقیر به‌جهت دأب و دَیدَنِ خویش در تحقیق مباحث، جلوی دیگران تمجید می‌نمودند، و این شیوه را به دیگران نیز گوشزد می‌نمودند و از اینکه بعضی از افراد بدون تأمل کافی مطلبی را از ایشان می‌پذیرفتند چندان راضی نبودند و تشویق نمی‌کردند.

ناگفته نماند که استمرار همین شیوه و سیره در حقیر موجب گردید که در بسیاری از مسائل و قضایا ـ خصوصاً پس از ارتحال مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ توفیق راهیابی به واقع و درك حقایق و رفع شبهات را به‌دست آوردم و از بسیاری از خطرها و مهالك و ظلمات طریق به‌حول و قوهٔ الهی عبور نمایم. ﴿فَلِلَّهِ ٱلْحَمْدُ﴾[1] و لَهُ الشّکرُ و لَهُ المِنّةُ؛ ﴿ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ أَنْ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾.[2]

انحصار موارد جواز استفهام شاگرد از استاد سلوکی به مسائل مانعِ سیر

همچنین باید دانست که معنی ندارد استفهام

---

[1] سوره جاثیه (٤٥) آیه ٣٦.

[2] سوره اعراف (٧) آیه ٤٣.

شاگرد در خصوص مسائل سلوکی نیز در جمیع موارد باشد، بلکه در مواردی است که شبهه و ابهامی برای او ایجاد

می‌شود و وجود این ابهام مانع از حرکت و سیر او خواهد بود، و این قضیه طبیعتاً در مسائل مهم و حیاتی می‌تواند مطرح باشد. خود استاد در بعضی از موارد مشاهده می‌کند که صحبت و بحث با شاگرد برای او مفید است و در بعضی از موارد خیر.

پاسخ به شبهۀ تنافی «حجیت امر استاد» و «تبدّل دستور به‌جهت بدحالی تلمیذ»

چهارم آنکه:

در بعضی موارد با سؤال و اشکال از استاد تغییراتی در دستورات او ایجاد شده است؛ بر فرض وقوع، کدام‌یک از آن دو دستور حجت است؟

همچنین در مواردی با اتیان دستور اولیه، شخص حال بدی پیدا کرده و با اطلاع دادن به استاد، دستور تغییر یافته است؛ این مطلب با حجیت دستور ولیّ الهی چگونه قابل جمع می‌باشد؟

باید عرض شود که دستور دوم ملاک و معیار می‌باشد؛ گرچه اگر سؤال و استفسار نمی‌کردند و به همان دستور اول عمل می‌نمودند می‌توانست برای آنها مفید باشد.

و اما تغیّر حال شاگرد و تبدّل آن ممکن است به دستور استاد بازنگردد، بلکه ناشی از تأثیر امور

خارجی و یا انقلاب در نفس او باشد که موجب تبدّل دستور شده است، و استاد با توجه به این شرایط و خصوصیات نفس او دستور به چنین برنامه‌ای داده است، نه رجماً بالغیب همین‌طور دستوری صادر نموده باشد.

پاسخ به شبههٔ «دلالت احتیاط مرحوم علاّمهٔ طهرانی بر اشراف نسبت به مرحوم آیةالله انصاری و بی‌نیازی از استاد»

پنجم آنکه:

آیا احتیاط حضرت علاّمهٔ والد نسبت به دستورات حضرت آیةالله انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ حاکی از اشراف ایشان بر حقایق نیست؟ زیرا تشخیص موارد احتیاط نشانهٔ عدم نیازمندی به استاد است، پس با این وجود چرا ایشان با ادراکات خودشان طیّ طریق نمی‌کردند؟

اجمالاً باید دانست که مسئلهٔ اختلاف در رأی و نظر بین مرحوم والد و مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیهما ـ و عمل به احتیاط، ناشی از کیفیت نگرش مرحوم والد به مقام و مرتبت مرحوم انصاری دارد، و چنان‌که مذکور شد این نگرش در ارتباط با مرحوم حدّاد وجود نداشته است، و طبیعی است که در چنین شرایطی سخن

ما مصداق پیدا نمی‌کند.

آری، از آنجا که انسان خود می‌یابد که بزرگانی چون محروم انصاری دارای بصیرت دل و روشنی باطن می‌باشند، قهراً در مواردی که خود نمی‌تواند از حقیقت حال اطلاع حاصل نماید، طبیعی است که از آنها متابعت کند و در موارد ابهام و شبهه دستور آنان را نصب‌العین خویش قرار دهد. رحمةُ اللهِ علیهم رحمةً واسعةً.

کلام اولیاء الهی بهترین مصداق حق در فرهنگ قرآن

باری، قرآن نیز انسان را به متابعت از علم و حق دعوت می‌کند و می‌فرماید: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَٰلُ﴾؟![1]

حق آن حقیقتی است که منطبق با واقع است، و چون در عالم هستی هیچ حقیقت متأصّل و ثابت و مستقری جز ذات پروردگار وجود ندارد، پس ذات پروردگار حقّ مطلق است که قرآن می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ﴾.[2] حال هرچه

---

[1] ۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۳۲. امام‌شناسی، ج ۹، ص ۱۴۵:
«از حق که بگذریم، جز گمراهی چه چیز خواهد بود؟»

[2] ۲ سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰. معادشناسی، ج ٦، ص ٤١:
«و این دلیل بر آن است که فقط خداوند حق است.»

در این راستا قرار بگیرد، او نیز حق می‌شود و لذا پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نسبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

فرمایش عجیب رسول خدا در تبعیّت همیشگی حق از امیرالمؤمنین

علی مَعَ الحَقِّ وَ الحَقُّ مَعَ عَلی، حَیثُما دارَ.[1]

«علی با حق است و حق با علی است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هرجا که علی بگردد و دور بزند.»

بسیار عجیب است که حضرت نمی‌فرمایند: «هرجا حق باشد، علی به‌دنبالش می‌رود» و می‌فرماید: «هرجا علی باشد، حق به‌دنبال علی می‌آید.» و این دو عبارت تفاوت زیادی دارند![2]

...[3]

---

[1] اعلام الوری، ص ۱۵۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۷.

[2] امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۹:
«و ملخّص گفتار آن است که: جمیع اعمال و افعال امام، فعل خداوند است بدون استثناء؛ به‌سبب [ادامه در صفحه بعد]

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عبور امام از مراحل نفسانیه و استناد افعال به نفس وی. بنابراین، فعل او فعل حق است و صحیح است و عین صحت است؛ ما صحت آن را ادراک بکنیم یا نکنیم.
مثلاً در افعال خارجیه ـ مانند نزول باران و رحمت و یا زلزله و غضب ـ چگونه حتماً باید بگوییم: فعل حق است از دو مظهر جمال و جلال گرچه فکر ما به مصدر آن نرسد و اندیشهٔ کوته ما حقیقت حکمت و فلسفهٔ نه این

و نه آن را درنیابد، همچنین افعال اولیاء خدا همچون فعل خضر در برابر حضرت موسی ـ علی نبینا و آله و علیهما السلام ـ می‌باشد که در قرآن کریم بیان آن آمده است.

فعل ولی خدا حق است و حق جز آن چیز دگری نیست؛ نه آنکه حق چیزی است و ولیّ خدا فعلش را بر حق منطبق می‌نماید. مصلحت و حکمت غیر از فعل خدا و فعل امام چیز دگری نیست تا خداوند کارش را طبق مصلحت قرار دهد و امر کند تا امام کارش را بر آن منطبق سازد.

نفس کار خدا مصلحت است. نفس فعل ولی خدا مصلحت و مصلحت‌ساز است. باید مصلحت و حق را از فعل امام و ولی خدا جستجو کرد؛ نه آنکه مصلحتی و حقّی را در اندیشه پنداشت، آن‌گاه نظر نمود که کار امام چنین است یا چنان. این مطلب از دقایق و رموز عالم توحید است.

حضرت رسول‌الله دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیهما السّلام عرضه می‌دارد به خداوند:

"اللهمَّ أدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دارَ؛ بارخداوندا، حق را به پیروی و تبعیّت علی به گردش آور هر آنجا که علی می‌گردد."

و عرضه نمی‌دارد: "اللهمَّ أدِرِ عَلِیّاً مَعَ الحَقِّ حَیثُ دارَ؛ بارخداوندا، علی را به پیروی و تبعیّت حق درآور هر کجا که حق آنجاست." و علیٰ‌هذا فعل امام عین حق است، در کمال صحت و راستی و درستی می‌باشد؛ چه بفهمیم یا نفهمیم.

ما باید برای امام‌شناسی و معرفت به خصوصیات مراحل سیروسلوک امام برویم و با نهایت کنجکاوی، حقیقت و عقیده و صفات نفسیه و افعال خارجیهٔ وی را بسنجیم، و او را کَما کانَ و حیثُ ما کانَ اسوه و الگوی خود در جمیع شئون قرار دهیم؛ نه آنکه در تصوّر و خاطرهٔ خود امامی درست کنیم و سپس آن را تحمیل بر امام موجود در خارج بنماییم.

آن دویمی امام خارجی و واقعی نمی‌باشد؛ امامی است پنداری و تخیلی و وهمی. آن‌گاه اگر از او تبعیّت کنیم، از امام حقیقی پیروی نکرده‌ایم، بلکه از امام تصوری خودمان، و در حقیقت از خودمان تبعیّت نموده‌ایم. و چه‌بسا عمری را به‌نام امامت و ولایت سپری نموده باشیم، و فی‌الواقع از نفس خود تجاوز ننموده و تبعیّت از غیر آن نکرده باشیم. در این صورت عمری نفس‌پرست بوده‌ایم، نه خداپرست و نه پیرو و تابع امامی که خداوند برای ارشاد و هدایت ما به ما نشان داده است.»

حقانیت مکنونات قلوب اولیاء الهی، در فرض تنافی با احکام ظاهری

بنابراین، حق هر آن چیزی است که خداوند بر دل پیامبر و ولیّ خود نازل

می‌کند، گرچه قتل حضرت اسماعیل باشد؛ لذا وقتی انسان به علم اجمالی می‌داند که یک عارف کامل چنین موقعیتی دارد، باید به تمام اوامر و نواهی او گوش دهد و عمل نماید. بر این اساس اگر گفته شود که ممکن است امر ولیّ خدا با بعضی از احکام منافات داشته باشد، می‌گوییم: مگر امر امام صادق علیه السّلام و یا عمل حضرت خضر و حضرت ابراهیم، با احکام و تکالیف منافات ندارد؟!

حرمت قتل در صورت نهی و وجوب آن در فرض امر پروردگار

چرا وقتی که حضرت ابراهیم می‌خواهد سر پسر ده ـ پانزده‌سالهٔ خود را ببُرد[1] و می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ﴾،[2] حضرت هاجر مانع شوهرش نمی‌شود و نمی‌گوید که این عمل خلاف تکلیف است، و چرا حضرت اسماعیل تسلیم می‌شود؟! چه کسی گفته است که قتل حرام است؟! کشتن، کشتن است که اگر خداوند نهی کند حرام است و اگر امر کند همین

---

[1] التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۵۱۶.

[2] ۲ سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:
«رو کرد به جانب فرزند و گفت: "ای فرزندم! در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم."»

امر حرام واجب می‌شود.

پاسخ به اشکالِ تنافیِ «معنون نبودن به حرمت یا حلیّت» با مسئلهٔ «حسن و قبح عقلی»

در این زمینه این اشکال مطرح شده است که: اگر قتل و کشتن را معنون به حرمت یا حلیّت ندانید، با بحث حسن و قبح عقلی که مبنای امامیه و مورد تأکید خود شماست، در تنافی خواهد بود.

حلّ مسئله در توجه به این نکته است که مبنای اشاعره در قبال معتزله و امامیّه، عدم تطرّق حسن و قبح عقلی در تعلّق احکام و تکالیف است. به این بیان که تعلّق تکلیف از جانب شارع به مکلّفین در هر شرایط و ظروفی ـ حتی در شرایط امتناع امتثال تکلیف ـ جایز، و عقاب مترتّب بر عدم اتیان، بلامانع است؛ ولی بر مبنای حسن و قبح عقلی هیچ تکلیفی از ناحیهٔ شارع نمی‌تواند در تعارض با مصالح نفس‌الأمریّهٔ مکلّف باشد. بنابراین، هر حکمی از ناحیهٔ شارع در ظرف مختصّ به خود، عین مصلحت برای مکلّف است؛ حال خواه در وقتی حلال و در وقت دیگر حرام باشد.

لحاظ مصلحت واقعیه در دستورات منافی ظواهر احکام

در هنگام دفاع از جان امام معصوم علیه السّلام و مملکت اسلام و خانواده و در موقع دفع ظلم، واجب است که انسان خود را در معرض قتل قرار دهد و در دفاع از بین برود؛ اما این کشته شدن نه‌تنها حرام نیست، بلکه از اوجب واجبات است و تبعات لایدرک‌ولایوصَفی را به‌دنبال دارد و انسان را به کجا می‌رساند. بنابراین، حرمت و عدم حرمت تکلیف مربوط به مقام تشریع است.

به چه دلیل امام صادق علیه السّلام به آن مرد خراسانی فرمودند که داخل تنور شود؟! در تنور رفتن به‌معنای سوختن و جزغاله شدن است، نه نشستن و آتش‌بازی کردن در آن، و چه‌بسا که اگر او وارد می‌شد، می‌سوخت و از بین می‌رفت! اگر هارون مکی از اول می‌دانست که آتش بَرد و سلام می‌شود که برای او هنر و امتحان و ابتلایی نبود! اما در مقابلِ هارون مکی، آن مرد خراسانی اطاعت نمی‌کند و می‌گوید: یابن رسول‌الله، ما از خراسان برای زیارت شما آمده‌ایم و زن و بچهٔ ما منتظرند!

بعضی افراد به خدمت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌رسیدند و راجع به قضیه‌ای کسب

تکلیف می‌کردند و ایشان هم دستوری می‌دادند که خلاف توقّع آنها از آب درمی‌آمد؛ آن وقت می‌گفتند: «پس چرا ما که مطلب را با حضرت آقا در میان گذاشتیم، این‌طور شد؟!» این افراد از این نکته غافل بودند که ایشان عمداً می‌گویند که این کار را انجام بده! مگر همیشه حلوا و برنج زعفرانی است و مگر همیشه ابتسام و التذاذ نفس است؟! ما خیلی اشتباه فکر می‌کنیم!

حکایتی در تمرّد از دستور مرحوم علاّمهٔ طهرانی

روزی یکی از ارحام مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به بنده می‌گفت: «ایشان به من گفته‌اند که فلان کار را انجام بده، ولی من ابداً چنین نخواهم کرد.»

گفتم: «چرا انجام نمی‌دهی؟»

گفت: «من سالیان سال برای زن و بچه‌ام زحمت کشیده‌ام و ایشان می‌خواهند با یک دستور تمام زحمات مرا به باد دهند! نظر من در مسائل خانوادگی صائب‌تر و تجربه‌ام بیشتر است!»

گفتم: «عجبا! پس شما که فهم و تشخیصت از ایشان بهتر است، برای چه

اینجا مانده‌ای و خود را معطل کرده‌ای؟! مگر استاد باید بر طبق سلیقهٔ تو امر و نهی کند؟! وقتی استاد امری می‌کند یعنی انجام آن کار به صلاح توست و تو الآن خیال می‌کنی که در این موقعیت آرام هستی. این آرامش موجب توقف و رکود و پوسیدن و ازبین‌رفتن است و اگر می‌خواهی به حرکت بیفتی، باید تلنگر بخوری و گوشَت گرفته شود، و تلنگر و گوش‌گرفتن هم درد دارد. آن آقایی که نفهمد به تو چه می‌گوید و به تجربه و نظرت توجه نداشته باشد، یک قِران ارزش ندارد. آن آقایی که نفهمد چه به صلاح توست و چه برای تو ضرر دارد، دیگر چه ارزشی دارد؟!»

البته طبیعی است که شرط اساسی برای حجیت فعل و کلام ولیّ الهی وصول شخص به مرتبهٔ بقاء و تحقق ملکهٔ بقاء در نفس اوست و انسان تا این شرط را برای ولیّ خدا احراز نکرده باشد، اطاعت از او و انقیاد مطلق از او جایز نمی‌باشد و صدالبته اگر فرد نسبت به این مسئله اطلاع حاصل نمود، باید در جمیع رفتار و گفتار او این موضوع را ملاحظه نماید.

پاسخ به شبههٔ تنافی «حجیت ذاتیهٔ کلمات

اولیاء» با «ضرورت مصاحبت با استاد برای حصول یقین»

در اینجا سؤال شده است که:

آیا شرط مذکور در رسالهٔ سیروسلوک سید بحرالعلوم و لبّ‌اللباب مبنی بر ضرورت مصاحبت با استاد در خلأ و ملأ برای حصول یقین،[1] با حجیت ذاتیهٔ کلام و فعل ولیّ الهی در تنافی نمی‌باشد؟

این مطلب مربوط به مقام اثبات است نه ثبوت؛ یعنی انسان برای پی بردن به وجود ولیّ الهی باید این شرایط را در نظر آورد و وقتی به مقام اثبات دست یافت، دیگر قضیه به مقام ثبوت بازمی‌گردد و حجیّت برای او ذاتی می‌شود.

پاسخ به سؤالی پیرامون صعوبت تشخیص مصداقی انسان کامل

و نیز پرسیده شده است:

تشخیص مصداقی ولیّ خدا بسیار مشکل است و شما نیز می‌گویید: "اگر ولیّ خدا را دیدید سلام مرا به او برسانید!" پس تکلیف ما چیست؟!

لزوم فهم تعریف انسان کامل

---

[1] رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ۱۲۸؛ لبّ اللباب، ص ۱۳۵.

پاسخ آن است که در کتاب اسرار ملکوت توضیح مبسوطی راجع به خصوصیات

و اوصاف و شرایط ولیّ الهی آمده است، اما مجملاً اینکه: برای شناخت انسان کامل و ولیّ خدا ابتدائاً باید کمال و ولایت برای جوینده و پوینده، مشخص و تعریف شود و بداند که به‌طور کلی کمال انسان در چیست و انسان کامل به چه فردی اطلاق می‌شود. زیرا در این عرصه دیده می‌شود که بسیاری از مکاتب و گروه‌ها با طرح مطالب جاذب و امور غیرعادی و طبیعی و چه‌بسا انجام بعضی از کارهای فوق‌العاده و چشمگیر و اِخبار از برخی حوادث، خود را به‌جای اولیای الهی و عرفاء کمّلین جازده‌اند، و مردم که از همه‌جا بی‌خبر و بی‌اطلاع از معارف اصیل الهی می‌باشند آنان را افراد برجسته و فوق‌العاده به‌حساب آورده، به دور آنان اجتماع می‌کنند و بدین وسیله موجب ازدست‌رفتن فرصت‌ها و ازبین‌رفتن عمر و سرمایه‌های وجودی پروردگار به بشر می‌شوند.

صدق و نیت خالص، طریقهٔ وصول به ولیّ الهی

باید در درجهٔ اول شناخت که ولایت و عرفان و توحید چیست و انسان کامل به چه مراتب و

مراحلی از معرفت می‌تواند دست پیدا کند، آن‌گاه با تحقیق در رفتارِ روز و شب، سفر و حضر، صحت و مرض، سختی و رخاء و انطباق کردار و گفتارش و نیز سطح و مرتبهٔ مطالبش که در چه وادی و عرصه‌ای معمولاً به سخن می‌پردازد و اینکه آیا مطالبی را که بیان می‌کند از روی مطالعه و درس و بحث است یا از روی شهود و احساس قلبی، مصداق را تشخیص داد.

و به‌طور کلی شناخت یک ولیّ الهی با معیارهایی که ذکر شد باید همراه با یک نوع اطمینان قلبی و سکونت خاطر باشد، و این مسئله به صدق و صفای انسان و حرّیت در انتخاب فرد سالک بازمی‌گردد.

سالک چنانچه در نفس خود غلّ و غشّی نداشته باشد و دل و ضمیر خود را بین خود و خدای خود صاف گردانده باشد و هیچ کلک و مرضی همراه با فحص و بحث او نباشد، خداوند طبق روایت امام حسن عسکری علیه السّلام، آن فردی که شایسته و صلاح ظرفیت اوست به او می‌نمایاند،[1] و اگر در دل خود روزنه‌ها و

[1] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹٤: [ادامه در صفحه بعد]

...[1]

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «لا جَرَمَ أنّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِه مِن هؤلآء القَومِ أنَّه لا يُريدُ إلّا صيانَةَ دينِه و تَعظيمَ وَليِّه، لَم يَترُكْه فی يَدِ هذا المُتَلَبِّسِ الكافِرِ، و لكِنَّه يُقَيِّضُ لَه مؤمِنًا يَقِفُ به علی الصَّوابِ، ثُمَّ يُوَفِّقُه اللهُ لِلقَبولِ مِنهُ، فيَجمَعُ اللهُ لَه بِذلکَ خَيرَ الدُّنيا و الآخِرَةِ، و يَجمَعُ علی مَن أَضَلَّه لَعنًا فی الدُّنيا و عَذابَ الآخِرَةِ.*

"لاجرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می‌داند که بعضی از این ضعفای شیعهٔ ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فسقه خارج کند و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد. و این را خدا بر عهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند. بنابراین، خداوند آن افراد حق‌طلب را ـ که قصدشان فقط حفظ دین خود است و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند ـ در دست این متلبّس کافر (این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است) رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند؛ بعد هم او را موفّق می‌کند که قول آن ولیّ حق را قبول کند. بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است. (اما خیر دنیا برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبّسِ کافر نجات پیدا کند، و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده و با این منهاج صحیح به‌سوی رضوان و فوز دارالآخره حرکت کند.) و خداوند بر کسی که درصدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است."

هم در دنیا در قرآن مجیدش او را لعن کرده، و هم به‌دنبال او عذاب آخرت پیامد کار او خواهد بود؛ زیرا راه یک مؤمن را به خدا بسته است. این مؤمن می‌خواهد به‌سوی خدا حرکت کند، حالا اگر واقعاً هم دستش به ولیّ خدا

جایگاه‌هایی را برای نفس و انانیت و خواست خود باقی گذارده باشد، سعی او باطل و فحص او بی‌نتیجه خواهد بود، و اگر هم بر فرض دست او به ولیّ خدا رسید هیچ فایده و اثری بر آن مترتّب نخواهد شد.

و هادی حقیقی نرسد، همین‌طور متحیر می‌ماند تا اینکه خود را به خدا بسپارد و علاج امر او بشود؛ ولی این عالم فاسق آمده و با القاء شک و شبهه و با اخبار خلاف واقع، راه او را بسته و آن قلب را دچار تردید و تزلزل کرده است. بنابراین، آن شخص عالم، مستحقّ لعن و عذاب آخرت خواهد بود.»

* الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨.

مسئولیت سنگین افرادِ واصل به ولیّ الهی

هرکس طبق فهم و ادراک و شرایط خویش می‌تواند از ادراک حقایق و کشف معارف بهره‌مند گردد؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾.[1] اما سخن در این است که اگر فردی با توجه به مطالبی که ذکر شده است نسبت به فردی از اولیای الهی ـ هرکه می‌خواهد باشد ـ آگاهی حاصل نمود، دیگر نمی‌تواند خود را به تجاهل و نادانی بزند و از کنار مسئله به‌راحتی درگذرد؛ بلکه در پیشگاه الهی مسئول خواهد بود و نباید حال خود را با حال سایر افراد که اطلاعی بر این موضوع ندارند مقایسه نماید، هرکس وظیفه و تکلیف خاصّ به خود را دارد.

حکایت عدم تسلیم تامّ یکی از علماء شهیر در قبال تربیت مرحوم علاّمهٔ طهرانی

از باب مثال نمونه‌ای را ذکر می‌کنم: قبل از انقلاب اسلامی ایران، در زمان گذشته، روزی فردی معمّم و متشخص به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ مراجعه می‌کند و از ایشان کسب تکلیف سلوکی و مقدمهٔ موصِله را می‌نماید.

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. امام‌شناسی، ج ۱۷، ص ۵۷۲:
«خداوند به هیچ صاحب نفسی (به هیچ جانداری) تکلیف نمی‌کند مگر به قدر سعه او.»

مرحوم والد پس از طیّ چند جلسه صحبت و تبیین مواضع و توضیح مراتب در جلسهٔ آخر به او می‌فرمایند:

حال با توجه به مطالبی که در این جلسات گذشت تا چه حد شما حاضر و آماده‌اید که وجود خود و آثار وجودی و شئونات خود را در راه سیروسلوک و اطاعت از استاد و انقیاد در برابر دستورات قرار دهید؟

آن فرد معمم پس از لحظه‌ای تأمّل عرض می‌کند:

من نسبت به همهٔ مطالب و دستورات و اطاعت از آنچه می‌فرمایید استعداد و آمادگی دارم، فقط نسبت به فلان مطلب اگر اجازه بفرمایید به راه و روش خود باشم.

مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمایند:

اتفاقاً سؤال من برای همین مطلب بود! پس معلوم می‌شود شما آمادگی و تهیؤِ انقیاد و اطاعت را ندارید.

و آن جلسات خاتمه یافت.

در اینجا صحبت در مسئلهٔ حجیت کلام ولی به پایان رسید. سعی بنده در این جلسات بر این بود که از اصطلاحات فنی و تخصصی کمتر صحبت به میان آید، و از ادلّه و شواهد قرآنی و روایی نیز مطالب مختصری در حدود ظرفیت مجلس بیان شد؛ فضلاء و افرادی که اطلاع بیشتری دارند، سرنخ‌هایی را از مجموع مباحث به‌دست آوردند.

والحمدُ لله ربِّ العالمین

و صلّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلِه الطّاهرین